دارد اگر نیت را بر زدن هر دو کف دست بر زمین پس مسح پیشانی کند از رستنگاه
موی تا بالای بینی تا طرف بینی پس هر دو کف دست بهم باز نهاده و اگر تیمم بدل از غسل
باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند و در بدل وضو یکبار اول کافی
بود پس پشت دست راست را مسح کند از بند دست تا سر انگشتان بکف دست
چپ مسح نماید پس پشت دست چپ را مسح کند بکف دست راست همچنان
واجب است که موضع مسح پاک باشد و اگر نجس بود و آب نداشته باشد که بشوید خشک
گرداند و ترتیب را نگاه دارد و اول مسح پیشانی کند بعد از نیت پس مسح دست
راست پس دست چپ و در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف بر زمین زند
پس مسح دستها کند و هر چیزی که مانع مسح باشد از انگشتری و غیره از دست بکند
و اگر پاره از دست نباشد باقی را مسح کند و افعال تیمم را پیاپی کند و سنت است که نام
خدا را ببرد و در زدن دستها بر زمین انگشتان را بگشاید و لازم نیست
که گرد بر دست بماند بلکه سنت است که دستها را بیفشاند و مباح میشود به تیمم
هر چیزی که بوضو و غسل مباح میگردد و باطل میشود بهر چیزی که آنها باطل میگردانند و
ممکن شدن از استعمال آب و اگر بعد از شروع در نماز آب یابد نماز را اتمام کرد
و اگر بعد از تیمم غسل حدثی بکنند مثل بول و غایط و باد و مانند آن تیمم بدل غسل
کند نه بدل وضو و اگر انگشتی یا عضوی دیگر بسته باشد و نتواند گشودن همچنان مسح کند

کتاب الصلوة و در او مقدمه ایست و هفت باب و خاتمه



جعفر الصادق علیه السلام فرمود اوّلُ ما یُحاسَبُ بِهِ العَبدُ الصَّلوةُ
فَاِذا قُبِلَت قُبِلَ سائِرُ عَمَلِهِ وَاِذا رُدَّت عَلَیهِ رُدَّ سائِرُ
عَمَلِهِ یعنی اوّل چیزی که بآن حساب بنده کنند نماز است پس چون آن قبول
گردد قبول کرده شود باقی عمل او و چون رد شود رد کرده شود باقی اعمال او و نماز واجب است
بر هر بالغ و عاقل از مرد و زن که پاک باشد از نفاس و حیض و بر مست و کافر نیز واجب است
و اگر چه از ایشان درست نیاید و جحود کفر و مستی هم که ترک نماز کند و مباح داند او مرتد است
و واجب القتل بود اگر مسلمان زاده بود و اگر کافر زاده باشد او را توبه دهند و اگر قبول نکند
او را بکشند و اگر ترک نماز کند و مباح نداند او را تعزیر کنند تا به نوبت نوبت چهارم

باب اوّل در ستر عورت و آن از شرط نماز است باطل میشود نماز بترک آن
باختیار سهواً او عمداً او عورت مرد دبر و قبل است و عورت زن همه بدن است
پوشیدن خصوصاً از ناف تا بزانو کافی است یک جامه که تنگ پوست بدن را بپوشد
و جامه که ستر عورت است باید در نماز سه شرط است اوّل آنکه پاک باشد از نجاست
دویم ملک آن کسی باشد یا مالکش راضی باشد به پوشیدن آن سیّم آنکه از نباتات باشد
یا از پشم و موی حیوانی که گوشت او را خورند شرعاً و اگر چه مرده باشد که اگر آن
پشم و موی را بریده باشند یا مانع پوستش را شسته باشد یا از پوست حیوان مذکور بشرط
آنکه کشته بود یا از ابریشم ممزوج با نباتات و اگر چه ابریشم بیشتر باشد مادام که آن را جامه
ابریشمی نگویند یا از پوست خز حرام است بر مردان پوشیدن جامه ابریشمی و در آنجا نماز کردن
الا در کارزار جنگ

الا در روز جنگ یا بجهت ضرورتی از سرما و غیره و همچنین حرام است مردان را طلا پوشیدن و در آن
نماز کردن بجهت ضرورتی و اگر چه انگشتری یا زر هم باشد ... و جایز نیست نماز در پوست مرده
و پوستی که افتاده باشد یا در دست کافری بود و حالش معلوم نباشد و اگر چه دباغت کرده باشند
و همچنین پوست و پشم و موی حیوانی که گوشت او شرعاً نخورند و اگر چه تذکیه (?)
و دباغت شده باشد الا پوست خز خالص و نه در پوست و پشم روباه و خرگوش و در
... و جایز است که زنان را جامه ابریشمی پوشیدن و در آنجا نماز کردن و مردان را
بر روی فرش ابریشمی نشستن و بر آنجا نماز گذاردن و بر آنجا تکیه زدن و اگر کسی جامه از برای ستر
عورت نداشته برگ درخت و گیاه عورت را بپوشد و اگر آن هم نباشد عورت
خود گل مالد و اگر ستر میسّر نیست نماز گذارد او لایق است اگر کسی هیچ نداشته باشد
برهنه نماز بگذارد ایستاده جائی که ایمن باشد از دیدن کسی و اگر کسی ایمن نباشد نشسته بگذارد
و از برای رکوع و سجود اشارت کنند و اگر غیر از جامه نجس نداشته باشد و مضطر باشد به پوشیدن
آن در آنجا نماز بگذارد و اگر ضرورتی نباشد مخیّر است که در آنجا برهنه نماز گذارد و اگر به نجاست
جامه یا بدن نماز گذارد دانسته و عمداً باختیار باطل باشد و اگر جاهل به نجاست آنها بود نماز صحیح
باشد و بعضی گفته اند که اگر در وقت بداند باز از سر گیرد و اگر در میانه نماز بداند جامه را اگر
بیندازد و نماز را تمام کند مگر آنکه محتاج بفعل بسیار باشد که نماز باطل بود و اگر فراموش کند
که جامه نجس بوده باشد و در آنجا نماز گذارده باطل باشد و اگر فراموش کند چند جامه داشته باشد
و بعضی از آنها نجس باشد و نداند که کدام یک است غیر از آنها نباشد در هر یک نماز علیحده

بگذارد و اگر فراموش کند که جامه مغصوب است و نماز بگذارد و در وقت نماز یادش آید باید از سر گیرد
و اگر جاهل بود به غصبیت جامه یا مکان آنها نماز درست باشد و اگر داند یا نداند که نماز در
آنجا درست نبود نماز صحیح نباشد و همچنین نماز درست نباشد اگر چیزی مغصوب با خود دارد
مثل انگشتری و درم و غیر آن تتمه واجب است خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر چه
زیاده از بها باشد چون تواند و جایز نیست نماز در چیزی که پشت قدم را بپوشد مانند
کفش مگر آنکه ساق را نیز بپوشد نه همچو موزه و کفش عربی و مکروه است نماز در جامه سیاه و
[illegible] مگر دستار سیاه و در قبای شکل بسته در غیر جنگ و آهن ظاهر یا خود داشتن
و در جامه که بر روی وی یا در شیب [illegible] سوی رو به یا [illegible] و مانند آن باشد باب دوم

در مکان نماز

واجب است که مکان نماز مغصوب نباشد بلکه موضعی باشد مباح
از برای نماز و طهارت همچو مساجد [illegible] و مانند آن یا ملک مصلی باشد یا مالک [illegible] گذارد
او یا ملک کسی نباشد همچو صحرای غیر معمور و موضع سجده پاک باشد و باقی بر خود قرار [illegible]
که چون [illegible] سجده واقع شود [illegible] خالی بود از نجاستی که به آن جامه یا بدن آلوده شود و اگر کسی در مکان
مغصوب نماز گذارده و یقین دانسته باشد که مغصوب است و مکره نباشد و تواند که از آن مکان
بیرون شود و در مکان غیر مغصوب نماز گذارد و با وجود این [illegible] در مکان مغصوب که داند مغصوب است
نماز گذارد آن نماز باطل باشد [illegible] باطل باشد و اگر [illegible] حکم را نداند که مغصوب است
نماز درست و مکروه است نماز در حمام یا طهارت [illegible] آن و در آتشکده و [illegible] خانه‌ای
که [illegible] آلوده شدن ایمن بود و در خانه گبران و بتخانه و [illegible] و میان جوی آب و در خانه

افتاده [illegible]

هر کس بنای مسجد کند خداوند عالم عوض او را
بهشت مرحمت فرماید انشاالله [illegible] رستم [illegible] ۳۴

بنای مسجد
گذاشتم خودم
قسمی کمک کردم
خداوند متعال
اجر آنرا عوض
مرحمت [illegible]
فرماید

و خانه‌ای که [illegible] باشد و در [illegible] و بر سر راهها و در زمین شوره و در ریگ و به قول بعضی مجتهدین جایز است
نماز گذاردن که در پیش یا بر یک دست راست زنی نماز گذارد خواه زن او باشد یا کنیز او یا بیگانه
یا محرم و اقوی آن است که مکروه است و اگر در میان ایشان حایلی باشد یا زن ده گز دور باشد
یا در پس مرد بود اینجا حرمت و کراهت نبود و همچنین مکروه است نماز رو بروی آدمی کردن و
روی آوردن به در گشوده و مصحف گشاده و با آتش افروخته و اگر چه چراغی باشد و [illegible] که
در پیش نماز از رهگذر حایلی باشد به قدر یک گز و اگر نباشد نیزه یا تیری یا سنگی یا غیر آن
در پیش نهد و اگر نباشد پاره خاکی جمع کند و اما واجب است که موضع سجده از زمین باشد یا چیزی
که از زمین رسته که از آن نخورند و نپوشند و جایز نیست معدنی همچو زر و عقیق و مانند آن و طلا
و نقره و غیر آن و چیزی که قرار نگیرد همچو ریگ و غیر آن و واجب است که موضع جبهه پاک باشد
و در طهارت باقی اعضا خلاف است لیکن باید که خالی باشد از نجاستی که تعدی کند به بدن یا جامه و کاغذ
اگر از پنبه یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن جایز نباشد و اگر از گیاه باشد روا بود و جایز
نیست که موضع سجده بلندتر باشد زیاده از یک خشت و [illegible] است سجود بر زمین و افضل خاک امام
شهید مظلوم حسین بن علی است ع

فصل [illegible] مساجد

در بنای مساجد فضل بسیار و ثواب
بی شمار است حضرت امام جعفر الصادق ع فرموده که هر که مسجدی بنا کند همچو آشیانه مرغ [illegible]
خدای تعالی از برای او خانه در بهشت و روایات در این باب بسیار است و مکروه است مسجد را
بلند و سر پوشیده و در آن نقاشی و طلا کردن و صور تصاویر کشیدن و در مسجد مناره ساختن بلکه با
دیوار بنا کردن و خانه را بر در مسجد ساختن و در میان مسجد [illegible] است گذاردن نماز فریضه در مسجد

باشد و ثواب یک نماز در مسجد الحرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر ده هزار و در مسجد کوفه و مسجد
اقصی هزار و در مسجد جامع شهر صد نماز و در مسجد قبیله بیست و پنج و در مسجد بازار دوازده و اما نماز سنت
در منزل بهتر است خصوصا نماز شب و همچنین سنت است روشن کردن چراغ در مساجد حضرت رسالت
پناه فرموده که هر که در مسجد از شب چراغی را روشن کند ملایکه و حملة العرش از برای او استغفار
کنند مادام که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون مسجد درآید و ملاحظه کفش و موزه کند
که بنجاست آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده بگوید بسم الله و بالله السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا
باب رحمتک و اجعلنا من عمار مساجدک جل ثناء وجهک و چون بیرون
آید پای چپ پیش نهاده بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک
و مکروه است در مسجد خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن و از منبر در زدن و کلاه پوشیده و پیش کشیدن
و در آنجا رفتن با گند سیر و پیاز و در آنجا بیع و شرا کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و ایستاده
نعلین پوشیدن بلکه بنشیند و پوشد و سنت است رفتن مساجد و پاک گردانیدن و حرام است
نجاست را به مسجد بردن و در آنجا ازاله نجاست کردن و زمین مسجد را داخل ملک خود ساختن و راه نمودن و آلت
آن را در غیر مساجد بکار بردن و جایز است که آلات مسجد به مسجدهای دیگر کار کنند و جایز است خراب
کردن مسجدها که اهل آن نمانده باشند یا در دار الحرب باشد و آن را مسجد ساختن و کسی
که در مسجد منزل خود قرار گیرد از برای نفس و اهل خود جایز است آن را تغییر نمودن و از ملکیت بیرون
نمی‌رود مادام که آن را وقف نکرده اند و چون وقف کنند مخصوص به او نباشد **باب پنجم** در قبله
و آن کعبه

و آن کعبه است کسی را که بیند یا تواند دید اگر حایلی و مانعی نباشد و کسی که دور باشد جهة کعبه قبله اوست
پس عراقیان و کسانی که بحوالی ایشانند روی کنند بجهة رکن عراقی و علامت آن است که جدی را
بایستد که جدی برابر پس دوش راست باشد و مغرب بدست چپ او است و مشرق بدست
چپ و قرص شمس نزد زوال بر طرف ابروی راست که بجانب بینی است و ثابت است
ایشان را که میل بدست چپ کنند و کسی که قبله را معلوم تواند کرد اجتهاد نماید و اگر
اجتهاد نتواند کرد تقلید غیر نکند مگر آنکه با اجتهاد وقت فوت شود و بر قبله شهرها اعتماد شاید
مادام که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهر نه بهر چهار جهت
یک نماز بگذارد و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش داشته بگذارد و اگر بیک جهة نماز گذارد
پس در وقت ظاهر گردد که قبله بدست چپ یا راست بوده باشد باز از سر گذارد و اگر بعضی بعد از
خروج وقت ظاهر گردد التفات نکند و اگر ظاهر شود که پشت بر قبله کرده آن نماز در وجوب باطل
باشد باز از سر گذارد در وقت و خارج وقت و اگر اندکی میل کرده باشد و از نماز فارغ
شده باشد التفات نکند و اگر کسی رو بقبله نتواند کرد بسبب عذری از آنکه بستر باشد
یا او بحری یا بکلی فرو رفته یا غیر آن نماز بگذارد بهر جهة که تواند و واجب است رو بقبله کردن
از برای نماز فرض و در نماز سنت هم اولیست و از برای ذبح بریدن حیوانات جهت خوردن
و میت را روی بقبله کردن چنانکه گذشت **باب چهارم** در انواع و اعداد رکعات
نماز بدانکه نماز واجب است و سنت اما واجب هفت نوع است اول نماز شبانه روزی
دویم نماز جمعه سیم عیدین چهارم آیات پنجم طواف ششم و هفتم اموات و نذر و شبه

نفل نماز شبانه روزی پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را و مغرب
سه رکعت در سفر و حضر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو مسافر را و صبح دو رکعت پس همه این حاضر را
در شبانه روزی هفده رکعت واجب بود و مسافر را یازده رکعت و اما نافله شبانه روزی
سی و چهار رکعت است حاضر را و هفده رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض
و هشت رکعت عصر را همچنین و در سفر این شانزده رکعت ساقط گردد و چهار رکعت مغرب را
بعد از فرض در سفر و حضر و دو رکعت خفتن را که نشسته دو رکعت گذارده می شود بعد از فرض و در
سفر ساقط گردد و هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یک وتر که آن را وتیره خوانند
و دو رکعت صبح این سیزده رکعت و چهار رکعت مغرب به سفر ساقط نگردد و در جمیع نمازها
سنت دو دو رکعت گذارند تشهد و سلام الا نماز وتر و نماز اعرابی چنانکه بیاید
و نماز چاشت یعنی الیه بدعت است و حرام **باب پنجم** در اوقات نماز اول وقت
ظهر هنگام زوال شمس است و آن گاهی است که سایه هر چیزی که بر زمین نشسته مثل چوب
و غیر آن ابتداء زیادتی کند بعد از آنکه کم شده باشد یا پیدا می شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال
مخصوص است به فرض آن گذارده شود و بعد از آن اول وقت عصر است تا غروب آفتاب
و آخر وقت ظهر است آن زمان است که تا غروب مقدار گذاردن فرض عصر باقی باشد لیکن
وقت فضیلت ظهر تا آن زمان است که سایه چیزی که بر زمین نشسته مثل آن چیز شود در ازای
آن سایه که در وقت زوال باقی مانده و فضیلت عصر تا آنکه سایه دو چندان شود و سنت است
تأخیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است و آن گاهی

گاهی است

گاهی است که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص است به مغرب چندانکه سه رکعت گذارده
شود بعد از آن وقت عشا در می آید مشترکاً تا نیم شب و آخر وقت مغرب آن زمان است که تا نیم
شب ادای فرض عشا مانده باشد و لیکن فضیلت مغرب تا زمان رفتن روشنی است یا سرخی
از جانب مغرب و فضیلت عشا تا گذشتن ثلث یا نیم از شب است و بعضی گفته اند تا بود و آنکه
و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح صادق است تا طلوع آفتاب و وقت فضیلت تا ظهور
سرخی در جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از فرض است از زوال تا آنکه سایه دو قدم
زیاده شود یعنی دو سبع آن چیز که بر زمین نشسته اند و نافله عصر پیش از عصر است بعد از ظهر
تا آنکه سایه چهار قدم شود نافله مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب
برود و وتیره بعد از عشا است تا آخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند
به صبح نزدیکتر بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا طلوع صبح صادق اگر
وقت تنگ شده باشد اقتصار بر نماز شفع کند و ترک هشت رکعت نماز شب کنند
و وقت نماز نافله صبح بعد از وتر است و بعد از صبح کاذب بهتر است و سنت است که باز
از سر گذارد اگر پیش از صبح کاذب گذارده بود و جایز نیست پیش از وقت نماز گذاردن
مگر نماز شب جوان و مسافر چون ترسند که در وقت بیدار نشوند و نافله نماز ظهر و عصر در
روز جمعه سنت است که چهار رکعت بر آن بیفزاید و شش رکعت هنگام پهن شدن آفتاب
بر روی زمین و شش رکعت وقت راست ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام
زوال و چون از وقت ادا یک رکعت مانده باشد نماز ادا گذارند پس اگر تا غروب آفتاب

مقدار پنج رکعت مانده باشد ظهر و عصر را ادا بگذارند پس اگر بعد از آنکه چهار رکعت مانده باشد
عصر را بگذارند و بعد از آن ظهر را قضا کنند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد
تا بغروب هر دو را ادا بگذارد و اگر جنون یا بیهوشی یا حیض و نفاس در همه وقت باشد
فرض ساقط شود ادا و قضا و اگر اول وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت و ادای
فرض و اهمال نمود و یکی از اینها پیدا شود قضا واجب بود و اگر بیهوشی آید یا پاک شود و از وقت
چندان باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز گذارد واجب باشد ادای نماز و اگر عاجز باشد
از دانستن وقت بسبب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامات نماید و نماز گذارد و در وقت
یا بعد از وقت اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود لیکن وقت شود پیش از
اتمام نماز هم صحیح بود و واجب است قضای نماز فرضی که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل
و اسلام و نبودن جنون و بیهوشی و حیض و نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد
شدن قضا واجب باشد و مخالف که بطریق خود نماز گذارده باشد چون مؤمن گردد بر و قضا
واجب نباشد و وقت قضا نماز همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد و در
وقت موسع خلاف است بعضی می گویند که واجب است که قضا را مقدم دارند و نماز حاضر را مؤخر
سازند تا آخر وقت و اصح آن است که مخیر است میان قضا و ادا هر کدام که خواهد
مقدم دارد ولیکن افضل و احتیاط آن است که قضا را مقدم دارد و واجب است
که نماز را قضا کند بر آن ترتیبی که فوت شده و اگر عصر فوت شده و بعد از آن ظهر عصر را
مقدم دارد بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام فوت شده که ظهر فوت شده بگذارد

و عصر در میانه

و عصر در میانه یا بعکس و نمازی که در سفر فوت شود تقصیر قضا کند و اگر چه در حضر باشد و اگر در
حضر فوت شده با تمام قضا کند و اگر چه در سفر باشد و فی الجمله نماز قضا همچو نماز ادا است
در جمیع احکام و سنت است قضا نافله شبانه روزی و اگر نکند صدقه بدهد از هر دو رکعت
یک مد طعام و اگر نه هر از چهار رکعت یک مد صدقه دهد و اگر عاجز باشد از برای نماز شب
مدی و از برای نماز روز مدی دهد

باب ششم

در اذان و اقامت و این هر دو سنت
اند از برای نماز فرض یومی ادا و قضا در حضر و سفر مگر در روز جمعه و روز عرفه در عرفات که اذان
نماز عصر ساقط میگردد و در نماز صبح و شام و جماعت مبالغه بیشتر است و اذان بر این صورت است
الله اکبر چهار بار و اشهد ان لا اله الا الله دو بار و اشهد ان محمدا رسول الله دو بار حی علی الصلوة و حی
علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله هر یک دو بار چنانکه هجده فصل باشد و در
اقامت الله اکبر در اول دو بار است و لا اله الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل قد قامت
الصلوة دو بار زیاده میشود و باقی چنانکه گذشت در اذان چنانکه هفده فصل باشد و شرط است
که با ترتیب باشند و اما اشهد ان علیا ولی الله و ان محمدا و علیا خیر البریه از احکام ایمان است
نه از فصول اذان شیخ در مبسوط گفته که گفتن آن در اذان قصوری واقع نمی شود و الصلوة
خیر من النوم در اذان صبح گفتن بدعت است و حرام و مکروه است تکبیر را زیاده از چهار بار
گفتن و شهادتین را زیاده از دو بار گفتن و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر
و عصر دو رکعت نماز بگذارد و در صبح و عشا بنشیند و در مغرب گامی بنهد یا تسبیح بگوید و همچنین
سنت است که در میان اذان و اقامت بگوید اللهم اجعل قلبی بارا و عیشی

تا دًا وَرِزقی دارًا وعلی لسانًا واولادی ابرارًا واجعل لی عند قبر
انا نبیّک صلی الله علیه وآله مستقرًّا وقرارًا در روایت است که چون آواز
مؤذن بشنود اشهد ان لا اله الا الله بگوید واشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له وانّ محمّدًا عبده ورسوله رضیت بالله ربًّا وبالاسلام
دینًا وبمحمّد رسولًا وبالائمة الطاهرین پس بگوید اللّهمّ ربّ
هذه الدعوة التامّة والصلوة القائمة آت محمّدًا الوسیلة و
الفضیلة وابعثه المقام المحمود الذی وعدته وارزقنی
شفاعته یوم القیمة روایت است از امام جعفر الصادق علیه السلام که هر گاه اذان
صبح بشنود بگوید اللّهمّ انی اسئلک باقبال نهارک وادبار لیلک
وحضور صلواتک واصوات دعاتک ان تصلّی علی محمّد وآل محمّد
وان تتوب علیّ انّک انت التوّاب الرحیم و چون اذان مغرب بشنود بگوید
اللّهمّ انی اسئلک باقبال لیلک وادبار نهارک وحضور صلواتک
تا آخر بطریق فوق اگر در آن روز یا در آن شب بمیرد تایب مرده گان باشد و سنت است
که مؤذن عادل باشد و طهارت داشته باشد و فصیح و خوش آواز بود و بر بلندی ایستاده روی
بقبله آواز بلند کند و بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را بتأنی گوید و اقامت را بشتاب
و وقت شناس باشد و در اذان سر انگشت را در گوش نهد و اذان را در اول
وقت بآواز گوید و همچنین سنت است که چون اذان بشنود سخن و کلام را ترک کند
اگرچه

اگرچه قرآن باشد و آنچه مؤذن گوید باز او است گوید و اگر چیزی ترک کند آن را بگوید و مکروه است
بعد از قد قامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرام است مگر متعلق بنماز داشته باشد
و اگر کسی در اثنای نماز حدثی کند قامت را از سر گیرد و مگر آنکه سخن کرده باشد در روایت
آمده است که هشام بن ابراهیم بحضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا شکایت از
خستگی خود کرد و آنکه او را فرزند نمی شود حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که باذان آواز
بلند کردن در منزل خود چنان کرد و از خستگی بگذشت و او را فرزند شد و محمد بن راشد
گفت که مرا و اهل مرا دائم خستگی بود چون از هشام این حدیث شنیدم در آن عمل کردم
خستگی از من و از مردم و متعلقان من رفع شد **باب هفتم** در افعال نماز
و آن هشت است ایستادن واجب قیام چون تواند و آن رکن نماز است باطل میشود نماز بترک آن
عمدًا و سهوًا و واجب است در آن که راست بایستد و تکیه بر چیزی نکند و اگر نتواند راست
ایستادن بواسطه خستگی یا پیری یا غیر آن بهر وجه که تواند بایستد و تکیه کند بر چوبی
یا دیواری یا غیر آن اگر بی آن نتواند ایستاد و اگر اینچنین هم نتواند ایستادن بنشیند
و اگر قادر باشد بر ایستادن ولیکن از زیادتی مرض یا از آنکه خوف ترسد یا سقف
خانه پست باشد و نتواند بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست
راست خوابد روی بقبله و از برای رکوع و سجود اشارت کند و اگر نتواند آنچنان
خابیدن بر پشت خابد و پای بقبله کند بر وجهی که اگر بنشیند روی بقبله باشد و بسر
اشارت کند و بچشم اشارت کند یا بگشودن چشم ایستادن باشد و پوشیدن

چنانکه رکوع کردن راست شدن و پوشیدن بسجود و کردن نشستن و همچنین اگر
از این فعلها را دو دل میکند باید اگر قادر عاجز گردد نشسته بجا آورد و اگر عاجز قادر گردد
برخیزد و بایستد و اگر عاجزی که نشسته نماز می گذارد و تواند برخاستن در رکوع باید آن
واجب باشد که چنان رکوع کند و واجب است که بر هر دو پای بایستد نه بر یکی اگر تواند و
سنت است که میان هر دو قدم سه انگشت یا یک شبر باشد و بر هر دو پای اعتماد
نماید و پای را پس و پیش ننهد و بجانب آسمان ننگرد و بسجده گاه توجه کند و بایستد بخضوع و خشوع
آنچنان که بنده فقیر ذلیل پیش پادشاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این
دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُقَدِّمُ اِلَیْکَ مُحَمَّداً بَیْنَ یَدَیْ حَاجَتِی وَاَتَوَجَّهُ بِهِ
اِلَیْکَ فَاجْعَلْنِی بِهِ وَجِیهاً فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِینَ وَاجْعَلْ
صَلَاتِی بِهِ مُتَقَبَّلَةً وَذَنْبِی بِهِ مَغْفُوراً وَدُعَائِی بِهِ مُسْتَجَاباً
اِنَّکَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ و سنت است که نگاه نماید و با آهستگی و وقار و غیر آن و در
حال ایستادن سر و دستها بر روی رانها نهد برابر زانو و حرام است دست را بر سر دست
نهادن و عمدا نماز را باطل می کند مگر از برای تقیه باشد و اگر نشسته نماز گذارد سنت است
که در حال قراءت مربع نشیند و در حال رکوع رانها را از زمین بردارد و از برای
تشهد بطرف چپ نشیند [illegible] نیت است و آن اهم ارکان است باطل میشود نماز بترک عمدا
و سهوا و آن قصد و اراده معنی این الفاظ است که فرض ظهر را مثلا میگذارم ادا
برای آنکه واجب است تقرب بخدا و ادا عبارت است از فعل عبادتی در وقت خود

قضا عبارت

۴۴

قضا عبارت است از فعل آن در بیرون وقت چون نماز را در وقت خود نکرد نیت را
ادا کند و در بیرون وقت بجای ادا قضا گوید و اگر سنت باشد بجای واجب سنت
بگوید و واجب است که آخر نیت را پیوسته دارد در گفتن الله اکبر و بر حکم نیت
باشد تا آخر نماز یعنی قصد امری منافی نماز نکند و اگر بعضی فعلهای نماز را قصد ریا کند یا قصد
امری دیگر غیر از نماز باطل میشود و اگر در اثنای نماز قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعل
منافی نماز کند بحیثیت بقبله و سخن گفتن و غیر آن و آن فعل نکند احتیاط آن است
که نماز باطل دانسته باز از سر گیرد و بگذارد و همچنین اگر تردد کند که از نماز بیرون رود
یا نه و آنچه بخاطر می آید از وسواس شیطان اعتباری ندارد و جایز است نقل نیت از نماز
حاضر بنمازی که فوت شده و نمازی که پیش از این نماز است مثلا در اثنای نماز عصر بخاطرش
رسد که نماز ظهر نگذارده نقل نیت کند بنماز ظهر و همچنین جایز است نقل نیت از فرض
بسنت چون در اثنای نماز امام حاضر باشد و خواهد که نماز را بجماعت گذارد و اگر کسی را
نمازی فوت شده باشد و نداند که کدام نماز است ظهر است یا عصر مثلا نیت نمازی کند
که در ذمت اوست و تعیین نماز ساقط گردد و واجب است نیت نماز نیت استقبال
قبله و نیت قصر و تمام و عدد رکعات الا در موضعی که مخیر است میان تمام و قصر و اگر
نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده باز از سر گیرد و اگر در وقت
بداند و ماموم را واجب است نیت اقتدا و واجب نیست امام را نیت امامت
ششم تکبیرة الاحرام و آن اهم ارکان است باطل است نماز بترک آن عمدا و سهوا و صورت

ان الله اکبر است پس اگر کشد در همزه الله یا در لفظ اکبر یا همزه اکبر را اندازد و وصل کند میانه
الله اکبر یا همزه الله اندازد و وصل کند بکلمه دیگر یا این همزه کلمه را از جهت اعراب زند یا اکبر را تقدیم
دارد بر الله و فی الجمله هر تغیر که در این صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که یاد گیرد
بیاموزد و گنگ و لال بهر وجه که تواند بگوید و اگر نتواند سخن گردن در دل بگذراند و با انگشت
اشارت کند و واجب است که اول و آخر با بسته پس تکبیر بگوید و نیت پیوسته دارد
و چنان بگوید که خود بشنود و اگر مانعی نباشد سنت است که امام بشنواند کسانی را که در
پی او باشند مادام که از حد تکبیر بیرون نرود و ماموم آهسته بگوید و دستها را بر دارد
در حالت تکبیر تا برابر گوش و بعد از تکبیر بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی و
نسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریك له و
بذلك امرت وانا من المسلمین و با تکبیر احرام شش تکبیر بگوید و دعا بخواند
بدین صورت که اول سه تکبیر بگوید اللهم انت الملك الحق المبین لا اله
الا انت سبحانك وبحمدك عملت سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی
وارحمنی انه لا یغفر الذنوب الا انت التواب الغفور الرحیم پس
دو تکبیر دیگر بگوید و بخواند لبیك وسعدیك والخیر فی یدیك والشر
لیس الیك والمهدی من هدیت الهی انا عبدك وابن عبدیك
منك وبك ولك والیك لا ملجا ولا منجا ولا مفر منك الا الیك
سبحانك

سبحانك وحنانیك ربنا ورب البیت الحرام پس تکبیر دیگر بگوید و بخواند رب
اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ربنا وتقبل دعاء ربنا اغفر لی
ولوالدی وللمؤمنین یوم یقوم الحساب پس تکبیر هفتم که تکبیرة الاحرام
بگوید وجهت وجهی تا آخر بگوید و جایز است که تکبیر دیگر نیت را پیوسته دارد و از این تکبیر
احرام گفته باشد تکبیر دیگر بجهة احرام بگوید نماز باطل باشد پس تکبیر سیم را از برای احرام گوید
نماز درست باشد و در جمیع تکبیرات دست بردارد تا برابر گوش چهارم قرائت است
و آن رکنی نیست نماز باطل نمیشود بترك آن سهوا و واجب است خواندن الحمد یکبار و یك سوره
تمام در هر رکعتی از نماز دو رکعت و در دو رکعت اول نمازهای دیگر پیش از رکوع و در دو رکعت
سیم و چهارم مخیر است میان خواندن الحمد تنها و میان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اکبر سه بار و بعضی گفته اند که یکبار واجب است و سه بار سنت است بسم الله
الرحمن الرحیم جزو الحمد و جمیع سورتهاست الا سوره توبه و جایز نیست ترك آن و واجب است
که بیان قصد سوره معینه کند پس اگر بسم الله خواند و قصد سوره معینه نکرده باشد درست
نباشد و معین واجب است خواندن الحمد و پیش از سوره و رعایت اعراب
و تشدید و گفتن حروف از مخرج خود و ترتیب آیات و کلمات بر وجهی که منقولست و بیای
خواندن پس اگر بخلاف اینها کند عمدا نماز باطل باشد و اگر سهو کند اگر تدارک کرد مادام که رکوع
نکرده باشد و بعد از رکوع التفات نکرده نماز تمام کند و واجب است آموختن اگر خوب
نداند و اگر وقت تنگ باشد چندان که میداند بخواند اگر او را قرآن گویند و اگر الحمد خواند

از محل دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قرآن هیچ نداند و اگر ذکری میسر باشد تسبیح و تهلیل بگوید بقدر
قراءت و اگر هیچ دیگر نداند بقدر قراءت بایستد و اگر تواند که بجماعت نماز بگذارد واجب
باشد و بعد از آن واجب است که بیاموزد و گنگ در دل میگذراند و زبان را می جنباند
و واجب است که یکی از قراءات سبعه بخواند بر وجهی که منقول است و بعضی قراءات عشره
نیز تجویز نموده‌اند قراءت شاذه و ترجمه جایز نیست در نماز فرض سورهای عزائم و سوره
دراز که بآن وقت فوت شود خواندن و سوره بعد از خواندن الحمد مگر سوره والضحی و
الم نشرح که حکم یک سوره دارند و همچنین الم تر کیف و لایلاف قریش و یکی از اینها
خواندن جایز نیست و در واجب بودن بسم الله در میان اینها خلاف است اولی است
که ترک نکنند و جایز است که در اثنای سوره نقل بسوره دیگر کند مادام که از نصف تجاوز
ننموده باشد الا سوره جحد و توحید که بعد از شروع در اینها ترک آن جایز نیست مگر از برای
نقل بسوره جمعه و منافقین در ظهر روز جمعه و واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در
نماز صبح و دو رکعت اول مغرب و عشا یعنی کمترین مرتبه جهر که عبارت است از خواندن
فاتحه و سوره و بیان اشکال آن است که چنان خواند که اگر شنوای که پهلوی او باشد بشنود
و اقلش شنوانیدن کسی است که پهلوی او باشد و در باقی رکعات آهسته خواندن
که خود بشنود نه دیگری و بر زنان بلند خواندن واجب نیست و همچنین است از برای
تقیه و سنت است که بسم الله بلند خواند گاهی که قراءت آهسته باید خواند و در رکعت
اول پیش از قراءت بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بیایی و آهسته خواند
ادف

دو نفسی محلهای خمس و بعد از فاتحه ساکت گردد و متوجه قراءت باشد و در نماز صبح
سورهای دراز مثل سوره مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سورهای میانه مثل سوره طارق
و اعلی و در عصر و مغرب سورهای کوتاه مثل سوره قدر و الفجر و در نماز جمعه و ظهر و عصر روز جمعه سوره
جمعه و منافقین خواند و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی و بعضی روایت کرده اند در مغرب
شب جمعه سوره جمعه و توحید خواند و در صبح جمعه سوره جمعه و توحید و در صبح دوشنبه
و پنجشنبه هل اتی و سوره غاشیه و در نافلهای روز سورهای کوتاه و آهسته خواند و در
نافلهای شب سورهای دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سوره
دیگر بخواند و جایز است در نافله بعضی از سوره خواندن و همچنین سنت است که سوره
توحید و جحد در هفت موضع خواند در نماز نافله صبح و در دو رکعت زوال و دو رکعت اول
سنت مغرب و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و در نماز فرض صبح که تنویر الطلوع
آفتاب شده باشد و در دو رکعت طواف و بعضی روایت کرده اند که در هر یک
از دو رکعت اول نماز شب سی بار سوره توحید بخواند و در باقی نماز شب سورهای
دراز و حرام است گفتن آمین بعد از الحمد و بعضی از آن ببلندی و آهستگی و باطل
میشود نماز با این در نماز گفتن پنجم رکوع است و آن هم رکن است در هر رکعتی
یکبار و واجب است در آن خم شدن بمرتبه که کف دستها بسر زانوها برسد و اگر نتواند
هر قدر که ممکن باشد خم شود و اگر اصلا خم نتواند شد باشارت کند و اگر بصورت
رکوع باشد بجهت پیری یا خستگی یا غیر آن از برای قیام انحنایی بایستد و از برای رکوع

اندکی میل کند و اگر محتاج باشد که اعتماد بر چیزی کند واجب است و اگر دستهای او
دراز باشد باید که میل بسر زانو رسد یا کوتاه باشند بدستور دیگران خم شود در رکوع
کند و واجب است آرام گرفتن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سُبحانَ رَبّیَ
العَظیمِ وبِحَمدِهِ است یا سُبحانَ اللهِ سه بار و در راست شدن و آرام گرفتن در آن
و اگر در اثناء خم شدن ابتداء ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر راست شود عمداً باطل باشد
و اگر بعد از آنکه رکوع کرده باشد و ذکر گفته پیش از آنکه راست شده بر زمین افتد
سجود کند و احتیاج بر خاستن نباشد زیرا که از محلش گذشته اما اگر پیش از
رکوع بر زمین افتد برخیزد و رکوع کند و سنت است که بعد از قرائت ایستاده تکبیر از
برای رکوع بگوید چنانکه گذشت و سر زانوها را با پس شکسته و پشت را راست
دارد و گردن بکشد و پشت و گردن را برابر دارد و اعضا را از هم گشاده دارد
و ذکر رکوع سه بار یا پنج بار یا هفت بار بگوید و در حالت رکوع پیش از تسبیح این
دعا بخواند که رَبِّ لَکَ رَکَعتُ ولَکَ أسلَمتُ وبِکَ آمَنتُ وعَلَیکَ تو
تَوَکَّلتُ وأنتَ رَبّی خَشَعَ لَکَ سَمعی وبَصَری وشَعری وبَشَری
ولَحمی ودَمی ومُخّی وعَصَبی وعِظامی وما أقَلَّت قَدَمای غَیرَ مست
مُستَنکِفٍ ولا مُستَکبِرٍ ولا مُستَحیی و بعد از راست شدن از رکوع بگوید
سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَهُ الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمینَ أهلِ الجَبَروتِ
والکِبریاءِ والعَظَمةِ الحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمینَ و مکروه است که در حالت رکوع

دستها

رکوع دستها را در زیر جامه داشته باشد ششم سجود و واجب است در هر رکعتی دو سجده و اگر
هر دو را در یک رکعت ترک کند باطل میشود نماز هر قسم که باشد عمداً او سهواً و ترک یکی عمداً نه سهواً و واجب است
و سجود بر هفت اعضا پیشانی و دو کف دست و دو سر زانو و دو سر انگشت مهین پای و
اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پایها باشد یا تفاوت بیک خشت بود و
پیشانی بر چیزی نهد که سجود بر آن صحیح باشد چنانکه گذشت در بحث مکان و اگر نتواند چنان
خم شدن موضع پیشانی را بلند گرداند و اگر نتواند پیشانی بر زمین نهادن بواسطه
جراحتی یا دملی گودی بکند تا صحیحش بر زمین آید و اگر نتواند یک طرف پیشانی بر زمین نهد و در
سجود واجب است که بگوید سبحان ربی الاعلی وبحمده یا سبحان الله سه بار و در حالت ضرورت یکبار
که بگوید اکتفا نماید و واجب است که آرام گیرد بقدر ذکر واجب پس اگر پیش از اتمام سجده
ذکر گوید یا پیش از تمام ذکر سر بردارد عمداً نماز باطل شود و در میان هر دو سجده نشسته آرام
گرفتن است و سنت است که پیش از سجود در حالتی که ایستاده است تکبیر گوید دستها برداشته
پس فرود آید و سر دستها پیش کرده برابر گوشها نهد انگشتان بهم باز نهاده و دو زانوها
از زمین برداشته و اعضا را از هم دور دارد و بینی را از خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار
یا هفت بار بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللّهُمَّ لَکَ سَجَدتُ وبِکَ
آمَنتُ ولَکَ أسلَمتُ وعَلَیکَ تَوَکَّلتُ وأنتَ رَبّی سَجَدَ وَجهی لِلَّذی خَلَقَهُ
وصَوَّرَهُ وشَقَّ سَمعَهُ وبَصَرَهُ تَبارَکَ اللهُ أحسَنُ الخالِقینَ والحَمدُ
للهِ رَبِّ العالَمینَ و بعد از سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای سجود دوم چنین

بکر بکر ببود و در میان دو سجده این دعا خواند که اللّهمّ اغفر لي وارحمني واجبرني واهدني
لما انزلت اليّ من خير فقير و بعد از دو سجده نشستن سنت است و بعضی گفته اند واجب و چون
خواهد که برخیزد در سر دستها اعتماد نماید و زانوها را از زمین بردارد و دستها پیشتر از سر دستها
و بگوید بحول الله تعالی و قوته اقوم و اقعد و ارکع و اسجد و چون که دو رکعت بنشیند رکعت دوم را بجا
رکعت اول گذارد در ختم تشهد و آن واجب است بعد از رکعت دوم و در رکعت آخرین نماز چنانکه
در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی دو بار تشهد واجب باشد و نماز باطل میشود بترک آن عمداً
و سهواً و واجب است در آن نشستن بقدر تشهد آرام گرفتن تشهد واجبی این است
که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً
عبده ورسوله اللهم صل على محمد وآل محمد و سنت است که بر این بیفزاید
بیفزاید چنانکه ابوبصیر از امام جعفر الصادق روایت کرده که بسم الله وبالله والحمد
لله وخير الاسماء لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له وان محمداً عبده ورسوله ارسله بالحق بشيراً ونذيراً بين
يدي الساعة واشهد ان ربي نعم الرب وان محمداً نعم الرسول
وان علياً نعم الامام الولي ونعم الوصي اللهم صل على محمد و
تقبل شفاعته في امته وارفع درجته الحمد لله الحمد لله الحمد لله
و متورک بنشیند یعنی بر طرف چپ نشسته و هر دو پا را از جانب راست بیرون کند و
پشت پای چپ را بر زمین نهاده روی پای راست بر کف آن نهد و هر دو دست را
از روی

بر روی زانوها نهد انگشتان گشاده و باهم نهاده و بکف دست خود نظر کند و مکروه است با قفا نشستن
و آن چنان است که سر هر دو قدم را بر زمین نهد و بر پاشنه ها نشیند و بعضی گفته اند که انگشتان را
بر زمین نهاده زانوها را از زمین بردارد بطریق نشستن کلب اقعا را هم گفته اند و چون
رکعت سیم برخیزد سنت است که بگوید بحول الله اقوم واقعد تا بآخر و بعضی گفته اند که بجای تسبیح
هشتم سلام و آن واجب است بعد از تشهد آخر نماز بیکبار و بآن از نماز بیرون
میرود و بعضی گفته اند که سلام سنت است و آن را دو صورت است السلام علیکم و
رحمة الله وبرکاته و السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین هر گاه که اول بگوید آن
دیگری سنت باشد و بعضی گفته اند که عبارت اول واجب است و دوم سنت است
و چون نماز تنها گذارد یکبار سلام بگوید و اشارت کند بگوشه چشم بجانب راست و امام
بصفحه روی خود اشارت کند و ماموم بهر دو جانب است و چپ سلام بگوید و اگر بر دست
چپ او کسی باشد بیک سلام اکتفا کند و کسی که تنها نماز میگذارد از امام قصد سلام
انبیا و ملائکه و ائمه علیهم السلام کند و ماموم بسلام اول قصد امام کند و بدوم بگوید
زن چون نماز می کند اولی آن است که زن در حالت ایستادن قدمها را با هم بنهد
و سر دستها پستانها را بگیرد در سینه بچسباند و سر دست را در رکوع بر بالای
زانو نهد و در نشستن زانو پیش از سر دست بر زمین آورد و در حال سجود از زانو
افتد و اعضا را ضم کند و در حال نشستن رانها را بر هم نهاده سر زانو را از
زمین بردارد و چون برخیزد دستها را بر پهلو نهاده خود را آهستگی بالا کند

باب ششم در بیان افعال نماز سنت است که در حالت قیام سر و دستها را برابر روی
ران نهند برابر سر زانو انگشتان باهم نهاده کشیده و در حال قنوت باهم باز نهند و بر
دارد تا برابر روی و در حالت تکبیر دستها بردارد تا برابر نرمه گوش و مکروه است که در حالت
رکوع دستها برهم نهاده در میان زانوها نهند و بعضی گفته اند که حرام است و سنت است
که در حال قیام بموضع سجود نظر کند و در حالت رکوع میان دو قدم و در حالت قنوت
بکف دستها و در حالت سجود بطرف بینی و در حالت نشستن بکنار خود و سنت است قنوت
در نماز نوافل در رکعت دوم بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرض سنت مؤکد است و در جهریه
بیشتر و در نماز جمعه دو قنوت است یکی در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت
دوم بعد از آن و اگر قنوت را فراموش کند بعد از رکوع قضا کند و اقل آن سه تسبیح است و افضل
آن کلمات فرج است و سنت است که پیش از آن تکبیر بگوید و دستها را برابر روی بردارد
و کف دستها بجانب آسمان کند انگشتان را کشیده باهم نهاده و کلمات فرج این است
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب
السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن وما
تحتهن وهو رب العرش العظیم و بعد از آن بگوید اللهم اغفر لنا و
ارحمنا وعافنا فی الدنیا والآخرة و هر دعائی که مستحب خواند بخواند و
همچنین سنت است که بعد از نماز سه تکبیر گوید و دستها را بردارد چنانکه گذشت و بعد از آن
بخواند که لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مخلصون لا اله الا الله لا
نعبد

نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون لا اله الا الله
ربنا ورب آبائنا الاولین لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنا
لما اختلف فیه من الحق باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط
مستقیم بعد از آن تسبیح حضرت فاطمه را بگوید و آن سی و چهار بار است الله اکبر و سی و سه بار
الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله پس بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک
یرجع السلام تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام السلام
علی رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم
النبیین السلام علی الائمة الهادین المهدیین السلام علی
جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل ملک الموت وحملة
العرش السلام علی رضوان الله خازن الجنان السلام علی خازن النیران
السلام علی آدم ومحمد ومن بینهما من الانبیاء والاولیاء والشهداء والصالحین
وعلینا وعلی عباد الله الصالحین اللهم صل وسلم علی المصطفی محمد
والمرتضی علی والبتول فاطمة والسبطین الحسن والحسین وصل وسلم
علی زین العابدین علی والباقر محمد والصادق جعفر والکاظم موسی والرضا
علی والتقی محمد والنقی علی والزکی العسکری الحسن وصل وسلم علی الحجة

القائم الخلف الصالح الامام الهادي المنتظر صاحب الزمان صلوات الله
وسلامه عليهم اجمعين بعد از آن بگوید اللهم انی اسئلك من كل خير احاط
به علمك واعوذ بك من كل شر احاط به علمك اللهم انی اسئلك
عافيتك في اموري كلها واعوذ بك من خزي الدنيا وعذاب الآخرة
پس ده بار سوره توحید بخواند بعد از آن دستها برابر روی برداشته بخواند اللهم انی
اسئلك باسمك المكنون المخزون الطاهر الطهر المبارك
واسئلك باسمك العظيم وسلطانك القديم يا واهب العطايا و يا مطلق
ويا مطلق الاسارى يا فكاك الرقاب من النار اسئلك ان تصلي على محمد
محمد وآل محمد وان تعتق رقبتي من النار وتخرجني من الدنيا آمنا وتدخلني
الجنة سالما وان تجعل دعائي اوله فلاحا واوسطه نجاحا
وآخره صلاحا انك انت علام الغيوب و هر دعائی که خواهد بخواند پس دو سجده
شکر کند و دعا بخواند و صد بار بگوید شکرا شکرا یا عفوا عفوا و اقلش سه نوبت است
و در میان هر دو سجده اولی آنست که بر زمین افتد پس روی چپ و دعا بخواند و در این سجده بر زمین
افتد و از شکم و سینه بر زمین اندازد و چون سر بردارد دست مسح کند موضع سجود را و بر روی
[illegible] سنت است سجده شکر از برای رسیدن نعمتها و در قرآن پانزده سجده است
چهار واجب و آن در چهار سوره عزایم است الم سجده و حم سجده و النجم و اقرا و یازده سنت است
سوره اعراف و رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و حج در دو موضع و فرقان و نمل و ص و اذا السماء انشقت

و حم سجده

و سجده عزایم

و سجده عزایم واجبست بر خواننده و شنونده فی الحال و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست
در این سجده طهارت و استقبال قبله و سنت است در آن ذکر گفتن و تکبیر گفتن بعد از آنکه
سر برداشته باشد **فصل** مکروهست در نماز دست راست بر چپ گذاشتن بر سینه مگر کسی که
در عقب اوست نه بیند که آن حرامست و نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را
کشیدن و آب دهن و بینی انداختن و انگشتان شکستن و تنخخ و آه و ناله کردن چون دو
حرف نشود و در حالت تقاضای بول یا غایط بنماز مشغول گشتن و چشم را بر هم نهادن
و موضع سجده را باد کردن و موزه تنگ پوشیدن و التفات کردن چون ضروری نشود
بدست یا سر یا بر دوش کف دست راست بر پشت دست چپ اشارت کردن و سنت است
که هنگام عطسه الحمد لله گوید و عطسه دیگری را یرحمك الله چون مومن باشد و جواب سلام گوید بغیر
لفظ علیکم السلام بلکه بجای آن از لفظ قرآن که سلام علیکم و سلام علیك است یا بلفظ
السلام علیك چنانکه از امام جعفر الصادق ع منقولست و جواب سلام ندادن حرام است
ولیکن بترک آن نماز باطل نشود نزد اکثر و حرامست نماز را بریدن بی ضرورتی **فصل**
نماز را باطل میکند هر چه طهارت را باطل میکند و اگر چه سهوا باشد و یا پس نگریستن
عمدا و حرفی یا زیاده سخن کردن که نه از قرآن و ذکر و دعا باشد و اگر چه بآه و ناله و تنخخ پیدا
شود و بقهقهه خندیدن و از برای مهمات دنیا گریه کردن و دست را بر زبر دست نهادن
و آمین گفتن مگر از برای تقیه و دعا کردن از برای فعل حرامی و خوردن و آشامیدن
مگر اندکی از بقیه طعام که در دهن مانده باشد و در نماز وتر جایز است آب آشامیدن

کسی را تشنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که صبح طلوع کند کاهی که پشت به قبله
نباید و همچنین است فعل بسیار کردن که نه از افعال صلوة باشد و کشف عورت
کردن و این افعال الا که عمداً کند نماز را باطل کند نه سهواً و گره زدن موی سر و دست بر دست
نهادن و در میان زانو انگشتان حرام است و بعضی گفته اند که مکروه است باطل است
و سهو و ترک نماز و خللی که واقع شود و آن بر چند نوع است اول آنچه نماز را باطل میکند و آن
چند قسم است اول ترک چیزی که واجب است فعل آن عمداً یا چیزی که واجب است
ترک آن عمداً خواه شرط باشد همچو طهارت از اخباث و ستر عورت و روی به قبله کردن
و وقت و ارکان و سلام و خواه رکن همچو قیام و نیت و تکبیر احرام و رکوع و سجود و خواه غیر رکن
مثل قراءت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و طمانینه در موضع خود و غیر آن و خواه آنکه عالم باشد
بوجوب آن یا جاهل مگر جهر و اخفات که جاهل در آن معذور است و ترک آن نماز را باطل
[illegible] ترک رکن است سهواً چون یاد نکند تا از محلش بگذرد همچو ترک قیام یا نیت چون یاد
نکند تا که تکبیر بگوید و ترک تکبیر چون یاد نکند تا بعد از سجود و ترک سجود چون یاد نکند تا که رکوع
کند سیم زیادتی رکن است عمداً یا سهواً چهارم زیادتی یک رکعت است یا زیاده عمداً یا سهواً
مگر در نماز چهار رکعتی چون بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد نشسته باشد پنجم کم کرده
یک رکعت است یا زیاده چون یاد نکند الا بعد از فعل مبطل عمداً و سهواً همچو ابطال
در طهارت و پشت به قبله کردن ششم شک است در عدد رکعات در نماز دو رکعتی
مثل نماز صبح و نماز سفر یا سه رکعتی و در دو رکعت اول نماز چهار رکعتی نوع دوم آنچه موجب
واجرای

٥٨

موجب اعاده نیست و نماز را تمام باید کردن و آن در چند موضع است اول ترک واجبی است سهواً
غیر رکن چون یاد نکند چون از محلش بگذرد مثل آنکه تمام قراءت یا الحمد یا سوره یا بعضی
از آنها فراموش کند و بعد از رکوع بیاد آرد یا جهر و اخفات سهو کند و در رکوع در اثنای قراءت
برخیزد یا تسبیح رکوع را یا طمانینه و آرام در آن سهو کند و یاد نکند تا سر بردارد و یا آرام قیام
بعد از رکوع سهو کند و نداند تا که به سجده رود و یا ذکر سجود یا نهادن بعضی از اعضای هفت
گانه غیر پیشانی بر زمین در سجود یا آرام در سجود سهو کند و یاد نکند تا آنکه سر بردارد یا سجود
فراموش کند نشستن در میان دو سجده یا آرام در او و یاد نکند تا آنکه سجده دوم کند دوم
شک است در فعلی بعد از آنکه از محلش گذشته باشد خواه رکن همچو یا غیر رکن اول
همچو شک در نیت بعد از تکبیر یا شک در تکبیر بعد از قراءت یا در قراءت بعد از رکوع
یا در رکوع یا در واجبات آن یا در راست شدن از رکوع یا در آرام در او بعد از آنکه
نشسته باشد یا در سجود یا در واجبات آن یا در تشهد یا در واجبات آن بعد از آنکه
راست ایستاده باشد در این صور بها التفات نکند سیم شک است در فعلی
با وجود ظن غالب یا عمل آن فعل را بجای آورد چهارم زیاده کردن فعلی است غیر رکن
باشد سهواً همچو قراءت و تشهد و سلام پنجم امام است با وجود حفظ ماموم
یا بالعکس ششم کثرت شک است در فعلی و آن متحقق می شود بتحقق شک در فعلی
سه بار هفتم سهو در سهو است یعنی سهو در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد
همچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک در آنکه سهو کرده یا نه نوع سیم آنکه موجب

تدارک است یا سجده سهو و آن شک است در فعلی چون آنکه محل آن نگذشته باشد خواه رکن
باشد یا غیر رکن آن فعل را بجای آورد چون کسی شک کند در قرائت الحمد یا سوره [illegible]
هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از سورت تا آخر قرائت یا شک کند در رکوع
رکوع و هنوز نشسته باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که رکوع کرده نماز باطل باشد مگر آنکه
پیش از اتمام رکوع بداند که رکوع کرده رکوع را تمام ناکرده بسجود رود و یا شک کند در دو یا در سجده
یا یکی پیش از آنکه برخیزد دو سجده کند نوع چهارم آنکه موجب تدارک است با سجود سهو و آن در
دو موضع است اول الحمد را فراموش کند تا آنکه سوره بخواند تا آن سوره یا سوره دیگر را دوم
آنکه سهو کند رکوع را و نشسته و پیش از سجود بیاد آورد برخیزد درست ایستد پس رکوع
کند اگر بقدر رکوع خم شده باشد و الا برخیزد تا بحد رکوع در رکوع کند سیم آنکه ترک
سجده کند چهارم آنکه ترک یک سجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند و پیش از رکوع بعد از
قیام بداند در این صورت باز گردد و آنرا بجای آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم
آنکه ترک تشهد کند و یاد نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند آنگاه را قضا کند هشتم آنکه یک
سجده از رکعت آخر سهو کند در این هر دو صورت نوع پنجم آنکه موجب نماز احتیاط است
و آن را چهار صورت است اول آنکه شک شود میان دو و سه رکعت بعد از
هر دو سجده بنا بر سه رکعت نهاده بعد از سلام از برای احتیاط یک رکعت ایستاده
یا دو رکعت نشسته بگذارد دوم آنکه شک شود میان سه و چهار خواه بعد از هر دو سجده یا پیش از
آن بنا بر چهار نهاده بعد از سلام یک رکعت ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد سیم
انکه شک

آنکه شک شود میان دو و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد بعد از سلام از برای احتیاط دو رکعت
ایستاده بگذارد چهارم آنکه شک شود میان دو و سه و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای
احتیاط دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته بگذارد و یا سه رکعت ایستاده بدو سلام
و در نماز احتیاط واجب است نیت باین صورت که یک رکعت یا دو رکعت نماز احتیاط
میگذارم بجهت سهوی که در فرض ظهر کرده ام باداء از برای آنکه واجب است قربة الی الله و تکبیر
بگوید و فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و تشهد و سلام بگوید بطریقی که گذشت و اگر نماز در
خارج وقت باشد بجای ادا قضا گوید ششم آنکه موجب سجود سهو است سه کار آنچه گذشت و آن
و آن سخن گفتن است یا سلام دادن در اثنای نماز یا شک میان چهار و پنج یا برخاستن
در محلی که باید نشست یا نشستن در محلی که باید خاست و بعضی گفته اند که سجود سهو واجب
از برای هر زیادتی و کمی که بسهو در نماز واقع گردد و موجب بطلان نماز نباشد و واجب است
در سجود سهو نیت باین صورت که دو سجده سهو میکنم باداء یا قضا از برای آنکه واجب است
قربة الی الله و پیوسته دارد نیت را تا انتهای دو سجده و بنهد پیشانی بر زمین یا اعضای هفت گانه
و آرام گرفته بگوید که بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یا بگوید بسم الله
و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سر از زمین بردارد و آرام گیرد پس سجده دوم مثل سجده
اول کند بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که با طهارت باشد و رو بقبله کند
و بعد از تشهد فارغ از نماز آنرا بجای آورد و اگر اسباب سجود سهو متعدد باشد آن نیز
متعدد باید کرد باب دهم در نماز جماعت و آن واجب است در جمعه و در عیدگاهی

که مشروط باشد و نذر و عهد و یمین نیز واجب میگردد و جایز نیست در نوافل الا نماز استسقا
و نماز عید سنت است و نماز فرض و مبالغه در آن بسیار است و فضل نماز جماعت
از نماز تنها به بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز گفته اند و در روایت است که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نماز مردی را دید که تنها نماز میگذارد فرمود ای مرد که نیت
صدقه کند برای این مرد و با او نماز گذارد پس حضرت رسالت پناه هم نماز با او گذارد صد و
برابر داشته است و روایت است که هر که نماز صبح و خفتن بجماعت بگذارد در امان خدا
باشد و شرطهای نماز جماعت سه است اول آنکه امام را دوازده صفت باشد اول
بلوغ دوم عقل یعنی دیوانه و طفل نباشد سیم طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد چهارم
ایمان پنجم عدالت ششم آنکه مرد باشد هفتم اگر امامت بر زنان یا خنثی کند
هشتم ختنه کرده باشد اگر تواند مگر زن را که او را ختنه واجب نیست نهم اعرابی نباشد
اگر ماموم قاری باشد و مراد باعرابی آن است که قرائت را خوب نتواند خواند دهم لباس
پوشیده باشد اگر ماموم برهنه نباشد دهم روی بقبله داشته باشد اگر ماموم چنان
نباشد یعنی مراد آنکه بسبب عجز روی بقبله نکرده باشد با وجود آنکه ماموم رو بقبله کرده باشد
یازدهم هم قرآن بلحن نخواندن اگر تواند دوازدهم آنکه ماموم پیش از امام نایستد و
سنت است که [illegible] اگر ماموم یکی باشد بر دست راست امام بایستد و اگر زن
باشد یا جماعتی در پس و در یک صف بایستند اگر جماعت زنان باشند و زن امامت
کند باید در میان ایشان بایستد و بر همه امامت کند سیم آنکه در یکجا ایستاده باشند پس اگر
بسیار

بسیار ماموم از امام دور باشد جماعت درست نباشد و اگر هر دو در یک مسجد باشند الا گاهی
که صفها بهم پیوسته باشند چهارم آنکه حایلی در میان نباشد که ماموم امام را یا کسی که امام را
ببیند نبیند مگر زن که گاهی اقتدا بمرد کند در پس حجاب یا در آن حجاب سوراخ باشد یا کوتاه باشد یا نهر آب
یا صفها باشند درست باشد پنجم آنکه موضع امام از ماموم بلندتر نباشد چندانکه
نتوان یکجا [illegible] بالا رفتن و بعضی بیک شبر تعیین نموده اند و اگر زمین سرا بالا باشد درست
باشد و جایز است که موضع ماموم بلندتر از موضع امام باشد ششم نیت اقتدا است
بعد از نیت امام پس اگر ماموم نیت اقتدا نکند یا بامام یا بغیر از امام نیت کند درست نباشد
هفتم آنکه امام یکی باشد پس اگر اقتدا بدو کس کند درست نباشد لیکن جایز است نقل
نیت اقتدا از امام بامامی دیگر گاهی که امام بمیرد یا حدثی کند و مانند آن هشتم آنکه
امام معین باشد پس اگر اقتدا بیکی غیر معین کند درست نباشد نهم آنکه نماز امام و ماموم
موافق باشد در صورت پس جایز نباشد اقتدا به نماز یومیه بنماز کسوف و جنازه و نماز
عید و عکس شرط نیست که در نوع و شخص موافق باشند پس جایز است اقتدا بنماز ظهر در صبح
و مغرب و در هر گاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از امام باشد ماموم مخیر است که سلام بگوید
با نیت انفراد از امام بکند یا با امام سلام بگوید و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از نماز امام باشد
بعد از اتمام نماز امام ماموم نماز خود تمام کند و واجب است متابعت امام در افعال و بدانکه
ماموم رکعت را می یابد گاهی که امام را در رکوع دریابد پس اگر رکعت آخر امام را دریابد بعد از
سلام امام در یابد اول نماز خود گیرد و باقی نماز را تمام کند و ماموم بقراءت امام اکتفا کند

خواه بلند خواند یا آهسته و در قرائت ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرام است و بعضی
گفته اند مکروه است و بعضی گفته اند که سنت است و مشهور کراهت است در اخفاتیه و در جهریه
که ماموم بشنود آواز امام را و سنت است در جهریه که هیچ نشنود و اگر امام مرضی نباشد
قرائت را آهسته بخواند و اگر چه بلند خواندن واجب باشد و سنت است که امام جمیع
اذکار نماز را بلند خواند از واجب و سنت و تکبیرات تشهد و سلام و غیر آن باب

دهم در نماز جمعه واجب است در روز جمعه نماز جمعه بعوض نماز ظهر بشش شرط
اول حضور امام یا نایب او و در زمان غیبت امام چون میسر باشد بطریق امامیه نماز گزارند
و بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذارند بعوض نماز ظهر و بعضی گفته اند که حرام است
و احتیاط واجبست که ظهر بگذارند دوم وقت اول آن از زوال است تا آخر آن هنگامی که سایه
هر چیز شاخص مثل آن زیاده گردد پس اگر وقت مذکور بگذرد و در نماز جمعه شروع نشده باشد
ظهر واجب گردد سیم عدد و آن پنج کس اند که یکی از ایشان امام نماز باشد چهارم شروط
در ایشان بلوغ و عقل و مردی و اسلام و حریت پنجم شروطی است در آن که گفته شد
در نماز جماعت از شروط امام و غیر آن پس نماز جمعه را تنها نتوان گزارد ششم دو خطبه پیش از
نماز که هر یک مشتمل باشد بر لفظ الحمد لله و صلوات بر نبی و آل او و بر وعظ و بر سوره
سبکی و واجبست که خطیب در وقت خطبه خواندن بایستد و آواز برکشد که پنج کس و زیاده
بشنوند و در میان این دو خطبه بنشیند و وقت خطبه بعد از زوال است و پیش از نماز
و سنت است که امام فصیح و بلیغ باشد و عمامه بسته باشد و ردا اندازد و بر دوش یمنی
در عصای

64

در عصای یا شمشیری تکیه کرده و پیش از خطبه بنشیند [illegible] و در میان این نماز جمعه و جمعه دیگر کمتر از
یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر باشد و هر دو نماز جمعه در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام
مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و اگر یک جماعت پیشتر گذارده باشند نماز ایشان
درست بود و نماز آن دیگری باطل و اعتبار به پیش تکبیرة الاحرام است و اگر کدام پیشتر گویند
نماز ایشان درست باشد و نماز آن جماعت دیگر باطل بود و واجبست نماز جمعه بر مردان عاقل
و بالغ که مسافر نباشند و از آن جا که جمعه گذارند زیاده بر دو فرسخ نباشند و مانعی نیز نداشته
باشند مانند خستگی یا پیری یا نابینائی که نتوانند حاضر گشتن و در بند و حبس نباشند و خدمت
مریضی یا تجهیز مرده مشغول نباشند و در راه مانعی نباشد مانند درد یا دزد یا برف و باران
یا آب و گل که رفتن دشوار باشد و چون زن و مسافر و بنده و کسی که عذر داشته باشد یا مانعی
داشته باشد بجماعت حاضر گردد واجب باشد که نماز جمعه بگذارند اما کیفیت نماز آن
دو رکعت است بطریق نماز صبح بجماعت درست نیت و سنت است در آن دو قنوت
یکی در رکعت اول پیش از رکوع دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و سنت است که روز
جمعه غسل کنند و جامه‌های پاکیزه در پوشند و دستار بر سر نهند و [illegible]
و سر تراشند و ناخن بگیرند و شارب بچینند و در نماز قرائت بلند خواندن و سوره
جمعه و منافقین خواندن و در روز بسیار صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل او [illegible]
تا هزار بار و سوره نساء و هود و کهف و صافات و رحمن خواندن و سوره توحید بسیار
خواندن بعد از صبح و صد بار استغفار کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و حرام است سفر

بعد از زوال پیش از نماز و مکروهست بعد از نماز صبح توجه کردن باب دوازدهم در نماز
عید واجبست نماز عید رمضان و عید قربان بشرایط نماز جمعه مگر خطبه که بعضی گفته اند
که سنتست در آن و اگر مجموع شرایط نباشد سنت باشد که نماز بگذارد و بجماعت گذارد
و تنها روا باشد و واجبست بر کسی که جمعه بر او واجبست بشرایط مذکوره
و حرام است سفر بعد از طلوع شمس پیش از نماز و مکروهست بعد از طلوع صبح و خطبه را پیش
از نماز خواندن بدعتست و وقت آن از طلوع شمس است تا بزوال و از فوت نخواند قضا
نباشد اما کیفیت نماز آن دو رکعتست بطریق نماز یومیه الا آنست که در رکعت
اول بعد از قرائت پنج تکبیر واجبست بعد از هر تکبیری قنوتی و در رکعت دویم چهار
تکبیر و نیت و تکبیرة الاحرام و قرائت و رکوع و سجود و غیر ذلک بطریق مذکورست و سنتست
که در رکعت اول بعد از الحمد سوره اعلی بخوانند و در رکعت دوم سوره والشمس و از برای
هر تکبیر دستها بر دارند و قنوتی بخوانند که منقولست دستها برداشته برابر روی و آن
قنوت مخصوص این است که اللهم اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود
والجبروت واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلك
بحق هذا اليوم الذي جعلته للمسلمين عيداً ولمحمد ذخراً وشرفاً
وكرامة ومزيداً ان تصلي على محمد وآل محمد وان تدخلني
في كل خير ادخلت فيه محمداً وآل محمد وان تخرجني من كل
سوء اخرجت منه محمداً وآل محمد صلواتك عليه وعليهم السلام
اللهم آمین

اللهم اني اسئلك خير ما سئلك به عبادك الصالحون واعوذ
بك مما استعاذ منه عبادك المخلصون و همچنین سنتست
که پیش از نماز غسل کند و جامه پاک بپوشد و دستار بر بندد و بصحرا رود و از برای نماز و پیاده رود
پای برهنه و تنها آن و از سر تسکین و وقار خدا گویان و در روز عید رمضان طعام خورند پیش از بیرون
رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن بصحرا از چیزی خورند و در عید رمضان بعد از چهار نماز تکبیر گویند
اول نماز مغرب شب عید و آخر آن نماز عید و در عید قربان بعد از پانزده نماز اول ظهر روز عید اگر
منی باشد و بعد از ده نماز اگر جای دیگر باشد و صورت تکبیر این است الله اکبر الله اکبر
لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الله اکبر علی ما هدانا و در عید قربان زیاده کنند که
ورزقنا من بهیمة الانعام و مکروهست در روز عید پیش از نماز و بعد از آن سنت
گذاردن مگر در مسجد پیغمبر صلوات الله علیه وآله وسلم و در روز آن خطبه منبر را بصحرا نقل نباید بلکه منبری از گل
سازند باب سیزدهم در نماز آیات و آن واجب میگردد بگرفتن آفتاب و ماه و زلزله
و هراسهای ترسناک آسمانها مثل بادهای سخت و تاریک و آوازهای مهول و مانند آن
وقت نماز از برای گرفتن شمس و قمر از ابتداء گرفتن است تا ابتداء گشودن و بعضی گفته اند تا باقرار
گشودن و اگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر نداند که آفتاب یا ماه
گرفته تا که وقت بگذرد و اگر تمامی قرص گرفته باشد قضا واجب گردد و الا نه و اگر داند و تقصیر نماید
و فراموش کند قضا واجبست و اگر چه تمام نگرفته باشد و اما نماز بقیه آیات از زلزله
و بادها و تاریکیها و مانند آن که دیر نمی ماند از ظهور آن علامتست تا بقیه عمر پس همینه آن

ان نماز را یاد کند اعاده و اگر کسی براین علامات واقف نگردد نماز واجب باشد و اگر از نماز
فارغ شود و هنوز کسوف و خسوف باقی باشد سنت است که نماز را باز از سر گیرد و اگر کسوف یا
خسوف در وقت نماز یومیه اتفاق افتد و آن وقت گنجایش هر دو نماز داشته باشد اگر تقدیم
نماز کسوف خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد آنرا تقدم دارد و اگر وقت هر دو تنگ
باشد نماز یومیه را مقدم دارد اما کیفیت نماز و آن دو رکعت است در هر رکعتی پنج رکوع
چنانکه نیت کند که نماز کسوف مثلا ادا میگذارم ازبرای آنکه واجب است تقرب بخدا پس تکبیر بگوید
چنانکه گذشت پس الحمد و سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و تکبیر در رکوع کند چنانکه گذشت در نماز
یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خوانده باشد در این
قیام سنت است الحمد بخواند و سوره دیگر تمام یا بعضی از آن و اگر سوره تمام نکرده باشد در این
قیام الحمد نخواند و باقی سوره را تمام کند یا بعضی از آن بخواند و اگر سوره تمام نکرده باشد در این
قیام الحمد نخواند و باقی سوره را تمام یا بعضی از آن بخواند در رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر
بگوید و در این قیام چنان کند که در قیام دوم گذشت همچنین تا بقیام پنجم و در پنجم
سوره را تمام کند و در رکوع کند بطریق نماز یومیه پس راست بایستد و سمع الله لمن حمده یا باخر بخواند
و تکبیر بگوید و بسجود رود و بعد از دو سجده برخیزد و رکعت دوم بطریق رکعت اول بگذارد و سنت است
که پیش از رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکوع و سجود را
دراز کند بقدر قراءت و قراءت را بلند خواند و این نماز واجب است بر مرد و زن
و حاضر و مسافر و بنده و آزاد **باب ۱۴** در نماز استسقا سنت است این نماز چون آب
باران

۶۸

باران کم گردد بعد از آنکه سه روز روزه بدارند ابتدا از روز شنبه یا چهارشنبه و روز سوم
با جمع بصحرا بیرون روند پیاده پای برهنه با وقار و شکستگی و با خود پیران و زنان پیران
و طفلان را ببرند و اطفال را از مادران جدا سازند و کفار و اهل ذمه را منع کنند
که با ایشان بیرون نروند و نماز را در صحرا گذارند خواه بجماعت یا تنها و کیفیت نماز استسقا
همچون نماز عید است الا آن است که در قنوت این استغفار کنند و طلب رحمت در
خواست آب و باران نمایند و قراءت را بلند خوانند و چون امام از نماز فارغ شود ردا را
برگرداند طرف راست را بچپ کند و چپ را براست اندازد و چنانچه گفته شده است روی بقبله
صد بار تکبیر بگوید پس روی با دست چپ کند و صد بار تهلیل بگوید پس روی با مردم کند و صد بار
تحمید بگوید و این اذکار را باواز بلند بگوید و مردم متابعت او کنند در جمیع اذکار پس
برخیزد و دو خطبه بخواند و منبر را بیرون نبرند بلکه از گل منبری راست کنند و اگر اجابت نشود و باران
نبارد دیگر نوبت بیرون روند و نماز بگذارند و همچنین بیرون می روند و نماز می گذارند
تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن یا پیش از نماز گذاردن باران بارد نماز بگذارند
لیکن سنت است که نماز شکر بگذارند **باب ۱۵** در بقیه نمازهای نافله و آن چند نوع است
اول نماز نافله رمضان و آن هزار رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت رکعت
میان نماز شام و خفتن و باقی بعد از نماز خفتن و در دهه آخر هر شب ده رکعت زیاده
شود بعد از نماز خفتن و در هر یک از شب نوزدهم و بیست یکم و بیست سیوم صد رکعت
زیاده شود بعد از نماز خفتن نیز سنت است که هر شب نیمه صد رکعت زیاده بر آن بگذارند

و در آن سنت که در هر رکعت ده بار سوره توحید بخوانند و بعد از هر دو رکعت دعای
منقول بخوانند دوم نماز غفیله و آن دو رکعت است میان نماز شام و خفتن در
رکعت اول الحمد و آیه وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ
عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ
الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ
و در رکعت دوم بعد از الحمد آیه را بخواند وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ
وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ
لَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ پس دستها بردارد و بگوید اللهم انی اسئلک بمفاتح الغیب التی لا
یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و مرادی که دارد بخواهد پس
بگوید اللهم انت ولی نعمتی و القادر علی طلبتی تعلم حاجتی
فاسئلک بحق محمد و آله علیه و علیهم السلام لما قضیتها
لی و حاجت بخواهد سیوم نماز شب عید رمضان است و آن دو رکعت
در رکعت اول الحمد یکبار و سوره توحید هزار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید
یکبار چهارم نماز تسبیح و آن را نماز جعفر ابن ابی طالب علیه السلام نیز گویند و آن
چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول سوره زلزله و در رکعت دوم
الحمد مع سوره والعادیات و در سیم با الحمد سوره النصر و در چهارم سوره اخلاص و بعد از
قرائت

قرائت در هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پانزده بار و در هر بجای
رکوع و در وقت ایستاده از رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر دو سجده چون بنشیند ده بار بگوید
چنانکه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار شود و در کسی را تعجیل باشد جایز است که این تسبیح
بگذارد و بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز پیغمبر است ص و آن سنت است
در روز جمعه و آن دو رکعت است در هر رکعت الحمد یکبار و سوره انا انزلناه پانزده بار و
بجای در هر یک از رکوع و در وقت ایستادن و در هر دو سجده و بعد از هر دو سجده چون بنشیند پانزده بار
سوره قدر بخواند ششم نماز امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن دو رکعت است در رکعت اول
الحمد یکبار و سوره قدر یکبار صد بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید صد بار
هفتم نماز حضرت فاطمه است ع و آن چهار رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار
و توحید پنجاه بار و روز اول ذی الحجه سنت است هشتم نماز کامله و آن سنت است
در روز جمعه پیش از نماز و آن چهار رکعت است بدو سلام الحمد در هر رکعتی
الحمد ده بار و هر یک از معوذتین و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیة الکرسی
و آیه شهد الله ده بار و بعد از نماز و بعد از نماز استغفار کند صد بار سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صد بار
و صد بار صلوات بر پیغمبر و فرستد نهم نماز اعرابی و آن نیز سنت است
در روز جمعه چون آفتاب بلند شود و آن ده رکعت است در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ
برب الفلق هفت بار بخوانند پس هشت رکعت باقی را بدو سلام بگذارد و در هر رکعتی

الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار و بعد از نماز هفتاد بار بگوید سبحان ذی العرش
الکریم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هم نماز غدیر است و آن دو رکعت است و سنت است
در روز غدیر که هجدهم ذی الحجه است پیش از زوال شمس نیم ساعت در هر رکعتی الحمد یکبار و قل
هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون ده بار و سنت است که این نماز را
بجماعت بگذارند در صحرا بعد از آنکه امام خطبه خوانده باشد و فضل این روز ذکر کرده و چون خطبه
تمام شود مصافحه کنند و تهنیت عامه و این نماز در روز بیست و چهارم ذی الحجه نیز سنت است
که روز صدقه امیر المؤمنین علی است به انگشتری یازدهم نماز نیمه شعبان و آن شب
ولادت حضرت امام صاحب الزمان علیه السلام بوده و سنت است در آن شب غسل کرده
و همه شب بیدار بودن و این نماز گزاردن و آن چهار رکعت است به دو سلام در هر رکعتی
یکبار الحمد و صد بار توحید دوازدهم نماز ماه رمضان است و آنچنان است که بعد از آنکه
روز پنجشنبه اول این ماه روزه داشته باشد بعد از نماز خفتن شب جمعه اش دوازده
رکعت نماز بگذارند هر دو رکعت به یک سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سه بار انا انزلنا
و دوازده بار قل هو الله احد و بعد از نماز هفتاد بار بگویند اللهم صل علی النبی الامی
و آله و بعد از آن سجده کند و بگوید هفتاد بار سبوح قدوس رب الملائکة والروح
و سر از سجده بردارد و هفتاد بار بگوید رب اغفر وارحم و تجاوز عما
تعلم انک انت العلی الاعظم بعد از آن سجده کند و هفتاد بار بگوید
سبوح قدوس رب الملائکة والروح و حاجتی که دارد بخواهد سیزدهم نماز
نیمه رجب

نیمه رجب است و در شب مبعث و روز آن نیز سنت است و آن ۱۲ رکعت است
در هر رکعتی الحمد و سوره و بعضی گفته اند که یس متعین است و بعد از نماز هر یک از الحمد
و معوذتین و اخلاص چهار بار بخوانند و بعد از آن چهار بار بگوید سبحان الله والحمد
لله و لا اله الا الله والله اکبر پس بگویند الله ربی و لا اشرک به شیئا و ما شاء الله
لا قوة الا بالله العلی العظیم چهاردهم نماز حاجت و بهتر آن است
که از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام روایت است که هر کرا
حاجتی باشد و دلتنگ آمده باشد باید که خدای تعالی فرود آورد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه
و جمعه متوالی روزه بدارد و سر خود را در جمعه خطمی بشوید و پاکترین جامه که دارد
بپوشد و بوی خوش کند پس صدقه به مرد مؤمن بدهد هر قدر که تواند و جایی رود
که هیچ جانداری میان او و آسمان نباشد و رو به قبله کند و ۲ رکعت نماز بگذارد و در
هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد پانزده بار و پنجم در هر یک از رکوع و راست
شدن از رکوع و در هر دو سجده و بعد از هر سجده نشسته پانزده بار بخواند و چون از برای
تشهد بنشیند پانزده بار بخواند پس تشهد بخواند و سلام بگوید و بعد از سلام
پانزده بار بخواند پس سجده کند و پانزده بار بخواند و بعد از آن روی راست بر زمین نهد
و پانزده بار بخواند پس سجده کند و بگوید در سجده گریه کنان که یا جواد یا ماجد یا واحد
یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یا
من هو کذا و لا هکذا غیره اشهد ان کل معبود من لدن

که هرگاه از مطلوب خبر برسد باز گردد و اگر کسی باکره راه سفر کند و مقصود معین و بعضی اگر راه
معلوم بود تقصیر کند و اگر مقصود معین نبود یا خواهد که بگریزد و چون مجال یابد نماز را تمام گذارد
و کسی که تابع است همچون زن و بنده و خدمتکار قصد او قصد متبوع است شرط
سیم راه رفتن است بجهت قصد سفر تقصیر نکند و شرط نیست که تا هم مسافت برسد بلکه چندان
برود که دیوار شهر نبینند و اذان نشنوند تقصیر نکنند و اگر بر اطراف شهر عمارت یا باغها باشد
اعتبار از آن کنند نه دیوار و مناره و حصار بلند اعتبار ندارد و اگر شهر در بلندی واقع
شود یا در پستی قیاس کنند بر دیگر شهرها و اگر شهر بزرگ باشد و از حد شهرها بیرون بود ملاحظه دیوار
محله خود کنند و اگر بعد از پنهان شدن دیوار و اذان باشد بجهت انتظار رفیقان یا بجهت تهیه
تقصیر کند مادام که بر نیت سفر باشد شرط چهارم آنکه سفر او منقطع نگردد به یکی از چهار چیز
اول نیت اقامت ده روز در جایی دوم برسیدن منزل که او را ملکی باشد در آنجا و
بعد از ملکیت شش ماه در آنجا اقامت نموده باشد و اگر چه یکنوبت بوده باشد سیم
رجوع از نیت سفر پیش از مسافت چهارم توقف در شهر مدت یکماه پس اگر در منزل
نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام گذارد مادام که در آنجا باشد و اگر چه رجوع از آن
نیت نماید و اگر تمام گذارد و یا نماز کرده تا وقتش گذشته و اگر در منزل توقف نماید و
نیت اقامت نکند تا یکماه تقصیر کند بعد از آن تمام کند و اگر چه یک روز باشد و اگر در اول سفر
نیت اقامت منزلی داشته باشد ده روز یا او را در راه ملکی باشد بشرط مذکور در
راه تقصیر کند اگر هشت فرسخ باشد تقصیر کند و اگر کمتر باشد تمام کند شرط پنجم آنکه سفر
مباح باشد

مباح باشد پس اگر کسی بجهت دزدی یا بقصد کسی بناحق یا بتجارت حرام یا بگریختن از خواجه یا بخلاف
امر والدین در غیر سفر واجب یا بلهو و طرب یا بجهت همراهی ظالم کند ظلم و مانند آن سفر
کند نماز تمام کند و اگر کسی در میان سفر از نیت معصیت بازگشته و قصد او مباحی کند نماز کم
کند اگر از آنجا بمقصد هشت فرسخ باشد و اگر در میانه سفر مباح قصد معصیتی کند نماز تمام کند شرط
ششم آنکه سفر بیش از حضر باشد همچو مکاری و ملاح و چوپان و بازرگان
و مانند آن و کثرت سفر بآن تحقیق یابد که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز اقامت
نکند یا در شهری دیگر با نیت اقامت نماید بعد از آن چون سفر کند نماز را کم کند شرط هفتم
آنکه سفر در تمامی وقت نماز باشد پس اگر در وقت نماز در حضر چندان نگذرد که
توان طهارت کرد و نماز گذارد تهاون نمود سفر کند آن نماز را تمام گذارد و اگر از
سفر آید و از وقت بقدر طهارت و یک رکعت باقی بود تمام گذارد و چون در سفر نگذارده باشد
و همچنین نمازی که در حضر فوت شده باشد در سفر تمام گذارد و بخلاف نمازی
که در سفر فوت شده آن را بقصر قضا کند و اگر مسافر دانسته عمداً نماز تمام گذارد در وقت
باشد آن را باز از سر گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر سهو تمام گذارد در
وقت باز از سر گذارد نه بیرون وقت و اگر حکم ندانسته تمام گذارد در وقت باشد
تتمه اگر مسافری که نیت اقامت ده روزه کرده در غیر شهر خود بیرون رود
کمتر از هشت فرسخ و بجهت زیارت برسد پس اگر قصد بازگشتن ... و بعضی گفته‌اند
در شهر نیز تمام کنند و شکسته است سفر را اگر جمع کند میان نماز ظهر و عصر و شام و خفتن

وعوض قرائت سی بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر باب ۱۷ در نماز خوف
و خوف و حینئذ نماز است خواه سفر باشد یا در حضر بجماعت باشد یا تنها و نماز خوف
چند نوع است اول نماز ذات الرقاع و شرط ادای آن است که دشمن باشد که مباح
باشد قتال با ایشان و در خلاف جهت قبله باشد و توقعی داشته باشد که از هجوم
ایشان مسلمانان را خوف باشد و مسلمانان بسیار باشند بمرتبه که دو گروه
توانند شد که هر گروهی با دشمن مقاومت نمایند پس امام یک گروه در مقابل
دشمن بایستد و امام با آن گروه دیگر برود بجایی که ضرر دشمن بایشان نرسد و با ایشان
یک رکعت نماز بجماعت بگذارد و بعد از قیام آن گروه نیت جدایی کرده یک رکعت دیگر
بگذارند و سلام بگویند و بروند بمقابله دشمن و امام قرائت را دراز کشیده
در مقام بایستد تا گروهی که مقابله دشمن بودند بیایند و اقتدا کنند و این رکعت
با ایشان بگذارد و در تشهد نشسته ایشان نیت مفارقت نموده یک رکعت دیگر
بگذارند و امام با ایشان سلام بگوید و اگر پیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جایز است
و در نماز شام با جماعت اول یک رکعت بگذارد و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول
بهتر است و واجب است که سلاح با خود نگاه دارند در نماز و اگر چه نجس باشد و از منع
فعل واجب کند از رکوع و سجود و غیر آن بگذارند اگر تواند دوم نماز بطن النخل است و آن
چنان است که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یک نماز علیحده بگذارد و نماز دوم
امام را سنت باشد سیم نماز عسفان است و آن را دو طریق است اول آنکه دو فرقه شوند
چنانکه

چنانکه گذشت و هر فرقه با امام یک رکعت نماز بگذارد و سلام بگوید پس امام دو رکعت
گذارده باشد و هر فرقه یک رکعت دوم آنکه امام تمام لشکر را دو صف بگذارد و همه با امام نیت
کنند و بعد از قرائت رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کرده صف دوم محافظت نمایند
و چون صف اول برخیزد صف دوم سجده کنند و در رکعت دوم اول صف دوم محافظت نمایند و چون
صف اول محافظت نمایند و بعد از آن صف اول سجده کنند و در این نماز شرط است که دشمن
در جهت قبله باشد و مسلمانان توانند دو گروه شدن و دشمن را دیدن و جایز است که صفها زیاده
از دو باشند و ترتیب سجده را ملاحظه کنند چهارم نماز مطارده و معانقه است و آن که جایی است
که با دشمن در هم افتاده باشند و دست و شمشیر بهم رسیده و هیچ یک از طرفین را ممکن نماز
میسر نگذارد و بهر وجه که ممکن باشد نماز بگذارند پیاده و سواره و قبله روی کنند اگر توانند
و الا تکبیرة الاحرام بقبله روی کنند و اگر عاجز باشند آن هم ساقط گردد و سواره سجده بر قربوس
زین نماید و اگر متعذر باشد پس اشارت کنند از برای رکوع و سجود و از برای
سجده سر را بیشتر خم کنند و جایز است در این صورت فعلهای بسیار در اثنای
نماز چون طعن و ضرب و غیر آن چون از آن چاره نباشد و از آن عفو شده است و اگر
متعذر باشد پس افعال و اذکار نماز بجای آوردن بعوض هر رکعتی بگوید سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بعد از نیت و تکبیرة الاحرام و تشهد بخوانند و سلام بگوید
و این نماز آن است که امیر المؤمنین ع و اصحاب او در جنگ معاویه علیه اللعنه شب
در هریر و روز آن در ظهر و عصر و مغرب و عشا گذارده اند و چون امر بکرد ایشان را در کم

کرد رکن در بیان نماز الخوف توان کرد و فرق نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا از درنده
یا سبعی یا ماری که بطریق خوف کرده اند قضا نکنند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از
لشکر گریزند و بعضی گفته اند که از الصلوة بخوف السفر باشد قصر کنند نه در حضر والله
اعلم و احکم کتاب الزکوة قال رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم لقد فرض الله علیکم کما فرض الله علیکم الصلوة الزکوة
اموالکم حتی تقبل صلوتکم یعنی پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرمود بدرستی
که خدای تعالی فرض کرده است بر شما زکوة را همچنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة
دهید مالهای خود را تا قبول کرده شود نمازهای شما و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله پنج کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز مگذارید در اینجا شما که زکوة نمیدهید و امام
امام موسی کاظم علیه السلام فرمود حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی حصار سازید مالهای خود را
بزکوة و در روایات در باب وجوب زکوة بسیار است و قرآن مجید باو ناطق است
در محلهای بسیار هر که زکوة ندهد و حال آنکه داند که فرض است مگر آنکه ندانسته باشد
بجهت آنکه در آن نزدیکی مسلمان گشته باشد و منزل او از مملکت مسلمانان
دور باشد و چون کافر باشد واجب شود قتل و اگر مسلمان زاده باشد او را
توبه دهند اگر قبول نکند بکشند و با جماعتی که زکوة نمیدهند و گناه نمیدانند حرب
و قتل باید تا اطاعت کنند و هر آنچه واجب است از مال بیرون کردن از سه
نوع خالی نیست زکوة مال و زکوة فطر و خمس نوع اول در زکوة مال و آن واجب
در نه

۸۰

در نه چیز شتر و گاو و گوسفند و گندم و جو و خرما و مویز و طلا و نقره و سنت است در غیر اینها
چنانکه بیاید و در آن شش باب است باب اول در آنکه زکوة بر چه کس واجب است
بدانکه شرط است که مالک بالغ و عاقل و آزاد و متمکن التصرف در مال باشد و ملکیت
او تمام بود پس واجب نباشد زکوة بر مال طفل و بعضی گفته اند که زکوة بر غله و حیوانات
او واجب است و بعضی دیگر گفته اند سنت است اگر ولی از مال طفل تجارت نماید از برای
او سنت باشد او را که زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی تونگر مال طفل را بقرض بردارد
از برای خود تجارت کند سود ولی را باشد و بر او زکوة سنت باشد و اگر ولی فقیر یا غیر ولی
مال طفل را بردارد ضامن باشند و سود طفل را باشد اگر بعین المال خرید و فروخت
کند و هیچ یک را زکوة نبود و همچنین زکوة در مال مجنون واجب نباشد و بعضی گفته اند
که در غله و حیوانات آن واجب است و بعضی دیگر گفته اند که سنت است و همچنین زکوة
بر بنده واجب نباشد نزد آن کس که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود و مالی که بدست
اوست زکوتش بر خواجه واجب باشد و نزد کسی که میگوید که مالک میشود بر او هیچ یک واجب
نباشد و همچنین واجب نباشد در مال مغصوب و گم شده و دزدیده و مال غایبی که نه
بدست وکیل مالک باشد و مالی که قرض خود نزد فقیر باشد یا توانگر زیرا که این مالها در تصرف
مالک نیستند و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک در آید سنت است که زکوة
یک ساله بدهد و همچنین زکوة واجب نباشد در مال وقف و در آنچه اولادی بود و در مالی
که با دفینه باشد ولیکن بدست او در نیامده و در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که

ملکیت در این ماه‌ها تمام نیست و از نتاج گوسفند یا شتر و قیفی و مانند آن نصاب پس زکوة
واجب نگردد مگر آنکه در وقف شرط کرده باشد که نتاج نیز وقف باشد که در این ان
نیز واجب نگردد و دوم مهر دام که صداق را قبض نمایند زکوة آن بر او واجب نگردد و اگر
مالی را قرض کند و یک حول بگذرد زکوة بر او واجب گردد نه بر قرض دهنده و قرض مانع
زکوة نیست پس اگر کسی را بیست دینار طلا باشد و صد دینار قرض داشته باشد زکوة
ساقط نگردد و چون بر کسی زکوة واجب گردد تواند که با امام یا نایب امام یا عامل
یا مستحق بدهد و در دست او تلف گردد ضامن شود و از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدهد
و تلف شود بر آن چیزی نباشد و اگر کسی بمیرد و بر مالی او زکوة و دین باشد زکوة را مقدم
دارند و بر کافر اگرچه زکوة واجب است لیکن از او درست نیست و بعد از اسلام ساقط

باب دهم در شرایط حیوانات ثلثه و آن چهار است اول حول و آن گذشتن
یازده ماه تمام است و برسیدن ماه دوازدهم زکوة واجب میگردد و باید که در تمامی حول
بر شرایط وجوب زکوة باشد پس اگر در اثناء حول تغییری پیدا کنند و دیگر بحال خود
باز آید حول را از سر باید گرفت و ابتداء حول نتاج از آن زمان باشد که از مادر جدا
نشود و بچرا بسر کرده و اگر کسی را چهار شتر باشد شش ماه و بعد از آن مالک پنج شتر دیگر
و بعد از تمام حول پنج اول گوسفندی بدهد و بعد از حول پنج دوم گوسفند دیگر و اگر مالک
چهل گوسفند باشد و بعد از آنکه مالک چهل دیگر شود بآن ملک دوم چیزی واجب نگردد
دوم چریده شدن است در تمامی حول پس زکوة نباشد در حیوان‌های معلوفه حیواناتی که بدست
علف از

که بدست علف میدهند و اگرچه بعضی از حولی زیاده نداشته باشد و تعلیف و الا دون [illegible]
روز یا ماه روز را اعتبار نیست و از این شتر علف دهند اعتبار نیست نامیه که آن را گوسفند
علفی می‌کرده باشد یا گوسفند چرا بر تقدیر تمام زکوة واجب باشد نه اول شیخ [illegible]
گفته که هر کدام که بیشتر باشد از او اعتبار نمایند سیم آنکه از برای کار نباشد پس در کار و در شتر
کار زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی حول کار کنند اعتبار نیست کنند که آن را کار و کاری گویند
باشد چهارم نصاب است و در بیان نصاب است اما شتر را دوازده نصاب است اول
پنج و در آن یک گوسفند است دوم ده که گوسفند است سیم پانزده سه گوسفند است چهارم
بیست و در آن چهار گوسفند است پنجم بیست و پنج پنج گوسفند زکوة باشد ششم بیست و شش
و در آن بنت مخاض زکوة باشد و آن شتر ماده ایست که یک سال تمام کرده باشد
هفتم سی و شش و در آن بنت لبون باشد و آن شتر ماده ایست که دو سال تمام کرده باشد
هشتم چهل و شش زکوة آن حقه است و آن شتر ماده ایست که سه سال تمام کرده باشد
نهم شصت و یک زکوة در آن جذعه است و آن شتر ماده ایست که چهار سال تمام کرده
باشد دهم هفتاد و شش در زکوة آن دو بنت لبون است یازدهم نود و یک
در زکوة آن دو حقه است دوازدهم صد و بیست و یک و هر چند که زیاد گردد از برای
هر چهل بنت لبون و هر پنجاهی غیر از آن حقه پس زکوة صد و بیست و یک سه بنت لبون
باشد و صد و سی یک حقه و دو بنت لبون و در صد و چهل دو حقه و یک بنت لبون
و در دویست چهار حقه باشد یا پنج بنت لبون و مالک مخیر است هر کدام که خواهد بدهد

در کوتی نیست کمتر از پنج شتر و در آنکه میان نصابهاست نیست و آن را شنق خوانند و
گوسفندی که در زکوة شتر بستانند باید که از میشینه کمتر از جذع نباشد یعنی هفت ماهه و از
بز کمتر از ثنی نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر گوسفندی نداشته باشد بخرد و یا قیمت بازار
بدهد و اگر گوسفند بایستی ده درهم نقره شرعی باز ستانند و اگر جلس است یعنی بنت لبون
برادو واجب است داد و را بنت مخاض است از او بهر باز گوسفند بایستی درهم و یعنی ارش
تفاوت میان بنت لبون و حقه و جذعه و اگر تفاوت بیش تر از یکی باشد عوض تفاوت
بازار بدهد و اگر بنت مخاض برادو واجب است داد و را بنت لبون است یعنی شتر
نر سالم از او بهر بی تفاوت و این حکم باین صورت مخصوص است پس اگر بنت
لبون واجب باشد بعوض او حقه نتوان داد یعنی شتر ماده که در سال چهارم شده باشد
مر بقیمت بازار و فرقی نیست میان آنکه شتر عرابیه یعنی یک کوهان و شتر بختی یعنی دو کوهان
همه از یک جنس اند و جایز نیست ستودن شتران خسته از شتران تندرست و بیمار از تندرست
و عیب دار از بی عیب و شتری که از نتاج او زده تا پانزده روز و بعضی گفته اند که تا پنجاه روز
که زورده اند از ایشان خورده و شتری که از برای فحل است و شتر آبستن در جائی که مالک خود
نخواهد جایز است ستودن آن و در اگر همه شتران او بیمار و خسته یا عیب دار باشند خوب تکلیف
نمانند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیب دار باشند زکوة آن باین نسبت
ستانند و اما گاو را دو نصاب است اول سی در زکوة او تبیع است یا تبیعه یعنی
گاو نر یا ماده یکساله تمام شده و دوم چهل است در زکوة آن مسنه است یعنی گاو ماده
گاو را سالی تمام

گاو را سالی تمام شده و گاو در محسوب نیست مگر تمام اول و همچنین از سی تا چهل و بی نصاب تبیع یا تبیعه است
از ازان بر چهل و در آن مسنه پس در شصت دو تبیع یا تبیعه است و از ازان تا هفتاد و
یک مسنه و یک تبیع یا تبیعه و در یک صد و بیست مخیر است مالک میان چهار تبیع یا تبیعه
و میان سه مسنه و در کمتر از سی گاو هیچ زکوة نیست و همچنین در میان سی و چهل
و میان چهل و شصت و آن را وقص خوانند و اگر گاو دیگر با آن در جب باشد
هزار و دو گاو و دیگر کمتر زیاده قیمت همه گاو میش از جنس گاو است باهم شماره در
آورند در زکوة هر نوعی از آن نوع بستانند پس اگر سی از ده گاو میش باشد و بیست
گاو تبیعه از گاو میش نخست دینار از زر و از گاو و سه دینار تبیع یا تبیعه از گاو و یا گاو میش
ستانند که چهار دینار از زر و در گاو و گاو میش هیچ زکوة نیست و در کمتر از گاو و گاو میش
نصابی نخواهیم هر کدام که برآن صادق آید حکم آن دارد و اما گوسفند را پنج نصاب است
اول چهل و در آن یک گوسفند است دوم یکصد و بیست و یک و در آن دو گوسفند
سیم دویست و یک و در آن سه گوسفند است چهارم سیصد و یک و در آن چهار
گوسفند است پنجم چهار صد و اگر زیاده گردد پس از برای هر یکصد یک گوسفند است
و بعضی گفته اند که از سیصد و یک و در آن آخرین نصاب است از برای هر صد یک گوسفند
و در کمتر از چهل و میان هر دو نصاب که آن را عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گوسفند
میشینه و بز هر دو از یک جنس است باهم شمار در آورند در زکوة هر نوعی از آن نوع
ستانند که پنجه دینار از زر گوسفندی که از بز کوهی ستانند از میشینه کمتر از جذع

نباید یعنی نصف ماه تمام کرده و از برنج کمتر از ثنی یعنی یکسال تمام کرده و جایز نیست کسی را
ستودن گوسفند پیر و خسته و لاغر و عیب دار و دیگر بچه آورده تا پانزده روز دیگر از برای
خوردن نگاه داشته باشد و قوچی که البته فحل است و آبستنی و ... گوسفندان
خسته و لاغر یا عیب دار یا پیر باشند جایز باشند که از آن بستانند و بدان که گوسفند
خوب تکلیف ننمایند و تفاوتی میان گوسفند نر و ماده هست و قوچ و گوسفندی که از برای
خوردن است بسیار در میان زند مال دو شخص جمع نکنند و در مال یک شخص در اجرا از هم
دور باشند با هم بشمارند و جایز است قیمت بازاری در هر اصناف بدلیل ادا نمایی
انچه در واجب گشته بهتر است باب دیگر در زکوة طلا و نقره واجب میگردد زکوة
در انها بسه شرط اول حول چنانکه گذشت یعنی آنکه یازده ماه تمام طلا یا نقره باقی
شرط دوم آنکه بعینه باقی باشد و با آن داد و ستد نکنند دوم سکه معامله است و اگر چه
کهنه باشد و آن را اعتبار نامیه و زیاده داد و ستد نکنند سیم نصاب طلا را دو نصاب است
اول بیست دینار و زکوة آن نیم دینار است دوم چهار دینار است زیاده بر آن و در آن دو
قیراط است و دیناری عبارت از بیست قیراط است و همچنین در هر چهار که زیاده شود
دو قیراط باشد و در کمتر از بیست دینار و کمتر از چهار دینار و آن را عفو خوانند هیچ زکوة نباشد
و یک دینار عبارت است از یک مثقال شرعی و آن قریب است به یک اشرفی حلبی
و اما نقره را همچنین دو نصاب است اول دویست درهم و در آن پنج درهم است و
چهل زیاده ... و در آن یک درهم است و همچنین در هر چهل که زیاده گردد یک درهم از آن است
و در کمتر از

و در کمتر از دویست و کمتر از چهل در آن را عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و در اوایل اسلام
درهم ... بوده بغلی و طبری وزن درهم بغلی هشت دانق بوده و درهم طبری چهار دانق
پس در اسلام درهمی را بر شش دانق قرار داده اند قدر هر دانقی هشت دانه جو از
جوهای میانه در خوردی و بزرگی و قدر هر هفت مثقال ده درهم است و هر درهمی نیم مثقال
و پنج یک مثقال است و در شرع هر جا که مثقال یاد کرده اند گویند مراد مثقال درهم شرعی باشد که
... گذشت و زکوة واجب نمیشود که ... نصاب نقشی معامله اسلام داشته باشد و در
تمامی حول بحال خود باقی باشد و بدان معامله کرده باشند پس در قرص و شمش و سکه طلا
و نقره و طاس و طبق و مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش از حول سکه را بریزند یا زیور
... زکوة ساقط و حرام است از طلا و نقره و طاس و طبق و ... و مانند
آن و در آنجا خوردن و آشامیدن آمیا زکوة به آن متعلق نگردد و در زیورهای
زکوة نیست و در روایتی است که زکوة آن است که عاریت دهند و در مغشوش از طلا
و نقره مادام که خالص آن به نصاب نرسد زکوة واجب نشود و چون به نصاب رسد از
از خالص بقدر زکوة مغشوش بدهد اگر جاری باشد در معاملات و در مغشوش جاری
نباشد و خالص را نه بود و خالص آن معلوم نباشد امر کند او را که خالص جدا کنند
و زکوة آن بدهند و یک ... چون در عیار برابر باشند با هم ضم کنند و زکوة
از یک دهم یا میانه یا پست ... اگر کسی زکوة مال را چند سال نداده باشد پس اگر
... زیاده از نصاب اول نباشد زکوة یکساله واجب باشد چندان زکوة از ...

که بعد از وضع آن کم از نصاب اول باشد

باب چهارم

در زکوة غلات اربعه که آن گندم است
وجو وخرما ومویز در اینها زکوة واجب میشود بدو شرط اول آنکه مالک را غله بزراعت
حاصل شده باشد یا بعد از ملکیت او ظاهر گردد یا آنکه خصیل خریده باشد ودانه بسته
نشده واگر بعد از آنکه دانه سخت کرده باشد بخرد زکوة بر مالک اول واجب
گردد اگر کسی که غله ببیع یا هبه ومانند آن بوی انتقال یابد بر او زکوة واجب گردد
واگرچه چندین سال باشد دوم نصاب است وآن پنج وسق است وهر وسقی شصت
صاع است هر صاعی چهار مد وهر مدی دو رطل وربعی از رطل بود ورطل عراقی که
یکصد وسی درهم است وبعضی گفته اند رطل نود مثقال است که یکصد وبیست وشش
درهم وسه سبع درهمی است وزکوة غله یک عشر است یعنی از ده من یک من اگر آب
روان یا آب باران خورده باشد یا دیم باشد یا آب از بیخ کشیده باشد ونصف عشر است
یعنی از بیست من یک من اگر از دلو یا دولاب یا شتر یا چرخ آب خورده باشد که محتاج است
بخرج بسیار واگر از هر دو نوع آب خورده باشد بیشتر را اعتبار نمایند واگر برابر باشند
زکوة آن سه ربع عشر باشد یعنی از چهل من سه من وبعد از وضع خرجها از تخم واجرت
آب وآدم وعمارت وآنکه داشته در دو زراعت وحصه سلطان وغیر آن تمام اگر بنصاب
رسد زکوة در آن واجب است وغلها که از یک جنس باشد بهم ضم کنند واگر در شهرهای
متعدد باشد واگر ارتفاع آن مختلف باشد وهمچنین غلها که در دو نوبت حاصل
میشود چنانچه در بعضی بلاد دیمی وچشمه واگرچه بعضی با آب باران وبعضی با آب نخلستان

زیاده

زیاده ولو بر ورده باشد اما گندم وجو از دو جنس اند واگرچه در باب ربا از یک جنس اند واگر
کسی نخلستانی بخرد بعد از آنکه خرما یا انگور سرخ وزرد شده باشد زکوة آن بر بایع
بود واگر پیش از آن خریده بر مشتری وبهای نخل وبستان داخل خرج نشد بخلاف آنکه خرما
یا انگور یا درخت خریده باشد که بهای آن داخل خرج است بعد از آن خرج آن زکوة واجب
گردد واگر مشتری را باید داد وبعضی داخل خرج ندانسته اند ودر گندم وجو زکوة وقتی واجب
میگردد که دانه را سخت کند ودر خرما ومویز بعد از خشک شدن واجب است واعتبار نصاب
نیز بعد از خشک شدن است اگر کسی رطب یا انگور را خشک نکند بعد از خشکی نصاب
میرسد واجب است که زکوة آن تر بدهد وجایز است خرما ومویز وتعیین حق از ادای آن در اوان
بهتر باشد وجهت حرز خرص نماید بخرص زدن مالک را اگر با امانت باشد ودر
آنجا هیچ کدام تصرف نمایند از فروختن وبخشیدن وخوردن وغیر آن یا آنکه حصه زکوة را
ضامن شود وهر تصرفی که خواهد بکند وجایز است که عامل خود ضبط کند وقبول حصه مالک
گردد وبعد از ضمان هر کدام که باشد که چیزی تلف کند در ضمان از عهده
بیرون آید واگر بی تقصیر تلف شود بحساب آن از حصه که ضامن گشته ساقط گردد وجایز
نیست عامل را که بعوض مویز انگور بستاند وبعوض خرما رطب مگر با تفاوت وبعد از
خشکی اگر چیزی زیاد آید رد کند واگر کم آید طلب دارد واگر مالک بعوض مویز انگور
دهد درست نباشد واگرچه با تفاوت دهد مگر بقیمت بازار واگر زمینی با زراعت غله
باجارت دهد زکوة غله بر مستاجر است اگر زارع باشد ودر اینجا ظالم باسم زکوة میستاند

او تولت که محسوب است باید و احتیاط آن است که اعتبار نماید و از زکوة بدهد و کاست
و جایز است اخراج قیمت در هر اصناف زکوة

باب پنجم در زکوة مال تجارت

و آن سنت است بعضی گفته اند که واجب است و آن مالی است که بخرید و فروخت
و مانند آن حاصل شود از برای کفایت یعنی اگر میراث یا بخشش یا نکاح یا خلع یا
بوصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن غیر و در آن زکوة نباشد و شرط
آن حولست در رسیدن قیمت آن بنصاب طلا یا نقره و آنکه از راس المال در
تمامی حول کم نگردد و زکوة متعلق بقیمت آن می شود نه بعین قماش پس اگر آن
قماش بقماش دیگر بدل کند یا بفروشد زکوة ساقط نگردد و حول از ابتدای تجارت
اول بحساب باشد و باید که چنانکه قیمت آن کم از نصاب طلا یا نقره در تمامی
حول کم نشود از راس المال نیز کم نگردد پس اگر قیمت مال بعد از مدتی بنصاب یا براس المال رسد
از آن زمان ابتدای حول گیرد و اگر قیمت زیاد گردد و زیادتی نیز نصاب باشد بعد از
حول اصل زکوة اصل بدهد و حول زیادتی از حین ظهور چون تمام شود زکوة
آن بدهد و قدر زکوة در اینجا ربع عشر است یعنی از چهل یک بدستور زکوة واجبی
و زکوة واجبی و سنتی در یک مال جمع نشود پس اگر چهل گوسفند از برای تجارت
بگیرد و یک حول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجبی لازم شود و اگر
قیمتی مال از راس المال نقصان یابد چند مدت از آن بگذرد زکوة یک ساله سنت
باشد و اگر مالی از برای کفایت بگیرد و بعد از آن قصد نگاه داشت آن کند و یا از برای
نگاهداشت

نگاه داشت خرج و بعد از آن قصد کفایت آن کند در آن زکوة تجارت نباشد و از در حال
مضارب برسود بعد از آنکه حصه مالک را با اصل مال ضم کرده از زکوة بیرون کند و از حصه عامل
اگر بنصاب برسد نیز زکوة بیرون کند

باب ششم در بقیه آنچه زکوة بر آن سنت است

و آن سه نوع است اول هر آنچه از زمین میروید و بکیل و وزن در می آید زکوة در آن
واجب نیست بجز برنج و نخود و ماش و عدس و ذرات و مانند آن غیر از چهار جنس بشرط
آنکه از زراعت حاصل شود و بنصاب که آن پنج وسق است برسد بعد از اخراج جمیع اخراجات
زکوة یعنی عشر و در باقی یک عشر سنت است یا نصف عشر چنانکه مذکور شد در زکوة
واجبی گذشت در باب زکوة غله دوم اسب زکوة در آن سنت است بشرط
اول آنکه حول که یازده ماه است در دست این کس بود که گذشته باشد و نه از زینه
باشد دوم آنکه کار نکنند نه بدست علف خورند تمام حول سیم آنکه مادیان باشند نه نر
و زکوة یک اسب ... در هر سال دو دینار است هر دو دیناری که یک مثقال شرعی از طلا و
در اسب دیگر یک دینار در هر سال و غیر اسب را از استر و دراز گوش و بنده زکوة
نیست و دکان و آسیا و حمام و خانه و مانند آن که از برای منفعت و اجرت باشد
از برای مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن و قدر آن ربع عشر است و در آن
حول و نصاب شرط نیست و خانه و منزلی که از برای مسکن باشد و فرش و ظروف و طشت
و رخت و لباس که نه از برای تجارت باشد زکوة در آن نیست و بعضی روایت کرده اند
که در هر مالی زکوة هست

باب هفتم در مستحقان زکوة و ایشان هشت اند اول

فقیران وهم مسکینان دو [illegible] گفته اند که مالک معاش و خرج یکساله نباشند و بعضی گفته اند
که فقیر بدحال تر از مسکین است چه حضرت رسالت پناه ﷺ از فقر جسته که نعوذ بالله من الفقر المکب
الملکب و لکن مسکنت خواسته که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
و بعضی گفته اند که مسکین بدحال تر است بنا بر روایتی که از اهلبیت روایت کرده اند و اگر
کسی صنعتی دارد که روز بروز بآن معاش تواند کرد از زکوة نستاند همچنین کسی که
دکان یا آسیابی یا مانند آن دارد و از حاصل آن تمام معاش او کفایت است و اگر کسی
معاش یکساله ندارد و از صنعت یا دکان یا غیر آن تمام معاش او حاصل نمیشود جایز است
که او را از زکوة دهند و بعضی گفته اند که او را زیاده از تتمه خرج یکساله ندهند و کسی که
صاحب خانه مسکن و بنده خدمت و اسب و استر سواری است و بآن عادت دارد و از
اهل آن است و تا در معاش یکساله زینت جایز است او را از زکوة داده باشند معلوم شود
که فقیر نبوده باز ستانند باید که فقیر زکوة بستاند و از آن عار ننماید چه گفته اند که فقیر محتاج
که از زکوة عار ننماید بهیچ غنی است که زکوة نمیدهد و سیم عاملانند و آن کسانی اند که سعی
میکنند در جمع و تحصیل زکوة و کتابت و حساب مستحقان و در این سهم عامل و کاتب
و حافظ شریکند اما امام و نایب و قاضی را از این سهم عاملان نصیبی نیست
و در زمان غیبت امام این سهم ساقط است چهارم مؤلفة القلوب اند و آن جماعت کفارند
که ایشان را استمالت میدهند از برای جهاد و از برای ایشان نصیبی از زکوة تعیین
میکنند تا در جهاد همراهی میکنند و در این که مؤلفه از مسلمانان میباشند قولست و
بعضی گفته اند

و بعضی گفته اند که از مؤلفة القلوب اند چهار طایفه از مسلمانان اول جماعتی که در اسلام ثابت
قدم باشند و ایشان در قبیلهای خود بزرگ و محتشم باشند چون ایشان را چیزی دهند
٦٢ امثال ایشان از کافران در اسلام رغبت کنند دوم بزرگانی که قوم و جماعت ضعیف داشته باشند
و از مال دادن ایشان غرض دفع قوت و وسعت قوم ایشان باشد سیم جماعتی که در اطراف
و حدود مملکت اسلام باشند و اگر ایشان را چیزی دهند و تقویت نمایند منع کنند کفار را
از آنکه در مملکت اسلام در آیند چهارم طایفه اند که جماعتی از زکوة دهندگان
اخذ زکوة مدد نمایند و از ایشان چیزی نمیدهند ترک معاونت نمایند و مال بسیار از زکوة
در تعطیل افتد پنجم فی الرقاب یعنی کسانی که بقید بندگی گرفتار باشند و آن سه قسم اند
اول مکاتبان و آن بندگانی میباشند که خواجه با ایشان مقرر کرده که چون مبلغی بدهند تا آزاد باشند
دوم بندهایی اند که در زحمت و سختی باشند و باین سهم ایشان را بخرند و آزاد کنند سیم
بندهایی اند بر غیر صفت مذکوره چون مستحق دیگر نباشد و بعضی این قسم آخر را از این سهم
نصیب نمیدهند و بعضی گفته اند که جایز است که از این سهم بنده را بخرند و بجهت کفارت
از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمانند یعنی کسانی که بعلت قرض گرفتار باشند
و از ادای آن عاجز بشرط آنکه مال قرض را در معصیتی صرف نکرده باشند و جایز است که
بصاحب دین دهند بی رخصت قرضدار یا بعد از موت او دهند یا بصاحب دین بنوعی
احتساب نمایند چنانکه جایز است که بقرض دارد دهند که خود ادای قرض نماید و اگر کسی قرض
کرده باشد و در معصیتی صرف نموده باشد از این سهم او را ندهند و اگر تایب شده باشد فقیر

شده و جایز است که او را از سهم فقرا دهند نه از این سهم هفتم فی سبیل الله بود و مراد بان هر
مصلحتی است که موجب تقرب بخدا باشد بجز بنای پل و رباط و عمارت مساجد و همراهی
زایران و حاجیان و مساعدت غازیان و مجاوران و بعضی این سهم را مخصوص غازیان
و مجاوران داشته اند و از غازیان جماعتی را تخصیص نموده اند که ایشان را ادرار و سهم و
مواجبی نباشد و از غنیمت بعضی مقرر نه هشتم ابن السبیل و مراد بان غریب محتاج است
که از اهل وطن خود وا مانده باشد و سفر او مباح باشد و اگر چه او را در شهر خود اموال
و اسباب باشد او را چندان بدهند که بشهر خود باز رسد و اگر چه زیاده از آن باشد باید
آن سهم را در غیر مؤنت سفر صرف کرده باشد باز ستانند باید
بشرط است در جمیع اصناف غیر مؤلفة القلوب ایمان یعنی زکوة را بغیر مؤمن نباید داد
مخالفان و کفار غیر از مؤلفه و در فقرا و مساکین بعضی عدالت شرط کرده اند و بعضی گفته اند
که باید که از گناهان کبیره اجتناب نمایند و اطفال مؤمنان را از زکوة توان داد و اگر پدر
ایشان فاسق باشند بخلاف مخالفان و اطفال ایشان
بود و در عاملان و غازیان و مؤلفة القلوب فقر شرط نیست و شرط است که عامل عادل باشد و
که فقرا و مساکین واجب النفقه صاحب مال نباشد بجز پدر و مادر و اجداد و اولاد و اولاد
و زوجه و مملوک و حرام است زکوة بر بنی هاشم مگر آنکه زکوة دهنده نیز هاشمی باشد
یا آنکه هاشمی محتاج باشد و او را خمس کفایت نباشد یا آنکه زکوة نبوده باشد و واجب
اما مصرف زکوة در بعضی مقرر است که آن سهم فی الرقاب است و غارمین و فی سبیل الله
و ابن السبیل

٩٤

و ابن السبیل باید که بهر جهتی زکوة می ستانند در آن جهت صرف نمایند مثلا فی الرقاب در جهت آزادی
صرف نمایند و غارمون در جهت دین و غازیان در جهت جهاد و ابن السبیل در جهت سفر و اگر در
غیر این جهات صرف نمایند باز ستانند و اما فقرا و مساکین و عاملین و مؤلفة القلوب
زکوة را که می ستانند بهر جهت که صرف کنند اختیار دارند و جایز است که کسی جمیع زکوة خود را
بیک صنف دهند بلکه بیک شخص و جایز است که چندان بیک فقیر دهند که توانگر گردد و لیکن
بعد از توانگری حرام باشد و افضل آن است که بر جمیع اصناف بخش نمایند و کمتر چیزی که
بفقیر دهند آن قدر دهند که در نصاب اول از نقدین واجب میگردد مگر که فقرا بسیار
باشند و مال بهم نرسد و چون کسی که دعوی فقر کند قبول کنند بی سوگند و بی گواه
قبول نمایند چون دعوی تلف شدن مال کند که سابقا داشته و بنده که دعوی کتابت
کند و خواجه تکذیب او نکند قبول نمایند و تصدیق قرض دار نمایند در دعوی قرض چون
قرض خواه تکذیب نکند و ابن السبیل را در دعوی احتیاج نیت واجب است و اداء
زکوة هنگام وجوب و جایز نیست تأخیر آن مگر از برای عذری با آنکه مستحق حاضر باشد یا مال
غایب باشد و اگر بی عذری تقصیر نماید ضامن گردد از عهده بیرون آید چون تلف گردد و درست
نیست پیش از وجوب دادن مگر بر سبیل قرض و بعد از وجوب آن زکوة حساب نماید
اگر استحقاق باقی باشد مگر آنکه بهمین مال توانگر شده باشد و اگر بغیر این مال توانگر
شده باشد زکوة را بدیگری باید داد و مالک است که از او باز ستاند و بدیگری دهد
و اگر چه او استحقاق داشته باشد و اگر غنی یا فاسق قرض دهد و بعد از وجوب زکوة

او دیر یا عمداً گذشته باشد جایز است که او قرض دهد و از زکاة حساب نماید و جایز نیست نقل زکوة
از موضع مالی با وجود مستحق در آنجا بموضعی دیگر پس اگر نقل کند ضامن باشد و از عهده بیرون
آید اگر تلف گردد و اگر بواسطه عدم مستحق در آنجا نقل نماید ضامن نباشد و واجب است
که زکوة با امام یا نایب امام دهند اگر طلب کنند و در زمان غیبت سنت است که بفقیه
امین دهد و جایز است که مالک تعیین وکیل نماید بجهت اخراج و ادای زکوة و واجب است (واجب است)
که هنگام دادن زکوة نیت کنند و وکیل کند از قبل مالک نیت نماید و چون زکوة را مالک
از امام یا نایب امام یا فقیر دهند وقت ادا بری شود و اگر چه آن زکوة در دست ایشان (تلف)
تلف شود و بمستحق نرسد عوض آن بر او نباشد و اگر مخالف زکوة را بمثل خود داده
باشد بعد از آنکه مؤمن شود آنرا اعتبار ننماید باز بمؤمن دهد بخلاف دیگر عبادات که احتیاج
باعاده نباشد و اگر مالک دعوی کند که زکوة را داده یا آنکه حول تمام نشده یا آنکه مال
در دست او ودیعه است قول او را قبول کنند بی سوگند نوع دوم در زکوة
فطره است و آن واجب میشود در هنگام هلال شوال بر هر بالغ عاقل غنی که مالک قوت
یک ساله است یا کسب یا صنعتی دارد که بآن معاش تواند کرد از روز بروز بیش زیادتی
یک صاع از قوت از برای خود و از جمیع عیالان خود خواه نفقه ایشان بر او واجب باشند
بجز او خواه واجب نباشد مثل پدر و مادر و فرزند چون فقیر باشند و خواه سنت باشد مثل خویشان
و مهمان و اگر چه کافر باشد اما زوجه چون مطلقه باشد زکوة فطره او بر زوج است و بر آن
جزء آن نیست اگر چه غنیه باشد و زکوة بنده بر خواجه است و اگر چه غایب باشد یا گریخته یا مرهون

بوده

96

یا مرهون یا مغصوب بوده و مهمان که بجهت او زکوة فطره واجب میگردد آن است که مهمان این کس باشد
در آخر روز رمضان و افطار آن روز نزد او کند از طعام او و اگر پیش از غروب اتفاق افتد که فرزندی
متولد شود یا بنده بخرد یا زن کند زکوة از برای ایشان واجب گردد بخلاف آنکه بعد از غروب بود
و لیکن چون پیش از نماز بود از برای ایشان زکوة فطره سنت بود و اگر کسی که زکوة فطره از برای او
بر دیگری واجب است خود از آن ساقط شود و اگر چه توانگر بود و زکوة فطره بر طفل و دیوانه و بر کسی که فقیر باشد
یا در حین هلال شوال بیهوش افتاده باشد واجب نمیشود بلکه واجب است و لیکن از وجه
سنت و چون مسلمان شود ساقط گردد و وقت اخراج آن از هلال شب عید است تا وقت
نماز عید و جایز نیست تقدیم او در رمضان مگر آنکه قرض دهد و چون وقت آید بزکوة حساب نماید و چون
جایز نیست از نماز تأخیر نمودن با جنس برود و اگر نشود از مستحق است قدر اخراج باید پیش از نماز
و با وجود مستحق اگر تأخیر نماید ضامن گردد و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و چون وقت بیرون رود
قضا بدهد و بعضی گفته اند که آن هم اداست و جایز نیست نقل آن از شهر خود با وجود مستحق
پس اگر تلف شود از عهده بیرون آید و مستحقان زکوة فطره همان مستحقان مالند و سنت است
که آنچه بفقیر دهند کمتر از صاعی نباشد مگر آنکه فقیران بسیار باشند و بهمه وفا نکنند و جایز است
که چندان بدهد که غنی گردد و بعد از غنی دادن جایز نباشد و سنت است که با امام دهد یا نایب
او که صرف نماید و در زمان غیبت بفقیه امین امامی دهد که او بمستحقان رساند و قدر زکوة فطره از
برای هر کسی از مالک و عیالان یک صاع است و آن عبارت است از نه رطل و دو رطلی
یا صد و سی درم از قوت غالب که آن گندم است و جو و خرما و مویز و برنج [illegible]

و بیشتر داخل فوایدست پس هر چیزی که قوت غالب و جایز است که قیمت بدهد و جایز نیست که مطعوم را از جنس
خمس باشد را از جماعتی چند صاع اخراج کنند از هر جنسی که جایز باشد و الا گندم و نان و انگور و رطب
و انچه از اینها باشد چون از اینها هم اعتبار قیمت باید و بدین نوع بشمار خمس است و آن حقی است
از برای بنی هاشم عوض زکوة که بر ایشان حرام است و واجبست در هفت چیز اول
غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات و هر غنیمتی که بی اذن امام گرفته باشند که تمامی
آن امام راست و داخل غنیمت است مالی که از دزدان و غیلان گرفته اند از اهل شرک که آن را خود
باز خرند و مالی که بر آن صلح نمایند دوم معادن و آن هر چیزی است که از زمین بیرون آرند از جواهر
چون یاقوت و فیروزه و عقیق و مانند آن و طلا و نقره و قلعی و اسرب و مس و زیبق و مانند آن و
نفط و کبریت و قیر و مانند آن بشرط آنکه قیمت آن بیست دینار طلا باشد بعد از اخراج جمیع
خرجها و داخل معدن است نمک و گچ و نوره و مانند آن سیم گنج و آن مالی است که در زمین
پنهان کرده باشند اگر در دار الحرب یابند بعد از اخراج خمس یابنده مالک آن میشود مطلق
و اگر در دار الاسلام یابند بعد از اخراج خمس نیز مالک میشود بشرط آنکه بر آن سکه اسلام نباشد و آنکه
در بیابان یا در خرابه یابد یا بداند که مالک آن در زمان اسلام معلوم نباشد پس اگر بر آن سکه اسلام
بود لقطه باشد یکسال تعریف باید کرد و مالک را طلب نمود بعد از آن چون مالک آن پیدا
نشود یابنده مخیر است که از آن مالک گردد و تصرف کند یا تصدق دهد و در این صورت
ضامن باشد اگر صاحبش پیدا گردد و بخواهد از عهده بیرون آید یا بامانت نگاه دارد و اگر در موضعی
یابد که از آن مالک ملک یابنده باشد و آنرا از دیگری خریده باشد یا بوجهی دیگر بوی انتقال
یافته

یافته مالک یا بایع آنرا نشناسد خمس بخشد مالک است بقیه را اگر دعوی ملکیت آن کنند و گواه
و سوگند قبول نموده آن مال را او را دهند مگر آنکه جماعتی دعوی ملکیت آن کنند که یا چار باشند
از گواه یا سوگند و اگر کسی دعوی ملکیت آن نکند لقطه باشد و همین حکم دارد اگر حیوانی خرد
و در اندرون او مالی یابد و در ماهی خرد و در اندرون او مالی یابد ملک یابنده گردد و بعد از اخراج خمس
و در گنج که ملک یابنده گردد خمس واجبست بشرط آنکه بعد از اخراج جمیع خرجها بیست دینار شرعی
از طلا رسد و فرقی نیست میان آنکه یابنده طفل باشد یا بالغ یا کافر باشد یا مسلمان بنده
باشد یا آزاد چهارم چیزی که از دریا بغواصی بیرون آرند از جواهر و مروارید بشرط آنکه قیمت آن
یکدینار شرعی از طلا رسد و همین حکم دارد عنبر آن اگر بغواصی بیرون آرند و اگر از روی دریا
گیرند حکم معدن دارد پنجم ارباح تجارات و زراعات و صناعات بعد از جمیع
معاش و خرج یکساله مالک و واجب نیست اخراج بعد از وجود ربح فی الحال بلکه بعد از آنکه سال
بسر آید از ارباح مذکوره آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس نماید و اگر از اول سال خرج یکساله را
حساب نماید نیز زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره کم کنند و از آن باقی خمس بیرون کنند بهتر باشد
ششم زمینی ذمی است که از مسلمانان خریده باشد و واجبست که از اصل زمین نه از
اصل حاصلش خمس را بیرون کنند و چون که خمس حاصل تجارات و صناعات کنند خمس
دهم آن مال باید داد هفتم مال حلال است که ممزوج بحرام شده باشد و از هم جدا نتوان کرد
و هیچ یک از قدر آن مال حرام و صاحبش معلوم نباشد چه اگر صاحبش شناسد باوی صلح باید
و اگر قدرش داند صدقه کنند و اگر داند که زیاده از خمس است خمس بدهد و زیادتی را صدقه

کند بلکه ظاهر خمس قیمت در زمینی دار الحرب فرق و زمینی که ذمی از مسلمان خریده باشد و ارباح
تجارات و زراعات و صناعات و مالی که ممزوج بحرام باشد و نصاب در این شرط نیست
بلکه در اندک و بسیار آن خمس واجب است و در گنج باید یا از معدن یا از دریا بغوص چیزی
حاصل کند خمس واجب شود خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده باشد یا آزاد
و در ارباح حول شرط نیست بلکه هرگاه حاصل شود خمس باید داد مگر ارباح مذکوره که جایز است
تاخیر آن تا تمام سال از برای احتیاط و اخراج بعد از اول سال بهتر است فصل در
مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس را شش سهم قسمت باید کرد سه سهم از آن که سهم
الله تعالی است و سهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سهم ذوی القربی یعنی خویشان رسول که از آن امام
باشد و سه باقی از آن یتیمان و مسکینان و ابناء السبیل است بشرط آنکه از بنی هاشم باشند
و آن گروهی اند که منسوبند بعبد المطلب بن هاشم از جانب پدر نه از جانب مادر بخلاف
سید مرتضی علم الهدی رحمه الله که گفته در این زمان اولاد ابی طالب اند و عباس و حمزه و ابی
لهب و مراد به یتیم طفلی است که پدر نداشته باشد و شرط است که فقیر باشد تا مستحق
خمس گردد بخلاف شیخ که او شرط نکرده و مراد بمسکین شخصی است که مالک معاش و خرج یکساله
اهل خود نباشد چنانکه گذشت و مراد بابن السبیل غریبی است که در سفر محتاج شود اگرچه در شهر خود
اموال و اسباب بسیار داشته باشد و در ایشان ایمان شرط است نه عدالت و اکثر فقها
بر آنند که در زمان ظهور امام علیه السلام خمس را تمام بمستحقان تسلیم باید کرد تا بطایفه مذکوره قدر کفایت رسانند
اگر از سهام ایشان باقی وفا نکند از سهام خود تمام کند و اگر چیزی فاضل آید از او باشد
در زمان

و در زمان غیبت نصف خمس را باصناف مذکوره بخش نماید و بعضی التخصیص نکنند نزد اکثر
فقها و نصف دیگر که نصیب امام است مخیر است که دفن کند و پنهان باشد تا ظهور امام یا از مال
خود جدا سازد و وصیت کند بمؤمن امینی و او دیگری تا امام را دریابد و برساند و الا وصیت
کند بمؤمن دیگر و او همچنین تا ظهور امام یا بر اصناف ثلثه بخش نماید که هرگاه محتاج باشند و این بهتر
چه بر امام واجب است اتمام کفایت معاش ایشان در زمان حضور از مال خود و چون
حق امام را باصناف موجوده دادن واجب است که باذن فقیه عدل امامی المذهب جامع شرایط
فتوی باشد و زیاده بر احتیاج ایشان ندهد و اگر چیزی فاضل آید بشهری دیگر نقل کند
و فاطمی را تفضیل نمودن خوب است پس طالبی را و از خرج و معاش یکساله زیاده نرساند
و جایز است که چون مستحق قرض دهد و بعد از آن باز برده از خمس حساب نماید و جایز نیست نقل خمس
از بلدی ببلدی با وجود مستحق در آنجا پس اگر نقل نماید ضامن باشد و اگر در آنجا مستحق نباشد جایز است
که نقل کند بشهری و اگر تلف شود ضامن نباشد فصل در انفال و آن مالی است مخصوص
بامام علیه السلام و آن هفت قسم است اول زمینی که جمیع اهل آن هلاک گشته باشند
یا از آنجا رفته و آن را گذاشته دوم زمینی که آنرا اهل او بمسلمانان تسلیم نموده باشند بی
جنگ و قتال و از آن قبیل است بحرین سیوم زمینهائی که از اصل معمور نگشته باشد و صاحبی
نداشته و از آن جمله است سر کوهها و رودخانه‌ها و نیستانها و درختها که در آنجا باشد از جاهای
و غیر آن چهارم چیزهای نفیس و برگزیده‌های ملوک کافر که مغصوب مسلمانان نبوده باشد
پنجم چیزهای نفیس که از غنیمت دار الحرب برگزینند چون اسب اعلی و کنیز صاحب جمال

و جامه فاخره و کنیز و زرها و مانند آن ششم غنیمت است از قتال جماعتی بغیر اذن امام
هفتم میراث کسی که او را وارث نباشد از مسلمانان و ذمی و در زمان ظهور امام علیه السلام
حرام است تصرف در حقوق او بغیر اذن او و هر کسی تصرف کند در آنها بغیر اذن امام علیه السلام
غاصب باشد تمام حاصل را بامام رد باید کرد و در زمان غیبت شیعیان را حلال است مناکح و
مساکن و متاجر از حقوق او و مناکح جمع منکح است و مراد از منکح کنیزی است که بی خمس یا بغیر
اذن امام و مساکن جمع مسکن است و مراد از مسکن در اینجا زمینی از قسم اول یا آن است که از
ارباح تجارت و ضیاع باقی که خمس آن متعلق است و از کسی خرید که اخراج او نکرده در
و در اینجا تجارت نماید و در زمان غیبت امام جز این سه چیز استباع منع اند و بعضی گفته اند که در
جمیع انفال تصرف مباح است همچو زمینهای غیر معمور و نیستان و بیشه و آنچه در آنجا باشد از معدن
و درخت و گیاه لیکن میراث بلا وارث مباح نیست مگر از برای فقرای شهری که صاحب
آن مال در آنجا مرده باشد والله اعلم

کتاب صوم

روزه افضل عبادات است
و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده روزه دار در عبادت است و اگرچه بر فراش خواب کرده باشد
مادام که غیبت مسلمانی نکند و از حضرت امام حسن علیه السلام روایت است که قومی از یهود
بنزد حضرت پیغمبر آمدند و اعلم ایشان سؤال کرد که از برای چه فرض کرده خدای عز و جل
بر امت تو سی روز را و فرض کرده بر امتهای پیشین بیش از این پیغمبر فرمود که چون
آدم گندم خورد سی روز در شکم او باقی ماند پس فرض کرد خدای تعالی این سی روز را
بر امت من و بعد از آن این آیت را خواند کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم
لعلکم

لعلکم تتقون ایاماً معدودات یهودی گفت راست گفتی یا محمد پس جزای کسی
که آن روزه دارد چیست پیغمبر فرمود هیچ مؤمنی که در ماه رمضان روزه دارد از برای خدای تعالی
الا آنکه واجب گرداند خدای تعالی از برای او هفت خصلت اول آنکه بگدازد حرام را
از جسد او دوم نزدیک شود بر خدای عز و جل سیم کفاره باشد گناه پدر او را تا آدم چهارم
آنکه آسان گرداند خدا بر او سکرات موت را پنجم ایمن باشد از گرسنگی و
تشنگی روز قیامت ششم آنکه خدای تعالی برات آزادی از آتش بدهد هفتم آنکه بخوراند او را
طعام از طیبات بهشت یهودی گفت صدقت یا محمد و روایات در این باب بسیار است
و در این کتاب چند باب است

باب اول

در کیفیت روزه و اقسام آن روزه عبارت است
از باز داشتن نفس از اقدام بر مفطرات از طلوع صبح صادق تا غروب شمس با نیت و مفطرات
بر دو قسم است اول آنکه موجب قضا و کفارت است دوم آنکه موجب قضاست تنها
چنانکه خواهد آمد و روزه بر چهار قسم است اول واجب و آن شش است اول روزه رمضان
دوم نذر و عهد و یمین سیم کفارات چهارم بدل هدی تمتع پنجم اعتکاف ششم قضاء واجب
دوم سنت و آن روزه تمام ایام سال است الا ایامی که روزه در آن مکروه و حرام که یاد کرده شود
و مؤکد تر آن پنجشنبه اول هر ماه است و چهارشنبه اول دهه دوم و پنجشنبه آخر ماه
و ایام بیض از هر ماهی که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است و روزه غدیر که آن
هجدهم ذی الحجه است و مولد نبی که آن هفدهم ربیع الاول است و مبعث که آن بیست و
هفتم رجب است و روز دحو الارض که آن بیست و پنجم ذی القعده است و مباهله که بیست

نجم ذی الحجه است و بعضی گفته اند سیم محرم و روز عرفه اگر از دعا سست نشود و اول ماه معلوم
باشد و اول ذی الحجه و تمامی دهه الا روز عید و تمامی رجب و شعبان و روز پنجشنبه و جمعه
و اول محرم و سیم و هفتم آن و عاشورا بطریق درد و اندوه و غم و روزه مکروه در آن روز عرفه را
کسی را که از دعا سست شود یا در اول ماه شک باشد و روزه سنت در سفر غیر سه روز
از برای حاجت در مدینه و روزه سنت مهمان بی اذن کسی که او را مهمان است و بعکس یعنی
روزه مهمان کننده بی اذن مهمان و روزه سنت کسی که او را بطعام خوانند و روزه
سنت فرزند بی اذن پدر و بعضی گفته اند که روزه لکن بی صحیح نیست چون روزه سنت بی
اذن شوهر و روزه سنت بنده بی اذن خواجه و حرام نه است روزه دو عید و ایام تشریق یعنی
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه کسی را که بمنی باشد و روزه شک به نیت رمضان
و اما نیت واجبی دیگر باشد حرام آن است و روزه نذر معصیت و روزه صمت یعنی آنکه
هیچ سخن نگوید در روزه و وصال یعنی آنکه شب روزه نگشاید یا آنکه خوردن شام را تا سحر
کننده با سحر و روزه سنت زن بی اذن شوهر و بنده بی اذن خواجه و بعضی گفته اند که اگر منع
نماید حرام باشد و مستحب روزه فرزند با منع پدر و مهمان با منع مهمان کننده و روزه واجب
خسته را که از آن ضرر یابد و روزه واجب در سفر الا روزه بدل هدی تمتع و بدل بدنه کسی را
که از عرفات پیش از غروب آفتاب از عرفه بیرون شود و الا روزه نذر مقید بسفر و روزه کسی که
سفر او حکم حضر دارد چنانکه گذشت باب دهم در شرایط روزه اول بلوغ است و آن
شرط وجوب روزه است نه صحت روزه پس بر غیر بالغ واجب نباشد و اگر چه طاقت آن
داشته

داشته باشد لیکن سنت است که او را الزام کنند و عادت دهند به روزه داشتن در هفت
سالگی اگر توانند و سخت گیرند بر او در نه سالگی و روزه او درست باشد و نیت
کند و اگر کسی شک کند که بالغ شده یا نه روزه بر او واجب نباشد و اگر در اثنای روز بالغ
گردد سنت است که امساک کند و اگر چیزی خورده باشد دوم عقل است و آن شرط
شرط وجوب و صحت روزه است پس روزه مجنون درست نباشد و او را الزام نکنند بروزه
چنانکه صبی را الزام میکنند و همچنین کسی که بیهوش گشته باشد روزه اش صحیح نیست و اگر
پیش از بیهوشی نیت کرده باشد و بر او قضا نباشد و اگر بجهة علاج او را خوردنی یا آشامیدنی
داده باشند و اگر بفعل خود بیهوش باشد قضا واجب باشد و همچنین اگر در آخر روز
دیوانگی یا بیهوشی رسد هر روزه آن روز باطل گردد و اگر در اول روز رسد و روز غافل گردد
با هوش آید سنت است که امساک نماید و اما کسی که بخواب باشد روزه اش صحیح است
و در شب نیت کرده باشد تا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار گردد
و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد از زوال و نیت نکند قضا واجب باشد سیم اسلام است
و آن شرط صحت روزه است نه وجوب پس بر کافر روزه واجب است و از او صحیح
نیست و لیکن چون مسلمان شود قضا ساقط گردد اما اگر بار مرتد شود قضا بر او
واجب باشد و اگر در اثنای روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگر اسلام شود پیش از
افطار چهارم مقیم بودن از سفر است و آن شرط صحت روزه واجبی است الا رمضان و روزه
الا روزه نذر معین مقید بسفر چون کسی که نذر کند که ماه رجب یا فلان روز روزه بدارد اگر

و اگر چه در سفر باشد و اگر روزه بدل هدی تمتع کسی را که عاجز باشد از آن در حج و هجده روز بدل
شتری که واجب باشد بجهت کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عرفات رفته چون عاجز باشد
از آن و مراد از سفر اینجا سفری است که موجب قصر نماز گردد چنانکه گذشت پس اگر در سفر
روزه واجبی دارد باطل باشد و قضای آن واجب مگر آنکه عالم بقصر نباشد و اگر در شهری نیت
اقامت ده روز کند روزه واجب کفایت باشد و اگر تردد نماید بعد از یک ماه روزه واجب و اگر کسی
داند که پیش از زوال بشهر خود یا بشهری که نیت اقامت ده روز داشته باشد خواهم
رسید مخیر است که افطار کند یا امساک نماید بر سبیل سنت و چون پیش از زوال
رسد افطار نکرده باشد نیت روزه کند و امساک نماید بر سبیل وجوب و محسوب بود و اگر
افطار کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است که امساک نماید و اگر پیش از زوال
سفر کند واجب باشد افطار بعد از خروج حد رخصت و اگر بعد از زوال سفر کند امساک
واجب بود و محسوب باشد و حد رخصت افطار جایی است که اذان نشنود و حصار نبیند
چنانکه گذشت در باب تخصیص محلیت مساوات و آن شرط صحت و وجوب روزه است
صحیح نیست روزه از خسته که بای ضرر یابد چه ضرر یافته از ایشان است یا قول
عارف قضا بر او واجب است و اگر یابد جهد ضرر روزه را در حج نباشد و اگر بیمار
بهتر گردد بعد از افطار یا بعد از زوال سنت است که امساک نماید و اگر بهتر گردد پیش از
زوال و افطار نکرده باشد واجب باشد نیت و امساک آن روزه و محسوب بود
ششم خالی بودن است از حیض و نفاس و آن شرط وجوب و صحت روزه است و
مجزی

و صحیح نیست روزه از زن حایض و نفسا و اگر چه پیش از غروب یک لحظه حیض آید
یا بعد از صبح پاک شده باشد و چون بعد از صبح پاک گردد سنت است که آن روز امساک نماید و
بر ایشان قضای روزه واجب است نه نماز و اگر شب پاک گردد و غسل نکند تا آن روز را
قضا کند و کفارت نباشد اما مستحاضه چون غسلهایی که بر او واجب است
در روز بجای آورد روزه او صحیح باشد و الا باطل بود هفتم طهارت از حدث جنابت است
و آن شرط صحت روزه است پس اگر جنبی ترک غسل کند عمداً تا طلوع صبح یا خواب
کند تا صبح بی نیت آنکه در شب غسل کند یا بعد از بیدار شدن یکبار یا زیاده باز بخواب رود
روزه او باطل باشد و قضا واجب و اگر نتواند غسل کرد تیمم کند و اگر بعد از صبح که از
خواب بیدار شود جنب بود صحیح بود او را روزه رمضان و نذر معین و اما روزه قضا و نذر
مطلق صحیح نباشد و در روزه سنت خلاف است و احتلام در روز روزه را باطل
نمی کند و جایز است که تاخیر غسل و اما شرایط قضای روزه بلوغ است و عقل در
تمامی روزه و عدم کفر اصلی و بیهوشی پس قضا واجب باشد بر مرتد و حایض و نفسا
و مسافر و مریض بعد از زوال عذر و هر که روزه خود را باطل کند با شرایط مذکوره
باب سیم در نیت و آن شرط روزه است و صحیح نیست روزه بی نیت خواه واجب
باشد یا سنت معین باشد یا غیر معین و اما کیفیت نیت در رمضان کافی است
نیت روزه وجوب و قربت چنین که فردا روزه میدارم واجب قربة الی الله و اما
در غیر رمضان واجب است تعیین آنکه چه روزه است قضا است یا نذر کفارت یا غیر آن

باین طریق که فردا روزه قضای رمضان میدارم مثلا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و وقت
نیت از اول شب است تا طلوع صبح در روزه رمضان و نذر معین پس اگر عمدا ترک
کند تا طلوع صبح شود روزه اش باطل شود و اگر فراموش کند تا بداند که فردا از رمضان خواهد
بود و پیش از زوال بداند نیت کند و اگر از زوال بگذرد باطل بود و اما روزه غیر معین
چو قضا و روزه نذر مطلق و روزه سنت وقت نیت و آن از اول شب است تا زوال
و بعضی گفته اند که وقت نیت روزه سنت تا آخر روز است و واجبست از
برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن و بعضی گفته اند که یک [illegible] نیت در اول رمضان
از برای جمیع آن کافی است و جایز نیست روزه روز شک به نیت رمضان و
واجب است به نیت شعبان پس اگر ظاهر گردد که آن روز رمضان بود از رمضان
محسوب باشد و اگر به نیت رمضان داشته باشد باطل باشد و آن روز را قضا باید
کرد و اگر ظاهر شود که رمضان بود و اگر روزه شک نیت افطار داشته باشد و پیش از زوال
معلوم گردد که رمضان است و افطار نکرده باشد نیت کند و محسوب باشد و اگر بعد از
زوال معلوم شود امساک کند از جهت سنت و قضا بیاورد و اگر به نیت روزه باشد
و در روز ظاهر گردد که رمضان کند و محسوب باشد و اگر چه بعد از زوال باشد و اگر روز
شک به نیت فرض دیگر روزه دارد صحیح باشد و اگر ظاهر شود که رمضان بود از
رمضان محسوب باشد و آن فرض را قضا کند و واجب است که بر حکم نیت باشد تا
آخر روز پس اگر در اثنای روز نیت افطار کند و یا مرتد گردد و باز مسلمان شود تا نکرده
کند افطار

کند که افطار کند یا نه آن روز باطل باشد و صحیحتر است اگر نیت اعاده کند پیش از
زوال تجدید نیت روزه کند و در این چهار مسئله آخرین خلاف است باید حمام
در احکام افطار و آن یا موجب قضای تنها است یا قضا با کفارت و این در روزه
رمضان است و نذر معین و شبه آن و اعتکاف واجب و قضای رمضان بعد از زوال اما
آنچه موجب قضا و کفارت است هفت است اول خوردن و آشامیدن اگر چه کم باشد
از خوردن و آشامیدن و غیر آن عمدا همین حکم دارد و بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده
باشد فرو برد در روز عمدا [illegible] در جای طعام خوردن صبح طلوع کند و او فرو برد اگر خوردن
داشته باشد یا آنکه طعام خورد بگمان آنکه چون روزه اش باطل شود خوردن
آن روز است یا آنکه در بینی چیزی چکاند که بحلق فرو برد دوم جماع کردن خواه با آدمی
باشد یا غیر آدمی یا مرد باشد یا زن با انزال یا بی انزال و مفعول حکم فاعل دارد
مرد باشد یا زن و همین حکم دارد که اگر جماع کند و داند که از شب چندانی نمانده که بعد از
فراغ غسل تواند کرد یا آنکه صبح طلوع کند و او بجماع مشغول بود و ترک نماید چون ترک
نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد ولیکن در ملاحظه وقت تقصیر کرده قضای
تنها واجب بود و اگر در رعایت وقت تقصیر نکرده و گمان نموده صبح نداشته هیچ
واجب نشود و اما زن اگر اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزه آن نیز باطل
باشد و بر او نیز قضا و کفارت لازم باشد و تعزیر نماینده [illegible] بیست و پنج تازیانه
و اگر مرد او را با کراه کرده باشد روزه زن صحیح بود و بر مرد قضا [illegible] روزه خویش باشد

دوم کفارت یکی از برای خود و دیگری از برای زن و بر زن هیچ نباشد بیستم منی آوردن است
یا بازی با زن و غیر آن چهارم بحلق فرو بردن غبار غلیظ عمداً هیچ گرد آرد و خاک و مانند آن
و اگر بی اختیار یا بی آگاهی بحلق فرو رود هیچ لازم نشود بیست و یکم باقی بودن جنب است
عمداً بر جنابت تا طلوع صبح بیست و دوم خواب کردن جنب است تا طلوع صبح بی نیت غسل بیست و سوم
خواب کردن جنب است بار سیم تا صبح بعد از آنکه دو بار بیدار گشته باشد و اگر
چه بنیت غسل باشد و آنچه اشاره بوجوب قضا نموده است در صورت اول خواب کردن
جنب است بار دوم با نیت غسل تا صبح بعد از آنکه یکبار بیدار گشته باشد و خواب کردن اول
با نیت غسل تا صبح هیچ واجب نمیشود بیست و چهارم قی کردن است عمداً و اگر بی اختیار قی کند هیچ
لازم نشود و اگر فرو برد آنچه بیرون آمده قضا و کفارت لازم شود بیست و پنجم آمدن منی است
بی قصد بسبب نظر بشهوت بزنی که حرام است بر او نظر چهارم حقنه است بچیزی روان
بیست و ششم فرو رفتن آب است بی اختیار بحلق بواسطهٔ آب در دهن یا بینی کردن
بجهت خنکی و اگر از برای دوا یا از آنکه از اثر نجاست یا ... آب در دهن یا بینی کند
و بی اختیار بحلق فرو برد هیچ واجب نشود و مکروه است روزه دار را مبالغه در مضمضه
و استنشاق کردن بیست و هفتم خوردن و آشامیدن است و مانند آن بعد از صبح بگمان
آنکه شب باقی است بی ملاحظهٔ وقت کسی که تواند و خواه دیگری او را خبر داده باشد
با آنکه شب باقی است یا نه یا آنکه گفته باشد که شب مانده و او دروغ پنداشته مگر آنکه
دو عدل گفته باشند که شب مانده و او قبول نکرده باشد که کفارت نیز لازم گردد بیست و هشتم

خوردن

١١٠

خوردن و آشامیدن است و مانند آن پیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر بظن غالب
افطار نماید هیچ لازم نشود بیست و نهم عمداً ترک نیت کردن است سی‌ام سر را بآب فرو
بردن است عمداً سی و یکم بر خدا و رسول خدا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
دروغ بستن بعضی این ارکان اخیر را کفارت لازم داشته‌اند و بعضی بدو آخرین قضا
نیز واجب داشته‌اند کفارت مکرر میشود بتکرار افطار در دو روز یا زیاده یا در یک روز
چون افطار متعدد باشد بجهت خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از افطار کفارهٔ اول داده
باشد و چونکه جنابت باشد متعدد آن در یک روز کفارت مکرر نشود و اگر کسی بعد از افطار در روزه سفر کند
باختیار پیش از زوال کفارت ساقط نگردد و همچنین کفارت ساقط نمیشود اگر باضطرار
سفر کند و بعضی و اگر فرض روزه بوجهی دیگر ساقط نشود مثل حیض و نفاس و جنون و بیهوشی
و مانند آن همچنین کفارت ساقط نگردد در باب وجوب ... واجب است امساک در روزهٔ باطل
نمیشود بفرو بردن آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد و اگر چه بر زبان بیرون آمده
یا در دهن جمع کرده پس فرو برده و اگر بانگشت بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن
دیگری را فرو برد روزه باطل شود و قضا واجب گردد و اگر آب دماغ بحلق فرو برد یا آنکه برای
آنکه قصوری نباشد و اگر چه تواند بیرون آوردن و اگر بدهن بیاید پس فرو برد یا از حلق
فرو برد روزه باطل شود و بعضی با اینها کفارت نیز واجب داشته‌اند و اگر آب در دهن بیاید
طعام از بیخ دندان بحلق فرو برد پس اگر در تخلیل تقصیر نموده باشد قضا لازم شود والا هیچ
نباشد و بعضی باستعمال ... و ... چیزی ... که باقی بماند ... لازم است و دوای جراحت

بچیزی که بخوردن رسد و چکانیدن چیزی در گوش و نشستن زن در آب قضا واجب داشته‌اند
تتمه کفارت رمضان عتق بنده است یا روزه داشتن دو ماه پیاپی یا طعام دادن
شصت مسکین و اگر کسی روزه رمضان را افطار نماید بچیز نامشروع بجماع یا مال
حرام او را سه کفارت لازم شود و کفارت روزه عهد و نذر مثل کفارت رمضان است
و کفارت روزه قضا طعام دادن ده مسکین است و اگر نتوانند سه روز روزه دارد
و هر که در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد است و اگر حلال نداند تأدیب و بار اول
تعزیر نمایند و نوبت سیم بکشند و بعضی گفته‌اند در نوبت چهارم کشتن لازم شود باب
در مستحبات و مکروهات روزه مکروه است در روز خاییدن علک و چکانیدن دوا
در گوش یا بینی که بحلق برسد و زنان را بوسه نهادن و بازی کردن و در
چشم کشیدن چیزی که در دهن یا حلق باشد و فصد یا حجامت کردن چون ضعف آورد
و ریاحین را بو کردن خصوصاً نرجس و دندان را کندن و استنشاق حقنه کردن و جامه را
بر بدن مالیدن تر ... و زنان را در آب نشستن و ... کردن و بر دیگری تفاخر و
مفاخره نمودن و شعر خواندن و مضمون آن حق باشد و دروغ گفتن در رمضان مگر از
برای حج یا غزا یا جهت ضرورتی یا آنکه بیست و سه روز گذشته باشد و سنت است قرآن را
بسیار خواندن و همچنین تسبیح و استغفار و دعا بسیار نمودن و صدقه دادن و روزه داران
را روزه گشودن و روزه را با آب گشودن یا شیرینی مثل خرما و مویز یا شیر و نماز را مقدم
داشتن مگر آنکه دیگری انتظار برد و سحر خوردن اگرچه آب خالص باشد و مبالغه در سحر از برای
روزه داری کنند

روزه‌داری است و در رمضان بیشتر است و از جمله صبح تخفیف تر باشد اگر بود بشب اول
رمضان بیش از رفتن و شب قدر را احیا نمودن یا احیای شبهای فرد که شب نوزدهم و
بیست و یکم و بیست و سیم است و در شب بیست و سیم سوره عنکبوت و روم خواندن و بر
نوافل مواظبت نمودن و در هنگام افطار دعا خواندن که اللهم لک صمنا و علی رزقک
افطرنا فتقبل منا و اعنا علیه و سلمنا فیه و تسلمه منا و در دهه آخر اعتکاف کردن و
جایز است چشیدن و خاییدن نان از برای طفل و ریختن خوردنی در دهان مرغی
و مکیدن انگشتری و مانند آن و مکروه است مکیدن استخوانها باب ششم در بقیه احکام
روزه بدانکه کسی را که روزه فوت شده قضا بر او واجب است و سنت است
که در آن شتاب نماید و جایز نیست که تأخیر کند از آن سالی که فوت شده پس اگر تأخیر کند و آن
سال تا که رمضان دیگر برسد واجب باشد با وجود قضا از برای هر روز فدیه یک مد
طعام و مد طعام ... است اگر عزم قضا داشته باشد و پیش از آن مریض گردد
یا زن حایض شود تا رمضان سال دیگر فدیه لازم نشود و اگر خستگی کسی از رمضان
تا رمضان دیگر بکشد و در آن میان بهتر نگردد از برای هر روز فدیه بدهد و قضا باشد
و بعضی گفته‌اند که قضا باشد نه فدیه و بعضی بنا بر احتیاط جمع کرده‌اند میان قضا و فدیه و مسافر
در این احکام حکم مریض دارد نزد بعضی و اگر خسته بهتر نگردد و بمیرد پیش از آنکه قضا
تواند کرد قضا واجب نبود و نه کفارت و لیکن سنت است ولی را که از او قضا کند
و اگر قادر بود بر قضا و اهمال نمود و بمیرد بر ولی او واجب باشد قضا از او و ولی بزرگترین پسران است

و اگر نباشد بزرگترین فرزندان و اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و اگر نباشد از
زنان و اگر ولی او دو باشند یا زیاده بخش کنند روزها را و اگر یکی روزه شکسته گرده حکم فرض
علی الکفایه است و اگر ولی کسی را باجاره بگیرد از برای قضا صحیح باشد و مکروه است نیت روزه
قضا در دهه ذی الحجه و روایتی که از امیر المؤمنین علی علیه السلام درین مذکور کرده اند بانکه روزه
قضا مکروه است ضعیف است و سنت است که روزهای قضا را پیاپی دارد و ترتیب
در آن نیست و صحیح نیست روزه سنت از کسی که بر او روزه قضا واجب باشد از
رمضان و غیر آن و اگر کسی که صوم دهر بر او واجب بنذر باشد آن قضای رمضان
هم بر او واجب است و واجب باشد که قضای رمضان را مقدم دارد بر نذر و هیچ
کفارت بر او نباشد اگر افطار رمضان بجهة عذری بجز باشد پیر مرد و پیره زن و کسی
که تشنگی بر او غالب است و امید بهبودی ندارد چون از روزه داشتن عاجز باشند
روزه بخورند و از برای آن صدقه بدهند یک مد طعام و بعد از ان اگر توانند روزه
داشتن قضا نکنند و زنی که وضع حمل او نزدیک است یا شیر طفل او کم است و کسی
که تشنگی بر او غالب است و امید بهبودی ندارد روزه بخورند و بعد از زوال عذر قضا
کنند و صدقه بدهند از برای هر روز و مکروه است کسی را که روا است روزه خوردن
او را بانکه سیر طعام بخورد یا جماع کند و اگر مسافر اکراه کند زوجه حاضره خود را
بر جماع واجب شود بر او کفارت زن نه از برای خود و روزه زن صحیح باشد و اگر بر کسی
روزه اعتکاف یا روزه های سه گانه واجب باشد بنذر یا شبه آن و آن روزها در
سفر اتفاق

در سفر اتفاق افتد یا در آن روزها آخر گردد روزه بخورد و بعد از آن قضا کند تتمه آن
روزه در شرط است در آن پیاپی داشتن بجز روزه کفارت و نذر روزهای معین تا بکلی
پیاپی بدارد و اگر بعد از آنکه بعضی از روزه ها داشته روزه بخورد و پیاپی داشتن را باطل
کند اگر از برای عذری بوده باشد روزه آن روزها را تمام کند و بعد از آنکه چون
زوال باشد عذر محسوب بود و اگر بی عذری روزه بخورد آنچه داشته اعتبار ندارد و روزه آن
روزها از سر گیرد و آن کسی که بر او دو ماه پیاپی روزه داشتن واجب است چون یک ماه
یک روز بدارد جایز است او را بعد از آن روزه خوردن و همچنین کسی که بر او یک ماه روزه داشتن
واجب است چون پانزده روز بدارد جایز است که بعد از آن روزه بخورد و کسی که بر او سه روزه
پیاپی داشتن بجهت بدل هدی واجب است چون دو روز پیش از عید روزه داشته باشد
و روز عید بخورد روز دیگر روزه بدارد و محسوب باشد و کسی که بر او دو ماه پیاپی روزه داشتن
جایز نیست او را روزه ایامی که یک ماه و یک روز تمام نشود چون شعبان تنها و اگر از دو ماه روزه
داشتن عاجز باشد هجده روز بدارد و اگر اصلا نتواند روزه داشتن استغفار کند

باب ششم

در ثبوت ماه رمضان معلوم شود اول رمضان بدیدن ماه و اگر چه تنها او
دیده باشد و گواهی او رد کرده باشند و بگواهی دو عدل و بتمام شدن و دیدن ماه
و بگذشتن سی روز از شعبان و اگر اول شعبان معلوم نباشد از رجب سی روز شمارند
و شعبان را سی و اگر اول هیچ ماهی معلوم نباشد از رمضان سال گذشته پنج روز
شمارند و بعد از آن اول رمضان آینده باشد و در سالی که کبیسه باشد شش روز شمارند

و شهرهای که نزدیک به یکدیگر باشند مثل بصره و بغداد یک حکم دارند نه شهرهای دور مثل بغداد و اگر
ماه بیند و سفر کند به شهری که در آنجا شب سی ام ندیده اند روزه دارد با ایشان تا شب
سیم ماه بیند روزه نگاه باید داشت و مستحب است طلب ماه در شب شک و خواندن دعا به هنگام
دیدن ماه و بعضی واجب داشته اند که چون هلال رمضان ببیند این دعا بخواند الحمد لله
الذی خلقنی وخلقک وقدر منازلک وجعلک مواقیت
للناس اللهم اهله علینا اهلالا مبارکا اللهم ادخله علینا
بالسلامة والاسلام والیقین والایمان والبر والتقوی والتوفیق لما تحب
وترضی و اگر کسی که تنها ماه رمضان دیده روزه نخورد و اگر بشکند او را قضا و کفاره و اگر
جمعی گواهی او رد کرده باشند باب ششم در اعتکاف و آن عبارت از نشستن
در مسجد جامع از برای عبادت سه روز یا زیاده و شرطهای آن هفت است اول بلوغ
و عقل و اسلام و معتکف اگر طفل از اهل تمیز باشد پس اعتکاف مجنون و کافر و طفل
نا تمیز درست نباشد دوم مکان و آن مسجدیست که رسول خدا و وصی او علیهما السلام
در آنجا نماز جماعت گذارده باشند و آن یکی از چهار مسجد است مسجد مکه و مدینه و جامع کوفه
و بصره و خواه مرد باشد یا زن و بعضی جایز داشته اند اعتکاف را در هر مسجدی که باشد
سیم نیت در اول آن و وقت نیت پیش از طلوع صبح است چهارم روزه با جمیع شرایط آن
از طهارت از جنابت و حیض و نفاس و حرام بودن روزه مثل روزه عیدین و ایام
تشریق و غیر آن و شرط نیست که روزه از برای اعتکاف باشد بلکه صحیح است از روزه که
اتفاق

که اتفاق افتد از رمضان و نذر و قضای رمضان و غیر آن پنجم زمان و آن سه روز یا زیاده است
که دو شب میان باشد یا زیاده پس اعتکاف کمتر از سه روز صحیح نباشد و چون دو روز
اعتکاف کند روز سیم واجب گردد و در روز سیم نیت وجوب کند و همچنین است اگر دو روز
سه روز دیگر اعتکاف کند روز ششم واجب گردد و همچنین الی آخر
ششم از نشستن است همیشه در این ایام پس اگر بیرون رود نه از برای ضرورت یا
طاعت عمدا اعتکاف باطل شود و جایز است که بیرون رود از جهت امر ضروری یا طاعت
مثل قضای حاجت و غسل کردن و نماز جنازه گذاردن و در پی جنازه رفتن و عیادت
مریض و گواهی دادن و چون که بیرون رود از جهت ضرورتی یا طاعتی مستحب و حرام است
نشستن در زیر سایه رفتن مگر که ناچار باشد و در بیرون مسجد نماز گذاردن الا در مکه معظمه
وقت تنگ باشد و جایز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورتی هفتم اذن خواستن است
غلام را و اذن زوج زوجه را و اذن پدر فرزند را پس اگر اعتکاف یکی از ایشان بی اذن باشد
صحیح نباشد و چون که اذن داده باشد جایز است که رجوع نماید اگر اعتکاف سنت باشد
فصل در احکام آن حرام است بر معتکف با زنان نزدیکی کردن بجماع و بوسه و منی
آوردن شب یا روز و همچنین بوئیدن بوی‌ها از ریاحین و غیر آن و چیزی خریدن و فروختن
و جدال کردن با کسان و سخن فحش گفتن و دشنام دادن و از مسجد بیرون رفتن
بی ضرورتی و هر چه روزه را باطل کند و اگر مضطر شود به خریدن طعامی و جامه جهت ستر
عورت یا فروختن چیزی که بهای آن طعام یا جامه بخرد جایز باشد و خاصه میگردانند اعتکاف

اعتکاف الا آنچه روزه را باطل میکند و از زنان تمتع گرفتن و از مسجد بیرون رفتن و اما خرید و
فروخت و جدال نمودن و سخن فحش گفتن حرام است نه مفسد اعتکاف پس اگر اعتکاف
واجب معین باشد بنذر و شبه آن باطل شود و آن کفارت لازم شود خواه بجماع یا بانزال
باشد یا بغیر آن و اگر واجب غیر معین باشد واجب نشود کفارت الا بجماع خاصه پس اگر
معتکف جماع کند در روز رمضان یا در روزی که روزه آن بنذر معین باشد دو کفارت
برو لازم شود والا یکی و اگر مرد و زن هر دو معتکف باشند بر هر یک کفاره واجب شود و اگر
اکراه کند زن را بجماع در رمضان مرد را چهار کفارت باشد و اگر معتکف اکراه کند در
رمضان زن معتکفه را بر زنا بر مرد لازم شود دوازده کفاره و اگر زن اطاعت کرده باشد
بر هر یکی شش کفاره باشد و کفارت آن عتق بنده است یا دو ماه روزه یا
اطعام دادن شصت مسکین و اگر معتکف خسته گردد چنانکه در مسجد نتواند بود یا زن
معتکفه حایض شود یا شوهر او بمیرد یا مطلقه شود بطلاق رجعی بمنزل خود رود و بعد از
آن اعتکاف را قضا کند اگر واجب بوده باشد و بچنین بمنزل خود رود کسی که ایمن
نباشد در مسجد بر نفس یا بر مال خود ترسد و بعد از زوال خوف قضا کند و چون بجهت
ضرورت بیرون رود احتیاج نباشد به نیت بعد از بازگشتن تجدید نیت
اعتکاف خصوصاً در دهه آخر رمضان روایت است از حضرت رسالت
پناه محمد صلی الله علیه و آله که اعتکاف ده رمضان برابر دو حج است و دو عمره و واجب
میشود بنذر و عهد و سوگند و بنیابت از قبل غیر و باجارت دادن نفس خود و
[illegible]

و اگر نشستن(؟) را روز و شب که در نذر اعتکاف شرط کند رجوع از آن هر گاه که خواهد جواب
بجهت شرط بیرون رود و اعتکاف آنکه ایام پیاپی مگر آنکه شرط کند لفظاً یا معناً با آنکه
تنزل(؟) ایام معین کند پس اگر اعتکاف شش روز را نذر کند یا شرط آنکه پیاپی باشد
جایز باشد که آن شش روز را دو بار اعتکاف کند و یا زیاده چون از آن ایام کمتر از سه
روز اعتکاف نکرد و سه روز تمام باید کرد چنانکه دو روز مثلاً از ایام منذور باشد دیگر روز
دیگر از غیر منذور و اگر از نذر اعتکاف ایام معین کند بچون رمضان یا شرط رجوع و بعد از
سه روز یا زیاده بیرون رود باقی ماه را اعتکاف کند و قضا کند آنچه گذشته الا کفارت
بر هم و اگر نذر اعتکاف ایام غیر معین کند بشرط آنکه پیاپی باشد و در اثنای آن بیرون
رود از سه روز که گذرد کفارت نباشد مگر بجماع و اگر نذر دهه آخر ماه کند نه روز که ناقص باشد
اگر ماه کم کند و اگر کسی الا ایام اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز
کند یا دو روز واجب باشد که سه روز تمام کند و اگر نذر اعتکاف کند و روزه کند پس باطل کند
و اگر بمیرد بعد از فوت قضا واجب باشد بر ولی که قضا کند

کتاب الحج

و در آن دوازده باب است باب اول حج عبارت است از قصد اعظم
با عبادات مخصوصه و اعظم ارکان اسلام است و آن واجب است و سنت
و وجوب آن باصل شرع است و آن در عمری یکبار است با شرایط یا بسبب
بچون نذر و عهد و سوگند و اجاره از قبل کسی و با افساد حج و اما سنت باشد
اما حجة الاسلام واجب شود بهشت شرط اول بلوغ پس حج بر صبی واجب نباشد

و اگر در حج نیت الا کاهی که باتمیز باشد و ولی او اذن دهد و احرام او بولی او جایز است و جد
و وصی و کفیل ولی او است و اگر ولی اذن در حج صبی دهد نفقه زیادتی که صبی را در سفر لازم
آید بر ولی باشد و همچنین کفارات که بفعل عمد او یا سهو او لازم میگردد در حج که بر ولی
باشد و اما آن کفاراتی که بفعل عمد او لازم شود بر ولی ... جماع بر او حج لازم نباشد
پس اگر پیش از وقوف بمشعر بالغ شود تجدید نیت وجوب کند و از حجة الاسلام محسوب
باشد اما بنقل پس بر مجنون حج واجب نباشد و جایز است ولی او را که او را احرام کرد
و جامه های احرام را بپوشاند و احرام کند او را تلبیه و از او هر چه حرام است دور نگاه دارد
و چون طواف بجا آورد طهارت او بفرماید و لیکن از حجة الاسلام او محسوب نباشد مگر
آنکه پیش از وقوف بمشعر عاقل گردد و نیت وجوب کند سیم آزادی است پس بر بنده حج
واجب نیست اگر در حج است باذن خواجه و چون خواجه اذن دهد جایز است که رجوع از آن
پیش از شروع بنده در حج نه بعد از آن و این حج از حجة الاسلام محسوب نباشد مگر
آنکه پیش از وقوف بمشعر آزاد گردد و تجدید نیت وجوب کند چهارم مالک بودن
زاد و راحله است کسی را که سفر باید کرد پس حج واجب نباشد بر کسی که نداشته
باشد اگرچه پیاده تواند رفت مگر اهل مکه و اگر فقیری بکد اگر حج کند بعد از استطاعت از
حجة الاسلام محسوب نباشد مگر آنکه پیشتر رود و واجب هم باشد اگر بفقیری زاد و راحله
و معاش عیال بخشند واجب باشد که قبول کند و حج کند و اگر او را مالی بخشند که
بآن خرج زاد و راحله نماید واجب نباشد قبول آن و چون که قبول کند حج واجب گردد
و اگر آن را

و اگر آن را با جماعت گیرد از برای هر چیزی در سفر بقدر کفایت واجب شود و اگر غنی ... حج
کند محسوب باشد از حجة الاسلام و اگر نایب فقیر حج کند محسوب باشد از قبل آن کس که نایب
او نایب است نه از قبل خود پس بر قرض دادن حج واجب نباشد مگر که فاضل آید مال او از
قرض بقدر استطاعت و واجب است خریدن زاد و راحله و اگرچه زیاده از قیمت باشد
و واجب نیست فروختن جامه و خانه و بنده و قرض کرده از برای خریدن زاد و راحله
پنجم مالک بودن معاش عیال است تا باز گردد و اگر واجب النفقه نباشند ششم صحت
بدنی است که از سفر مرض او زیادت نشود و قدرت بر سواری و اگر نتواند سوار شدن و مرض زیاد
واجب نباشد و اگر محتاج باشد برفیق یا بآلات و اسبابی که نباشد یا بحرکتی که نتواند
ساقط هفتم ایمنی راه است و خالی بودن از دزد و دشمن و مانند آن پس اگر خوف نفس
یا مال یا عرض باشد و ظن غالب واجب نشود و اگر محتاج باشد بمدرقه یا مالی از برای دشمن
و تواند که بدهد و از آن نقصانی نیابد واجب باشد و واجب است که براه ایمن برود
اگرچه دورتر باشد یا دریا بود و اگر راهها در ایمنی برابر باشند مخیر بود بهر کدام راه که خواهد
برود و اگر در راه خوفی بهم رسد یا دریا مضطرب گردد باز گردد و اگر در
بازگشتن و بودن نیز خوف باشد رفتن بهتر باشد و واجب نیست با امکان جنگ
کردن و اگرچه کافر باشد و ظن غالب آنکه ... هشتم امکان
رسیدن است در وقت حج پس اگر در آن سال بحج نتواند رسید و در آن
رفتن ساقط شود با وجوب جمیع شرایط و اگر اهمال نماید در وقت ... قرار گیرد و اگر

و اگر فقیر شود و اگر بمیرد قضا کنند از اصل ترکه از منزل خودش و اگر وصیت نکند از هر جا که ممکن
بود و اگر چه میقات باشد و واجب است حج بر کافر و از و صحیح نیست الا باسلام و حج
مخالف صحیح نیست اگر خللی در رکنی باشد و شرط نیست زن را محرم مگر محتاج بآن باشد
و اذن زوج از حج واجب و در راه حج پیاده رفتن افضل از سواری است نقل است که حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود پیاده بیست حج گذارد و اما حج واجب بنذر و شبه آن
شرط است در صحت نذر آن بلوغ و عقل و اسلام و اذن زوج زوجه را و اذن
خواجه بنده را و اذن پدر فرزند را و چون نذر حج کند در سال معین لازم شود پس اگر
در آن سال از حج کردن عاجز گردد آن نذر ساقط شود و اگر تعیین سالی نکند حج کند
هر گاه که قادر گردد و اگر نذر کند که پیاده حج کند با وجود قدرت بر آن سوار شود محسوب نباشد
و هر کسی که حج الاسلام واجب باشد نذر کند که پیش از حج الاسلام حج کند آن نذر
درست نباشد و اگر بمیرد بر او حج نذری باشد قضا کنند از اصل ترکه و بخش نمایند ترکه را
بر حج الاسلام و حج نذری و دین اگر بر ذمت او باشد و مال بآن وفا نکند اما
حج نیابت شرط است در نیابت بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن حجی بر او
و قدرت او بر افعال حج و علم او بآن و اذن خواجه بنده را و شرط نیست که مرد
باشد بلکه جایز است نیابت زن از قبل زن و مرد و همچنین شرط نیست که
نایب حج گذارده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که هرگز حج نگذارده چون بر او حج
واجب نباشد و بعضی تجویز نیابت صبی ممیز نکرده اند و شرط است که منوب علیه
یعنی کسی

یعنی کسی که از قبل او حج گذارده می شود ایمان اگر پدر نایب باشد و موت یا عجز او در
حج واجب و در حج سنت موت و عجز منوب عنه شرط نیست و جایز است نیابت
در آن از قبل زنده قادر و در آن فضل بسیار است و نقل است که علی بن یقطین
که بخدمت حضرت امام موسی کاظم رسیده با صد و پنجاه کس را در یک سال بحج فرستاده
که از برای او حج سنت گذارند و کمتر از چیزی که به یک کس داده هفتصد دینار طلا بود و
بیشتر آن ده هزار دینار طلا بود و بر نایب واجب شود آنچه لازم گردد از کفارات و هدی
و اگر حج را فوت نماید در سال آینده حج کند یا اجرت باز دهد و اگر بمیرد بعد از احرام و دخول
حرم حج محسوب باشد و اگر پیشتر بمیرد باز ستانند مقابل فعل باقی است از اجرت
و اگر کسی وصیت کند بمبلغی از برای حج واجب اجرة المثل آن را از اصل ترکه بیرون
کنند و زیادتی از ثلث ترکه و در حج سنت جمیع آن مبلغ را از ثلث ترکه بیرون کنند اما
حج سنت شرط است در آن اسلام و آنکه بر او حج واجب نباشد از حج الاسلام
و غیر آن و اذن زوج زوجه را و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر و اگر چه افضل آنست
که رخصت بستانند باب دوم در اقسام و افعال حج حج سه قسم است تمتع و قران
و افراد اما تمتع فرض کسی است که منزل او از مکه دوازده میل دور باشد
و آن دو دیگر فرض اهل مکه است و کسی که در حوالی مکه می نشینند و صاحب دو
منزل واجب است برو فرض منزلی که اقامت او در آنجا بیشتر است و اگر اقامت
او در هر دو جا برابر باشد مخیر باشد که حج تمتع بگذارد یا آن دو حج دیگر و کسی که در مکه اقامت

شده فرض او فرض اهل مکه میشود در سال سیم و جایز است عدول از هر قسم حج بقسمی دیگر که
ضرورت بهم رسد از بیم رسیدن حیض و نفاس و در این صورت جایز است بلکه از حج تمتع در
حجة الاسلام با وجود بسیار اختیار خلاف است و افعال حج تمتع بیست و پنج است
اول نیت دوم احرام از برای عمره از میقات سیم تلبیه چهارم پوشیدن دو جامه
احرام پنجم طواف خانه ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان صفا و مروه هشتم
تقصیر نهم نیت دهم احرام بحج از مکه روز ترویه یازدهم پوشیدن دو جامه احرام دوازدهم
رفتن بعرفات و بودن تا غروب شمس روز عرفه سیزدهم رفتن بمشعر الحرام چهاردهم
توقف نمودن در مشعر از طلوع فجر روز عید پانزدهم آمدن بمنا و سنگ انداختن
بجمره عقبه شانزدهم ذبح هدی هفدهم سر تراشیدن هجدهم آمدن بمکه و طواف بجای
آوردن از برای حج نوزدهم دو رکعت نماز گذاردن بیستم سعی میان صفا و مروه کردن
بیست و یکم طواف نساء کردن بیست و دوم دو رکعت طواف بجای آوردن بیست و سیم رفتن
بمنی و بودن شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بیست و پنجم انداختن سنگ بر سه
جمره و افعال ارکان سیزده است اول نیت دوم احرام بعمره سیم تلبیه چهارم طواف
خانه پنجم سعی ششم نیت هفتم احرام بحج هشتم تلبیه نهم بودن در عرفات دهم بودن
بمشعر یازدهم طواف حج دوازدهم سعی سیزدهم ترتیب باطل میشود حج بترک
رکنی عمداً نه سهواً مگر آنکه هر دو موقف را ترک کند و اگر چه سهواً باشد حج باطل شود و بترک
باقی افعال باطل نمی شود و اگر چه عمداً باشد اما حج مفرد اعمال آن مثل افعال مذکور است
الا آنست

الا آن است که عمره او که آن را عمره مفرده گویند از حج مؤخر است و در آن عمره نیز
طواف نساء واجب است و دو رکعت طواف بعد از سر تراشیدن است یا تقصیر و
در این حج هدی نیست اما حج قران مثل حج مفرد است الا آن است که حاجی همراه
میبرد با خود هدی و هدی را از وقت احرام تعیین میکند و شرایط انواع حج
حج تمتع را چهار شرط است اول نیت دوم گذاردن آن در ماههای حج که شوال است
و ذی القعده و ذی الحجه سیم گذاردن حج و عمره در یک سال چهارم احرام گرفتن بحج از مکه
و افضل آن مقام و حج مفرد و قارن را سه شرط است اول نیت دوم گذاردن حج
در ماههای حج سیم احرام گرفتن از میقات اگر مکی نباشد و الا از خانههای خود
خاتمه در عمره و آن واجب است باصل شرع در عمری یکبار بشرایط حج و بر دو
نوع است عمره تمتع و عمره مفرده اما عمره تمتع فرض کسی است که از مکه دوازده میل
دور باشد و عمره مفرده فرض اهل مکه است کسی که در حوالی مکه باشد چنانکه گذشت
و نیز عمره واجب میشود بنذر و شبه آن و باجاره از قبل کسی که بر او باشد عمره و بفوت
حج بعد از شروع در آن چه اگر واجب باشد و حج بگذارد زیرا که جایز نیست
در مکه رفتن بی احرام حج یا عمره مگر آنکه مکرر بمکه رود و آید چون کسی که حاجت علف
یا از برای قتال مباح رود و یا بعد از احرام رود که از احلال آن یکماه نگذشته باشد
که عمره واجب نشود و وقت عمره واجبه بعد از گذاردن حج است چون ایام تشریق
بگذرد و وقت است در عمره مفرده در هر ماهی یکبار بلکه در هر ده روز و بعضی گفته اند

دوم عمره مفرده است که کیفیتش آن است که نیت کند و احرام گیرد از میقات
یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است و بعد تنعیم و بعد حدیبیه پس طواف خانه
کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس سر را بتراشد
یا تقصیر کند پس طواف نساء کند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از تراشیدن سر یا تقصیر
کردن حلال شود بر وی جمیع چیزها غیر از زنان و بعد از طواف نساء ایشان نیز حلال گردند و اما
عمره تمتع بی حج جایز نیست و کسی که عمره تمتع کند جایز نیست که بیرون رود از مکه مگر
از گذاردن حج باب سیم در احکام و آن واجب است بر هر که بمکه در رود
و الا کسی که پیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او یکماه نگذشته باشد یا آنکه بجهة قتال
مباح رود یا آنکه آمد شد او بمکه بسیار بود چون هیزم کش و حطاب بلکه کسی که احرام گرفت پیش از
اتمام مناسک جایز نیست دیگر او را احرام گرفتن و واجب است احرام از میقاتی که حضرت رسالت پناه
تعیین نموده جایز نیست پیش از آن مگر کسی که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن به میقات
احرام گیرد و کسی که خواهد که عمره مفرده در رجب گیرد و ترسد که رجب بگذرد پیش از
رسیدن او به میقات جایز است او را که پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را
در رجب یافته باشد بجهة فضیلت و هیچکس جایز نیست که از میقات بگذرد بی احرام
پس اگر عمدا بگذرد واجب است که باز گردد و اگر فراموش کند و بگذرد یا میقات را نداند
باز گردد و اگر نتواند باز گردد هر جا که ممکن بود و اگر بمکه در رفته باشد بیرون آید و به میقات
و اگر نتواند از هر جا که هست احرام گیرد و میقات شش است اول عقیق از برای اهل

اهل عراق

اهل عراق و در جمیع جهات آن احرام صحیح است و افضل آن مسلخ است پس غمره پس ذات عرق
دوم مسجد شجره است از برای اهل مدینه در حالت اختیار سیم جحفه از برای اهل شام و آن
میقات اضطراری اهل مدینه است چهارم کوه یلملم است از برای اهل یمن پنجم قرن
المنازل از برای اهل طایف و هر که منزل او بمکه نزدیکتر است از میقات میقات
او منزل او است ششم مکه از برای حج تمتع و کسی که راه او بر یکی از این میقاتها نباشد
احرام گیرد چون برابر میقات نزدیکتر رسد و اطفال را برهنه کنند از جانب فخ و از
میقات نیز جایز است و واجب است که نیت احرام کند بعمره تمتع یا مفرده یا بحج الاسلام
که تمتع است یا قران یا افراد یا بغیر از آن از برای آنکه واجب است یا سنت قربة الی الله
و در حالت نیت باید تا فراغ در پوشیدن دو جامه احرام از تلبیه و صورت تلبیه این است
که لبیک اللهم لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک لبیک
و این تلبیه واجب است بر متمتع و مفرد و منعقد نمی شود احرام ایشان الا به تلبیه و [illegible]
کنند [illegible] و قارن مخیر است میان تلبیه و اشعار شتر یا تقلید و اشعار آن است
که جانب راست کوهان شتر را بشکافند و خون را در آن مالند تا معلوم شود که صدقه است
و تقلید آن است که در گردن هدی نعلی از نعلینی بندد که در آن نماز کرده باشد یا [illegible]
و مانند آن که دلالت کند بر آنکه صدقه است و تقلید مشترک است میان شتر و گاو
و گوسفند و اما اشعار شتر مخصوص است و مستحب و واجب است در احرام که دو جامه بپوشد یکی
را ازار کند و آن دیگر را ردا اما شرط است که در آن جامه ها نماز صحیح باشد و اختیار باید

و باید که دوخته جامه نپوشند و اگر [illegible] باشند قبا یا جبه را سرنگون بپوشند
و سنت است که جای احرام [illegible] باشد و [illegible] کسی که احرام عمره تمتع گرفته
تا که خانهای مکه را ببیند و کسی که احرام عمره مفرده گرفته از بیرون حرم تا در حرم آید و اگر
از مکه گرفته تا که خانه کعبه را ببیند و کسی که احرام حج گرفته تا به زوال روز عرفه و مرد آواز
بلند کند و مستحب است که در نیت احرام شرط کند که اگر او را عذری
بعد از آن شود مانند مرض و کم شدن نفقه و غیر آن حلال شود از احرام و موی سر را بسر نهد از اول
ذی القعده کسی را که حج تمتع میکند و [illegible] ناخنها را بچیند و شارب بگیرد و نوره
بکشد و غسل بکند پیش از احرام و احرام بگیرد بعد از فرض ظهر یا فرض دیگر یا بعد از شش
رکعت نماز سنت است و زنان را حیض مانع احرام نیست و سنت است که غسل
کند از برای درآمدن در مکه از چاه میمون یا چاه فخ و اگر نتواند از منزل خود و از [illegible]
و از جانب بالا در مکه آید پای برهنه به آهستگی و غسل کند از برای درآمدن در مسجد و از در
بنی شیبه در آید و پیش در بایستد و دعا بخواند با جامه و در طواف واجب رکنی است
باطل میشود حج بترک او عمدا و اگر سهوا ترک کند قضا نماید و اگر نتواند نایبی فرستد تا
قضا کند و طواف عبارت است از گرد خانه برآمدن هفت بار و واجب است که [illegible]
کند و ابتدا از حجر الاسود کرده و بآن ختم کند تا هفت بار و حجر را داخل طواف
سازد و مقام را بیرون از خانه بر دست راست گذارد و بعد از طواف دو رکعت
نماز بگذارد در مقام ابراهیم و اگر انبوهی نگذارد در پس مقام یا یکی از دو جانب او نماز بگذارد
و از زنان

و شرط است در طواف طهارت و از نجاست از جامه و بدن و آنکه مرد ختنه کرده باشد
و سنت است که پیش حجر بایستد و حمد خدا گوید و صلوات بر آنحضرت [?] فرستد و دعا
خواند و حجر را دست مالد و ببوسد [illegible] و در سه نوبت اول بچابکی [?] رود و بعد از آن
و در چهار نوبت آخر آهسته رود و در پیش رکن [illegible] بایستد و دست بر رکن گذارد و شکم [?] [illegible]
خود را بر آنجا مالد و مستحب است که بجمیع ارکان [illegible] عراقی و یمنی [illegible] بگرد
بر آید و مکروه است در طواف سخن [illegible] پس اگر سهوا زیاد [illegible] هفت بار کرد [illegible] سنت
که هفت تمام کند و اول از برای طواف واجب نماز بگذارد و سعی کند [illegible] و بعد از آن
از برای طواف سنت نماز بگذارد و اگر طواف را تمام کند یا قطع کند از برای آنکه نماز در رود
یا حاجتی داشته باشد یا جهت خستگی یا حیض پس اگر از نصف گذشته باشد باز گردد و تمام
کند و اگر کمتر از نصف باشد از سر گیرد و اگر شک کند در عدد طواف بعد از آنکه برگشته باشد
التفات نکند و در اثنای طواف اگر شک کند در زیادتی بود قطع کند و حج لازم نشود و اگر
در کمی بود از سر گیرد و اگر بدن یا جامه نجس بوده باشد [illegible] حج باشد
و اگر اثنای طواف بداند از آنکه نجاست [illegible] تمام کند و اگر طواف را فراموش کرده باشد
و با زن مجامعت کند شتری بجهت کفارت بر او لازم شود که بکشد و اما طواف
واجب است در هر حجی و عمره الا عمره تمتع و اگر فراموش کند نایبی فرستد که طواف
کند از قبیل او و واجب است تاخیر آن از مناسک منی در حج تمتع مگر از برای
عذری و قارن و مفرد را جایز نیست مقدم داشتن با عجز و در سعی [illegible] آمده

در میان صفا و مروه و آن رکن است باطل میشود بترک آن عمداً و سهواً و اگر ترک کند قضا باید و اگر از مکه
بیرون رفته باشد و اگر نتواند نایبی فرستد که سعی کند از قبل او و واجبست در سعی که
کرده ابتدا بصفا کند و پشت پای خود را بصفا برساند و بمروه ختم کند و انگشتان پارا
بانجا برساند و هفت بار سعی کند از صفا تا بصفا لا سعی کرده و سنتست که طهارت
داشته باشد و بحجر دست رساند و او را مسح کند بعد از طواف پیش از سعی و از چاه
زمزم آب خورد و بر بدن ریزد و از دری که برابر حجر است بصفا رود و از دری که برابر حجر است
و در آنجا بالا رود و برابر رکن عراقی بایستد و حمد و ثنای خدا گوید و در آنجا دعا خواند و تهلیل
و تکبیر گوید هفت بار و در میان مناره و کوچه عطاران بدود بطریق دویدن شتر و در هروله
پیاده رود و در میانه سعی دعا بخواند و حرام است زیاده بر هفت بار سعی نمودن پس اگر عمداً
زیاده کند باطل باشد و همچنین حرام است بر طواف مقدم داشتن پس اگر سعی را مقدم دارد
بعد از طواف اعاده کند و اگر سهواً عدد سعی را کم کند قضا کند و اگر سهو کم کرده اعاده باید
و بعد از آن تقصیر کند یا ناخن چند یا شارب بگیرد بر روی کافی باشد و در تمام سعی و جایز است
از برای عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آن است که یکبار از موی سر ببرد یا ناخن بچیند و سر را تراشیدن
و اگر تراشیده باشد بر او گوسفندی باشد و بعد از آنکه تقصیر کند حلال شود از هر چه حرام باشد
در احرام حج و وقوف بعرفات و مشعر بعد از فراغ از عمره واجبست که احرام حج کرد
در مکه و سنت است که هنگام زوال روز ترویه باشد در زیر ناودان و اگر احرام را
فراموش کند و از مکه بیرون رود باز گردد و اگر نتواند احرام کرده هر جا که باشد و کیفیت احرام
همچنان است

چنان است که گذشت الا آنکه نیت احرام حج کند و سنت است که روز عرفه
در منی باشد پس برود بعرفات و توقف کند در آنجا بعد از زوال روز عرفه تا غروب آفتاب روز عرفه
و این رکن است که اگر عمداً ترک کند حج او باطل شود و اگر سهواً ترک کند و وقوف مشعر را ترک
نکند حج او باطل نباشد و واجبست در وقوف بعرفات نیت و بودن آنجا تا غروب
آفتاب روز عرفه پس اگر عمداً پیش از غروب از آنجا برود بر او شتری باشد و اگر نتواند هجده
روز روزه بدارد و اگر سهواً پیش از غروب آفتاب برود بازگردد و چیزی نباشد و اگر نتواند
روز آنجا بودن شب کافی باشد و اگر اصلاً بعرفات نیاید بجهت آنکه نتواند یا فراموش کند تا مشعر
بود مشعر بودن کافی بود و سنت است که برود جهت کوه عرفات در حوالی فرود آید
و خیمه را در نمره بزند و پا برود بر تل خود جمع نماید و در میان مردم باشد و از جماعت کناره
نگیرد و ایستاده دعا کند از برای خود و پدر و مادر و مومنان و دعا بسیار بخواند چنانکه
منقولست و مکروه است سواره یا نشسته یا در بالای کوه دعا خواندن و جایز نیست در نمره
و عرنه و ثویه و ذی المجاز بودن و محسوب نیست زیرا که این مواضع حدود عرفات اند نه عرفات
پس چون آفتاب روز عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که بره برود بلکه در راه هموار
رود و چون بکثیب احمر رسد دعا بخواند چنانکه منقولست و نماز شام و خفتن موقوف نماید
تا در مشعر بکند و اگر چه در ثلثی از شب گذشته باشد و هر گاه نماز را در راه بکند اعاده واجب
و در وقوف مشعر نیت و بودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع آفتاب روز عید پس اگر پیش از فجر
از آنجا برود عمداً بعد از آنکه شب بمشعر باشد بر او گوسفندی لازم شود و حج او باطل نشود و اگر بعرفات

بوده باشد و جایز است زنان را و کسی را که ترسد فوت از مشعر پیش از فجر و کسی که سهو پیش از
فجر برود چیزی بر او نباشد و سنت است که توقف کند در مشعر بعد از نماز صبح و دعا بخواند و بر
بالای کوه قزح ذکر کند و اگر کسی بمشعر نباشد که نه شب عید و نه بعد از فجر عمداً باطل باشد
حج او و اگر فراموش کند حج او صحیح باشد اگر در عرفات یافته باشد وقت وقوف اختیاری
بعرفات از زوال شمس روز عرفه است تا بغروب و اگر عمداً ترک کند حج او باطل باشد
و وقوف اضطراری تا بطلوع فجر روز عید است تا بطلوع شمس و اضطراری تا بزوال روز عید را
باختیاری در یابد حج را در یافته و هر دو را باضطراری که فوت است اگر یکی را باضطراری در یابد
حج را فوت کرده است و سنت است غیر امام را که روز عید بمنی رود پیش از طلوع آفتاب
لیکن از وادی محسر نگذرد تا که آفتاب برآید و در وادی محسر که میرود دعا بخواند باب
در مناسک منی و آن سه است اول رمی دوم ذبح سیم حلق و در آن
سه فصل است اول در رمی یعنی انداختن سنگ بجمره واجب است که در روز
عید هفت سنگ بجمره عقبه اندازد بر وجهی که انداختن گویند هر یکی را علیحده با تکبیر و سنت
و سنت است که بطهارت باشد و دعا بخواند و در انداختن هر سنگی و از جمره ده گز تا
پانزده گز دور باستد و روی بجمره عقبه کند و پشت بر قبله و در آن جمره‌های دیگر رو
بقبله کند و سنگ را بر پشت ناخن اندازد و سنگها را از مشعر بر چیند و از همه حرم جایز است
الا از مسجد و واجب است که سنگها بکر باشد یعنی پیشتر نینداخته باشند و از حرم
باشند و سنت است که ابرش باشند یعنی بر آن نقطه‌ها باشند برنگ دیگر و نرم باشند
انگشت

باندک سر و نقطه دار باشد بانگشت برچیده باشند فصل دویم در ذبح یعنی کشتن
حیوانی و واجب است کشتن حیوانی هدی یا گاو یا شتر اگر شتر باشد بر کسی که حج تمتع گذارده
باشد و اگر حج ملی باشد مخیر است خواه که از قبل بنده ما زون خود ذبح نماید یا امر کند او را
برده و جایز نیست که یک هدی مشترک باشد و باید که در روز عید پیش از سر تراشیدن
آن را بکشد و در حالت ذبح نیت کند و جایز نیست که چیزی از هدی از منی بیرون
برد و واجب است که از شتر دنی باشد و شتر از آن است که پنج سال تمام
کرده باشد و از گاو آن است که در سال دویم در آمده باشد و جایز است از گوسفند
میش و آن آن است که هفت ماه تمام کرده باشد و جایز نیست که هدی عیب دار
باشد همچو کور یا لنگی که لنگی او ظاهر باشد یا شاخ اندرون او شکسته باشد
یا گوش بریده یا خایه کشیده یا لاغر و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از
بز و میش نر و بعرفات برده باشند و فربه باشند و در سیاهی رود و در سیاهی
نظر کند و در سیاهی خوابد و این عبارت را شرح معنی گفته اند اول آنکه این سه موضع
یعنی دست و پای او و چشم و سینه و شکم او سیاه باشد دویم آنکه سایه داشته باشد
که بتوان سایه رود و خوابد و نظر کند سیم آنکه در سبزه چرد و در آنجا نظر کند و بعضی گفته اند
که مکروه است از برای هدی گاو نر و گاو میش را ذبح کشنده و سنت است که شتر
ایستاده ذبح کنند و دستهای او را ببندند و از جانب راست کارد زنند و گاو را
چهار دست و پای بر بندند و گوسفند را یک دست و دو پای بر بندند و خود بکشتن

مشغول نشود اگر داند و الا دست خود ابر دست کسی نهد که می کشد اول و جهت وجهی تا
آخر بخواند پس بگوید اللهم لبیک لک بسم الله والله اکبر اللهم تقبل منی بعد از آن کار در باند
و هدی را [illegible] بخش باید و حدود انکه صدقه کند و هدی انکه هدیه او دانکه بخورد و اگر
هدی نیافت نشود و بهای آن داشته باشد نزد کسی بگذارد تا در ذی الحجه بخرد و اقبل
او ذبح کنند و اگر از بهای آن نیز عاجز باشد بدل آن ده روز روزه بدارد سه روز پیاپی
در حج روز عرفه و روز پیشتر و جایز است که از اول ذی الحجه روزه بدارد بعد از احرام
یا آنکه بعد از عید بدارد در ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد واجب شود
بر وی هدی در سال آینده که در منی ذبح کنند و اگر بعد از روزه هدی یابد سنت است که
ذبح کند و هفت روز دیگر چون با اهل خود رسد روزه بدارد و اگر در مکه اقامت بکند
بعد از رسیدن رفیقان او با اهل خود او روزه بدارد یا بعد از یک ماه و اگر بمیرد کسی که
روزه لازم بر او واجب است ولی او ده روز روزه بدارد و اگر کسی بر هدی قادر است
و بمیرد هدی از اصل ترکه اخراج نمایند و اما [illegible] قران از ملک حاجی بیرون
نمی رود و اگر چه اشعار یا تقلید کرده باشد و او را رسد که در آن تصرف کند و هدی
دیگر بدل کند لیکن اگر هدی را با خود آورده باشد ناچار باشد که آن را بکشد در
منی اگر از برای حج بود و بکشد اگر از برای عمره باشد و اگر هلاک شود باید که بی تقصیر او
بدل آن بر او واجب نباشد و جایز است که بر هدی سوار شود و شیر او را بخورد
مادام که ضرری با و ربوله او نرسد و سنت است قسمت قربان بجو هدی تمتع تقسیم
[illegible]

تتمه کرد اما قربانی و آن سنت است و هدی واجب و از آن محبوب است و افضل قربانی
ثنی است از شتر و آن آنست که پنج سال تمام کرده باشد پس ثنی است از شتر و گاو
آن است که پنج سال تمام کرده باشد پس ثنی از گاو و آنست که [illegible] یکی تمام
کرده باشد پس جذع یا جذعه از میش یعنی گوسفند نر یا ماده که هفت ماه تمام کرده
باشد پس ثنی از بز و آن آن است که یک سال تمام کرده باشد و غیر ثنی و جذع
مجزی نیست و سنت است که از شتر و گاو ماده بود و از گوسفند نر و مکروه است
قربانی بگاو میش و بگاو نر و بجایه گوسفند و سنت است که فربه باشد و در سیاهی نظر
کند و در سیاهی رود و در سیاهی خوابد چنانکه گذشت و ایام قربانی در منی و روز عید است
و سه روز بعد از آن و در غیر منی روز عید است و سه روز بعد از آن و در غیر منی
روز عید است و ده روز بعد از آن و اگر فوت شود قضا باشد مگر آنکه واجب باشد
بنذر و شبه آن و وقت قربانی بعد از طلوع آفتاب است چندانی که نماز عید توان
کرد و دو خطبه خواندن و مکروه است قربانی بچیزی که او را پرورده باشد و سنت است
که از او بخرد و اگر نیافت شود بهای آن را صدقه کند و جایز است که جماعتی شریک شوند
در یک قربانی و اگر چه از یک خانه نباشند روا نیست که جایز است یک گاو
و یک گوسفند از سه کس از اهل یک خانه و یک سه یعنی گاوی که در سال سیم رفته
باشد از هفت کس و شتری از ده کس و مکروه است فروختن پوست
قربانی او سلاخ دادن بجهت مزد و سنت است که آن را صدقه کند و واجب مقعد

قربانی بنزد بشتر آن و اگر تعیین حیوانی کنند بعینه همان لازم شود پس اگر آن حیوان
بی تقصیر او تلف گردد بدل آن بر او واجب باشد و اگر عیبی پیدا کند بی تقصیر او
بجای آن قربان کند و اگر بشتری واجب شود و در کسی نیابد یا کفاره و آن را
نیابد بعوض او هفت گوسفند بر او باشد والله اعلم فصل ششم در حلق
یعنی سر تراشیدن یا تقصیر یعنی پاره از موی سر یا ناخن کم کردن و این حلق
یا تقصیر واجب است بعد از ذبح در منی و فاضلتر آن است که سر تراشیدن
خصوصا کسی را که موی بر سر جمع کرده یا آنکه پیشتر حج نکرده و زنان را واجب است
تقصیر و حلق یا تقصیر پیش از طواف زیاده باشد پس اگر عمدا موخر دارد بر او گوسفندی
باشد و اگر فراموش کرده طواف زیارت کند بر او چیزی نباشد و بعد از سر
تراشیدن دیگر طواف کند و اگر از آنجا رود پیش از سر تراشیدن باز گردد بمنی
و سر تراشد و اگر نتواند سر تراشد یا تقصیر کند هر جا که هست و سنت است
که موی خود را بفرستد تا در منی دفن کنند و کسی که موی بر سر ندارد استره بر سر
گذارد استره را بر سر براند چون سر تراشد یا تقصیر نماید حلال شود بر وی هر چیزی که
از او حرام بود مگر بوی خوش و زنان و صید چون طواف زیارت کند بوی خوش نیز
حلال شود و چون طواف نساء کند زنان نیز حلال گردند و اما صید مادام که در حرم است
حرام است و مکروه است جامه دوخته را پوشیدن پیش از طواف زیارت و
بوی خوش بکار بردن پیش از طواف نساء والله اعلم باب ششم در مناسک و احکام
ایام منی

و چون از مناسک منی فارغ گردد برود همان روز بمکه و جایز است که یکروز دیگر تاخیر نماید
از یکروز دیگر پس طواف زیارت کند و دو رکعت نماز بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه چنانکه
گذشت پس طواف نساء کند و جایز است مفرد و قارن را که طواف زیارت را موخر
دارند تا آخر ذی الحجه و بعد از آن برود بمنی و شبهای تشریق که یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم است آنجا باشد و جایز است کسی را که از زنان و صید پرهیز نموده
رفتن از منی بعد از زوال روز دوازدهم مگر آنکه آن روز آفتاب غروب کند
و او در منی باشد واجب شود که شب سیزدهم نیز آنجا باشد و اگر همه در شب اول
در غیر منی باشد واجب شود بر وی که گوسفندی دهد و واجب است که در هر روز از ایام تشریق
بهر جمره از جمرهای ثلثه هفت سنگ بیندازد بطریقی که گذشت ابتدا بجمره اولی کند پس جمره
میانین پس جمره عقبه و وقت سنگ انداختن از طلوع شمس است تا غروب و اگر روز
دوازدهم از منی رود سنگهای روز سیزدهم در آنجا دفن کند و جایز است کسی را که
معذور باشد مثل مریض و شبان و بنده را در شب سنگ انداختن و اگر یکروز فراموش
کند سنگ انداختن را در روز آینده قضا کند و قضا را بر ادا مقدم دارد و اگر سنگ
انداختن همه ایام را فراموش کند تا بمکه رود باز گردد و قضا کند و اگر از مکه برود
در سال آینده قضا کند یا نایبی فرستد تا از قبل او بیندازد و سنت است که
ایام تشریق را در منی باشد و بعد از پانزده نماز تکبیر بگوید اول آن نماز ظهر روز عید است
پس بمکه رود از برای طواف وداع و بعد از آنکه شش رکعت نماز در مسجد خیف بگذارد

باشد و شش رکعت نزد مناره که در میان مسجد است و شش قبلهٔ آن بتقریب سی و شش رکعت
در برابر یک از دست راست و دست چپ آن مناره و شش رکعت و چون بمکه بیاید
طواف وداع بگذارد و در اندرون خانهٔ کعبه رود خصوصاً کسی که حج اول باشد و در میان هر دو
اسطوانه نماز بگذارد و بر جامهٔ سرخ دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند
و دعا کند و ارکان را در بر گیرد خصوصاً رکن یمانی و مستجار و از آب زمزم بخورد و از
باب حناطین بیرون آید و دعا بخواند و سجود کند روی بقبله و یک درم خرما بخرد و صدقه
کند و قصد باز گشتن بمکه باید که داشته باشد و بمعرّس فرود آید که بر راه مدینه است و در آنجا
دو رکعت نماز بگذارد و مکروه است بمکه مجاور بودن و مجاور را طواف خانه فاضلتر از نماز
نفل است. باب نهم در احوال کسی که بسبب دشمن یا خستگی بمکه یا بموقفین یعنی
بعرفات و مشعر نمیتواند رسید بعد از آنکه احرام بحج یا بعمره بسته اما کسی که بسبب دشمن بجایی
نمیتواند رفت اگر او را هیچ راهی دیگر نیست یا آنکه راهی دیگر هست و لیکن بجهت
نفقهٔ او وفا نمیکند باید که بنیت حلال شدن از احرام کند و هدی را بکشد
و اگر راهی دیگر دارد و داشته باشد نفقهٔ او بآن راه وفا کند واجبست که بآن راه
برود و حلال نشود و اگر حج بجای نخواهد رسید پس اگر حج را در یافته باشد حلال شود بعمرهٔ مفرده
و قضای حج واجب باشد در سال آینده اگر واجب بوده باشد و الا قضا سنت بود و
قضای عمره بعد از رسیدن است بمکه و هدی و قربان از برای حلال شدن کافی است
و بی هدی حلال شدن میسر نیست پس اگر از هدی و از بهای آن عاجز بود احرام باقی ماند
و حلال نشود

و حلال نشود و واجبست که بجای هدی شش روز دارد چنانکه عاجز بود از هدی و اگر امکانی که بمنی
و هدی فرستادن میسر گردد و بر آن قادر بود اولی آن است که بفرستد و اگر بعد از آنکه حلال شده باشد خبر
شود و وقت حج باقی باشد واجبست که حج کند و کسی را که حبس کرده اند بر دینی یا حقی
و او بر ادای آن قادر است آن ممنوع نیست بلکه واجبست که آن حق را ادا نماید و خلاص شود
و اگر بر ادا قادر نباشد یا محبوس بر غیر حق باشد او حکم ممنوع دارد و اما کسی که بمکه
بسبب خستگی نمیتواند رسید هدی یا بهای آنرا بمنی فرستد اگر احرام بحج گرفته باشد و بمکه
فرستد اگر احرام بعمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا هدی بجای خود برسد پس تقصیر نماید
و حلال شود از هر چیزی که از وی احرام گرفته الا از زنان و در سال آینده قضای حج کند یا
طواف زنان اگر حج واجب بوده باشد یا آنکه از قبل او طواف کنند اگر سنت
باشد و اگر از خستگی به گردد پیش از تقصیر و مشعر را در یابد حج خود را تمام کند و اگر
بعمرهٔ مفرده و قضا کند در سال آینده بر سبیل وجوب اگر واجب بوده باشد و کسی که
اگر چون حلال شود قضا کند هر گاه که تواند و کسی که بمنی نمی تواند رفت بجهت
بجهت ذبح نمیتواند نایبی فرستد که از برای او این فعلها کند و اگر نیت
احرام شرط کرده باشد که حلال شود هر گاه که عارضی پیش آید
که حلال شود بی هدی و حلال شدن او باطل نمیشود اگر ظاهر شود که از
قبل او ذبح هدی نکرده اند. باب دهم در چیزی که ترک آن بر محرم واجبست
و آن بیست چیز است اول صید بر و آن حیوانی است وحشی که در خشکی باشد و تخم

وجوجه در جایی که اگر او را باشد حرام است اثر را صید کردن و کشتن و خوردن و نگاه داشتن
و در همراه او بستن و دلالت کردن دیگری را بصید او بر محرم و بر او که در حرم باشد پس اگر
محرم او را بکشد یا کسی در حرم و اگر چه محرم نباشد او را بکشد و در او باشد و تخم و جوجه او
حکم صید دارد و حلال است صید حیوانات دریا و مرغ حبشی و کاو و گوسفند که وحشی نشده
باشند چهارم تمتع از زنان که نقل است جماع و بوسه و بازی بشهوه و نکاح کردن از برای
خود و دیگران و بر آن گواه شدن و گواهی دادن و منی انداختن پنجم بوییدن بوهای
از مشک و عنبر و زعفران و کافور و مانند آن و مالیدن اینها بر جامه یا بدن و خوردن اگر چه
در طعام باشد الا خلوق کعبه و میوه که حلال است ششم روغن مالیدن است باختیار خواه
از روغن دار بوی باشد یا نه هفتم پوشیدن چیزی که روی قدم را بپوشاند باختیار
مانند موزه و کفش هشتم پوشیدن جامه دوخته مردان را باختیار نهم پوشیدن زیور
زنان را که بآن عادت نداشته باشند و جایز است او را پوشیدن زیور عادتی نه
از برای زینت و حرام است اظهار آن بر شوهر دهم سایه ساختن مردان است در
راه باختیار در حالتی که براه رود و جایز است در سایه
رفتن و نشستن و سایه بر خود ساختن یازدهم سر ... حلال شود و مرده
پوشیدن مردان را و اگر چه بآن باشد که بآب فرو برد دوازدهم ... پوشیدن روی
پوشیدن زنان را بنقاب یا بغیر آن و جایز است که نقابی از سر فرو گذارد تا
باطراف بینی که بر روی او نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم کم موی از سر یا بدن
کم کردن

ستردن باختیار پانزدهم جانوران بدن را کشتن مانند شپش و کیک و مانند آن و انداختن
و جایز است که از موضعی بموضعی برد شانزدهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که
در آن بوی باشد هفدهم قصد حجامت کردن باختیار یا خون را از بدن بیرون آوردن
و اگر چه بخاریدن سر یا بدن باشد هجدهم بر دست و پای حنا بستن از برای زینت
نوزدهم در آینه نظر کردن بیستم جدال کردن و آن گفتن لا والله و بلی والله است
بیست یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بیست دوم دندان را بر کندن بیست سیم
درخت حرم یا گیاه آن را کندن غیر از درخت خرما و درخت میوه و اذخر و غیر آن هر چه
در ملک او باشد و حد حرم یک فرسخ در یک فرسخ است و آن را [illegible]

باب یازدهم

در کفارات و در آن دو فصل است فصل اول در کفارات صید
بصید شتر مرغ یک بدنه واجب شود و مراد ببدنه شتری است که در سنی یا در ملک نحر باشد
یا بهای بدنه گندم بخرد و شصت مسکین را اطعام دهد هر مسکینی را نیم صاع و آنچه فاضل آید او را
باشد و اگر او را در باید اتمام آن برو واجب نیست یا آنکه بعدد مسکینان روزه بدارد و اگر
نتواند هجده روز روزه بدارد و بصید آهو یک گوسفند واجب شود یا بهای گوسفند گندم بخرد
و ده مسکین را هر یک نیم صاع و آنچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و اگر در باید اتمام
آن برو لازم نباشد یا بعدد مسکینان هر روز روزه بدارد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد
و بصید روباه و خرگوش یک گوسفند واجب شود و شکستن تخم شتر مرغ اگر در آنجا
جوجه حرکت کرده باشد یک شتر جوان ماده واجب شود و اگر حرکت نکرده باشد

شتر نر را بر ماده را کند بچه آن هدی باشد و اگر نتواند یک گوسفند بدهد و اگر نتواند ده
مسکین را طعام بدهد و اگر آن نیز نتواند سه روز روزه بدارد و شکستن تخم صعو
و مانند آن یک گوسفندی که تواند آبستنی شدن واجب شود و اگر جوجه حرکت کرده
باشد و الا گوسفند نر بر ماده را کند بچه آن هدی باشد و اگر نتواند ده مسکین را
طعام دهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و در بیضه هر یک از کبوتر یک گوسفند واجب
شود بر محرم در بیرون حرم و نیم درم واجب شود بر غیر محرم در حرم و شکستن هر تخم کبوتری
که حرکت کرده باشد بچه واجب باشد و پیش از حرکت درهمی بر محرم در بیرون
حرم و یک دانگ و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هر دو بر محرم در حرم واجب است
که بهای کبوتر حرم دانه از برای کبوتران حرم بخرد و در بیضه میخورد و موش دشتی و زغال
و در بیضه گنجشک و چکاوک و صعوه مدی از طعام و کشتن ملخ و زنبور و شپش و
دانه افکندن آن از بدن یک کف از طعام واجب شود و کشتن ملخ بسیار یک
گوسفند و اگر از بسیاری ملخ نتواند احتراز کردن چیزی لازم نشود و کشتن چیزی که
اثر او کفارت معین نشده قیمت آن کفارت است و اگر کسی اشتراک صید کنند
بر هر یک کفارت علیحده باشد و اگر جماعتی آتش افروزند و مرغی در آن افتد بر هر یک
کفارت تمام باشد اگر بآن قصد آتش کرده باشند و الا بر هر یک کفارت و شکستن
شاخهای آهو نصف قیمت آهو واجب شود و کور کردن هر دو چشم او و شکستن دست
و پای او تمام قیمت او واجب شود و اگر کسی صیدی را بکشد و بخورد واجب شود بر او
کفارت

کفارت کشتن و قیمت آنچه خورده است و چون کسی احرام گیرد و در صیدی که ملک او باشد از
از ملکیت او بیرون رود و اگر آن را نکشد ضامن باشد و اگر صیدی را محرم نگاه دارد و دیگری
بکشد بر هر یک کفارت باشد و اگر کسی کبوتران حرم را بیرون برد و گوسفندی باشد
پس اگر باز نگرداند برای هر یکی گوسفندی بدهد و اگر کسی صیدی را از حرم بیرون کند
واجب است او را باز پس آوردن پس اگر تلف شود ضامن باشد و جایز است اندر
حرم دو پاسی از مله کشتن و خوردن و حلال است صید دریا و آن میوه است که
تخم و جوجه در آب دریا میکند آنکه بگیرد و بخورد و مرغ حبشی و کلاغ و گوسفندی که وحشی شده
باشد و در کشتن سباع کفاره نیست و جایز است کشتن افعی و موش و کیک عظیم از
لیکن کفارت ساقط نگردد و خوردن صید و اگر مضطری را صید باشد و مرده تواند کفارت
دادن صید را بخورد و اگر عاجز باشد مرده را بخورد و کفاراتی که گذشته واجب میشود بر محرم
در بیرون حرم و بر غیر محرم در حرم قیمت صید واجب میشود و کفارت با قیمت صید واجب
میشود بر محرم در حرم و کسی که احرام حج گرفته واجب است که کفارت دارد در منی بکشد و کسی که احرام
عمره گرفته در مکه کشد فصل دویم در باقی کفارات و در آن چند مسئله است
اول هر که احرام حج گرفته باشد و جماع کند زن یا کنیز خود را عمدا دانسته حرام است
پیش از وقوف بمشعر حج او فاسد گردد و واجب شود که آن حج فاسد را تمام کند
و قضای حج کند در سال آینده و شتری که در منی بکشد خواه آنکه آن حج واجب باشد
یا سنت و همچنین واجب باشد که در حج قضا چون بآن موضع رسد که زن

نزدیکی شود او با زن در آن موضع یا دیگری نزوند تا از حج فارغ شود و اگر زن نیز محرمه باشد
و اطاعت مرد کرده باشد بر او نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را اکراه کرده
باشد حج زن صحیح باشد و بر مرد دو شتر که کفارت واجب شود و اگر جماع کند بعد از
وقوف مشعر پیش از طواف زیاده یا منی آرد یا جماع پیش از مشعر او را شتری باشد و اگر
نتواند گاوی و اگر نتواند گوسفندی و اگر جماع کند پیش از طواف نسا و اگر چه بسیار
گرد خانه گشته باشد بر او شتری باشد و اگر پنج بار گرد خانه نگشته باشد کفارت
واجب شود و اگر چهار بار گرد خانه گشته باشد و در آن قولست و اگر کسی
که احرام عمره بسته باشد جماع کند پیش از سعی میان صفا و مروه عمره او باطل
شود و واجب باشد که آن عمره را تمام کند و بعد از آن قضا کند و شتری کفاره باید
داشت است که قضای عمره در ماه آینده باشد و اگر نظر کند بزنی که نه زوجه او باشد
و او را منی آید بر او شتری باشد اگر توانگر بود و گوسفندی باشد اگر فقیر بود گاوی
باشد اگر میانه حال بود و اگر بزن خود نظر کند و او را منی آید بر او چیزی نباشد مگر
آنکه نظر بشهوت باشد و منی آید که بر او شتری لازم شود و اگر بوسه زند زن را بی شهوت
گوسفندی باشد یا بشهوت شتری و اگر نکاح کند محرمی از برای محرمی دیگر و شوهر
جماع کند بر هر یکی کفارت باشد دوم از محرمی که چیزی بوی دار ببوید یا بخورد
یا بمالد بر بدن یا جامه یا رنگ کند با آن چیزی یا بخور بسوزاند یک گوسفند واجب و بعضی
کفارت لازم است اگر جامه تنش از احرام بوی دار بوده باشد و آن را نگذاشته

باخود دارد

باخود دارد و باستعمال خلوق کعبه و ریاحین و میوه کفارت لازم نمی شود سیم از محرمی که ناخن
بگیرد هر ناخنی مدی از طعام بر او واجب شود و ناخنهای هر دو دست یک گوسفند
و ناخنهای هر دو پا تمام یک گوسفند و اگر در یک مجلس ناخنهای دست و پای را بگیرد یک گوسفند
باشد چهارم اگر جامه دوخته در پوشد ذبحی واجب شود و اگر مضطر گردد و پوشیدن جامه دوخته
جایز باشد که بپوشد و یک گوسفند کفارت بدهد پنجم اگر سر را بپوشد یک
گوسفند یا ده مسکین را طعام یا سه روز روزه واجب شود ششم اگر موی از سر
یا بدن بدست مالیدن بیفتد کفی از طعام واجب شود و اگر در وضو باشد چیزی بر او
نباشد هفتم اگر موی هر دو بغل را بکند یک گوسفندی بر او واجب شود و موی یک
بغل سه مسکین را طعام دادن لازم شود هشتم اگر سایه کند بر خود در حالتی که راه
رود یا آنکه سر را بپوشاند و اگر چه بگل باشد یا آنکه سر در آب فرو برد یا آنکه چیزی
بلند یک گوسفند واجب شود نهم اگر جدال بدروغ کند یکبار یک گوسفند واجب شود
و دو بار یک گاو و سه بار یک شتر و اگر جدال براست کند سه بار یک گوسفند واجب
شود دهم اگر درخت بزرگ از حرم بر کند یک گاو واجب شود و درخت کوچک
یک گوسفند و اگر چه محرم نباشد و در خشک تر شاخهای درخت قیمت آن واجب
شود و در کندن گیاه حرم کفارت نیست اگر چه گناه است یازدهم اگر روغن مالد
یک گوسفند واجب شود و اگر بضرورت باشد و تعدد سببهای مختلف کفارت
متعدد می شود و اگر وطی را مکرر کند یا سر را مکرر تراشد کفارت مکرر گردد و اگر جماع

و خرید از اهل حرم بوده باشد یا چند نوبت استعمال وی کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند
مجلس کفارت مکرر شود اما کسی که جاهل باشد و نداند که فعل حرام است یا بسهو آن فعل
کند یا مجنون باشد کفارت بر او واجب نباشد الا در صید که کفارت واجب میشود
و اگر چه نداند که صید حرام است یا بسهو کند

باب دوازدهم

در مسائل متفرقه و هر گاه
چیزی از حرم بر داشته باشی و اگر چه اندک باشد و چون بر دارد واجب است تعریف آن تا یک سال
و چون مالک آن پیدا نگردد با بنده مختار است که صدقه کند یا امانت نگهدارد و بر او ضمانی نمی
باشد و مکروه است منع حاجیان از نشستن در خانه های مکه و ساختن بنای بلندتر از
کعبه و کسی که گناهی بکند مثل خون و دزدی و التجا بحرم برد تنگ کنند بر و خوردن و آشامیدن او را
تا بیرون رود و اگر در حرم گناهی کند با وی کنند مثل آنچه او کرده است و سنت است
که اول بزیارت پیغمبر روند بر مکه مقدم دارند ترس آنکه تکلیفی که بعد از آن میسر نگردد و حرم
مدینه عایره است تا بوعیره و مکروه است درختی از وی کندن و خوردن صیدی که در میان
حرمین باشد و سنت است که از برای رفتن در مدینه غسل کنند و فاطمه علیها السلام در روضه و خانه وی
زیارت کنند و در بیت الاحزان او که بقیع است و ائمه علیهم السلام که در بقیع اند زیارت
کنند و مسجدهای مدینه مدینه رود و قبرهای شهدا را در احد زیارت کنند خصوصا حمزه علیه السلام را
و در مدینه روزه ۳ روزه بدارد یعنی چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شب چهارشنبه پیش از
استوانه ابی لبابه نماز کند و در شب پنجشنبه از استوانه که در پهلوی مقام رسول است صلعم در مدینه
مجاور باشد و اما در مکه مجاور بودن مکروه است و مراد با ایام معلومات ده ذی الحجه است

و ایام معدود

و ایام معدودات ایام تشریق است که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است والله اعلم

کتاب جهاد

و در آن مقدمه است و پنج باب

مقدمه

بدانکه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است قال الله تبارک و تعالی
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم
بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ
یعنی بدرستی که خدای تعالی خریده از مومنان نفسها و مالهای ایشان را بآنکه ایشان را
بهشت باشد قتال کنند در راه خدا پس بکشند و کشته شوند و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده فَوْقَ كُلِّ بِرٍّ بِرٌّ حَتَّى يُقْتَلَ الرَّجُلُ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بِرٌّ یعنی بالای هر نیکی نیکی است تا که کشته
گردد مرد در راه خدا پس نیست بر بالای آن نیکی و جهاد فرض علی الکفایه است
بر هر مرد بالغ و عاقل آزاد تن درست که کور و پیر و عاجز و فقیر نباشد و فرض عین میشود
اگر امام یا نایب او تعیین شخصی کنند که بجهاد رود یا آنکه شخصی نذر جهاد کند و یا آنکه
دیگران از مقاومت جهاد عاجز باشند و چون بر کسی جهاد فرض عین نباشد
مادر و پدر او را رسد که منع او نمایند از جهاد و بر او واجب باشد اطاعت قول
ایشان و کسانی که جهاد با ایشان است سه گروه اند اول کافران حربی و ایشان
جمیع اصناف کفار اند غیر از اهل کتاب که ایشان اهل کتاب اند یعنی یهود و نصاری و مجوس
کافرانی که بر شرایط ذمی نباشند و با ایشان قتال واجب است تا که مسلمان شوند یا ذمی شوند

قبول کنند سیم با بغیان و آن گروهی باشند که بر امام زمان خروج نموده باشند جایز نیست جهاد با کفار
الا بعد از آنکه ایشان را باسلام خوانند و بالتزام احکام اسلام امر کنند و از آنها امتناع
نمایند و حرام است جهاد در ماههای حرام که آن رجب است و ذی القعده و ذی الحجه و محرم
مگر آنکه دشمن ابتدا بجنگ کنند در این ماهها و واجب است در هر سال یکبار مگر ضرورتی
باشد که مانع شود و واجب کفایی شود الا باذن امام عادل یا نایب وی یا بجهت دفع شر کفار
از مملکت مسلمانان و چون کفار در مملکت اسلام در آیند واجب شود بر هر صاحب
قوتی که با ایشان قتال کنند و اگر چه بنده یا زن باشند چون احتیاج باینها باشد
و مرابطه سنت موکد است و آن عبارت است از اقامت در حدود مملکت
با اسب و سلاح و یراق از برای تقویت مسلمانان اگر چه در غیبت امام باشد
و آن از سه روز است تا چهل روز پس اگر از آن بگذرانند او را ثواب مجاهدان
باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که مرابطه یکشبه بهتر است
از روزه یکماهه و مرابطه واجب میشود بنذر و شبه آن باب اول در شرایط
ذمت اهل کتاب و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه بر هر مرد بالغ و عاقل که بیرون
از کار بار مانده نباشد پس جزیه بر طفلان و دیوانگان و زنان و پیران از کار افتاده
نباشد و جزیه را قدر معینی نیست بلکه امام و نایب او را است تعیین قدر آن و جزیه
روا است که بر سرهای ایشان نهند یا بر املاک ایشان یا بر هر دو و حضرت امیر المومنین
تعیین جزیه کرده بر هر فقیری دوازده درهم شرعی و بر هر غنی چهل و هشت درهم و بر متوسط
الحال

الحال بیست چهار درم در هر سالی و اگر کسی پیش از حول یا بعد از ادای مسلمان گردد جزیه
از وی ساقط گردد و مستحقان جزیه مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان سیم ترک قتال
با مسلمانان و عقد ذمت به یکی از این هر سه امر متحقق میگردد و ترک زنا و لواطه
با مسلمانان پنجم آنکه طلب نکاح زنان مسلمانان نکنند و تقویه نجویند با ایشان
ششم آنکه فعلی نکنند که مسلمان از دین خود بر آید هفتم آنکه راه مسلمان نزنند و او را
و بر ایشان راه نه بندند هشتم جاسوس کافران را جای ندهند و نگاه دارند
نهم آنکه اعانت و همراهی کافران نکنند و نیوشتن کتابت بغیر آن دهم آنکه مشغول
نکنند بچیزی که تنفیر مسلمانان باشد مثل ذکر دین یا کتاب یا پیغمبر مسلمانان به بدی
و دشنام دادن پس اگر کسی خدای تعالی یا پیغمبر یا قرآن را سب کنند ذمه او باطل
گشته واجب شود قتل او و اگر به بدی کمتر از سب یاد کنند عقد ذمت او باطل
شود اگر در عقد ذمت شرط شده باشد یازدهم آنکه اظهار فعلی بد نکنند و اگر چه ضرر
بمسلمانان نداشته باشد مثل خوک را در میان مسلمانان در آوردن و شراب
خوردن و فرزند تخت میدان و نکاح کردن محرمان بچون دختر و خواهر و عمه دوازدهم آنکه
احداث کلیسا نمایند در دار الاسلام و ناقوس نزنند و کتابت خود را بلند
نخوانند و خانهای خود را بلند تر از خانهای مسلمانان نسازند و بباید که عقد
جزیه شرط کنند که از مسلمانان ممتاز گردند در چهار چیز اول لباس دوم سواری
سیم موی چهارم کنیت اما لباس باید که لباس ایشان بر رنگ

باشند نصرانیان زنار را بالای جامه بندند و غیر نصرانی و جهله نه برنگ دستار بر دستار دوزند
یا انگشتری از زر یا آهن یا زنگله در گردن آویزد و جامه و دستار خوب نپوشند
و اما موی باید که موی پیش سر را تراشند و موی ها را جانب پس سر از هم جدا نسازند
و اما سواری باید که بر اسب سوار نشوند و بر زین ننشینند و هر دو پای را از یک جانب
بیاویزند در سواری همچنین شمشیر نه بندند و سلاح نپوشند و نگاه دارند و اما
کیفیت باید که کیفیتهای مسلمانان را اختیار نمایند باب ششم در کیفیت جهاد جایز
نیست جهاد الا بعد از آنکه امام یا نایب امام کفار را باسلام خوانند و ایشان ابا نمایند
مگر آنکه بجهت دفع باشد چون صفهای هم رسند واجب است که باستند و اگرچه غالب آن
باشد که هلاک گردند و نگریزند مگر آنکه دشمن زیاده از دو چندان باشند یا آنکه
مسلمانان خواهند که بگروهی دیگر پیوندند یا از برای مصلحت قتال میل کنند
و جایز است که در محاربه بمکر و حیله اقدام نمایند مگر زهر دادن و اگر مضطر شوند آن نیز
جایز باشد و اگر کفار زنان یا طفلان یا مسلمانان را سپر خود سازند و بی کشتن
ایشان فتح میسر نباشد جایز باشد که آنها را بکشند و بر کشنده مسلمانان دیت
نباشد و کفارت لازم شود و اگر ممکن باشد احتراز از کشتن مسلمانان و کسی
او را عمدا بکشد واجب شود او را قصاص و کفارت و جایز نیست کشتن طفلان و دیوانگان
و زنان هر چند در جنگ همراهی دشمن کنند مگر بضرورت و مکروه است در شب
غارت نمودن و پیش از زوال محاربت کردن باختیار و اسب پی کردن و مبارزه
امام یا نایب

امام یا نایب او در میدان رفتن و جایز است امام یا نایب او را که امان اهل حرب دهند
و با ایشان صلح نماید و مسلمانی که عاقل و بالغ باشد جایز است او را که امان کافری دهد
باب هفتم در غنیمت دار الحرب و آن چند نوع است اول آنچه ازو نقل میتوان کردن
از نقد و اموال و اسباب اولا از آن اجرا و مزدها بیرون کنند و اخراج خمس نمایند
از برای ارباب آن دوم آنچه امام از برای خود بگزیند و باقی را قسمت کنند میان کسانی
که بجنگ حاضر شده اند و اگرچه جنگ نکرده باشند مثل مددی که بعد از جنگ برسد
و فرزندی که پیش از قسمت متولد شود در میان لشکر و خسته که جنگ نکرده باشد هیچ
کس را تفضیل بر دیگری ننهند پیاده را یک سهم و سوار را دو سهم و سوار خداوند اسبها
را سه سهم خواه آنکه در خشکی جنگ کرده باشند یا در دریا که احتیاج باسب نباشد
و بندگان و زنان کفار را هیچ سهم ندهند و همچنین اعراب بیابان نشین را
سهمی نباشد و اگرچه جنگ کنند بلکه اندکی چیزی ایشان را بدهند بحسب مصلحت
امام یا نایب او و اموالی که کفار از مسلمانان گرفته باشند از آن مالک باشد اگر
بشناسد بستانند و اگر مالک بعد از قسمت بشناسد بستاند و صاحب غنیمت
رجوع به بیت المال کند و عوض آن بستاند لازم است اسیران از زنان و طفلان
چون مسلمانان بر آنها غالب گردند و اسیر کنند آنها را مالک شوند و امام مردان را
اگر پیش از آخر شدن جنگ بگیرند واجب باشد که او را بکشند بگردن زدن
یا ببریدن دست راست و پای چپ یا بعکس که بگذارند تا خون برود و بمیرد و اگر بعد از

و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جایز نباشد که او را بکشند بلکه مخیر است امام میان آنکه او را منت
نهد و مطلقا رها کند یا فدا بستاند و رها کند یا آنکه او را بنده کند نگاه دارد و اگر جمعی از
اسیران مسلمان شوند قسم دیگر در زمینها و آن چهار نوع است اول آنکه آن را بجنگ فتح
کرده باشند و آن معمور است یا غیر معمور اما معمور آن از آن جمیع مسلمانان است و هیچ
متصرف آن را مالک نمی شوند نه تنها و صحیح نیست آن را فروختن و وقف کردن و مانند
آن متولی امر آن امام است و نایب او با جای خود هر کرا صلاح داند و از زمینها بستاند
و بدیگری دهد و حاصل آن را صرف مصالح مسلمانان نماید و اما غیر معمور در وقت
فتح چون اگر معمور شده باشد از آن امام است خاصه جایز نباشد تصرف در آن الا
باذن او پس اگر کسی در آن تصرف کند اجارت آن بر او باشد و در زمان غیبت شیعیان را
رسد که آن را معمور سازند و حاصلش تصرف نمایند دوم زمینی صلح است حکم آنچنان
که در عقد صلح ذکر شده باشد بر آنکه دیگر زمینهای ایشان از آن ارباب آن باشد
بملکیت چنان باشد جایز باشد ایشان را تصرف در آن بفروختن و وقف کردن و مانند
آن و هر مالی که بر آن صلح شده باشد بر ایشان لازم بود و اگر مالک زمین را بمسلمان
فروشد آن مالی که بر زمین او است منتقل گردد بذمه مشتری بایع و اگر مالک آن مسلمان شود
آن مال ساقط گردد و اگر صلح کرده باشند بر آنکه زمینهای ایشان از آن مسلمانان
باشد و ایشان را در آنجا مسکن باشد حکم قسم اول داشته باشد معمور آن از
آن جمیع مسلمانان باشد و غیر معمور آن امام باشد خاصه چنانکه گذشت سیم زمینی است
که اهل آن

که اهل آن مسلمان شده بطوع و رغبت آن زمینها از آن ارباب باشد تصرف کنند
بهر نوع که خواهند بغیر از زکوة بر ایشان چیزی نباشد چهارم انفال است و آن هر زمینی
خرابیست که مالکان آن هلاک شده باشند و زمینی غیر معموری است که آن را هیچ
مالک نبوده باشد و سر کوهها و اندرون رودخانها و هر زمینی که ملک کسی نباشد آن از آن
امام باشد چنانکه گذشت اما زمینی بایر که اهل آن ترک عمارت آن کرده باشند
امام را رسد که آن را باجارت بکسی دهد بمبلغی و آنکس که قبول نمود آن را بارباب آن
دهد باب چهارم در احکام باغیان یعنی جماعتی که بر امام عادل خروج کرده باشند
واجبست علی الکفایه بقتال ایشان و اگر امام تعیین کند کسی را لازم که ایشان بر او
فرض عینی شود و چون محاربه و مقاتله در پیوندد باید که ایشان بر نگردند تا که باطاعت
در آیند یا کشته گردند پس اگر باغیان را گروهی نباشد که با ایشان باز گردند در پی گریختگان
ایشان نباید رفت و مجروح را زود بموت باید رسانید و اطفال و زنان باغیان را
اسیر نباید کرد و مالهای که با خود نداشته باشند مالک نتوان شد و اما مالهای که با
خود داشته باشند و لشکر جمع آن کرده باشد در آنکه او را مالک بتوان شد اختلاف است
و ضامن باشد باغی هر چیز را که تلف کند بر امام عادل از مال و چون شک در مرد ذمی
و غیر حربی از ذمی اهل که با باغیان کنند و با ایشان قتال نماید ذمت بود باطل شود
و امام را رسد که از اهل ذمت طلب مدد کند در قتال باغیان و کشتن کسی را
که ترک امام کند باب پنجم در امر معروف و نهی منکر واجب است امر معروف

ونهی از منکر هفت شرط اول آنکه آمر یا ناهی بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد سیم آنکه
عالم باشد بوجوب یا حرمت فعل تا امر بمنکر و نهی از معروف نکند چهارم آنکه احتمال آن باشد
که امر یا نهی او اثری کند پس اگر داند که اثر نخواهد کرد و فایده نخواهد داد ساقط شود پنجم
آنکه بسبب امر یا نهی او ضرری بوی نرسد پس اگر گمان برد که بواسطه آن ضرری بنفس
یا اهل یا مال او خواهد رسید ساقط گردد ششم آنکه آن کس که امر یا نهی او می
باید کرد مصر باشد بر ترک معروف یا فعل منکر پس اگر ظاهر اچنان باشد که از آن
پشیمان شده دیگر نخواهد کرد ساقط باشد هفتم آنکه دیگری بآن قیام ننماید پس اگر
گمان غالب بود که دیگری آن امر یا نهی خواهد کرد بر او واجب نباشد و مراتب امر
نسبت به نهی از منکر و امر باو واجب است که اول بدل انکار کند پس اگر آن کس که
ترک فعل واجب کرده بد میکند روی بگرداند و اظهار کراهیت کند پس او را پند دهد
و سخنی نرمی بگوید پس سخن درشت بگوید پس سخنی از آن درشت تر و چون باینها باز نگردد
او را بزند بدست و از مردم پوشیده دارد پس مردم اظهار کنند و اگر باینها باز نگردد محتاج
شود بجراحت کردن یا کشتن اقرب آنست که اینها نکند که تعلق بامام دارد و اما
حد زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا نایب او در حال غیبت فقیه امامی عدل
جامع شرایط فتوی را رسد که اقامت حدود و تعزیرات نماید اگر تواند و ضرری
نداشته باشد و بر عامه مسلمانان واجب است که او را تقویت و تمشیت نمایند و
مرافعات و قضایا باو رفع کنند و بر او نیز واجب است که قضا کند و فتوی دهد
گاهی که

گاهی که از جهت این باشد که فی نفسه در علم فتوی باشد دیگری را تقلید کند بلکه باید که
قابلیت اجتهاد داشته باشد خود اجتهاد نماید در مسائل جایز نیست قاضی شدن
از قبل پادشاه ظالم آنکه اکراه کند بقبول قضا یا آنکه داند که امر بمعروف و نهی از منکر
بطریق حق میتواند کرد و اگر پادشاه ظالم اکراه کند کسی را بر حکم یا فتوی بغیر حق چنان کند
الا در قتل که حکم بقتل ناحق نکند و فتوی ندهد اگرچه کشته شود و جایز است که
خواجه حد زند بر بنده خود و او را تعزیر نماید و اگر دو خواجه شریک باشند در بنده هر
یا هم بر او حد زنند و تعزیر نمایند و همچنین جایز است که حد زند یا تعزیر نماید پدر بر
فرزند خود یا فرزند فرزند خود و شوهر بر زن خود اگرچه دخول نکرده باشد یا زن متعه
باشد و اگر کسی قاضی شود از قبل پادشاه ظالم جایز است که او را حد زند یا تعزیر نماید
نیابت از قبل امام اگر استحقاق آن داشته باشد والله اعلم و احکم

کتاب تجارت و آن مقدمه است و سه باب مقدمه

در بیان کسب معاش و در آن سه فصل است اول در فضیلت کسب بدانکه سنت است
کسب معاش حلال و در آن فضل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت
پناه فرموده الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که
رنج میبرد بر عیال خود چو کسی است که جهاد میکند در راه خدای تعالی و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام فرموده ان الله یحب المحترف الامین یعنی خدای
تعالی دوست میدارد پیشه کارهای امین را و همچنین فرموده که تجارت کنید تا برکت

دهد که خدای تعالی شما را به درستی که شنیدم از رسول خدا که میگفت که رزق ده جزو است
نه جزو در تجارت است و یکی در غیر آن و همچنین فرموده که خدای تعالی دوست میدارد بغربت رفتن
در طلب رزق و حضرت رسالت پناه فرموده ملعون ملعون من یضیع من یعول یعنی
ملعون است ملعون است کسی که ضایع گذارد عیالان خود را و حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام فرموده اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل لآخرتک
لآخرتک کانک تموت غدا یعنی عمل کن از برای دنیای خود گویا که همیشه
خواهی بود و عمل کن از برای آخرت خود گویا که خواهی مرد فردا و حضرت رسالت پناه
فرموده اللهم بارک لامتی فی بکورها یعنی بار خدایا برکت ده امت مرا در اول
روز پس کسی که حاجتی داشته باشد باید که در صباح در پی آن رود و شتاب
بسوی آن متوجه گردد فصل دوم در احکام کسب و آن پنج است واجب و آن
کاری است که شخص قوت خود و عیال نداشته باشد و او را بغیر از کاسبی
ممری دیگر نباشد سنت و آن کاری است که کسب جهت آن کند که معاش او
و بر عیالان او فراخ گردد و تواند که فقیران را صدقه دهد مباح و آن کاری است
که از آن مستغنی باشد و ضرری در آن نباشد مکروه و آن آن است که بر ازجای
باشد که اجتناب از آن بهتر باشد همچو صرافی و کفن برده فروختن و فروختن بنده
و سود دینها و ذباحی و سلاخی و زرگری و حجامت بشرط مزد و جولاهی و فروختن
بر باده جهانیدن و خصی کردن حیوانات و مزد تعلیم قرآن و نوشتن آن و تجارتها

که بوریا باید نشستن و معامله با ظالمان و دونان و کردان و فرومایگان و میان
و صاحبان آفت و علت همچو اشک داران و حرام و آن پنج نوع است اول
فروختن چیزهای که نجس اند بنجاست ذاتی همچو بینه و خمر و فقاع و مرده و سگ و خوک
الا کلب صید و کلب زراعت و خانه که جایز است از فروختن و اجارت دادن
دوم چیزهای که نجس شده اند که پاک نمیتوان کرد مثل چیزی که روان است غیر از روغن
نجس که جایز است آن را فروختن بجهت سوختن ولیکن در خانه و زیر سقفی نباید
سوخت و اما نجس که اثر پاک توان کرد جایز است او را فروختن بشرط اعلام
و همچنین حرام است فروختن بول و سرگین غیر از بول شتر از برای شفا سیم
فروختن چیزی که غرض از آن فعل حرام باشد همچو آلات قمار و بازی و بت و
چلیپا و فروختن سلاح به دشمنان دین و اجارت دادن خانه و دکان بجهت
آنکه در آنجا شراب و بنگ فروشند و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند
و چوب که از آن آلات قمار و بازی و بت تراشند و مکروه است فروختن
انگور بکسی که خمر بریزد و چوب بکسی که آلات قمار و مثل آن میتراشد چهارم فروختن
چیزی که نفعی ندارد همچو کپی و خرس و سنگ پشت و شیر و پلنگ اگر در ماننده آن
پنجم عمل و فعلی که حرام است همچو تراشیدن صورتهای مجسم و سرود و همراهی
نائحه ها در فعل حرام و نگاهداشتن کتاب اهل ضلال و نوشتن آن مگر آنکه از برای
حجة و ابطال آن باشد و تعلیم و آموختن سحر و کهانت و قیافت و شعبده و قمار و گوشمان

را اجرا من بخشم کرده بر فعلی که کردنش واجب است فصل اول اجر شستن مرده و کفن
کردن و دفن نمودن و الحج بجنابت حرام است مزد گرفتن بر اذان و مثل نماز و جایز است
مؤذن و معلم قرآن و ادب را که معاش از بیت المال بستانند فصل سیم در آداب
تاجر را دانستن مسایل که تعلق بتجارت دارد و چون که در بازار رود این دعا بخواند
که اللهم انی اسئلک من خیرها و خیر اهلها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و چون
بنشیند شهادتین بگوید و صلوه بر نبی و آل او فرستد و بگوید اللهم انی اسئلک
من فضلک حلالا طیبا و اعوذ بک من ان اظلم او اظلم و اعوذ بک من صفقة خاسرة
و یمین کاذبة و چون چیزی را بخرد سه بار بگوید اللهم انی اشتریته التمس فیه من فضلک
فاجعل لی فیه رزقا و چون خواهد که حیوانی یا غلامی بخرد بگوید اللهم ارزقنی اطولها
لی طولها حیوة و اکثرها منفعة و خیرها عاقبة و اگر کنیزی را بخرد بگوید اللهم ان کانت
عظیمة البرکة فاضلة المنفعة المیمونة الناصیة فیسر لی شراءها و ان کانت غیر ذلک
فاصرفنی عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدر و لا اقدر و انت علام
الغیوب و چون که چیزی را بخرد سه بار تکبیر و شهادتین را بگوید و با جمیع مردم همچنین
معاملت نباید با کسی معاملت کنم باشد و از آن پشیمان گشته آن را باطل کند و کم
بستاند و زیاده بدهد و مکروه است در معامله سوگند خوردن و در جای تاریک معامله
کردن و سود از مؤمنان خوردن مگر بجهة احتیاج و با کسی که با او وعده احسان کند
و بعد از طلوع صبح پیش از طلوع آفتاب معامله کردن و پیش از دیگران ببازار رفتن و عیب را

پنهان

پنهان ساختن و بعد از وقوع عقد طلب اقاله کردن که چون او پشیمان گشته و بر سر معامله
درآمدن و نگاه داشتن و پیش باز قافله رفتن بجهت آنکه متاع بخرد یا بزیاده بفروشد یا کالای
ایشان ببرخ شهر و حد آن چهار فرسخ است و زیاده کردن بهای کسی که مبیع را می
خواهد بجهت آنکه بایع تا دیگری حریص گردد و زیاده کند و حرام است احتکار یعنی
وا آن نگاه داشتن گندم است و جو و خرما و مویز و روغن و نمک و از برای زیاده
چون مردم بآن مردم محتاج باشند و دیگری را نباشد که بفروشد و شرط است
که مال را پنهان دارد و اگر چه از برای او باشد بجهت قوت گندم را بخرد و مکروه است
از دو اخریدن و نان را خریدن از آن که مردم محترفست **باب اول** در ارکان بیع
و آن سه است رکن اول عقد و آن ایجاب است مثل فروختم یا مالک گردانیدم
گردانیدم ترا این چیز بچندین و قبول مثل خریدم و مالک شدم و قبول نمودم و بیع عقد
بیع واقع نمیشود در اندک و بسیار اگرچه اشاره باشد و ناچاری که بلفظ بگویند و
کنایت و اشارت بیع را واقع می شود مگر آنکه عاجز باشد از سخن گفتن مثل
گنگ و لال و هر شرطی که در اصل عقد ذکر کنند از شرطها جایز که معلوم باشد و
بجهالت مبیع و ثمن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد لازم است که بان قیام
نماید چون دوختن جامه و رنگ کردن و رختی و غیر آن و اگر شرطی کند که منافی
مقتضای عقد باشد مثل آنکه مشتری او را نفروشد یا بنده را آزاد نکند تا
بخش یا کنیز را وطی نکند یا آنکه اگر مبیع را غصب نماید یا بدزدد بایع ثمن را رد کند

باطل باشد و چون بشرطی کند که فایت گردد و اگر بنده را بفروشد بشرط آنکه مشتری
او را آزاد کند باید صحیح باشد و عقد لازم بود و اگر آزاد نکند باید مخیر باشد که فسخ بیع کند و اگر
شرط قرضی کند یا آنکه ثمن موجل باشد یا آنکه ضمانی بر مبیع یا ثمن بدارد صحیح باشد
رکن دویم بایع است و مشتری و شرط است در ایشان بلوغ یعنی طفل نباشد
و عقل یعنی دیوانه و مست و بیهوش و سفیه نباشد و اختیار یعنی با اکراه و زور نفروشد
و نخرد و مالکیت بایع مبیع را و مشتری ثمن را که متعین باشند یا حکم ولایت صحیح بود پدر
و جد و وصی و وکیل و حاکم و امین او پس اگر بیع کند طفل یا دیوانه و اگر چه اذن دهد
ولی ایشان را یا بیهوش یا سفیه یا مست یا کسی را که اکراه کرده اند بر بیع آن بیع صحیح نباشد
و اگرچه بعد از زوال مانع بیع را راضی شوند و کسی که او را اکراه شده بر بیع چون بعد از
زوال اکراه راضی شود بیع او صحیح باشد و بیع فضولی و آن آنست که بیع کند کسی ملک
دیگری را بی اذن مالک آنکه او را در ولایت آن بیع باشد موقوف است بر اجازت مالک
اگر با آن راضی شود صحیح باشد و اگر فسخ کند باطل و بعضی آن را باطل گفته اند و اگر مالک حاضر
باشد و دیگری ملک او را فروشد و او هیچ نگوید سکوت او اذن نشود و جایز باشد
او را بعد از آن ابطال آن بیع و حاکم شرع را رسد بیع مال طفل بنا بر غبطه جایی
که پدر و جد و وصی نباشند و بیع مال سفیه و مفلس و غایب و شرط است که مشتری
مصحف مسلمان باشد و همچنین باید که مشتری بنده مسلمان کافر نباشد مگر آنکه آن
بنده بر او آزاد گردد همچو پدر و مادر و فرزند و اگر کسی ملک خود و ملک دیگری را با هم بفروشد
بیع ملک

بیع ملک بایع صحیح باشد و ثمن را بخش باید بر نسبه قیمت آن دو ملک و آن مالک
دیگر را مخیر باشد که اجازه بیع ملک خود کند یا فسخ نماید و چون که فسخ کند مشتری را رسد
که بیع ملک بایع را نیز فسخ کند و اگر ندانسته باشد که نه ملک بایع است یا آنکه او دعوی
اذن مالک کرده باشد و اگر کسی ملک دیگری را بفروشد و تصرف دیگری در وی و مالک باز
گردد و عین املاک باز ستاند مشتری رجوع کند بر بایع بهایی که داده و بنقصانی که او را
شده بجهت خرج عمارت و نفقه حیوان و مانند آن اگر نه که ندانسته باشد که آن ملک
از آن دیگری است یا بایع دعوی اذن کرده باشد و اگر نه چنین باشد رجوع نکند به نقصان
و نه بثمن مگر آنکه ثمن باقی بود رکن سیم مبیع و ثمن است و شرط است در ایشان
از آنها هشت چیز اول آنکه نقصان باشد پس صحیح نباشد بیع آب رود و خانها و بیع
صحرا پیش از جمع آن و نه بیع شکاری پیش از صید آن و مانند آن دوم آنکه نقصانی
در ملکیت آن نباشد پس صحیح نبود بیع وقف مگر آنکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع
ارباب آن گردد و نه بیع کنیزی که خواجه از او فرزند آورده باشد مادام که فرزند زنده باشد
مگر آنکه خواجه او مفلس بود و بها نداده باشد که در این هنگام بجهت اداء بهای او توان
فروخت و نه بیع رهن بی اذن مرتهن سیم آنکه قدرت بر تسلیم آن بود پس صحیح
نباشد بیع مرغ در هوا مگر آنکه عادت بازگشتن داشته باشد و نه ماهی در آب
مگر آنکه راه بسته باشد و نه بنده گریخته تنها و اگر او را با چیز دیگر ضم کنند و بفروشند
صحیح باشد و چون که بنده بدست نیاید تمامی ثمن در مقابله آن چیز افتد و مشتری را

رجوع بر بایع نباشد چهارم آنکه معلوم باشد بدیدن یا بوصفی که از جهالت بیرون آید و چون
چیزی را بوصف بفروشد مشتری را اختیار باشد اگر نه بآن وصف بود و چیزی که از آن
غرض طعم است یا بوی باید که بچشد یا ببوید تا وصف طعم و بوی آن کند پس اگر
عیبی را بیرون آید مشتری مخیر باشد که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست زده
کرده باشد رد نتوان کرد ارش باشد و همچنین ارش بستاند چیزی را که از گشودن
آن بفساد انجامد چون خربزه و خیار و در عیبی را که از آن قیمتی نباشد چون تخم مرغ زیان
را فسخ بیع باطل باشد و مشتری آنرا رسد که تمام بهای آنرا باز ستاند پنجم آنکه
قدر آن معلوم باشد با کیل یا وزن یا شمار و اگر آن را بکیل کنند بکیل معلوم باشد
و اگر وزن نمایند بوزن و اگر شمارند بشمار و کافی نیست مشاهده تنها پس اگر بفروشند
خرمنی ناحوری (?) از غله بگزاف یا بکیل و وزن یا چیزی را بیک مشت شکر یا اشرفی بشمار
صحیح باشد و اگر چه بیند و کافی است مشاهده در بیع زمین و جامه و چون و جایز
نیست بیع بچه در شکم مادر و شیر در پستان و پوست بر پشت حیوان و ماهی در
و جایز است بیع پشم در حالی (?) پشت حیوان و مشک در نافه و اگر چه گشوده باشد و جا
یز است بیع جزو مشاع از چیز معلوم چون نصف و دو دانگ و جایز نیست بیع خرمن به یک
من بجنس او و جایز است بیع چندین من از خرمنی و اگر بایع خبر دهد که این خرمن یا این جوال
چندین من گندم است مثلا و کسی بخرد صحیح باشد و جایز است که چیزی را با ظرف وزن نمایند
و ظرف را کم نمایند بآن مقدار که احتمال آن دارد ششم آنکه منتفع به باشد تا بیع صحیح
باشد

نباشد بیع آلات قمار و لهو و طرب و چیزی که او را نفع نیست چون سباع و حشرات الا سگ و مار
و موش و مانند آن هفتم آنکه پاک باشد یا پاک توان کرد پس صحیح نباشد بیع نجاسات
و چیزهایی که نجس شده و آن را پاک نتوان کرد چون شراب الا روغن نجس جایز است
بیع آن بجهت سوختن نه در زیر سقف هشتم آنکه بیع اگر غیر از بایع و مشتری باشد پس
صحیح نباشد که خواهم بنده را بخوردن فروشد و اگر چه بوعده بود

باب دویم

در انواع بیع و در آن سه فصل است اول در بیع غله و میوه و مانند آن جایز نیست
بیع میوه پیش از ظهور خواه یک ساله باشد یا زیاده و اما بعد از ظهور چون
آن را صلاح پیدا شده باشد جایز است بیع آن یکساله و زیاده تنها و با چیز دیگر
بشرط بریدن و گذاشتن و اگر آن را صلاح نشده باشد چون آن را زیاده از
یک سال فروشند یا با چیزی دیگر از اصل درخت غیر آن بشرط بریدن فروشند
صحیح باشد و بی یکی از این سه چیز مکروه است و بعضی جایز داشته اند و پیدا شدن
صلاح در خرما آن است که رنگ بگردد و در انگور آنکه غوره بندد و جایز است بیع
زراعتی که خوشه کشیده باشد ایستاده یا درو کرده و پیش از خوشه بشرط بریدن
یا گذاشتن تا بحاصل درو و بیع تره و شبت یک چیدن او یا زیاده و بیع حنا و توت
یک بریدن او و زیاده و چون زراعت را بحصیل بفروشند که بدروند و غوره
و میوه را که بچینند واجب باشد بر مشتری آنکه ببرد و اگر نبرد بایع را رسد که ببرد
یا طلب اجرت کند و جایز نیست بیع خرما بر درخت بخرما و بیع زراعت بغله از

که از آن جنس باشد مگر آنکه رخصت دهد یا کرده در خانه یا بستان دیگری باشد جایز است که آن را
حرز نباشد و صاحب خانه یا بستان نگاه آن را نکرده باشد مبیع نه نسیه فصل در بیع در بیع
حیوانات از آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشود اولا چون او را اسیر کنند
بسبب کفر اصلی اند کافر حربی و از کافر غیر حربی و چون نه بر شرایط ذمت باشند
و بعد از آن بندگی سرایت کند در اولاد و ذریات او و اگر چه مسلمان شوند و
ثانیا بانتقال شرعی از بیع و هبه و مانند آن و بولادت در ملک مالک میشود
مرد را خویش و بیگانه را بغیر از یازده کس اول پدر دوم مادر سیم جد چهارم جده پدری
و مادری هر چند که بالا روند پنجم فرزند پسر باشد یا دختر ششم فرزند فرزند هر چند که
بنشیب روند هفتم خواهر هشتم عمه نهم خاله دهم دختر خواهر یازدهم دختر برادر و هر
موقعی که مالک شود یکی از اینها را آزاد گردد بر وفق ملک و مالک میشود زن هر کس را بغیر
از پدران و مادران هر چند که بالا روند و فرزندان هر چند که بنشیب روند و دیگر
و مکروه است مالک شدن خویشی غیر از اینها و خویشان رضاعی حکم خویشان
نسبی دارند و صحیح است که هر یک از زن و شوهر دیگری را مالک شود و لیکن نکاح
باطل گردد پس اگر شوهر مالک زن شود وطی او بملکیت حلال باشد و اگر زن
مالک شوهر شود وطی او حرام باشد مادام که ملکیت باقی بود و آنچه از دار الحرب بگیرند
بغیر اذن امام از آدمی و غیر آن از آن امام است خاصه لیکن رخصت است
شیعیان را در حالت غیبت مالک شدن و وطی کردن اسیران و فرق نیست
میان آنکه

میان آنکه مسلمانان اسیر کرده باشند یا کافر و اما غیر آدمی از حیوانات وحشی
از آن را مالک می شوند بصید و بانتقال شرعی و به بچه آوردن در ملک و غیر وحشی را
مالک شوند بدو اخیرین تتمه هر حیوانی که ملک است صحیح است بیع او و بیع
پاره مشاعی از و مثل نیمه و ثلث و دانگ و غیر آن نه پاره معین از و مثل سر و دست
و هر که اقرار شرعی کند به بندگی از برای دیگری و حریت او معلوم نباشد قبول
کنند و اگر بنده کافری مسلمان گردد او را به مسلمانی فروشند و اگر کسی
که مشهور است به بندگی دعوی حریت کند قبول نکنند الا بگواه و مکروه است اطفال را
از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و تزویج کردن با زنی که از زنا متولد
شده باشد و کنیزی را که خواجه وطی کرده باشد واجب است که او را استبراء
نماید پیش از بیع بیک حیض یا بچهل و پنج روز و بر مشتری نیز واجب است که استبراء
نماید و استبراء مشتری ساقط میشود اگر معتمدی او را خبر دهد که استبراء شده یا آن
کنیز ملک زنی باشد یا آیسه باشد یا خورد سال یا حایض یا حامل و حرام است
او را وطی کردن چون آبستنی باشد پیش از چهار ماه و ده روز و مکروه است بعد از
آن پس اگر وطی کند عزل نماید و اگر عزل نکند مکروه باشد فرزند او را فروختن
و سنت باشد که از میراث خود چیزی از برای او جدا کند و اگر کنیزی را که خریده و از و
فرزند آورده مالکی ظاهر گردد کنیز را باو رد کنند و ده یک از قیمت او اگر بکر باشد
و الا نیم ده یک و قیمت فرزند را روزی که متولد شده بر بایع باز گردد و بها بستاند

وقیمت وله نه عوض انفع و نیست که بنده ازان گردد تغییر اسم کند و تغییر پس اگر
نخورد پس دیه بجهت او صدقه کند فصل سیم در صرف یعنی طلا و نقره بشمول آن
چون هر یک از مبیع و ثمن از نقدین باشد باید که در مجلس بدهند و بستانند
پیش از تفارق ابدان و اگر پیش از قبض تفارق ابدان واقع شود بیع باطل گردد
و اگر در بعضی قبض حاصل شود بیع در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از
مجلس برخیزند و هر جا که قبض حاصل شود یا وکیل قبض کند پیش از تفارق
بایع با مشتری صحیح باشد و اگر طلا بطلا و نقره بنقره فروشند واجب باشد
که در قدر برابر باشند و اگرچه در خوبی و زشتی و صنعت یکسان نباشند
و اگر زیوری از طلا پنج مثقال باشد و در آن پنج مثقال صنعت کرده باشند چون
آن را بطلا فروشند باید که ثمن او از پنج مثقال زیاده نباشد و اگر طلا بنقره یا بعکس
فروشند جایز است که در مقدار مختلف باشند یا برابر و طلا یا نقره که خالص
نباشند و مغشوش باشند چون قدر غش آن معلوم نباشد او را به نقدی دیگر
فروشند و اگر معلوم باشد جایز است که با آن نقد فروشند بشرط آنکه مقدار
بها زیاده از مقدار صافی آن نقد باشد و زیوری که از طلا و نقره ساخته باشند
هرگاه نقد فروشند با غیر جنس هرگاه قدر هر یک معلوم نباشد و اگر قدر هر یک معلوم
بود جایز است که هر نقدی را بجای نقد فروشند برابر یا بغیر آن نقد یا بیک نقد
زیاده بر آن و از زیر طلا یا نقره و کم بیشتر یا بخرج طلا یا نقره چون قدر آن نقد معلوم نباشد
بنقدی

بنقدی دیگر فروشند و اگر قدر آن معلوم بود جایز باشد که با آن نقد فروشند بشرط آنکه
نقد ثمن زیاده باشد و اگر کسی را بر ذمت دیگری درهمی چند باشد جایز است که
با آن طلا بخرد یا بالعکس و اگرچه در مجلس قبض نشود و ثمن خواه از طلا باشد یا از نقره یا غیر آن
چون تعیین کند متعین شود باب سیم در انواع بیع بدانکه هر یک از مبیع و ثمن
احتمال دارد که حال باشد یا با وعده باشد پس چهار قسم شود اول آنکه هر دو حال
باشند و آن را بیع نقد بنقد گویند دوم آنکه مبیع حال باشد و در ثمن وعده باشد
و آن را بیع نسیه خوانند سیم آنکه در مبیع وعده باشد و ثمن حال بود و آن را بیع
سلم و سلف خوانند و این هر سه قسم صحیح و شرعی اند چهارم آنکه در هر دو وعده باشد
و این صحیح نیست و در هر یک دو فصل است فصل اول در بیع نقد و نسیه چون چیزی را
مبیع نامیه و ذکر وعده ثمن نکنند یا شرط کنند که بی وعده باشد ثمن حال بود
و اگر شرط وعده ثمن کنند باید که تعیین مدت مضبوط کنند و در نفس عقد
ذکر شود پس اگر پیش از عقد یا بعد از آن شرط کنند لازم نشود و اگر مدت
وعده مضبوط نباشد چون محل برسیدن غله یا آمدن کاروان بیع باطل باشد
و اگر چیزی را فروشند نقد ببهای و نسیه ببهای زیاده از آن باطل باشد و اگر چیزی
را نسیه فروشند و پیش از رسیدن وعده آن را بخرد بزیاده یا کمتر نقد یا
بوعده صحیح بود اگر در عقد اول شرط نکرده باشند و اگر وعده برسد و بعد از
آن بایع از او بخرد اگر نه بجنس ثمن اول بخرد صحیح باشد مطلقا و اگر بهمان جنس بخرد و بعضی

و بعضی گفته اند که بهای چیزی ستادن بهای اول باشد و اگر چیزی را بوعده بفروشند و شرط
کنند که بایع را اختیار فسخ باشد اگر در مدت معینه ثمن نقد نشود صحیح باشد و جایز
نیست بهای را پیش از وعده دادن و اگر مشتری دهد بر بایع واجب نیست که بستاند
و بعد از وعده واجبست اگر بستاند پس اگر بایع نستاند مشتری بحاکم شرع دهد پس
اگر آن مال نزد حاکم تلف گردد بی تقصیر کسی از قبل بایع باشد و همچنین است در حقی حالی
چو قرض و مانند آن اگر صاحبش نستاند بحاکم شرع دهند و جایز نیست که بهای نقد را
نسیه سازد و یا آنکه چیزی را زیاد کنند و جایز است که نسیه را نقد سازند

فصل دوم

در بیع سلم است و سلف نیز گویند و آن آنست که چیزی را بفروشند که بعد از مدتی
از آن بدهند و در آن هفت شرط است اول عقد و آن ایجابست و قبول که ایجاب
گفتن بایع است که فروختم بسلف فلان چیز را که بعد از یکماه دیگر بدهم مثلا بچندین یا لفظی
دیگر که دلالت بر این معنی کند و قبول گفتن مشتریست که خریدم و قبول کردم و مانند
این دوم ذکر جنس و وصف مبیع بر وجهی که مجهول نماند و لازم نیست ذکر جمیع اوصاف بلکه
اگر فایده داشته و غرضی بآن متعلق باشد ذکر باید کرد و جایز نیست [illegible] مبیع بنوع
و محل معین پس اگر غله زمینی معین یا میوه درخت یا باغی معین یا جامه از
ریسمانی زن معین یا بافتن شخص معین یا پشم از بز معین که معین بسلف
فروشد صحیح نباشد سیم ذکر قدر مبیع بکیل یا وزن معلوم و کافی نیست ذکر شمار در
چیزهای که تفاوت دارند چو خربزه و بادنجان و انار و تخم مرغ و مانند آن بلکه جایز است

در آنها که ذکر

١٦٧

در آنها که ذکر وزن کنند و اگر چه در بیع صحیح است شمار آنها جهت آنکه مشاهدست و اما
در جوز و بادام جایز است ذکر کیل و وزن و شمار چه در آنها تفاوت کم است
و چیزهائی که بگز از آن می پیمایند چو کرباس و مانند آن جایز است بسلف فروختن بتعیین
ذراع آن و [illegible] صحیح نیست ذکر خروار در همه و ذکر دسته در علف و نی و ذکر
مشک در آب چهارم تعیین مدت مضبوط بر وجهی که احتمال زیاده و کم نداشته باشد
پس اگر گوید تا بوقت رسیدن غله یا آمدن حاصل یا رسیدن کاروان و مانند
آن صحیح نباشد پنجم آنکه مبیع سلف دین باشد نه عین یعنی آنکه بذمت متعلق
باشد نه آنکه متعین باشد پس اگر عینی را بفروشد آن بیع باشد نه سلف
ششم آنکه امکان آن باشد که عادة حین رسیدن وعده مبیع یافت شود در وقت
تسلیم پس اگر از برای میوه ذکر آنچه وعده کنند که در هنگام رسیدن آن میوه نباشد
صحیح نباشد و اگر بواسطه آفتی نباشد مخیر باشد مشتری که صبر کند یا فسخ کند بیع را
هفتم آنکه ثمن در مجلس بیع بقبض بایع دهد پس اگر متفرق شوند پیش از قبض ثمن باطل
باشد و اگر متفرق شوند پیش از آن قبض ثمن باطل باشد و اگر بعد از قبض بیع
صحیح باشد و در آن مقدار که در برابر آن بعض افتد و در باقی باطل و بایع را اختیار است
که از قبض بعض ثمن امتناع نماید و اگر ثمن گرفتنی بایع باشد در ذمه مشتری مدت
معین تا مدت [illegible] باشد یا مانند آن صحیح نباشد و قبض آن بقبض جائز است
دهنده و مانند آن و اگر مشتری ثمن را بر دیگری حواله نماید و بایع در مجلس قبض نماید

اولی آنست که صحیح باشد و بعضی گفته اند که صحیح نیست و لازم است که ثمن معلوم باشد بکیل
و وزن معلوم اگر بها در آید و کافی نیست دیدن آن مگر در جامه و دابه و مانند آن دیدن
کافی است تتمه ذکر موضع تسلیم مبیع در سلف شرط نیست و اما اگر در عقد
ذکر کنند لازم شود چون که ذکر کنند لازم شود و چون که ذکر نکنند واجب تسلیم
در موضع عقد دارد اگر در بیابانی باشند یا در شهر غریب که پیش از رسیدن وعده از آنجا
از آنجا خواهند رفت واجب باشد تعیین موضع تسلیم و صحیحست سلف در هر چیزی
که ادعا صاف کند امیوان شمرد مانند غلام و کنیز و واجبست ذکر اوصاف آن ذکر نوع مانند
ترکیست یا هندی و عدد و در اشتر و اسب و استر واجبست ذکر نوع سال و
رنگ و نری و مادگی و مثل گاو و گوسفندان و شیر و روغن و پیه و گندم و جو و
برنج و خرما و میوه و قماش و مشک و عنبر و زعفران و عقاقیر و دارو و جواهر و
مروارید کوچک که بسیار است چون ضبط وصف آن شود و صحیح نیست مانند
قلعی و اسرب و آهن و طلا و نقره و مانند آن و جایز نیست سلف در نان و گوشت
گوشت دوخته و جواهر و مروارید بزرگ که کم یافت می شود و واجبست بر
بایع که بعد از رسیدن وعده مبیع را چنانچه وصف شده بدهد و چون که وصف
بر آن باشد که ذکر شده یا بهتر باشد واجبست بر مشتری که بستاند و
جایز است فروختن سلف پیش از رسیدن وعده و جایز است بعد از آن
پیش از قبض بایع و غیر او و لیکن مکروه است و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند
در آنکه ثمن

در آنکه ثمن در مجلس بیع قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی قبض میکند یا نکنند
والله اعلم

باب چهارم

در انواع بیع است بوجهی دیگر و آن چهار است اول
بدانکه بایع آنست که خبر از رأس المال میدهد یا خبر نمیدهد اگر نه آنرا مساومه خوانند
یا آنست که برأس المال میفروشد یا بزیاده یا بنقصان قسم اول را بیع تولیه خوانند
چهارم مرابحه و مواضعه و عقد در مرابحه و مواضعه چنان است که بایع گوید فروختم
تو با آنچه خریده ام و بسود چندینی یا بنقصان چندینی واجبست که اول ذکر رأس
المال کنند و گوید که خریده ام بچندینی یا رأس المال این چندین است یا برمن
بچندین ایستاده و اگر در آن قماش عمل و صنعتی کرده باشد بگوید رأس المال
این چندین است و بچندین در آن عمل کرده ام و اگر در آن عمل باجرت کرده
جایز باشد که آن مزد را برأس المال ضم کرده گوید که بر من بچندین ایستاده
و اگر ارش گرفته باشد آنرا از رأس المال کم کند و ارش خانه کم نکند و نرخی
که بایع کم کرده باشد از ثمن در میوه درخت و مکروه است سود را نسبت
برأس المال کنند و چنان گوید مثلاً بصد دینار خریده ام و فروختم با آن و بسود ده
یکی بلکه گوید فروختم با آنچه خریده ام و بسود ده دینار و اگر بنسیه خریده باشد باید
که با آن خبر دهد و الا مشتری را رسد که رد کند و اگر گوید که فروختم با آنچه بر من
ایستاده او را ارش رسد با جمیع خرجهای سوده شده چون مزد دلال و کیال و
حمال و اجرت خانه کاروان سرا و مزد کار و صانع کاهی که مشتری با آن عالم

[illegible]

و او را خرج خورش و پوشش بدهد و علف الاغ برسد و مزد عملی که خود یا دیگری بی مزد کرده باشد و اجرت
خانه که ملک خود نیست باشد و اگر ظاهر شود که بایع دروغ گفته و او را سرمایه کمتر از آن است که او خبر داده
مشتری را رسد که رد کند و کسی که خریده جایز است که آنرا بفروشد به زیاده یا حالا به نقد یا نسیه
و دیگر آنکه کیل یا وزن کنند مکروه است پیش از قبض فروختن باب پنجم در خیار بیع
بدانکه اصل در بیع آن است که لازمی باشد و کلام هست که از اصل خود بیرون میرود به سبب
خیار و آن هفت قسم است اول خیار مجلس و آن ثابت است هر یکی بایع و
مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند با اختیار و در عقد اسقاط خیار
نکرده باشند و چون که از هم جدا شوند یا آنکه در عقد شرط سقوط خیار کنند یا
آنکه بعد از آن عقد لازم گردانند تا یکی از دیگری بکمر برد و این خیار ساقط گردد و اگر
یکی بیع را لازم گرداند خیار ساقط گردد خاصه او را دویم خیار حیوان و آن ثابت است مشتری را
خاصه از حین عقد تا سه روز و او را ساقط گردانند در عقد یا بعد از عقد یا آنکه مشتری
تصرف کند در حیوان و او را هم لازمی بجا شده ساقط شود سیم خیار شرط و آن ثابت است
از برای هر کس که شرط کند از بایع و مشتری و بیگانه در هر مدت که خواهد و واجب است
که ضبط مدتی کنند که احتمال زیاده و کم نداشته باشد و در متن عقد ذکر کنند پس
اگر پیش از عقد یا بعد از عقد شرط کنند یا شرط مدت غیر معین کنند باطل باشد و جایز
است که تعیین مدتی کنند که هر گاه بایع رد ثمن کند در آن مدت مبیع را باز ستاند
پس بر مشتری واجب باشد قبض ثمن و رد مبیع در آن مدت چهارم خیار غبن و غبن
زیان زدگی

زیان زدگی باشد و معنایش آنست که کسی چیزی را بفروشد بکمتر از قیمت
یا بخرد به زیاده از قیمه و تفاوتی که میان قیمت و ثمن باشد عرفاً کسی بمثل آن راضی
نشود و چون زیان زده عالم بقیمت نبوده باشد در وقت بیع او را خیار فسخ باشد
پنجم خیار تأخیر است و کسی چیزی بخرد به نقد و مبیع را قبض نکند و ثمن را به بایع
ندهد آن بیع لازم باشد تا سه روز اگر مشتری ثمن را در این سه روز بیاورد و اگر نه
باشد بر بایع که مبیع را بدهد و اگر سه روز بگذرد و ثمن را نیاورد بایع را اختیار فسخ
بیع باشد و چیزی که زود فاسد میگردد تا شب بیع آن لازم است و بعد از آن
بایع را اختیار است و اگر پیش از شب گاه فاسد میگردد خیار در آن بیشتر باشد
ششم خیار رؤیت است هر کس که چیزی را بخرد به وصف یا آنکه پیشتر دیده باشد
و بعد از بیع چون به بیند با آن وصف یا نوعی که پیشتر دیده باشد نباشد او را
خیار فسخ باشد و همچنین بایع چون چیزی را به وصف یا آنکه پیشتر دیده بفروشد
و بعد از آن چون به بیند زیاده بر آن باشد که وصف شده یا پیشتر دیده او را خیار
فسخ بیع رسد هفتم خیار عیب است و عیب زیادتی است یا نقصان چیزی
بر خلاف عادت چون کسی چیزی بخرد و در آن عیبی ظاهر شود که پیش از عقد بوده باشد
مخیر باشد مشتری که آن را رد کند یا ارش بستاند و ارش جزئیست از ثمن
که نسبت آن با ثمن همچون نسبت تفاوت میان قیمت صحیح و قیمت معیب باشد
با قیمت صحیح و اگر مشتری در حین بیع عالم بعیب بوده باشد یا بکل عیب خود دیده باشد

باجمال یا تفصیل مشتری اسقاط خیار خود کند خیار رد ساقط گردد و اگر مشتری تصرف کند در
مبیع رد ساقط شود و ارش باقی بود الا وطی حامل یعنی کسی چون کنیزی را بخرد و پیش از
عقد حامل بوده باشد و مشتری نداند و با او وطی کند این تصرف وطی مانع رد آن
کنیز بعیب حمل نشود و چون او را رد کند با او نصف عشر قیمت بجهت وطی رد باید
کرد و اگر در کنیز مذکوره تصرفی دیگر کرده کند بغیر وطی یا در او عیبی دیگر ورای حمل باشد
مانع رد گردد و همچنین است جنب شیرات یعنی اگر کسی گوسفندی را بخرد و آن
گوسفند را چند روز نادوشیده شیر در پستان او جمع کرده باشد چون مشتری او را
بدوشد و عیب مذکور به[illegible] گردد و آن تصرف دوشیدن مانع رد نگردد و اگر
عیبی بعد از عقد پیش از قبض پیدا شود مشتری را بجهة آن خیار رد باشد و در ارش
خلاف است و اگر بعض مبیع عیب دار باشد مشتری را ارش رسد یا رد تمام مبیع نه
رد عیب دار خاصه و اگر در مبیع شرط وصفی کنند مشتری را اختیار فسخ باشد
اگر نه بر آن وصف باشد و اگر چه بودن آن عیب نباشد و بنده را اگر زنا یا
قیام و بول کردن فراش چون نه طفلی باشد عیب است و بنده را البته جنون و جذام
و برص و اگر چه بعد از عقد پیدا شود تا یکسال رد توان کرد چون مشتری در او تصرفی
نکرده باشد و اگر تصرف کرده باشد او را ارش رسد تتمه اشتراط شرط در
هر عقدی جایز است غیر از نکاح و طلاق و وقف و ابراء و عتق و اسقاط میشود
متصرف پس اگر هر دو تصرف کنند یا یکی تصرف کند باذن آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر
[illegible]

یکی تصرف کند بی اذن خیار او ساقط شود خاصه و خیار بمیراث میرود پس اگر صاحب خیار
بمیرد وارث او را خیار رسد و رد بعیب فوری نیست یعنی تاخیر در آن جایز است
مادام که اسقاط خیار نکرده و جایز است که رد بحضور خصم باشد و عیب او و مشتری
مالک مبیع میشود بعقد نه بگذشتن ایام خیار پس اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه مبیع را حاصلی
شده باشد همچو نتاج حیوان و شیر و میوه درخت و مانند آن که مبیع را رد کند و آن
حاصل از آن مشتری باشد و هر مبیعی که پیش از قبض تلف شود از مال بایع باشد
و بعد از قبض و گذشتن ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی
باشد که او را اختیار نباشد و اگر هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد

باب هفتم در ربا است و ربا در لغت زیادتی است و در شرع عبارت است
از فروختن چیزی بهمان جنس با زیادتی یکی بر آن دیگر بشرط آنکه بکیل یا وزن در
آید و حرمت آن از قرآن و حدیث معلوم است روایت است که درهمی از ربا بدتر است
از هفتاد زنا بزن محرم و چون دو چیز از یک جنس باشند و بکیل یا وزن در آید اگر
یکی را بدیگری فروشند واجب است که در قدر برابر باشند و بر بیع نقد فروشند
نسیه و جایز نیست که در یکی زیادتی باشد خواه عینی همچو صد من گندم بصد و
ده من گندم مثلا یا حکمی همچو صد من نقد بصد من گندم بوعده یکماه مثلا و
شرط است که در مجلس قبض واقع شود بخلاف نقدین و مراد بیک جنس آنست
که لفظی خاص برای ایشان اطلاق رود همچو گندم و جو و برنج و خرما و مویز و گندم

و جو در این باب از یک جنس اند و نخود و رشتی از یک جنس مردان نمی روند و جمیع
خرماها از یک جنس اند و انگور و مویز از یک جنس و هر چیز را اصل خود از یک جنس اند چو
گندم و آرد و نان گندم و انگور و مویز و آب شیره و سرکه و شیر و روغن و کشک و دوغ
و پنیر و کجد و روغن آن و گوشت میش و بز و گوسفند از یک جنس اند و گوشت
گوسفند و گاو از دو جنس و گوشت گاو و گاومیش از یک جنس و گوشت صحرایی
و وحشی نه از جنس انسی است و شیر و روغن هم گوشت دارد و جنسی را که تر و
خشک هست جایز نیست بیع یکی بدیگری اچو خرما برطب و انگور بمویز و گوشت تازه
بگوشت قاق و زردالوی تر بخشک و مانند آن و در ربا شرط است که بکیل یا وزن
در آید پس ربا نباشد در چیزی که کیل نمیکنند و نمی کشند پس صحیح باشد بیع یک
جامه بدو جامه و یک گوسفند بدو گوسفند و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند
که در چیزی که بشمار در می آید ربا است و زیادتی جایز نیست و ربا نیست در میان
پدر و فرزند و میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر حربی
تتمه در تسلیم بدانکه چون بیع واقع شود و هیچ یک از مبیع و ثمن بشرط وعده نشده
باشد واجب باشد بر بایع که مبیع را تسلیم مشتری کند و بر مشتری که ثمن را تسلیم
بایع کند بی توقف یکی بر دیگری و اگر بشرط وعده یکی شده باشد تسلیم آن دیگر
واجب بود و حقیقت قبض در چیزی که نقل میتوان کرد اچو قماش و متاع و نقد آنست
که بدست تحویل دهد و در حیوانات آنکه بمنزل او نقل نماید و در چیزی که کیل یا وزن
بکنند

میکنند آنکه بکیل یا وزن در آورند و باو دهند و در چیزی که نقل نمیتوان کرد اچو زمین
و خانه و باغ و دکان و درخت و مانند آن که خالی سازد و اجرت کیال و وزان و
و ذراع و فروشنده مبیع بر بایع باشد و اجرت خرنده متاع و حمال و نقل کننده
مبیع و صراف ثمن بر مشتری و هر مبیعی که تلف شود پیش از قبض از مال بایع باشد و بیع
فسخ شود و حاصل و فایده آن پیش از قبض از آن مشتری باشد پس اگر اصل تلف گردد
باطل نشود و حاصل آن مشتری را باشد و برابر ثمن نباشد و اگر داده باشد باز ستاند
و اگر حاصل نیز تلف گردد بایع ضامن نباشد و اگر بعضی از مبیع تلف گردد در برابر آن
حصه از ثمن باشد اچو بنده از دو بنده مخیر باشد مشتری که فسخ بیع کرده باقی را نیز رد کند
یا او را نگاه دارد و حصه از ثمن که در برابر او افتد و اگر در برابر تلف شده مخیر باشد
مشتری که فسخ مبیع کند یا ارش بستانند و اگر مبیع ممزوج شود بچیزی دیگر بجنسی که
از هم جدا نتوان کرد مخیر باشد مشتری که فسخ بیع کند یا شریک شود و اگر مبیع را
از بایع غصب نمایند یا بدزدند و زود نتوان گرفت مخیر است مشتری که صبر کند یا فسخ
بیع نماید و چون که صبر کند بر بایع اجرت مدت غصب نباشد و اگر بایع از تسلیم
ابا کند لازم شود او را اجرت مبیع و مکروه است فروختن چیزی که خریده پیش از قبض
و حرام است اگر طعام باشد مگر بیع تولیه و اگر بیع کند چیزی را که قبض نموده از میراث
و صداق و مانند آن صحیح باشد و اگر مبیع را مشتری تلف کند پیش از قبض حکم قبض
داشته باشد و اگر دیگری یا بایع تلف کند مبیع فسخ نشود و لیکن مشتری مخیر باشد که

که فسخ بیع کند یا قیمت مبیع از تلف کننده طلب دارد باب ششم در مسائل متفرقه
جایز نیست بیع خرمن غله که قدر آن معلوم نباشد و بیع بعضی مشاع از آن مثل نیمه و دو دانگ
و نه بیع آن برای این وجه که هر منی به دیناری و اگر بمقدار معلوم از آن فروشد مثل صد من
صحیح باشد و اگر بعضی مشاع از چیزی فروشد که بکیل و وزن در نمی آید مثل خانه و جامه
و مانند آن صحیح باشد چون او را ببینند و اگر قماش را فروشد هر ذراعی به دیناری و قدر
تمامی ذرعات آن معلوم باشد صحیح باشد و الا صحیح نباشد و اگر ده ذراع مثلا از قماشی
فروشد و تعیین ابتدا یا انتها کند صحیح باشد و الا باطل و اگر چه تمامی آن ذرع
معلوم باشد و اگر زمینی را بفروشد باینکه ده جریب است مثلا و چون مساحت کنند
کم آید مشتری مخیر باشد که فسخ بیع کند یا اگر نگاه دارد بحصه از ثمن که در برابر آن
افتد و اگر زیاد آید مخیر باشد بایع که فسخ بیع کند یا راضی شود بهمان بها که فروخته و اگر
جوالی گندم فروشد که صد من است مثلا و چون وزن نمایند کم آید مخیر باشد که رد کند
یا نگاه دارد بحصه از ثمن که در برابر آن افتد و اگر زیاد آید زیادتی بایع را باشد و اگر مشتری
دعوی نقصان کند و گواهی نباشد پس اگر کیل یا وزن بحضور او بوده باشد قول بایع را
قبول کنند با سوگند و اگر نه بحضور او بوده قول مشتری قبول کنند با سوگند و اگر شخصی
سلف خریده در غیر موضعی که در آنجا ادا است طلب آن کند یا قیمت آن دادن
هیچ یک واجب نباشد و بیع آن پیش از قبض و اگر طلب کند بهای آن موضع
التزام نتوان کرد و اگر طلب عوض کند واجب باشد بر صاحب که مثل یا قیمت آن
بدهد هر جا

آن بدهد هر جا که مالک طلب کند و اگر شخصی چند من چیزی بفروشد و تعیین من نکند
من آن شهر لازم شود و اگر من در آن شهر متعدد باشد من غالب لازم شود و اگر هیچ یک
غالب نباشند بیع باطل باشد و اگر چیزی را بفروشد بمبلغی و تعیین نقد از طلا و نقره
نکند نقد آن شهر لازم شود و اگر دو نقد باشند نقد غالب لازم گردد و اگر برابر باشند
بیع باطل باشد باب هفتم در شفعه است شفعه طلب شریک است حصه شریک دیگر را
که بدیگری فروخته باشد شفیع کسی را گویند که طلب شفعه کند مشفوع حصه را که طلب آن میکند
و در این دو فصل است اول در شرط شفعه هر گاه یک شریکی حصه خود را بغیر شریک خود فروشد
آن شریک را رسد که آن حصه را بستاند بهشت شرط اول آنکه شریکان زیاده از دو
نباشند و اگر شریکی بعضی حصه خود را بفروشد شریک دیگر را رسد که تمام حصه مبیعه را
بستاند و اگر شفیع بمیرد پیش از آنکه بستاند ورثه او را رسد که بشفعه بستانند
و اگر بعضی از ورثه آن از شفعه بگذرند باقی ورثه تمام حصه مبیعه را بستانند یا ترک کنند
دوم آنکه حصه مبیعه انتقال یافته باشد و اگر بعقدی دیگر انتقال یابد مانند هبه و غیر آن
آن شفعه نباشد و اگر چه عوض داشته باشد سیوم آنکه مبیع از آن چیزها باشد که نقل و
تحویل نتوان کرد مثل خانه و زمین و باغ و چیزی را که نقل میتوان کرد مثل حیوان
و قماش و متاع و آلات و مانند آن در آن شفعه نباشد و نه درخت
و بنا کاهی که تنها فروشند و اگر با زمین فروشند در آنها شفعه متحقق گردد
بتبعیت زمین و در محصول باغ و درخت از انگور و میوه شفعه نیست و اگر چه بر درخت

باشد و باز زمین فروشد بحکم آنکه مبیع از آن جزوی باشد که صحیح باشد قسمت آن
پس شفعه نباشد در چیزی که قسمت نمیتوان کرد چون حمام و آسیا و دکان شرط ششم
آنکه جمله مبیع شایع باشد پس اگر قسمت شده باشد در آن شفعه نباشد هفتم
آنکه شفیع قادر باشد بر ثمن پس اگر از آن عاجز علا آید یا مهلت دهد تا بیاورد شفعه
او باطل باشد و اگر گوید که ثمن غایب است سه روز مهلت دهند و اگر در این مدت
حاضر نکند شفعه او باطل باشد و اگر گوید در شهری دیگر است مهلت دهند او را
تا مدت رسیدن بآن و سه روز دیگر مادام که ضرری بمشتری نرسد هشتم آنکه
طلب شفعه فی الحال کند پس اگر اهمال نماید با وجود قدرت او باطل شود و اگر اهمال
کند بجهة عذری و نتواند که شخصی را وکیل کرده یا آنکه عالم مبیع نبوده باشد یا آنکه خبر داده
باشند که ثمن بسیار است یا آنکه ثمن نقد معین است یا بجنس معین باطل نشود
و کسی که محبوس است بر حقی که از آن عاجز است و بر غیر حق مطلقا معذور است و اگر گاه
قادر بر ادای آن حق بود معذور نباشد و چون غایبی که عاجز بود از حضور و از وکیل کردن شاهد
بیاید او را شفعه رسد و اگر چه مدت مدید گذشته باشد و او گواه بر طلب شفعه
نگرفته باشد نهم آنکه شفیع مسلمان بود و اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را
چون ذمی باشد شفعه بر مشتری مسلمان نباشد و اگر چه از کافر خریده باشد و مسلمان
و کافر را میرسد که از کافر شفعه بستانند فصل دویم در احکام شفعه شفیع
بعقد بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بایع را خیاری باشد استحقاق اخذ بعد از گذشتن
ایام خیار

176

ایام خیار باشد و مالک نمیشود الا بعد از اخذ و اخذ بقول می باشد اگر بگوید فرا گرفتم یا
مالک شدم حصه مبیعه را و ثمن را تسلیم کند و اگر چه مشتری راضی نباشد یا آنکه
مشتری راضی شود که ثمن نزد شفیع باشد و بفعل می باشد که حصه را بستاند و ثمن
بدهد یا آنکه راضی باشد بندادن و در اخذ شفیع شرط است که عالم بثمن باشد و بحصه
مبیعه و اگر یکی معلوم نباشد اخذ او صحیح نیست و اذن حصر یا آنکه ثمن موجل باشد شفیع را
رسد که فی الحال اخذ کند بثمن موجل پس اگر توانگر نباشد کفیلی بیاورد و جایز
نیست که بعد از وعده اخذ کند نزد بعضی و شفیع را نمیرسد که بعضی از حصه مبیعه را
اخذ کند بلکه یا تمام را اخذ کند یا ترک نماید و بتمامی ثمن اخذ کند و اگر چه بسیار
زیاد از قیمه باشد و مشتری تمام نداده باشد بلکه بایع مشتری را مهلت داده باشد در مدت
خیار تا آنکه بایع فسخ کند و اگر مشتری در عوض ثمن قماشی داده باشد که بآن ثمن
نیز زر دو شفیع را تمامی ثمن باید داد و اگر مشتری مشفوع را با غیر مشفوع خریده
باشد شفیع مشفوع را اخذ کند بحصه از ثمن که در برابر آن افتد و ثمن اگر مثلی باشد
شفیع آن مثل آن بدهد و اگر مثلی نباشد قیمت ثمن بدهد و اگر مشتری حصه که
خریده بفروشد شفیع مخیر باشد که از مشتری اول بستاند یا دوم و اگر مشتری
حصه را از بایع قبض نکرده باشد واجب نباشد بر او که بستاند و به شفیع دهد
بلکه اگر شفیع خواهد از بایع بستاند یا ترک کند و شفعه میراث میرود چون مال
و جایز است که مشتری صلح نماید با شفیع تا آنکه مبلغی بستاند و ترک شفعه کند

و دار اختلاف کنند مشتری و شفیع در قدر ثمن قبول کنند قول مشتری را با سوگند و اگر بایع
و مشتری اختلاف نمایند قول بایع را قبول کنند با سوگند و شفیع اخذ کند بانچه
مشتری دعوی کرده والله اعلم

باب هبه و هی بخششها

و در آن چهار باب است باب اول در هبه و در آن مقدمه است و دو فصل مقدمه هبه یعنی بخشش و واهب
بخشنده متهب بخشیده شده با و موهوب مالی که بخشیده شده باشد فصل اول
در ارکان هبه و آن سه است اول عقد و آن ایجاب است مثل بخشیدم تو یا
مالک گردانیدم ترا یا دادم بتو و مانند آن و قبول مثل [illegible] قبول کردم و مانند
آن و شرط است که صادر شوند از بالغ عاقل جایز التصرف دوم بخشیده چیزی که در ذمه
شخصی است با و آن ابرا است و در آن قبول شرط نیست و اگر آن را بدیگری بخشد
صحیح نباشد و اگر چیزی بطفلی بخشند ولی او قبول کند گاهی که غبطه و مصلحت در آن
باشد لازم موهوب هر چیزی که صحیح باشد بیع آن هبه آن و اگر مشاع باشد و هر چیز که
مشاع باشد اگرچه قدر آن معلوم نباشد جایز است هبه آن سیم قبض باذن واهب
پس اگر متهب بی اذن واهب قبض کند ملک او نشود و اگرچه در مجلس باشد و شرط است
که قبض از ارکان هبه باشد پس اگر واهب بمیرد و هنوز از ارکان هبه ملک متهب نگردد و
قول واهب را قبول کنند که قبض دادن قصد هبه نکرده باشد و اگر یکی از واهب
و متهب بمیرد پیش از قبض هبه باطل شود و اگر چیزی را که در دست متهب است با و
بخشند صحیح باشد و احتیاج بقبض دیگر نباشد و نه باذن قبض و نه بگذشتن
زمانی که

زمانی که ممکن باشد در آن قبض و همچنین است اگر ولی طفل مالی خود را با و بخشد و اگر غیر ولی
چیزی را بطفل بخشد ناچار باشد از قبض ولی و اگر موهوب مشاع است متهب کل را قبض
کند باذن شریک و اگر اذن ندهد متهب او را وکیل گرداند که از برای او قبض کند
و اگر اباء کند و وکیل نشود حاکم شرع شخصی را نصب کند که کل در دست او باشد از برای
شریکان پس اگر نقل کند از واهب بمتهب

فصل دویم

در احکام جایز است
رجوع از هبه پیش از قبض و جایز نیست بعد از هبه فرزند و طفل باجماع و بر دیگر خویشان
بر قول اقوی [illegible] و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته و هبه بیگانه چون
متهب آنرا عوض داده باشد یا در موهوب تصرفی لازم کرده باشد یا تغیری یا
اضافتی در آن کرده باشد یا موهوب تلف شده باشد رجوع لازم نباشد و در
تصرفات دیگر و در آنکه موت متهب مانع رجوع است خلاف است و اگر نه
چنین باشد واهب را رجوع رسد و اگر در هبه شرط عوض و تعیین آن شده
باشد متهب مخیر باشد که عوض بدهد یا رد کند و اگر تعیین عوض نشده باشد
متهب آنچه خواهد بدهد پس اگر واهب بآن راضی نشود مخیر باشد متهب موهوب را
رد کند یا عوض را زیاده سازد و همچنین باشد اگر واهب بآن چیز راضی
نگردد و اگر عوض ندهد واهب را از هبه رجوع کند پس اگر موهوب تلف شده
یا نقصانی پیدا کرده متهب آنرا ضامن باشد و بحث است در هدیه که از
برای حاجتی بود مثل گذاردن مهمی یا طلب نکاحی و مانند آن و آن هدیه دادن

نه از عادت واهب باشد وحاصل موهوب مثل شیر ونتاج پیش از قبض از آن
واهب است وبعد از قبض پیش از تصرف رجوع از آن متهب است وهرگاه که واهب
رجوع کند ودر موهوب عیبی ونقصانی پیدا شده باشد وارش آن بر متهب
نباشد واگر واهب موهوب را بفروشد اگر هبه لازمی بود بیع باطل باشد واگر
لازمی نبود بیع صحیح باشد وهمچنین بیع صحیح است اگر کسی مال موروث خود را
فروشد باعتقاد آنکه او زنده است پس ظاهر شود که موروث مرده وآن مال
مال او بود وهبه بی عقد متحقق نمیگردد وچنانکه گذشت کافی نیست در آن معاطات
لیکن مباح میگرداند تصرف در آن را وهمچنین است هدیه پس اگر کسی هدیه بشخصی فرستد
باید که رسول خود را وکیل گرداند در ایجاب واذن قبض واگر کسی کنیزی را هبه
بکسی دهد بی عقد هبه جایز نباشد وطی او وسنت است وهبه دادن بخویشان
وپدر ومادر مبالغه بیشتر است وچون باولاد بخشش باید سنت است که همه را
برابر دهد ودختر را مثل پسر دهد ومکروه است تفضیل بعضی واگر واهب ایفاء قبض
متهب کند قبول قول او را باید کرد واگر چه اعتراف بقبض کرده باشد باب [illegible]
در صدقه است ودر آن شرطست ایجاب وقبول ونیت تقرب بخدا وقبض باذن
مالک وصدقه لازمی جایز نیست از آن رجوع مطلقا از خویش ونه از بیگانه با تصرف
وبی تصرف چون جمیع شرایط متحقق شده باشد وصدقه را پنهان دادن افضلست
از آنکه آشکارا دهد مگر آنکه متهم باشد بترک صدقه واظهار صدقه واجبی افضل است
وصدقه

وصدقه دادن در شب بهتر است وبر خویشان بهتر است از بیگانه ودر ماه رمضان مبالغه
بسیار است وجایز است صدقه بر کافر ذمی واگر چه بیگانه باشد وبر مخالف
مگر آنکه ناصبی باشد وبعضی بغیر مؤمن صدقه دادن روا نداشته اند وکسی که محتاج باشد
از برای عیال خود سنت نیست صدقه دادن ومکروه است صدقه دادن بجمیع مال
خود مگر آنکه صابر بود واو را عیالی نباشد وصدقه مفروضه اگر زکوة باشد حرام است
بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه دهنده از ایشان باشد یا آنکه ایشان را ضرورت
احتیاج باشد واز خمس معاش ایشان نگذرد وصدقه مفروضه غیر از زکوة وصدقه
مندوبه مباح است بر بنی هاشم باب [illegible] در سکنی وغیر آن غرض از آن
انتقال منفعت است نه عین وشرط است در آن ایجاب وقبول وقبض
ونیت تقرب بخدا وایجاب چنان است که مالک گوید که ساکن گردانیدم ترا در این
خانه مثلا مدت عمر تو یا عمر من یا مدت یکسال مثلا یا آنکه ترا است سکنی در این
خانه یا نفع گرفتن از این چیز مادام که باقی باشی تو یا زنده باشم من یا چنین مدت پس اگر
مقید بعمر شود آن را عمری گویند واگر مقید بمدتی معین باشد آن را رقبی خوانند واگر غرض
سلوک باشد بی قید سکنی باشد وبعد از قبول وقبض لازم شود جایز باشد از آن رجوع
در آن مدت یا عمری که ذکر شده باشد واگر قید مدت یا عمری نشده باشد مالک را
باشد از آن رجوع هرگاه که خواهد پس اگر مقید بعمر مالک یا بمدتی شده باشد وساکن
وفات یافته باشد ورثه او را رسد سکنی در آنجا تا آخر مدت یا عمر مالک واگر مقید

بهر ساکن یا بمدت عمر او شده باشد و مالک وفات یابد ورثهٔ او را رسد که اخراج
او کنند بعد از وفات او و گذشتن آن مدت و چون تعیین ساکن نشده باشد
ساکن را رسد که خود بنشیند با اهل و عیال و مهمان و آن را نرسد که دیگری بنشاند
الا باذن مالک و واجب نیست عمارت خانه بر هیچ یک از مالک و ساکن و منع نتوانند
کرد از چیزی که مضرت رساند و هر چیزی که حبس صحیح است وقف آن صحیح است آنرا
بعمری دادن از خانه و زمین و حیوان و غیر آن و جایز است حبس اسب و شتر در راه
خدای تعالی و بنده در خدمت مسجدی یا مشهدی و بعد از عقد لازم می‌شود جایز نباشد
از آن رجوع و تغیر آن

باب چهارم در وقف و در آن سه فصل است

اول در شرایط و آن هشت است اول عقد و آن ایجاب است چون وقف یا حبس
کردم یا صدقه مخلوط با قرینه که دلالت کند بر وقف و قبول بلفظی که بر آن دلالت کند
و قبول شرط است اگر وقف بر کسی باشد که ممکن باشد از او قبول و در وقف بر طفل
و مجنون ولی از قبل ایشان قبول نماید اگر غبطه و مصلحت ایشان در آن باشد و اما
در وقف بر فقرا و مساکین و سایر ایشان و علما و مانند ایشان و بر مساجد
و مشاهد و بقاع خیر قبول شرط نیست و بعضی شرط داشته و نزد بعضی نیت
تقرب نیز شرط است دوم آنکه واقف بالغ و عاقل جایز التصرف باشد
و بعضی طفل ده ساله که از اهل تمیز باشد صحیح داشته اند و وقف مریضی که
در آن خستگی بمیرد از سه دانگ ترکه معتبر باشد و اگر چه ورثه اجازت ندهند
بسم الله

بسم الله موقوف یعنی آنچه آنرا وقف میکنند عینی باشد معین و مملوک واقف
بود و از آن انتفاع توان گرفتن با بقای آن پس صحیح نباشد وقف منفعت
چون نشستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین و وقف بنده از بندهای تعیین
و وقف ملک دیگری و اگر چه بعد از آن مالک اجازه دهد بر قول و وقف چیزی
که آنرا نفعی نباشد و وقف چیزی که از نفع گرفتن فانی شود چون نان و میوه و مانند
آن و شرط نیست که موقوف همیشه باقی ماند پس صحیح باشد وقف بنده و جامه
و اسب و شتر و گاو و گوسفند و مانند آن و صحیح است وقف مشاع چون معین
باشد چهارم آنکه دایمی بود بدوام جهت موقوف پس اگر مقید سازد بمدتی آن
حبس باشد نه وقف و باطل شود بگذشتن آن مدت اگر وقفی کند بر جماعتی که غالب
آن باشد که نهایتی داشته باشد جاری باشد بر آن وجه پس اگر آخر نشود
مستمر بود و اگر باخر آید بعضی گفته اند که رجوع بواقف کند یا بورثه او و بعضی گفته اند
که بورثه موقوف علیهم راجع باشد و بعضی گفته اند که در وجوه بر صرف شود پنجم آنکه
متعلق بشرطی نباشد ششم قبض موقوف علیه است باذن واقف پس اگر
واقف پیش از آنکه تقبیض دهد بمیرد وقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال
اطفال خود وقف کند احتیاج بقبض مجدد نباشد پس اگر وقف بر جمعی باشد
و قبض کنند و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض کند و وقف بر فقرا و علما
و مانند آن حاکم نصب قیمی کند که او قبض کند و اگر واقف خود را نصب قیمی

که قبض او صحیح باشد و اگر آنچه وقف [illegible] متولی و ناظری باشد او قبض کند به
اذن حاکم و قبض مسجد نماز است که در آنجا بگذارند و قبض مقبره آنست که میتی را در
آنجا دفن نمایند و اگر حاکم شرع قبض نماید صحیح باشد و اقسام آنکه خود را داخل موقوف
علیهم نماید پس اگر وقف کننده بر نفس خود یا شرط کند که قرضهای او را از آن
گذارده شود یا معاش او از آنجا بود باطل باشد و اگر وقف بر قومی کند و واقف
از ایشان بود مثل سادات و علما و فقرا وقف کند و او سید یا عالم یا فقیر
باشد ظاهر آن است که شریک ایشان باشد و او را حصه از آنجا رسد و اگر
بعد از وقف عالم یا فقیر گردد شرکت او ظاهرتر باشد و اگر شرط کند که اهل او
او را از آنجا اطعام رسد صحیح باشد زیرا که حضرت رسالت پناه در وقف
خود این را شرط کرده از برای فاطمه اختیار آنکه موقوف علیه موجود متأهل باشد
و صحیح بود مالکیت او وقف بر [illegible] پس اگر وقف کند بر موقوف علیه و گوید
که این چیزه وقف است بی تعیین مصرف باطل باشد و همچنین باطل باشد اگر
وقف کند بر ولد زید که بعد از این متولد گردد ابتدا و اما اگر وقف کند بر زید
موجود و بر اولاد او که بعد از این متولد شوند صحیح باشد و چنانکه وجود موقوف علیه
در بطن اول شرط است قبول و قبض نیز در بطن اول شرط است نه در سایر
بطون و همچنین باطل باشد اگر وقف بر اهل بیت یا کنیسه یا فرسته و یا جای
و اما وقف بر مساجد و مشاهد صحیح است زیرا که فی الحقیقة وقف است بر مسلمانان
[illegible]

بجهة بعض مصالح ایشان و نیز صحیح باشد اگر وقف کند بر رومی از بنی آدم یا بر یکی
از اشخاص یا بر یکی از دو مسجد نامعین و شرط نیست که موقوف علیه منحصر باشد
زیرا که جایز است وقف بر فقرا و مساکین و صحیح نیست وقف بر زانیان و
شرابخواران و بر کتابه تورات و انجیل و عمارت کلیسیا و آتشکده و اگر
ذمی برای اینها وقف کند صحیح باشد و اگر وقف کند بر قومی خاص و غرض قصد او برای
ایشان بر معصیت نباشد صحیح باشد

فصل دویم

در مسائل متعلقه
بموقوف علیه اگر مسلمانان وقف کننده بر فقرا از برای فقرای مسلمانان باشد
و اگر کافری وقف بر فقرا کند از برای فقرا و ملت او باشد و اگر بر مسلمانان وقف
کننده از برای کسی باشد که نماز بقبله میگذارد غیر از غلات و خوارج و ناصبیان
مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و جبریان نیز از میان بیرون کرده
اند و داخل مسلمانان اند اطفال ایشان و وقف بر مؤمنان و امامیه و شیعه
جماعتی را رسد که قایل اند بامامت دوازده امام و عصمت ایشان و بعضی گفته اند
که شرط است که از گناه کبیره اجتناب نمایند و وقف بر زیدیه جماعتی را رسد که قایل اند
بامامت زید یا کسی که از اولاد او باشد و هاشمی جماعتی اند که از اولاد
هاشم بن عبد مناف باشند از جانب پدر و طالبیین جماعتی اند که از اولاد
ابی طالب باشند و علویین جماعتی اند که از اولاد علی ابن ابی طالب باشند
از جانب پدر و مرد و زن را برابر رسد مادام که شرط تفضیل نکرده باشد و چون

بعضی همسایه جماعتی باشند که ایشان را همسایه گویند و بعضی گفته اند که کسی است
که پهلوی خانه واقف باشد تا چهل گز و بعضی گویند که تا چهل خانه و اقرب بواقف کسی است
که اولی بمیراث او باشد و فی سبیل الله هر چیزیست که موجب تقرب بخدا شود و بعضی
گفته اند که آن جهاد است و فی سبیل الثواب فقرا و مساکین اند ابتدا از
خویشان و فی سبیل الخیر فقرا و مساکین و ابن السبیل و غازیان و مکاتبان
اند و فقها مجتهدانند یا کسی که تحصیل علم فقه میکند و متفقه طلبه علم اند مادام که در
تحصیل باشند و صوفیه جماعتی اند که اعراض از دنیا کرده مشغول بعبادت باشند
بشرط فقر و عدالت باشند و اگر واقف شرط دخول ولدی کند یا موقوف علیه
صحیح و معتبر باشد و اگر شرط وصفی کند از برای موقوف علیه چون فقر و علم و فقر یا
تفاوت ایشان در حصه لازم باشد و اگر مدرسه را وقف کند از برای طایفه معینی
یا علم معینی که مباح باشد لازم شود و همچنین است اگر تخصیص بفرقه کند بقوم معینی
و اما در تخصیص مسجد بقوم معینی خلاف است و اگر بر جهتی یا مصلحتی وقف کند و بعد از
آن آن رسم و آن راه باطل گردد آن را صرف کنند در وجوه بر و اگر مسجد یا خراب گردد
یا دهی باز گردد عرصه مسجد ملک نشود و اگر واقف گوید وقف کردم بر اولاد اولاد در اولاد داخل
نباشند و اگر گوید وقف کردم بر اولاد اولاد اولاد در اولاد خود بهر ده مخصوص باشند و اولاد
اولاد اولاد در داخل نباشند و اگر گوید وقف کردم بر کسی که منسوب بمن باشد اولاد دختران
داخل نباشند و چون وقف کند بر اولاد اولاد اولاد پسران و اولاد دختران از

ادون

ازهم دون در حصه برابر باشند چون تفضیل نکنند **فصل ششم** در بقیه احکام
چون وقف بجمیع شرایط تمام گردد موقوف علیه را ملکیت واقف معین در آن او دو بعضی
گفته اند که بر ملکیت واقف باقی میماند و جایز نباشد او را رجوع از آن خواه آنکه حاکمی
بصحت وقف آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر موقوف علیه معینی باشد ملک موقوف علیه
شود و اگر بر جهتی عامی باشد اقرب آنست که ملک خدای تعالی باشد منافع وقف بلا
خلاف ملک موقوف علیه است و اگر بنده موقوف را آزاد نماید باطل باشد خواه
آنکه واقف آزاد نماید یا موقوف علیه و اگرچه ملک او است بجهة حق دیگران باطل میگردد
و نفقه او بر موقوف علیه باشد و کسب او نیز هم او را رسد و جایز نیست وطی کنیز
موقوفه و اگر وطی کند بر او لازم گردد از برای شریکان عوض بضع و قیمت ولد بقدر حصه
و اگر او را شریکی نباشد بر او چیزی لازم نشود و ولد او حر صورت حر باشد و
جایز است که تزویج او و مهر از آن موقوف علیه موجود باشد و اگر وقف فقرا کنند
بجماعتی فقیر که در آن شهر باشند دهند و واجب نباشد بهم رسانیدن و اگر ا
بی روی شرط در وقف چون شرط اجرا نکرده باشد پس اگر شرط تولیه کنند
از برای خود یا دیگری صحیح و معتبر باشد و اگر شرط تولیه نکند موقوف علیه متولی و در
جهات عامه حاکم باشد و شرط است که متولی عدل باشد پس اگر فاسق گردد
معزول شود و اگر واقف شرط کند که باجارت ندهند بمبلغی یا زیاده از یکسال
یا آنکه اجاره ندهند تا مدت اجاره اول بگذرد یا تسلیم پیش از قبض اجرت و مانند آن

صحیح و معتبر باشد و اگر شرط کند که بفروشند یا بخشند هر گاه که خواهد و مانند آن باطل
باشد و اگر بطن اول باجارت دهند بعد از موت ایشان اجارت باطل باشد
و اگر متولی باجارت دهد و از برای مصلحت وقف بعد از موت او موقوف علیهم باطل
نشود و اگر در اجارت غبنی باشد فسخ کنند و اگر بعد از عقد چیزی زیاد کنند یا
غبنی جایز نباشد فسخ آن و جایز نیست بیع وقف مگر آنکه ترسند که خراب شود
یا آنکه خلاف و نزاعی شود میان ارباب آن و منجر بفساد گردد یا چون موقوف علیهم را
احتیاجی سخت باشد جایز است بیع آن و جایز نیست تغییر شرط واقف مادام
که ممکن باشد والله اعلم و احکم

کتاب دین

و توابع
آن و در آن ده باب است اول در دین مقدمات است و در فصل مقدمه
مقدمه مراد از دین اینجا قرض است و دائن کسی را گویند که قرض میدهد و مدیون کسی را
گویند که قرض میستاند و مکروه است قرض کردن خصوصا کسی را که وجهی نداشته
باشد که از آن ادا کند مگر آنکه مضطر باشد بقرض کردن و واجب است که نیت
قصد ادای قرض داشته باشد چه منقول است از ائمه علیهم السلام که چون کسی قرض کند و نیت
ادا نکند همچنان است که دزدی کرده است و سنت است قرض دادن و
ثواب آن بیشتر از صدقه دادن است بمثل آن و واجب است بر مدیون که
در ادای دین سعی کند و در خرج معاش اسراف نکند بلکه باید که قناعت کند و چون که
طلب کنند واجب باشد که هر چیزی که مالک آن است بدهد غیر از خانه نشست
و بنده و هم

و بنده خدمت و اسب سواری اگر از اهل آن باشد و قوت یک شبانه روز او و اهل
خود و عیالان و صحیح نباشد نماز او در اول وقت و اگر تنگ دست باشد جایز
نباشد طلب دین از او و نه حبس او و جایز باشد او را که انکار دین کند و بر آن
سوگند بخورد اگر ترس دارد که محبوس شود و اگر اعتراف نماید و نیت کند که چون قادر گردد
ادا کند فصل اول ضرورت است در عقد دین ایجاب و قبول ایجاب آن است
که وام دهنده گوید قرض دادم بتو یا لفظی دیگر که دلالت بر این کند و قبول آن است
که مدیون گوید قبول کردم یا قرض گرفتم و مانند آن و اگر لفظی نگوید و مال را بستاند
و تصرف کند کافی باشد و شرط قرض آن است که زیاده ندهد پس اگر شرط کنند که
زیاده باز پس دهد آن قرض درست نباشد و مدیون را جایز نباشد که در آن
مال تصرف کند و اگر در وقت عقد شرط زیادتی نکنند لیکن مدیون در وقت ادا
زیاده باز پس دهد جایز باشد و اگر شرط کنند که کمتر باز پس دهد یا بعد از مدتی
بدهد آن شرط باطل باشد نه قرض و اگر شرط کنند که رهنی و ضامنی بدهد صحیح
باشد و هر چیز که مضبوط و معین می شود بعدد و اوصاف صحیح باشد که آن را قرض
بدهند و آن یا مثلی است یا قیمتی و مثلی آن است که در اجزاء او تفاوتی
نباشد چون طلا و نقره و جو و گندم و برنج و مانند آن و قیمتی آن است که نه چنین است
چون قماش و لباس و حیوانات و مانند آن پس اگر مال قرض مثلی باشد بر مدیون
لازم باشد که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی باشد قیمت آن در روز قرض بر او

برا او لازم باشد که باز پس دهد و جایز است بقرض گرفتن اسب و غلام و کنیز و جواهر
و غیر آن و بر قرض گیرنده لازم باشد قیمت آنها در روز قرض نه روز طلب و قرض
گیرنده مالک قرض می شود و قرض دهنده را نمی رسد که همان را طلب دارد و بستاند
و اگر چه باقی باشد و تلف نشده باشد و قرض حال میباشد نه موجل نمیشود مگر آنکه
شرط کنند که در عقد لازمی چنان که گوید این خانه را بتو فروختم بشرط آنکه
صد دینار بقرض بمن دهی تا بیکماه و آن کس که بخرد باین شرط پس آن قرض موجل
شود و اگر بر مال قرض چیزی زیاد کنند که موجل گردد هیچ یک از اجل و زیادتی لازم نشوند
و اگر از مال موجل چیزی کم کنند تا حال گردد بر جای جا[illegible]ت نباشد فصل ۲
واجب است بر مدیون که نیت قضاء دین داشته باشد و در حسکی که بخواهد مرد
از مال خود بیرون کند و وصیت کند که بمالک رسانند اگر غایب باشد و اگر مالک نشود
او و وارث او نیابد و از روی ناامید گردد بعضی گفته اند که مال قرض را از برای او صدقه کنند و
اگر زوجه نفقه واجبه خود را قرض کرده باشد واجب باشد بر زوج که عوض آن بدهد
و جایز است فروختن دین بکسی که بر ذمت اوست و بغیر او و چون مدیون بگذرد
واجب باشد بر مدیون که تمامی آنچه مشتری خریده از مال قرض باو دهد و اگر چه
بکمتر خریده باشد و هیچ نیست فروختن دین بر دینی دیگر و نه نسیه فروختن و اگر
مبیع و ثمن از جنس ربوی باشد که در آن ربا افتد شرط است که برابر باشند در مقدار و حال
باشند و اگر مدیون در عوض دین قماش و متاعی چند بدهد و تعیین قیمت آن
نکند آن

نکند آن قماش به بهای روزی که داده محسوب باشد نه روز مطالبه و اگر تنگهها که قرض
کرده پادشاه آن را بشکند و تنگههای نو بزند واجب نباشد بر مدیون غیر از
تنگههای اولین نه تنگههای تازه سکه و اگر تنگههای اولین یافت نشود قیمت آنها بدهد
نه از آن جنس و همچنین اگر قیمت تنگهها کم شود رسد صاحب قرض را الا همان
تنگهها یا قیمت آن و اگر کسی رخصت غلام خود دهد که قرض کند بر خواجه او لازم شود
که آن قرض را اداء و اگر رخصت غلام دهد بتجارت و خرید و فروخت نه بقرض گرفتن
غلام قرض کند و تلف شود آن قرض در ذمت غلام باشد که بعد از آزادی ادا نماید
نه در ذمت خو[illegible]اجه بستانند آنچه قرض کرده قرض دهنده را اختیار کند که از
خواجه بستاند یا از غلام بعد از آزادی و اگر کسی کنیز را قرض کند و با او وطی کند
او را رسد که بقرض دهنده رد کند با غرامت که نقصانی در رو شود و اگر آن کنیز
آبستن شود ام ولد گردد و جایز نباشد رد او بلکه واجب باشد که قیمت او بدهد والله اعلم
بالصواب باب دهم در رهن است و در آن مقدمه ایست و دو فصل مقدمه
رهن در لغت دوام و ثبات است و بعضی گفته اند که بمعنی حبس است و در شرع
عبارت است از مالی که آن را وثیقه دینی گردانند که از آنجا استیفای آن دین
شود هر گاهی که متعذر باشد استیفای آن از مدیون و آن مال را مرهون و رهن
نیز گویند و راهن کسی را گویند که آن مال را رهن ساخته و مرتهن کسی را گویند
که رهن گرفته و رهن عقدیست مشروع در سفر و حضر و روایت است که حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وآله زره خود را رهن ساخته بود نزد یهودی که از او طعامی
خریده بود فصل اوّل در ارکان رهن و آن چهار است اوّل عقد و آن ایجاب است
و قبول ایجاب چنانکه راهن گوید رهن کردم این مال را بر فلان دین یا این وثیقه است
نزد تو بر فلان دین یا دیگر دلالت کند بر این معنی و قبول هر لفظی است از مرتهن که
بر رضای او کند مانند قبول کردم و راضی شدم و رهن گرفتم و مانند آن و عقد رهن
لازمی است از طرف راهن نه مرتهن دوم مرهون و شرط در او آن است که عین مملوک
باشد و صحیح باشد مرتهن را قبض آن و ممکن باشد بیع آن پس صحیح نباشد رهن
منفعت مثل خدمت بنده و نشستن در خانه و مانند آن بر رهن دین زیرا که شرط
عین شده و اگر کسی ملک دیگری را رهن نماید موقوف شده باشد بر اجازهٔ مالک
و صحیح نباشد رهن بندهٔ مسلمان و مصحف نزد کافر زیرا که صحیح نیست مرتهن را قبض
اینها و اگر شرط نمایند که بدست مسلمانی باشد صحیح بود و نه رهن چیزی که صحیح
نباشد بیع آن مثل وقف و ام ولد سیم متعاقدان یعنی راهن و مرتهن و شرط است
که جایز التصرف باشند و راهن مالک باشد یا حکم مالک داشته باشد مثل کسی که عاریت کرده
ملک دیگری را که رهن نماید و ولی طفل چون مصلحت در آن باشد چنانکه قرضی نماید
جهت خرج معاش طفل یا خرج عمارت خانه و باغ و مزرعه و غیر آن و بی رهن قرض میسر نشود
چنانکه ولی طفل را میرسد که مال طفل را رهن نماید با مصلحت میرسد او را که مال
طفل بقرض دهد با مصلحت مانند خوف از دزد یا غارت و بر آن رهن بستاند و اگر رهن

استاند

استاندن میسر نباشد قرضی معتمدی دهد جهت حفظ مال او و هیچ یک از راهن و مرتهن را
نمیرسد تصرف در مرهون الا برخصت آن دیگر و اگر یکی تصرف کند بی رخصت موقوف
باشد آن دیگر را اگر رخصت دهد صحیح باشد مگر آنکه مرتهن بندهٔ مرهون را آزاد نماید
که آن باطل است و اگر چه راهن بعد از آن اجازت دهد چهارم حقی که بر آن رهن میکنند
و شرط او آن است که دین باشد ثابت که استیفای آن از رهن میسر باشد
پس صحیح نباشد رهن بر عینی چنانکه کسی که اسپ غصب کرده را بر آن رهن
کند و مانند آن و نه رهن بر امانتی که بعد از آن قرض خواهد کرد و مانند آن و نه رهن
بر خدمت شخص معین چنانکه دوختن جامه و کندن قناتی و هر که بمزد بکند رهن
بر آن صحیح باشد فصل دویم در احکام عقد رهن لازمی است از طرف راهن
نمیرسد او را ابطال آن نه از طرف مرتهن و در رهن شرط نیست که مرتهن قبض
مرهون کند نزد اکثر فقها و لیکن اگر در عقد شرط کنند که مرهون بدست مرتهن
باشد یا بدست دیگری لازم شود و آن کسی که مرهون نزد او است چون بسپارد
بمرتهن تسلیم کند یا بکسی که هر دو اتفاق داشته باشند نه بیکی از ایشان الا برخصت
آن دیگر و اگر هر دو یا یکی از ایشان غایب باشد بکسی تسلیم نکند بی ضرورتی و بوجه
ضروری باشد بحاکم شرع تسلیم کند و اگر نه چنین کند ضامن باشد و جایز است
که در عقد رهن شرط کنند که مرتهن یا دیگری وکیل باشد در بیع مرهون و در این
هنگام وکالت لازمی شود و موکل را نرسد ابطال آن پس اگر راهن بمیرد وکالت

بالمثل شود نه امانت و اگر مرتهن بمیرد وکالت او منتقل بورثه او نشود مگر آنکه شرط کرده باشند
و اگر وکالت در عقد رهن شرط کرده باشند راهن را نرسد که ابطال وکالت
کند و اگر دیگری وکیل باشد مرتهن او را عزل نتواند کرد و لیکن او را نرسد که بیع رهن
کند الا باذن مرتهن بعد از حلول دین زیرا که فروختن از برای حق اوست و رهن
در دست مرتهن بامانت باشد ضامن نباشد مگر آنکه تقصیری کند و اگر تفریط کند ضامن
باشد اگر تلف شود و اجرت تصرف [illegible] و بتلف مرهون چیزی از حق مرتهن ساقط
نگردد و اگر مرتهن را نرسد که اقرار برهن کند و ورثه راهن انکار رهن کنند و بر آن گواهی
نداشته باشد دین خود را از مرهون استیفا کند بی اذن ایشان و رهن باطل نشود
تا آنکه مرتهن قبض دین خود کند یا دین را ببخشد یا از حق رهانت بگذرد و چون دین
حال شود و صاحب حق مطالبت نماید واجب باشد بر راهن که ادا کند و اگر تعلل نماید
و مرتهن وکیل باشد مرهون را بفروشد و اگر وکیل نباشد بحاکم رفع نماید و حاکم را
رسد که حبس راهن نماید تا مرهون را بفروشد یا از جای دیگر اداء نماید و یا آنکه حاکم
خود مرهون را بفروشد و چون دین مؤجل باشد و راهن رخصت بیع دهد و مرتهن بفروشد
او را نرسد تصرف در ثمن پیش از رسیدن وعده دین و اگر مرتهن رخصت بیع دهد و
راهن بفروشد پیش از اجل دین ثمن رهن نباشد مگر آنکه در محل رخصت شرط
کنند و اگر دین حال باشد یا مؤجل بود که حال شده و مرتهن رخصت بیع دهد ثمن
رهن نباشد تا آنکه معلوم که حق خود را بستاند از آن ثمن یا غیر آن و جایز است که
کسی مالی

که کسی مالی عاریت بستاند بجهت آنکه مرهون سازد نزد شخصی بشرط آنکه خبر دهد مالک را
که دین او از چه جنس است طلا است یا نقره گندم است یا جو و چه قدر است
و چند مدت مرهون خواهد پس اگر خلاف آن بروز آید مالک را فسخ عاریت رسد
و اگر تعمیم باشد که دین من چند چند است و بر کمتر رهن نماید صحیح باشد و چون مرهون
تلف شود بی تقصیر او باز ستاندن یا بجهت دین فروخته شود راهن ضامن قیمت آن باشد از برای
مالک و اگر زیاده از قیمت فروخته شود مالک را [illegible] رسد و حاصل فایده‌های
مرهون حق راهن شود و اما در آنکه رهن باشد خلافست و اگر شرط کنند که آن
نیز مرهون باشد بلاخلاف داخل باشد و اگر مرهون در دست مرتهن تلف شود
قول او را قبول کنند در آنکه بی تقصیر او بوده و در آنکه قیمت آن چند است اگر تقصیر ثابت
شود با سوگند و اگر راهن و مرتهن خلاف کنند در آنکه دین چند است یا آنکه این مال
مرهون است یا ودیعه یا آنکه مالی که رهن داده از برای دین رهن داده یا غیر آن یا آنکه
مرتهن مرهون را باز پس داده یا نه قول راهن را قبول کنند با سوگند در چهار صورت

باب سیم در مفلس و در آن دو فصل است اول مفلس از فلوس گرفته‌اند
و در شرع کسی را گویند که قرضها داشته باشد و او را مالی نباشد که بان وفا
کند و او را منع کنند از تصرف در مال خود بچهار شرط اول آنکه قرضهای
او نزد حاکم ثابت شود دوم آنکه قرضهای او حال باشد نه مؤجل سیوم آنکه
مال او کمتر از قرضهای او باشد چهارم آنکه قرض خواهان التماس نمایند از حاکم که او را

که او را منع نماید از تصرف در مال خود پس اگر خود التماس نماید از حاکم یا حاکم بی التماس
کسی او را منع کند یا آنکه مال او کمتر از قرض او نباشد یا آنکه وعده قرضهای او نرسیده
باشد منع او صحیح نباشد بلکه حاکم بجهة قرضهای یتیمان و مجنونان او را منع کند بی
التماس کسی که نه بجهة قرض کسانی که غایب باشند و از بعضی قرضهای او موجل باشد
پس اگر قرضهای حال او بیشتر از مال باشد او را منع توان کرد و از بعضی قرض خواهان
التماس منع او کنند جایز باشد منع او و اگر مال او کمتر از قرضهای ایشان باشد
و اگر مال کسی مساوی قرض او باشد او را منع نتوان کرد بلکه او را تکلیف کنند
بر ادای دین اگر ابا کند حاکم او را حبس کند یا مال او را بفروشد در وجه دین
او و سنت است که اظهار کنند و شهره دهند منع مفلس را تا مردم بجهة معامله او
متضرر نشوند فصل دویم در احکام او و آن چهار است اول منع او
از تصرف کسی که مفلس باشد منع کرده شود از تصرف ابتدائی در مال که موجود باشد
هنگام منع همچو فروختن و رهن کردن و آزاد کردن و مکاتب ساختن بنده و بخشیدن و مانند آن و اما
از تصرف غیر ابتدائی منع نتوان کرد و آن تصرفیست که سبب آن پیش از منع متحقق
شده باشد مثل آنکه چیزی خریده باشد پیش از منع و در آن عیبی باشد او را
میرسد که آن را رد کند چون غبطه و فایده در آن باشد یا آنکه چیزی خریده باشد
بخیار او را میرسد که فسخ بیع کند یا امضای آن بی رعایت غبطه و مصلحت و همچنین
منع نتوان کرد از تصرف که نه در مال باشد همچو زن خواستن و طلاق دادن و قصاص
کردن

کردن و عفو نمودن یا آنکه تحصیل مال باشد همچو قبول بخشش و وصیت و خلع و مانند آن
یا تصرف در مالی باشد که نه موجود باشد هنگام حجر همچو سلف در فروختن و خریدن بثمنی
که در ذمت او باشد و قرض کردن و این هنگام مشتری و بایع و قرض دهنده شریک
قرض خواهان نشوند در اموال او و اگر بعد از حجر اقرار کند که مرا قرضی بکسی داده است
لازم شود بر او و ظاهر آن است که قرض خواه در اموال او شریک نباشد بلکه از زوال بعد از
حجر از او بستانند و اگر اقرار کند که چیزی از اموال او از آن دیگریست ظاهر آن است
که نشنوند مگر آنکه قرض خواهان قبول داشته باشند و اگر مالی را تلف کند مالک آن
شریک قرض خواهان شود و قرض او موجل اگر بعد از حجر حال شود شریک نشوند اما اقتضای
غریمان او بعین مال خود یعنی کسی را که چیزی از مفلس باید گرفت چون عین المال خود
یابند ایشان را رسد که معامله را فسخ کرده رجوع کنند و بستانند و اگر چه مفلس را
غیر از آن مالی نباشد شش شرط اول آنکه آن مال در ملک مفلس باقی باشد پس اگر تلف شده
باشد یا فروخته باشد یا رهن کرده یا غلام را آزاد ساخته یا مکاتب ساخته بهای آن
شریک قرض خواهان شود در مال او و اگر عیبی پیدا کرده باشد نه بفعل کسی یا بفعل مفلس
یا آن را رها دهد و عین المال خود بستانند یا بهای آن شریک قرض خواهان شود و اگر
آن بفعل اجنبی باشد عین المال خود بستانند و بارش عیب شریک قرض خواهان
شود یا بهای آن آن شریک شود و ارش بیشتر از قیمت باشد بجای ارش عیب نقصان
قیمت شریک شود و ارش خیانت نرسد زیرا که تواند بود که مساوی بهای

آن باشد پس بنده را بستاند و بهای آن و این باطل است و اگر آن مال را حاصل شده باشد
مانند نتاج و میوه و غیر آن از آن مفلس باشد و بایع اصل مال را رسد و اگر حاصل او را نشده
فربهی یا آموختن صنعتی بود خلاف است از آنکه بایع عین المال خود تواند گرفت یا آن را
بستاند و اگر نه ان و اگر مفلس زمینی را خریده زراعت نموده باشد که بایع بگذارد تا هنگام
درو و اگر زمینی را اجارت کرده باشد و زراعت نموده اجارت دهنده به جهت
افلاس او اجارت را باطل کند زراعت را بگذارد تا بهنگام درو و اجرة المثل
از او بستاند تمام پیش از قرض خواهان و همچو چیز را رسد که فسخ اجارت کند و اگر هم
قرض خواهان اجرت او را تمام دهند و اگر جامه که خریده رنگ کرده باشد یا ریسمان را
بکرباس بافته یا عمل دیگر کرده مفلس شریک بایع باشد و در آن چیزی بقدر زیادتی قیمت و اگر
ممزوج شده باشد بمساوی یا اکثر حق بایع باطل نشود بخلاف آنکه بهتر ممزوج باشد و اگر بعضی
از عین المال خود را بیابد از او بستاند و بهای باقی شریک قرض خواهان شود و کسی که
از و سلف خریده و عین المال خود را نمی یابد شریک شود بهانه که داده یا بقیمت مبیع و بایع را
رسد که کنیز را بستاند و اگر چه از و فرزند آورده باشد نه فرزند را دوم آنکه آن مال الطرفی
معارضه محض بمفلس انتقال یافته باشد چون مبیع و اجارت و قرض پس از مهر را نرسد به جهت
افلاس او زوج فسخ نکاح کند و زوج را به جهت افلاس زوجه خلع نرسد سیم آنکه معامله او با ان
با مفلس پیش از حجر باشد پس اگر بعد از آن کسی با او معامله کند او را نرسد فسخ آن و اگر چه
عالم بافلاس او نبوده باشد چهارم آنکه بهای آن نتواند ستاند به جهت افلاس پس اگر هم

باو دهد

باو دهد که جایز باشد فسخ معامله و اگر قرض خواهان ثمن او را تمام دهند لازم باشد
قبول به جهت منت و به جهت آنکه تواند که قرض خواهان دیگر پیدا شوند و اگر مشتری تواند که
بها را ندهد فسخ بیع نتواند کرد بلکه حاکم او را حبس کند یا مال او را بفروشد و بها دهد
پنجم آنکه دین او حال باشد و اگر موجل باشد فسخ معامله نتوان کرد و عین مالش نتواند ستاند
بلکه جمیع قرض خواهان برابر باشند مگر آنکه ترکه او بجمیع قرضها وفا کند ششم و وقتی
اموال و قسمت آن میان قرض خواهان سزاوار است که حاکم بستاند بفروشد و تعجیل کند در
او و لا بحری ابتدا کند که ترسد که تلف شود و بعد از آن بمرهون و هر متاعی را در بازار
خود فروشند بحضور قرض خواهان و مفلس و خانه نشستن و بنده خدمت و الابد سواری
او را نفروشند اگر از اهل آن باشد و نفقه و کسوت او و عیالان و ارحام او را
رسانند از اموال او تا به روز قسمت کنند بر نسبت قرضها و حال که ثابت شده باشد
و قرضهای موجل او را چیزی ندهند و حال او را فانی گردانند و اگر قرض خواهی
باشد حاضر نشود و اگر بعد از قسمت قرض حالی ظاهر شود آن قسمت را باطل کنند او را
شریک سازند یا آنکه به هر یک رجوع کند بقدر حصه و اگر پیش از قسمت قرض
موجل حال شود آن نیز شریک باشد و چون مال او قسمت شود او را بگذارند و
کار خود نفرمایند و اجارت ندهند چهارم حبس او لازم نیست حبس مفلس
و کسی که تنگدستی او ظاهر باشد تنگدستی کسی ظاهر نشود یا آنکه قرض خواهان او را
اقرار کنند یا گواهانی که بر باطن حال او واقف باشند گواهی دهند و حق

کسی نکند بیش کند اگر او را مالی بود باشد یا آنکه اصل دعوی بر او مالی باشد که با دو
باشند چنانکه چیزی با او فروخته باشند یا قرضی داده داشته باشند او را حبس باید تا ثابت
شود تنگ دستی او بگواه یا باعتراف قرض خواه و اگر معلوم نباشد که او را مالی بود و اصل
دعوی مالی نباشد قبول کنند قول او را رها کنند

باب چهارم در اسباب حجر

حجر در لغت منع است و در شرع منع کسی باشد از تصرف در
مال خود اسباب آن شش است اول حجر بسبب افلاس دوم کودکی سیم دیوانگی
چهارم سفیهی پنجم بندگی ششم خستگی اول افلاس گذشت و در این پنج
بحث دیگر است اول کودکی منع کرده شود کودک از جمیع تصرفات تا آنکه بالغ
و رشید گردد و بلوغ مرد معلوم میشود به بیرون آمدن آب منی و برستن موی در
بر عانه و به پانزده سالگی از سالهای قمری و بلوغ زن بآب منی و برستن موی
بر زهار و به نه سالگی باشد و اما حیض و آبستنی دلیل اند بر آنکه پیشتر بالغ
شده و بلوغ خنثی مشکل به پانزده سالگی و بیرون آمدن منی از ذکر و فرج
یا بیرون آمدن منی از ذکر و حیض از فرج باشد و رشد معلوم میشود بآنکه ضبط و حفظ
اموال خود نماید چنانکه در معاملات فریب نخورد و زیان زده نگردد و بر کاسبی و
پیشه کار خود قیام نماید اگر پیشه کار باشد و مانند آن و ثابت میشود رشد بآنکه
دو مرد عدل گواهی بدهند در مرد و زن و چهار زن در زن و اگر کسی بسیار سالها
شود و رشید نباشد حجر از او برنخیزد و ولی کودک پدر است و جد پدری و اگر نباشد

وصی ایشان

وصی ایشان و اگر نباشد حاکم شرع و دیگری را از مادر و برادران و عمان دخل نباشد
ولایتی نیست دوم دیوانگی منع کرده شود از جمیع تصرفات تا که عاقل شود و ولی او پدر است
و جد پدری و اگر نباشد وصی و اگر نباشد حاکم سیم سفیهی و سفیه شخصی است
که صرف کند مال خود را نه در وجهی که ملایم عقلا باشد او منع کرده شود از تصرفات مالی
چون فروختن و خریدن و بخشیدن و اقرار بمال و نکاح و زن خواستن و وقف کردن
و صحیح است از او تصرفات غیر مالی چون طلاق و خلع و رجعت و لعان و اقرار بحد و
قصاص و عیب و ولایت در مال او از آن حاکم است و اگر چیزی از او بخرد ولی رجعت
ولی باطل باشد و بایع عین مال خود را باز ستاند و اگر تلف شده باشد بعد از آنکه
حقی بیند از ان ملک قبض کند ضایع باشد بایع را رجوع نرسد خواه آنکه عالم بحق باشد
یا جاهل و همچنین است اگر قرض کند و مال را تلف کند و اگر رخصت دهد ولی او را
در بیع چیزی و ثمن را تعیین نماید یا بعد از بیع اجازت دهد صحیح باشد و جایز است
که وکیل غیری شود در بیع و هبه و مانند آن و حجر از وی برنخیزد الا بحکم حاکم و ثبوت سفه
نیز بحکم حاکم است نزد اکثر علما و او را از حج واجب منع نتوان کرد و خرج آن بقدر
کفارت داده شود و همچنین است از حج سنت منع نماید اگر خرج او در سفر و حضر برابر
باشد یا آنکه در سفر خرج زیادتی را کسب توان کرد و الا اگر چنانچه احرام بسته باشد
ولی او را از آن بیرون آورد به روزه چهارم بندگی بنده خواه غلام باشد یا کنیز
ممنوع است از تصرف در نفس خود و در چیزی که در دست او باشد از فروختن و خریده

در اجارت دادن و قرض کردن و غیر آن مگر برخصت خواجه غیر از طلاق که ادا امر کسی
که زن خود را طلاق دهد و اگر چه خواجه بخواهد که مالک چیزی نمیشود بر قول اصح و اگر چه
خواجه او را مالک گرداند و اگر قرض کند برخصت خواجه صحیح نباشد باز گرفته شود و
اگر تلف شده باشد در ذمت او بود و اگر آزاد کرد ادا نماید و الا ضایع باشد
خواه آنکه قرض دهنده عالم باشد به بندگی او یا جاهل و اگر خواجه بستاند آنچه
او بقرض گرفته قرض دهنده مخیر باشد که از خواجه طلب کند یا از بنده بعد از آزادی
و اگر خواجه او را رخصت قرض کردن دهد برو لازم شود ادای آن و اگر چه او را
آزاد کرده باشد و اگر رخصت دهد او را در تجارت جایز نباشد او را تجاوز از آن قدر که
تعیین نموده و قبول کرده شود اقرار بنده بقرضهای معامله در آن قدر که رخصت
شده و جایز نیست معامله با او بمجرد آنکه دعوی اجارت کند مادام که از خواجه نشنوند
یا بگواه عدل بر آن ثابت نکنند مگر آنکه شایع باشد که او مأذون است و قبول
نباشد اقرار بنده غیر مأذون نه بمال و نه بحد و اقرار صحیح بنده قبول نباشد نه
بحد و نه بجنایت موجب قصاص باشد یا مال مگر آنکه خواجه تصدیق نماید
پنجم خستگی مریض که در آن مرض بمیرد ممنوع است از وصیت بزیاده از ثلث
ترکه مادام که ورثه اجازه ندهند و اما در بخششها که معلق بموت نباشد
قولست که حکم وصیت دارد دیانة و اقرار و ضمان است که متهم باشد
باب نهم
در ضمان و در آن مقدمه است و دو فصل مقدمه ضمان عقدی است شرعی
بدانکه

بدانکه کسی متعهد مال میشود مضمون عنه کسی را که مال در ذمت اوست مضمون له
کسی که مال می باید گرفت فصل اول در ارکان ضمان و آن پنج است
اول صیغه و آن آن است که ضامن گوید ضامن شدم یا متحمل گشتم یا متکفل شدم مالی را
که در ذمت زید است مثلا یا لفظی دیگر که دلالت بر این معنی کند و اگر گوید که
بدهم یا ادا کنم ضامن نباشد و اگر شرط کنند که حق حال موجل بود صحیح باشد و
بعضی عکس را نیز تجویز نموده اند یعنی آنکه حق موجل را شرط کنند که حال باشد دوم ضامن
و شرط است که بالغ و رشید باشد و جایز التصرف و شرط نیست که در حال ضمان مضمون
له عالم بود بفقر او و اگر بعد از ضمان فقیر گردد مضمون له فسخ ضمان نرسد سیم مضمون
عنه و شرط نیست که او راضی باشد بآن و صحیح است ضمان مرده و اگر چه مفلس
باشد و چون کسی بی اذن و رخصت مضمون عنه ضامن شود و بعد از ادا این
او را رجوع بر آن نباشد و اگر باذن او ضامن شود آنچه داده بستاند از مضمون
عنه اگر زیاده از دین نباشد چهارم مضمون له و آن کسی است که مستحق مال است
و شرط نیست که ضامن او را شناسد بلکه باید که او باشد بآن ضمان
و در این که باید که او ضمان را قبول کند خلاف است پنجم حقی که ضمان آن
میشوند و شرط آن آن است که مالی باشد ثابت در ذمت و اگر چه متزلزل
متزلزل باشد همچو ثمن در مدت خیار و مهر پیش از دخول پس صحیح باشد
ضمان مال که بقرض خواهد داد و ضمان بهای چیزی که خواهد فروخت و صحیح است

ضمان عینهای که در ضمان کسی باشد چون عینی که مغصوب باشد یا که قبض شده باشد
بعقد فاسد یا بجهة خریدن و امانتی که در آن تعدی و تقصیر شده باشد و صحیح
نیست ضمان عینی که بامانت باشد چون ودیعه و مال مضاربه و لازم
نیست که ضامن را معلوم باشد که آن مال چند است پس اگر ضامن شود مالی را
که در ذمت زید است صحیح بود پس لازم شود برا و آنچه گواه بر آن بگذرد که در ذمت
او بود وقت ضمان نه چیزی که بآن مضمون عنه اقرار کند یا مضمون له سوگند خورد کند بخورد
یا در جهه و قباله نوشته باشد و اگر ضامن شود چیزی را که بر آن گواه بگذرد صحیح نباشد
و جایز است ضمان عهده از برای مشتری یا آنکه کسی ضامن میشود بعد از آنکه بایع
قبض کرده که هر گاه کسی دعوی مبیع کند و باز ستاند مشتری را رجوع بر ضامن باشد
و ثمن و همچنین جایز است ضمان عهده از برای بایع یا آنکه ضامن ثمن شود پیش از
تسلیم بایع یا آنکه بعد از تسلیم اگر کسی دعوی کند و باز ستاند بایع را رجوع بر
ضامن باشد و ضمان عهده ثمن در جائی صحیح است که اصل مبیع باطل باشد نه
هر گاه که مبیع را باطل کند بسبب عیبی و غیر آن فصل دیم در احکام ضمان
ناقل است یعنی نقل مال میکند از ذمت مضمون عنه بذمت ضامن و جایز
نیست صاحب حق را طلب آن از مضمون عنه خواه مرده باشد یا زنده و اگر چه
ضمان بی رضای مضمون عنه باشد پس اگر مستحق از مضمون عنه بگذرد از ضامن
نگذشته نباشد و اگر از ضامن بگذرد از هر دو گذشته و چون ضمان باذن
مضمون

مضمون عنه باشد ضامن را اصلا رجوعی و طلبی از او نباشد و چون
بی اذن او بود باشد او را طلبی از او نباشد پیش از آنکه از او طلب کرده و او را
نرسد که طلب تسلیم مال کند بسوی خود پیش از ادای آن بمستحق و چون ادا کند طلب
کند از مدیون آنچه ادا کرده زیاده از دین نباشد و اگر دین را طلب کند و اگر صاحب
حق از بعض یا از مجموع گذشته باشد ضامن را نرسد طلب آن از مدیون
و هر که دین کسی را بگذارد بی ضامن و بی اذن و او را طلبی از مدیون نباشد و اگر
باذن او باشد بشرط رجوع رجوع کند و اگر ضامن قماشی بدهد در عوض دین
رجوع کند بر مدیون بهر کدام کمتر است از دین و قیمت قماش و اگر مدیون دین را
بمضمون له دهد و او ضامن را بری کرده و اگر چه بی اذن ضامن باشد و جایز است
که ضامن را دیگری ضامن شود و مضمون عنه او را ضامن شود و اگر ضامنی که بالتماس مدیون
ضامن شده باشد دعوی ادای دین کند و مضمون له منکر باشد قول منکر قبول باشد
با سوگند و اگر مضمون عنه گواهی دهد قبول کنند اگر تهمتی نباشد و چون قبول
نیفتد و مضمون له سوگند بخورد ضامن تاوان بکشد لازم باز در رجوع کند بر مضمون
عنه بآنچه اول داده اگر زیاده از دین نباشد و اگر گواهی نداده باشد رجوع کند ضامن
را و آنچه کمتر است از دین و آنچه در این روز دفعه باشد والله اعلم فصل
ششم در کفالت و آن عقدیست مشروع بجهة آنکه
کسی متعهد نفس دیگری شود و کفیل کسی را گویند که متعهد شود و مکفول کسی را گویند

که متعهد او میشوند و مکفول له کسی که از برای او متعهد میشوند یعنی صاحب حق و
شرط است که در کفالت رضای کفیل و مکفول له و تعیین مکفول پس اگر کفیل
شود یکی از دو کس را یا آنکه کفیل شود یکی را و او را حاضر نکند دیگر حاضر گرداند باطل
باشد و صحیح است کفالهٔ بدن هر کسی که واجب است بر او حضور مجلس حکم و اگر چه طفل
یا دیوانه باشد زیرا که واجب است احضار اینها تا که گواهی بر ایشان دهند یا
تلافی که کرده باشند و باید که حضور او بجهة حق آدمی باشد از مالی یا قصاصی یا حق
زوجیتی یا غیر آن و صحیح نیست کفالت بدن کسی که واجب است حضور او بجهة حق الله
یا بجهة حد شرب و زنا و صحیح است کفالهٔ بدن کسی که بر او دعوی است و اگر چه
بر آن گواه نگذشته باشد و آن منکر باشد و کفالهٔ بدن مرده زیرا که گاه است
که حاضر میباید گردانید تا گواهی بر صورت داده شود کفالهٔ بدن کفیل و کفالهٔ حال
و مؤجل و چون شرط اجل کنند باید که مضبوط باشد که احتمال زیاده و کم
نداشته باشد و چون شرط مکان تسلیم نمایند واجب باشد که در مکان
عقد او را حاضر گردانند و اگر شرط غیر آن مکان کنند لازم شود و چون کفالت
باذن مکفول بود واجب باشد بر آن حضور با کفیل چون آن را تسلیم خواند و اگر نه
باذن باشد اگر مکفول له از کفیل طلب مکفول کند واجب باشد بر او حضور
با او و اگر طلب نکند حضور لازم نباشد و کفیل از عهدهٔ کفاله بیرون می آید چون
مکفول را تسلیم تمام نماید بعد از اجل در آن مکانی که واجب التسلیم است یا آنکه
مکفول

مکفول خود را تسلیم نماید یا کفیل دیگر او را تسلیم کند و بمردن کفیل اگر نه غرض کرده
بر صورت او باشد و یا برای صاحب حق مکفول یا کفیل را او بگذارد دین حق از ذمه
باشد و کفیل خلاص نمیشود تا آنکه مکفول را تسلیم نماید و او در دست غایبی باشد
مانع از تسلیم و اگر مکفول غایب باشد مهلت دهند کفیل را بعد از حلول کفالت
بمقدار آنکه ممکن باشد رفتن بآنجا و او را حاضر گردانیدن و اگر کفیل مکفول را
حاضر نگرداند حبس کرده شود تا که او را حاضر گرداند یا ادای حقی کند که بر او است
و هر که شخصی را از دست صاحب حق بستاند و خلاص کند بقهر لازم شود بر او
احضار او یا ادای آنچه بر او است و اگر خونی باشد لازم بر او احضار او یا دیه
و چون که دیه بدهد و خونی حاضر گردد و صاحب حق مسلط شود بر قتل او باز
پس دهد آنچه ستانده و اگر چه او را نکشد و اگر کسی گوید اگر حاضر نگردانم او را
بر من چندین مال باشد لازم باشد بر او احضار او نه مال و اگر گوید بر من چندین
باشد تا فلان گاه اگر او را حاضر نگردانم لازم باشد بر او مال کفیل دعوی کند که مکفول
له را حقی نیست یا ابراء نموده قول مکفول له معتبر باشد با سوگند پس اگر رد کند و کفیل
سوگند بخورد از کفالت بری گردد و مکفول از حق بری نشود

باب هفتم در حواله

و آن عقدی است مشروع بجهة انتقال مال از ذمتی بذمتی دیگر
و متعلق میباشد به سه شخص محیل و آن کسی است که حواله میکند مالی را که در ذمت
او است و محتال و آن کسی است که حواله او را قبول و محال علیه و آن کسی است

که حواله بر او است و محاله به مالی را گویند که حواله بر آن است و شرط است که هر سه
راضی باشند و عالم باشند بقدر مال و آن در ذمت محیل ثابت باشد و
محال علیه توانگر باشد یا محتال عالم باشد بتنگدستی او و این جهت در محتال که
حواله را قبول نماید و اگر چه محال علیه توانگر باشد و چون که قبول کند لازم شود
از آن رجوع نتوان کرد و اگر چه محال علیه فقیر گردد و حواله ناقل است یعنی نقل
دین میکند از ذمت محیل بذمت محال علیه و محیل از دین محتال بری میگردد و اگر چه
محتال او را بری نکرده باشد و دین او بذمت محال علیه متعلق میگردد میشود و محال
علیه از دین محیل بری میگردد و اگر چه محتال او را چیزی دادنی بمحیل نباشد یا برد
غیر از آن چیز باشد که بر او حواله میشود چون قبول نماید و صحیح است که محال علیه محال
حواله نماید بر دیگری و اگر چه محیل باشد و صحیح است حواله بچیزی که مثلی نیست و ثمن
در مدت خیار و اگر محال علیه اداء مال کند حواله و بعد از آن اداء را از محیل طلب نماید
و محیل دعوی کند که او را آن مال بوی دادنی بوده قبول علیه معتبر باشد و اگر کند
و اگر حواله کند کسی که او را چیزی دادنی نیست بر کسی که از او گرفتنی دارد و آن وکالت
باشد بلفظ حواله جاری شده و ثابت بود و در اینجا احکام وکالت و اگر بعکس باشد
یعنی کسی که بر او دینی باشد حواله کند بر کسی که بر او چیزی نیست آن حواله صحیح باشد
چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که آن قرض گرده باشد اگر محال علیه بدهد رجوع بر محیل
کند و اگر ندهد محتال نتواند صحیح نباشد و اگر هیچ یک را از محیل و محال علیه دینی که
داده باشد

دادنی نباشد آن وکالت باشد در قرض گرفتن والله اعلم

باب بیستم در صلح است

و آن عقدیست مشروع از برای قطع نزاع میان مردمان و صحیح است صلح با قرار خصم
و با انکار او و ما دام که حلالی را حرام نسازد و حرامی را حلال خواه اگر عالم باشد بقدر
مالی که بر سر آن نزاع دارند یا جاهل و خواه دین باشد یا عین و شرط است که مال
مصالحه معلوم باشد و اگر مال متنازع فیه یکی را معلوم باشد باید آن دیگر را معلوم کند و الا
آن صلح صحیح نباشد و صلح بر انکار صحیح است گاهی که مدعی اعتقاد و تحقیق دعوی
خود داشته باشد و مدعی علیه اعتقاد برائت ذمت خود دارد لیکن کاذب بحسب اعتقاد
خود صلح باطل باشد فی نفس الامر و چون مدعی دعوی دروغ کرده باشد آنچه از صلح
بستاند حرام باشد و ملک او نشود و چون منکر بدروغ انکار نموده باشد آنچه کم کنند
از ذمت او بری نگردد ولیکن ظاهر الحکم کرده شود براشباه لعجب صلح و صلح عقدی
برخود است فرع عقدی دیگر نیست و اگر چه فایده آن می دهد و صحیح است بدار
خصومت و نزاع و بیش از آن و اللازم است از هر دو طرف باطل نمیشود مگر که هر دو اتفاق
نمایند بر فسخ آن با جارات در صلح از متعاقدان عاقل و بالغ جایز التصرف و از
حقی که از آن صلح میکنند و حقی که بر آن صلح مراد میشود صحیح است از هر چیزی که
جایز است اخذ عوض از آن خواه عینی باشد یا منفعت یا قصاص
یا ارش جنایت یا ارش عیب مبیع و جایز نیست که صلح کند با زنی با اقرار بکند
از برای او بر زوجیت یا زن چیزی بدهد تا مرد از دعوی زوجیت بگذرد تا صلح کند

با کسی اقرار کند از برای او به بندگی و لیکن اگر اقرار کننده لازم شود و اگر دعوی مالی بر کسی کند
و او منکر باشد پس چیزی باو بدهد تا اقرار کند صحیح باشد و چون که اقرار کننده لازم شود
بر او آن مال و باز پس دهد آنچه ستانده و اگر صلح کند منکر و چیزی بدهد از دعوی مدعی
صحیح باشد و اگر صلح کند از ده درم بر دنانیر یا عکس صحیح باشد و اگر قبض در مجلس شود
و ملک صلح اقرار نیست بخلاف طلب مبیع و تملیک از شریکان صلح کنند بر آنکه
یکی را اصل مال باشد و دیگری را سود و زیان صحیح باشد و اگر ظاهر شود که یکی عوض
حق دیگر بعد صلح باطل باشد والله اعلم بالصواب

فصل در تنازع میان خصمان

اگر کسی دعوی کند چیزی را که در دست دیگری است بسببی که موجب
شرکت باشد چون میراث و مدعی علیه یکی را تصدیق کند و با او صلح کند از نصف او
بر مالی پس اگر صلح باذن شریک دیگر باشد صلح باشد در جمیع آن نصف و مال صلح
مشترک باشد میان مدعیان و اگر نه صلح باذن او باشد صلح باشد در حصه او که
ربع است و در حصه شریک که ربع دیگر است باطل باشد و اگر دعوی بی سببی باشد
که موجب شرکت باشد در آنکه آنچه اقرار کرده شریک نباشد و اگر دو درم
که بدست دو کس باشد یکی دعوی هر دو کند و دیگری دعوی یکی مدعی هر دو را
یکی و نیم از دو داده شود و مدعی یکی را نیم باقی و همچنین است اگر یکی دو
درم و دیگری یک درم بکسی سپارند و یک درم بی تقصیر تلف کرد و دو تلف شده معلوم
نباشد که از مال کیست و اگر کسی دعوی خانه کند بر کسی و با او صلح کنند بر تسلیم
بیکسال

بیکسال و در آن خانه صحیح باشد خواه آنکه مدعی علیه اقرار کند که خانه از آن اوست
یا انکار نماید و اگر کسی جامه را بیک درهم از زر دیگری دهد و او تلف کرده با او صلح کند
و بده درم صحیح باشد و اگر دو کس در ملکیت اسبی نزاع داشته باشند و یکی سوار باشد
و دیگری لجام در دست داشته باشد حکم کند از برای سوار و اگر در ملکیت شتر بار دار نزاع
باشد حکم کند از برای صاحب بار و در جامه که در دست دو کس باشد حکم کند از برای
هر دو برابر و اگر چه در دست یکی بیشتر باشد و اگر در ملکیت دیواری نزاع کنند حکم کنند
از برای کسی که آن دیوار با خانه او متصل است یا عمارت او بر آنجا باشد و اگر صاحب
خانه و بالاخانه نشیب در ملکیت نردبان نزاع کنند حکم کنند از برای صاحب خانه بالا و این
حکمها که گفته شد وقتی است که گواه نباشد و آن کس که حکم از برای اوست سوگند یاد کند
و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا هیچ کدام سوگند نخورند شریک باشند در آنجا برابر و اگر صاحب
خانه زیر و صاحب طبقه بالا در دیوار خانه نزاع نمایند حکم کنند از برای صاحب خانه زیر
با سوگند حکم کنند از برای صاحب طبقه بالا به دیوار غرفها والله اعلم

باب نهم در اقرار است و در آن مقدمه است و دو فصل

و مقدمه اقرار خبر دادن است از حق
سابق بر خبر دهنده و چیزی املاک کسی نسبت زند بلکه از شخصی میسازد و ملکیت سابق را
مقر کسی را گویند که آن خبر از برای اوست و مقر به آن حق را

فصل اول در ارکان اقرار

و آن چهار است اول مقر و شرط است که بالغ و رشید و حر و جایز التصرف
باشد و باختیار خود اقرار کند نه بزور و شرط نیست که مسلمان باشد یا عادل

و اقرار کافر و فاسق صحیح و معتبر است و کودک اگر اقرار کند که بالغ شده ام باحتلام در وقتی
که امکان آن داشته باشد قبول کنند و اگر دعوی کند که بالغ شده ام بسال قبول نکنند الا
بگواه و بعضی گفته اند صدقه و وصیت کودک ده ساله روا داشته اند اقرار آن نیز با نهاده درست
داشته اند و هر چیز را که کردن او روا است اقرار به آن صحیح است بجز طلاق و خلع و عقد قصاص
نه اقرار او بآن و اگر سفیهی اقرار کند بدزدی قبول کنند در دست بریدن و مال بر او ثابت
نشود و اگر بنده اقرار کند در حق او باشند که بعد از آزادی بآن عمل رود و اگر رخصت شده باشد
در تجارت و اقرار کند و آنچه تعلق بآن است قبول کنند و بستانند از آن چیزی که در دست
اوست و اگر مقر به زیاد باشد خواجه ضامن آن نباشد بلکه در حق او باشد که بعد از آزادی
بستانند و صحیح نیست اقرار خواجه در حق او نه بجد و نه بغیر آن و در اقرار مفلس صحیح است
و آنچه ظاهر آن است که متوقف شود بر کسی که قرض خواهان نشود در اموال او و اقرار مریض
اگر تهمتی نباشد درست است و با تهمت ثلث و وصیت دارد و آنچه مقر و اقرار له شرطهاست
اول آنکه او را قابلیت مالکیت چیزی باشد پس اقرار از برای دابه یا دیواری صحیح نباشد
و اقرار از برای بنده از برای خواجه او باشد و اقرار از برای مرده صحیح است و منتقل شود بورثه
و اگر مقر له گوید او را وارث دیگر نیست غیر از این کسی الزام کرده شود که باو تسلیم نماید و اگر اقرار
کند از برای مسجدی یا در شهری یا مقبره قبول کنند اگر بسببی صحیح نسبت کنند مانند
آنکه گوید که از وقف است یا حاجت است و اگر سببی محال ذکر کند مانند معامله اقرب آن است
که آن اقرار صحیح باشد و ذکر آن سبب باطل بود و دوم آنکه تکذیب مقر نکند در اقرار پس اگر
تکذیب

تکذیب کند یا او تسلیم نکنند بلکه حاکم نگاه دارد یا در دست مقر بامانت بگذارد و اگر مقر
از انکار خود برگردد یا او تسلیم کنند و اگر مقر از اقرار خود برگردد در حالت انکار
مقر له قبول نکنند و اگر اقرار کند به بنده از برای دیگری و مقر له انکار نماید بعضی گفته اند
که آزاد باشد و مستقیم نشود و آن هر لفظی است که دلالت بر جزم دادن کند از حق گذشته
مثل آنکه او را بر من یا نزد من یا در ذمت من چندین است یا او را ستانیدن چیزی
چند انها و شرط است که نباشد پس اگر گوید او را است بر من چندین اگر خواهی
تو یا اگر زید بیاید یا اگر خدا خواهد یا اگر فلان کس راضی شود یا گواهی بدهد درست نباشد
و اگر کسی دعوی چیزی کند بر دیگری و او گوید اگر فلان کس گواهی این بدهد راست است
یا درست است لازم شود بر او آن چیز و اگر چه او گواهی ندهد و اگر گوید او را است
بر من چندین چون سر ماه برسد او را است باشد اگر قصد وعده کرده باشد و اگر گوید
او را نزد من چندین دعوی افتادن آن قبول نکنند مگر بگواه و مانند آن و اگر مدعی
گوید مرا از تو چندین گرفتنی است پس او گوید باز پس کرده ام یا برد نموده ام یا گوید بلی
یا آری یا راست میگوئی یا منکر نیستم مقرم باین لازم شود بر او و اگر گوید بستان یا
در کیسه کن یا برکش یا بشمار یا گوید اقرار خواهم کرد یا مقرم لازم نشود و اگر مدعی گوید بخر
از من این خانه را یا ببه بستان مدعی علیه گوید آری اقرار باشد بآن و خانه از برای
مدعی و همچنین است اگر گوید بفروش بمن یا ببخش بمن و اگر کسی بدیگری گوید که
فروختم بتو پدر ترا و او منکر باشد و سوگند بخورد آن پدر آزاد باشد و هیچ بهائی بر

بر پسر نباشد ابهام مقربه و در آن مباحث است اول در اقرار بمال و در آن
شش عبارت است که در ید و تصرف مقر باشد پس اگر اقرار کند بآن چیز که در دست
دیگریست قبول نکنند ولیکن او را بگیرد و حکم کنند بآزادی او و هیچ یک را از او
ولایی بر او نباشد و چون بنده بمیرد و وارثی نداشته باشد مشتری از ترکه مثل
آنکه گوید او راست نزد من مالی یا چیزی بعد از آن از و بیان آن طلب کنند و
همچنین شرط نیست که ملک مقر باشد بلکه اگر ملک او باشد آن اقرار باطل باشد
پس اگر گوید خانه من یا باغ من یا مال من از آن زید است باطل باشد نزد بعضی و
بعضی صحیح داشته اند بنا بر آنکه لازم نیست که این اضافه از برای تملیک باشد و اگر
گوید این خانه از آن زید است و ملک من بود تا هنگام اقرار سخن اول بشنوند تتمه را
قبول نکنند و اگر گوید او راست در میراث من از پدر من یا از میراث پدر من
یا از این خانه چنین درست باشد بخلاف آنکه گوید او راست در میراث من از
پدر من یا از میراث از پدر یا در خانه من چنین و اگر با این مسائل ذکر کند که بحقی
واجبی یا سببی صحیح و مانند آن صحیح باشد و چون کسی اقرار بمجهول کند مانند آنکه
او راست نزد من مالی یا چیزی و مانند آن از و بیان آن طلب کنند و اگر بیان نکند حبس
کنند تا بیان کند و بیان آن باندک چیزی که آن را مال توان گفت از و قبول
کنند و قبول نکنند بیان آن بچیزی که آن را عادةً مال نشمارند مانند هیچ یک دانه گندم و
پوست جوز و مشت کاه و مانند آن و نه بچیزی که شرعاً ملک نشود چون مقر مسلمان
باشد چو

باشد چو خمر و خوک و پوست مرده و مانند آن و نه بجواب سلام و پرسش خستگی
و اگر بیان کند که یک منکر است مقر له گوید مراد تو ده تنکه بود نشنوند سخن مقر له را
بلکه اگر خواهد دعوی ده تنکه کند و چون گواهی شرعی نداشته باشد مقر سوگند
یاد کند که یک درم بیش نیست و اگر گوید او راست نزد من مالی عظیم یا مالی نفیس
یا بزرگ یا مالی و چه مالی بیان آن باندک چیزی قبول کنند و چون تعیین نکنند
دینار را که تبریزی است یا مثلا عراقی و مانند آن حمل کنند بر دیناری که در آن
شهر روان است و همچنین است من و کیله و اگر در آن شهر من یا کیله یا دینار
بیش از یکی باشد از مقر بیان آن طلب کنند و اگر بغیر دینار یا من یا کیله آن
شهر بیان کند قبول کنند و اگر اقرار کند بظرفی که در و چیزی باشد آن چیز در
اقرار داخل نباشد و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرف است ظرف داخل نباشد و اگر
گوید او راست نزد من درهمی در درهمی یا درهمی که بر بالای درهمی است یا با درهمی
یا در زیر درهمی است یا درهمی پس درهمی یکدرهم لازم باشد و اگر گوید او راست
درهمی و درهمی یا پس درهمی دو درهم باشد پس اگر گوید درهمی و درهمی و درهمی
سه درهم باشد و اگر گوید درهمی در ده درهم و قصد ضرب نکرده باشد یکدرهم
باشد و اگر گوید از یکدرهم تا بده درهم نه درهم باشد و اگر در وقت بیع
چیز اقرار کند یک چیز لازم باشد مگر آنکه هر یک را بسببی دیگر نسبت دهد مثل
آنکه یکبار گوید که ده دینار از و چیزی خریده ام که بیست دینار بر او لازم شود و اقرار بمال

اندک را قابل است در مال بیشتر از دو چنانکه یکبار بده دینار اقرار کند و یکبار دیگر بیست دینار
که زیاده دینار لازم شود و اگر گوید او را است هزار و یکدرم پیمان هزار درم کنند قبول
کنند و اگر گوید او را است یکدرم و درم درم کنند قبول کنند و اگر مجهول که
او را است این جامه یا این گوسفند یا کدام که تعیین کند قبول کنند و اگر مقر له
او را منکر باشد مقر سوگند یاد کند که غیر از آن نزد او نیست پس حاکم آن چیز را که تعیین
نمود باز ستاند یا در دست او بامانت بگذارد بحث سیم در اقرار نسب
و مقر به یا فرزند است یا غیر او اما فرزند ثابت میشود نسب او بچهار شرط اول آنکه
مقر به مجهول النسب باشد دوم آنکه فرزندی او را او ممکن باشد پس اقرار بفرزندی
کسی که مثل او باشد در سال یا مهتر از او یا کهتر تر که عادة فرزند او نشود
بود صحیح نباشد سیم آنکه غیری با او در آن باب نزاع نداشته باشد و چون چند کسی
دعوی فرزندی مجهول النسبی کنند ثابت نشود نسب او الا بگواه یا بقرعه چهارم آنکه مقر به
اگر زنده بالغ عاقل باشد انکار آن فرزندی نداشته باشد بلکه تصدیق کند و اگر مرده
یا طفل یا دیوانه باشد بمجرد اقرار مقر قبول کنند و اگر بعد از آنکه بالغ گردد یا عاقل شود
انکار کند بآن التفات نکنند زیرا که نسب او ثابت شود و میراث ببرد و اگر چه بزرگ
صاحب مال باشد گاهی که وارثی غیر از و نباشد و اما غیر فرزند خواه فرزند فرزند باشد
یا غیر آن چون برادر و عم و خال و غیر ایشان شرط است که مقر به تصدیق مقر کند از نیم
میراث بر تو و غیر از ایشان بواسطه ایشان میراث برد و همراه اولاد ایشان و اگر مقر را
ورنه مشهور

114

ورنه مشهور باشند قبول ننمایند اقرار او را در نسب و هم وارثی که اقرار کند بوارثی که
که اولی از و باشد بمیراث آنچه در دست او باشد از میراث باو دهد چنانکه برادر
میت اقرار کند بفرزندی از برای او و اگر اقرار کند بمثل خودی شریک شود و اگر چنانکه
فرزندی اقرار کند بفرزندی دیگر و اما نسب ثابت نشود الا بگواهی دو مرد عادل پس اگر
دو کس از ورثه اقرار کنند بنسبی از برای میت و هر دو عدل باشند ثابت شود نسب
و میراث هر دو و اگر عدل نباشند نسب ثابت نشود و مقر به از حصه ایشان میراث
بستاند و نسب او ثابت نشود و اگر فرزند اقرار کند بفرزندی دیگر از برای میت و مقر به
انکار فرزندی مقر کند مقر گواه باید اگر مجهول النسب باشد و چون گواه نداشته باشد
مقر مستحق جمیع ترکه گردد و اگر اقرار کند فرزند میت بفرزندی دیگر پس هر دو اقرار
کنند بفرزند سیم و سیمین دومین را منکر باشد و گواهی نباشد سیمین را نصف
ترکه باشد و دومین را دانگی و اولین را دو دانگ و اگر زوجه اقرار کند بفرزندی
و برادران میت قبول داشته باشند ثمن ترکه زوجه را باشد و باقی فرزند را
و اگر قبول نداشته باشند فرزند را ثمن باشد و زوجه را ثلثی و باقی برادران را
و اگر وارثی اقرار کند بزوجه ثمن نصیب خود باو دهد اگر میت را فرزندی باشد و الا
ربعی و اگر اقرار کند بوارثی اولی از خود پس از آن اقرار کند باولی از او پس اگر اولین
قبول داشته باشد تمام مال را بدومین دهند و اگر قبول نداشته باشد مال را
باولین دهند و مثل آن مقر از برای دومین تاوان بکشد چنانکه عم اقرار کند به

برادری او برای میت و پس از آن بفرزندی او برای او و اگر اقرار کنند هم بازکسی
که شریکی او باشد و در میراث شریک باشند اگر او این قبول داشته باشد
و الّا از برای وی همین حصه او را تاوان بکند و اقرار بفرزندی کسی اقرار نیست بزنا
بودن مادر او و اگرچه آن با آزادی مشهور بود و چون که کسی که نسبی مشهور باشند
از هم میراث برند و گواه طلب نکنند **فصل نهم** در آنکه بعد از اقرار سخنی گوید
که منافی اقرار او باشد اگر کسی گوید فلان کس را است نزد من هزار دینار از بهای
شراب یا از بهای مالی که فرستاده ام یا فوت شده در دست بایع یا بهای
چیزی که خریده ام بیع فاسد لازم نیست مر او لازم باشد بر آن هزار دینار و قبول
نکنند قول او را در اسقاط آن و اگر گوید که از زر ده ام یا از زر پانصد دینار که از زر ده ام
قبول نکنند قول او را در که از زر ده الا بگواه و اگر گوید او را است نزد من هزار دینار
بوعده یکسال دیگر یا از بهای چیزی که خریده ام بخیار در این تمام محتاج بگواه باشد
و اگر گوید هزار ناقص یا معیب در بیان نقصان و عیب بر تقریر باشد و اگر گوید
او را است نزد من صد من گندم بلکه صد من جو هر دو لازم شود بر او و اگر گوید او را است
نزد من صد من گندم بلکه دویست من و دویست من بر او لازم شود و اگر گوید نزد
من است درهمی بلکه درهمی یکدرهم لازم شود و اگر اقرار کند بچیزی که در دست او
باشد از برای زید پس رجوع کند که از آن عمر است رجوع او را قبول نکنند از آنرا
بزید دهد و از برای عمر تاوان بکند بمثل یا قیمت مگر آنکه زید قبول داشته باشد
که از آن عمر است

که از آن عمر است و همین حکم دارد و اگر گوید که این چیز را غصب کرده ام از فلان کس
بلکه از فلان کس اگر گوید که غصب کرده ام از فلان کس و از آن فلان کس است تا آن
کس دهد که از او غصب کرده و اگر گوید که از آن زید است و از عمرو غصب کرده ام بزید دهد
و تاوانی در هر دو صورت بر او نباشد و اگر گوید او را است نزد من ودیعه و فوت
شده نشنوند و اگر گوید بود نزد من ودیعه و فوت شده قبول کنند و اگر گوید او را است
نزد من ده نه بلکه ده بر او ده لازم شود تتمّه در استثناء در اقرار استثنا
بیرون کردن شی است از شی دیگر که اگر بیرون نکنند در آن حکمی که شده داخل باشد
چنانکه نزد من است صد دینار الا یک دینار که اگر یک دینار بیرون نمی‌شد اقرار بصد دینار
می بود و چون که بیرون شده اقرار بود و نود دینار است و شی اول را مستثنی
منه و شی دوم را مستثنی اگر گوید او را است نزد من ده الا یکی نه بر او لازم شود و اگر
گوید نیست او را نزد من ده الا یکی یکی لازم شود و اگر در یک اقرار استثنا را بیش از
یکی یاد کند پس اگر بحرف عطف باشد چنانکه گوئی فلان کس را نزد من است صد دینار
الا پنج دینار یا آنکه دوم بمقدار اول باشد مانند الا پنج الا پنج یا آنکه دوم زیاده از اول
باشد مانند الا پنج الا بیست هر دو استثنا باصل راجع باشند پس در مثال اول
هشتاد و پنج دینار لازم باشد و در مثال دوم هشتاد دینار و در مثال سیم
هشتاد و هفت و اگر نه چنین باشد یعنی آنکه مقدار استثنای دوم کمتر از استثنای
اول باشد و در اقرار داخل بود چنانکه گوید او را است نزد من ده دینار الا

ده دینار الا یکدینار نه دینار بر او لازم شود اگر گوید او را است نزد من ده الا نه الا هشت
الا هفت و همچنین تا صد پنج بر او لازم باشد و اگر گوید او را است این سرای الا
این خانه یا و این خانه از آن من است قبول کنند و اگر گوید او را است نزد من
صد الا درهمی پس آنکه گوید صد چیز را و صد درهم بعد چه استثنا درهم از او کرده
و اگر گوید مراد من یا و صد و نه درهم بوده قبول کنند اگر بعد از استثنا چیزی ماند
و اگر گوید او را است هزار الا جامه از او طلب بیان قیمت آن جامه کنند و از آن هزار
برون اگر چیزی ماند قبول کنند و اگر چیزی نماند طلب قیمتی کنند که از آن هزار برون
چیزی ماند و اگر گوید او را است هزار الا چیزی طلب بیان او کنند اگر بعد از استثنا
چیزی ماند و اگر بعد از اقرار بعد چند استثنا ذکر کنند که بهر دو راجع تواند بود آن استثنا
از هر یکی باشد چنانکه گوید او را است نزد من صد گندم و صد من جو الا ده من برد
صد من گندم و نود من جو لازم باشد مگر آنکه گوید مراد من استثنا از هر دو بود پس از
هر یکی نود و پنج من لازم شود و باطل است استثنایی که بعد از بیرون کرده آن چیز
نماند چنانکه گوید او را است ده الا ده والله اعلم بالصواب فصل اول باب
دهم در وکالت و آن مقدمه است و سه فصل فصل اول وکالت عقدیست
مشروع از برای ثابت داشتن در تصرف توکیل یعنی کار را بر کسی رجوع
کردن و باز گذاشتن موکل کسی را گویند که کاری بکسی رجوع می کند و وکیل آن را
گویند که کاری باو رجوع شده و فایدة الوکالت آن کار را اول در ارکان وکالت
و آن چهار است

و آن چهار است اول موکل و شرط او آن است که آزاد کردن آن امری که به وکیل
رجوع کرده مشروع باشد پس صحیح نباشد وکیل ساختن طفل و دیوانه و کسی که او را
حجر کرده اند و نه بنده الا باذن خواجه مگر در چیزی که اذن در وی شرط نیست چون طلاق
و خلع و پدر و جد را و وصی ایشان را رسد که وکیل از برای طفل و دیوانه سازند
و وکیل را نمی رسد که وکیلی بدارد الا باذن موکل خود بصریح چنانکه گوید اگر خواهی
دیگری را وکیل کن یا بقرینه چنانکه کاری با و رجوع کنند که تنها از عهده او بیرون
نتوانند آمد یا شان وکیل از آن بلندتر باشد که خود بآن کار قیام نماید و اگر
کسی بنده را وکیل گردانند که از برای من خود را از خواجه خود بخرد صحیح باشد و کسی
که حاضر باشد جایز است که دیگری را وکیل گردانند که طلاق زن او بگوید چنانکه
کسی که غایب باشد حاکم را میرسد که از قبیل سفیهان وکیل بگمارد و مکروه است
[illegible] خداوندان مروت را که خود بخصومت و نزاع مشغول شوند بلکه سنت است
که وکیل بگمارند که بجهت ایشان دعوی و نزاع کنند و هم جایز است که
وکیل وکیل بدارد دیگر [illegible] او را که وکیل بدارند الا آن باشد
و وصی و حاکم دوم وکیل و شرط او آن است که بالغ و عاقل باشد و مسلمان
بود اگر بجهت نزاع با مسلمانی باشد و سزاوار است که زیرک و زبان دان
باشد و صحیح است که وکالت بنده باذن خواجه و اگر چه در خریدن نفس خود
باشد از خواجه یا آزاد گردانیدن خودش و وکالت زن و اگر چه در خواستگاری نفس

خورش باشد از برای مردی یا طلاق دادن خودش باشد از برای زوج و دیگر وکالتها
کسی که بر وی حجر شده از برای مفلسی یا سفیهی در مال و غیر آن صحیح نیست که وکالت
کسی که احرام بسته در چیزی که بر وی حرام است مثل عقد و خریدن صید و وکالت
کسی اعتکاف کرده در عقد بیع مکروه است که مسلمان وکیل شود از برای ذمی در جهة
نزاع با مسلمان سیم ما فیه الوکالة یعنی چیزی که در آن وکالت است و آن را دو
شرط است اول آنکه آن چیز ملک موکل باشد پس اگر وکیل گردانید
کسی در طلاق دادن زنی که خواهد خواست یا آزاد کردن بنده که خواهد خرید
یا فروختن جامه که خواهد خرید صحیح نباشد و همچنین صحیح نباشد اگر مسلمان را
وکیل گردانیدن در فروختن یا خریدن خمر یا کافر مسلمان را وکیل گرداند در
خریدن بنده مسلمان یا مصحف دوم آنکه در آن امر نیابت صحیح باشد و آن هر کاری
که شارع را غرض آن نباشد که کسی خود بآن قیام نماید مثل انواع عقدها و طلب
حقها مالی و غیر مالی و ستاندن آن و عتق و طلاق و رجعت و استیفای قصاص
و حدود و دعوی و اثبات حجه و حقوق و خصومت و ادای زکوة و قسمت صدقات
و وکالت و مانند آن و صحیح نیست وکالت در کاری که غرض شارع آن است
که کسی خود بآن قیام نماید مثل نماز و روزه و اعتکاف از برای زنده و حج واجب از برای
قادر و غسل و وضو و نذر و سوگند و عهد و پیش زن رفتن و ظهار و لعان و گذاردن
عده و همچنین وکالت در حج ... ادای زکوة و اگر چه خود تواند جایز نیست وکالت
در معصیتها

در معصیتها مثل دزدی و غصب کردن و کسی را بنا حق کشتن و چون کسی این کارها
بکند خودش از عهده بیرون باید آمدن و اگر چه دیگری کفیل باشد او را بوکالت
کسی من بکنی و در این کار صحیح است وکالت در فراگرفتن مباحات مثل صید کردن و هیزم شکستن
و مانند آن خلاف است نزد بعضی صحیح است و صید داخل ملک موکل میشود و همچنین
خلاف است در صحت وکالت در اقرار و چون که کسی را وکیل در آن گرداند
آن اقرار نباشد و صحیح است وکالت در کل امور تخصیص جزوی و کلی و بر وکیل لازم
باشد که رعایت مصلحت موکل نماید و اگر کسی را وکیل گرداند که بنده از برای او بخرد
صحیح باشد و اگر چه تعیین و وصف آن نکند چهارم عقد است و آن ایجاب است و
قبول ایجاب مثل وکیل گردانیدم ترا یا نایب خودم یا تفویض کردانیدم بتو این
کار را یا بفروش یا بخر یا آزاد کن این بنده و مانند آن و قبول یا لفظ است چنانکه
قبول کردم و راضی شدم و مانند این یا بفعل چنانکه بآن کار که رجوع شده قیام
نماید و شرط نیست که قبول مقارن ایجاب باشد بلکه جایز است که مؤخر از
ایجاب باشد بشرط آنکه وکیل رد وکالت نکند و شرط است که وکالت را
معلق بشرطی نسازد چنانکه اگر من بیایم تو وکیل باشی که بفروشی یا آنکه چون
یک ماه بگذرد تو وکیل باشی و اگر وکالت معلق نسازد بلکه فعل را معلق سازد
چنانکه گوید ترا وکیل گردانیدم که چون یک ماه بگذرد یا من نیامده باشم فلان زن را
طلاق دهی درست باشد فصل دویم در احکام وکالت عقد یست

جایز از جانب وکیل و موکل هر کدام که خواهند آنرا باطل توانند کردن بی رضای دیگری
پس اگر موکل معزول سازد وکیل را معزول شود هرگاه که بداند و مادام که نداند وکیل
عزل خود را معزول نشود و هر تصرف که کند از برای موکل صحیح باشد نزد اکثر و اگر وکیل
خود را معزول سازد باطل شود وکالت او و همچنین است باطل شود بمردن یکی از ایشان
و اگرچه وکیل عالم نشود بمردن موکل و بدیوانگی و بیهوشی از هر کدام که باشد و بکردن
موکل کاری را که در آن وکیل ساخته بود مثل بیرون رفتن آن کار از ملکیت موکل
چنانکه کسی را وکیل سازد در فروختن بنده و آن بنده بمیرد یا آزاد شود بحجر موکل
از برای مفلسی یا سفیهی در وکالت در اموری که حجر با آن متعلق شده و باطل نمیشود
و بخواب و اگرچه دراز بکشد نه بعلی و نه بفسق الا در چیزی که امانت وکیل شرط است
همچو وکیل ولی یتیم و متولی وقف و وکیل وکیلی و نه بتعدی و تقصیر وکیل چنانکه جامه را که
باو داده اند که بفروشد بپوشد یا اسب را سوار شود و نه با آزاد شدن بنده یا فروختن
او چنانکه بنده که باذن خواجه وکیل شخصی است آزاد کرده یا فروخته شود بهیچیک از آن وکالت
او باطل نگردد و نه بطلاق دادن زن خود اما چون کسی بنده خود را رخصت
دهد در تجارت بعد از آن آن بنده را آزاد کند یا بفروشد آن رخصت باطل شود و وکیل را جایز
نیست تصرف الا بر آن وجهی که موکل تعیین نموده از قدر و نقد بها نقد و نسیه و زمان و مکان
و غیر آن و اگر تعیین مشتری باو بکند لازم شود و اگر موکل گفته باشد که بنسیه بصد تنکه بفروش
و وکیل بنقد بآن مبلغ بفروشد صحیح باشد مگر آنکه غرض بنسیه متعلق باشد و همچنین است
اگر گفته

اگر گفته باشد بنقد بخر بصد تنکه و او بنسیه بآن مبلغ خریده باشد و اگر گفته باشد این
بنده را بصد تنکه بفروش و او یکی را بآن صد تنکه بفروشد صحیح باشد و همچنین است اگر
گفته باشد که فلان بنده را بصد تنکه بخر و او را به پنجاه تنکه بخرد و اگر گوید که گوسفندی بیک
اشرفی بخر و او دو گوسفند چنان بیک اشرفی بخرد و یکی را بفروشد بیک اشرفی
صحیح باشد لیکن فروختن موقوف بر اجازت باشد و چون که موکل رخصت دهد بیع را
و بها تعیین نکند باید که وکیل بفروشد بهائی که ارزد بنقد و بزر آن شهر روان باشد
و جایز باشد که بفرزند یا زن خود فروشد نه آنکه خود بخرد الا برخصت موکل و اگر
بکمتر از آنچه ارزد یا بکمتر که تعیین شده بفروشد صحیح نباشد و اگر کسی زیاده از آنچه
ارزد بخرد جایز نباشد فروختن بآنچه ارزد و چون کسی وکیل باشد در فروختن
چیزی نتواند بها را استاندن و یا بخشیدن مگر باذن موکل و او میرسد که مبیع را تسلیم
کند بمشتری و لیکن او را جایز نیست تسلیم مبیع پیش از آنکه مشتری بها را بدهد
و اگر وکیل باشد در خریدن چیزی تواند که دخل خود را بازدهد چون که تعیین زر هم
نشده باشد و اگر وکیل باشد در دعوی اثبات حق نتواند قرار کردن آن
حق و از آن صلح کرده و بخشیدن و اگر وکیل باشد در قرار کردن آن او را نرسد
دعوی و اثبات آن و اگر وکیل عیب داری را بخرد و آن عیب را ندانسته باشد
موکل اختیار داشته باشد اگر خواهد باز پس دهد و اگر خواهد نگاه دارد و وکیل را
نیز میرسد که رد بعیب کند با حضور موکل و غیبت او و اگر موکل راضی شود بآن

وکیل را رسد مخالفه او و اگر بایع مهلت طلبد تا که موکل حاضر شود لازم نباشد اجابت
او و اگر وکیل آن عیب را دانسته باشد یا بآن راضی شود بعد از بیع پس موکل واقف
شود و خواهد که باز پس دهد او را رسد که در صورتی بیع ذکر شده باشد که بوکالت است
یا بایع قبول کند که عقد بوکالت بود یا آنکه گواه بر آن بگذرد و اگر نه چنین باشد عقد
از برای وکیل باشد و بها بر او لازم و وکیل امین است ضامن نیست چیزی را اگر
تلف شود در دست او مگر آنکه متعدی و تقصیر او تلف شود و اگر وکالت او بمزد باشد
و چون که دو کس وکیل باشند در کاری و اگر چه موکل نگفته باشد که هر دو باهم باشند
نرسد ایشان را که به تنهائی آن کار کنند و آنکه آن کار را قسمت کنند و اگر یکی از ایشان
بمیرد وکالت آن دیگری نیز باطل شود و حاکم را رسد که دیگری با او ضم کند و اگر موکل
رخصت که هر یک بتنهائی آن کار کنند درست باشد و اگر وکیل را گوید که حق
مرا از فلان کس بستان و آن کس بمیرد وکالت باطل شود بخلاف آنکه گوید
حقی که مرا بر فلان کس است بستان که چون آن کس بمیرد وکیل را رسد که از
وارث او بستاند و اگر کسی قرض دار خود را وکیل کند که بآن قرضی که در ذمه
او است چیزی بخرد از برای او صحیح باشد و چون که زر را تسلیم بایع کند خلاص
شود از قرض او و چون که وکیل از برای موکل خود چیزی را بخرد آن چیز ملک موکل
گردد نه ملک وکیل و اگر بها در ذمت باشد در ذمت موکل ثابت باشد
و بایع را رسد که از وکیل طلب دارد اگر نه دانسته باشد که بوکالت خریده و اگر
چیزی را

و اگر چیزی را بفروشد هر یک از موکل و وکیل را رسد که طلب بها کند و در صورتی که خریدن
از برای موکل باطل باشد پس اگر در حین عقد وکیل گفته باشد که از برای موکل میخرم آن
عقد از برای هیچ یک از وکیل و موکل واقع نشود و اگر نگفته باشد حکم کرده شود که از
برای وکیل و همچنین است اگر موکل منکر وکالت باشد و هیچ گواهی نباشد و سوگند
بر آن یاد کند پس اگر وکیل دروغ گفته باشد که وکیلم آن چیز که خریده ملک او باشد
در ظاهر و باطن و اگر راست گفته که وکیلم آن چیز در باطن ملک او نباشد پس باید
که موکل بگوید با وکیل که اگر این چیز از آن من است بتو فروختم و وکیل قبول کند
تا حلال گردد بر او و اگر موکل از این گفتن ابا کند و نگوید حلال نباشد و وکیل را
از آن تمتع گرفتن ولیکن آن را بفروشد و آنچه در بهای آن داده بستاند زیاده رد
کند و نقصان طلب دارد و جایز نباشد او را التصرف غیر از این

فصل که مسائل

نزاع

چون وکیل چیزی را بفروشد بمبلغی پس موکل گوید که رخصت نداده بودم که باین
مبلغ بفروشی بلکه به بیشتر از این مبلغ گفته بودم که بفروشی قول موکل مقبول باشد بار سوگند
پس موکل آن چیز را باز ستاند اگر موجود باشد و الا مثل یا قیمت از هر کدام از
وکیل و مشتری که خواهد پس اگر از مشتری بستاند او قبول داشته باشد که وکیل
راست گو است در این قضیه و آن چیز در دست او تلف شده باشد باز نگردد بر
وکیل بتاوان آن و اگر تاوان از وکیل بستاند وکیل باز گردد بر مشتری بهر کدام
که کمتر است از بهائی که فروخته و از آنچه تاوان کشیده و اگر موکل گوید که رخصت

نداده بودم که این بنده را زیاده از صد تنکه بخرید و وکیل بزیاده از آن خریده باشد موکل
سوگند بخورد و بنده را بهای صد تنکه نگاه دارد و زیادتی را وکیل تاوان بکند اگر بایع منکر
وکالت باشد و اگر منکر باشد بیع باطل باشد بنده باز پس دهند و اگر وکیل
بوکالت غایبی حقی از کسی طلبید و گواه داشته باشد [illegible] اگر گواه
نشود که حق را بوکیل تسلیم کن و اگر دو کس خلاف کنند در وکالت و گواهی نباشد قول
کسی را که معتبر باشد که منکر وکالت است با سوگند خواه وکیل باشد یا موکل یا
غیر از ایشان و قول وکیل معتبر باشد با سوگند در آنکه مال موکل تلف شد و آنکه
بتقصیر او نبوده و آنکه قیمت آن چند است اگر تقصیر او ثابت شود و آنکه از جهة خرید
بجهة خود خریده یا بجهة موکل و قول موکل معتبر باشد در آنکه مال او وکیل باز پس نداده
و اگر چه وکالت او بی مزد باشد نزد اکثر و اگر کسی از برای دیگری بوکالت
زنی بخواهد و موکل منکر وکالت باشد سوگند بخورد که چون گواهی نباشد و لازم گشته
وکیل را که نصف مهر بدهد و بعضی گفته اند که نصف مهر بدهد و بعضی گفته اند که عقد نکاح باطل
باشد و بر وکیل مهر نباشد و واجب باشد بر موکل که اگر دروغ گفته باشد طلاق
بگوید و نصف مهر بدهد و اگر وکیل گوید بها را استدم و در دست من تلف شد و این
بعد از آن باشد که مبیع را داده باشد قول او معتبر باشد با سوگند و اگر موکل دعوی
کند بر وکیل که تو ثمن را گرفته و انکار کند پس گواهی بر آن بگذرد که گرفته بعد از آن وکیل
گوید که تلف شده یا باز داده ام پیش از آنکه رد قول او را قبول نکنند و گواهی او را نشنوند

و اگر دعوی

و اگر دعوی کند بعد از انکار باز داده ام آن دعوی و گواهی او را نشنوند و اگر دعوی تلف

تتمهٔ دعوی وکالت

سوگند بخورد و تاوان بکند ثابت نشود وکالة بدو چیز
اول باقرار موکل دوم بگواهی دو مرد عاقل نه بگواهی زنان و بگواهی یک مرد و دو زن و نه
بیک گواه [illegible] قبول در سنتی خصم و باید که هر دو گواه متفق باشند پس اگر
یکی گواهی دهد که وکیل کرد او را روز جمعه بلفظ عربی و دیگری گواهی دهد که وکیل
ساخت او را روز شنبه بلفظ دیگر ثابت نشود و اگر این اختلاف در اقرار بوکالة
باشد ثابت شود چنانکه یکی گواهی دهد که روز شنبه بلفظ عربی اقرار بوکالت کرده
و دیگری گواهی دهد که روز جمعه بلفظ فارسی اقرار کرده ثابت نمیشود بمجرد دیدن کسی
و نه بخط و امضای او است عزل وکالت و صحیح است شنیدن گواهی وکالت در حضور
خصم و در غیبت او و قبول کنند گواهی وکیل را از برای موکل در قضیه که وکیل
نباشد و اگر معزول شود در آن قضیه او را نشنوند و اگر گواهی نداده باشد پیش از
عزل یا آنکه شروع در منازعه نکرده باشد و چون کسی دیگر وکیل باشد در باز دادن
قرضی باید که چون قرض باز پس دهد گواه بر آن بگیرد و صاحب حق قبول نداشته باشد
که حق خود را استانده و باز طلبید وکیل تاوان بکشد و نزد او کسی که حق باشد او را
میرسد که از باز دادن آن ابا کند تا زمانی که گواهی بر آن بگیرد خواه صاحب حق
باشد یا وکیل او والله اعلم بالصواب

کتاب اجاره و توابع

و در آن چند باب است باب اول در اجاره و در آن مقدمه است و فصل

مقدمه اجاره عقدیست از برای انتقال منفعت شیٔ با عوض معلوم
موجر کسی را گویند که باجارت میدهد و مستاجر کسی را گویند که باجاره میستاند و مستاجر
آن چیز را گویند که باجارت میدهند و آن عوضی را اجرت گویند و اجیر کسی را گویند
که نفس خود را باجاره داد فصل اول در ارکان اجاره و آن پنج است اول
متعاقدان یعنی موجر و مستاجر شرط است که ایشان بالغ و عاقل جایز التصرف باشند
پس صحیح نباشد اجارت دادن و اجاره گرفتن غیر بالغ و اگر چه با تمیز باشد و ولی او را
اجارت دهد و همچنین دیوانه و مست و بیهوش و کسی که باکراه اجارت میدهد
یا میستاند و کسی که او را حجر کرده اند بواسطه سفهی یا مفلسی در مالیات و اگر
ایشان نفس خود را باجاره دهند از برای عمل صحیح باشد و اگر راهن یا مرتهن او را
باجارت دهند بی رخصت دیگری صحیح نباشد و اگر مرهون از برای منفعت باشد و
یکی از ایشان او را اجارت آن ره کنند حاکم او را باجارت بدهد دوم عقد و آن
ایجاب است از موجر و قبول از مستاجر ایجاب که نفیق این عبارتست که باجارت
دادم یا بکرایه دادم تو این خانه را مثلا بچندین و قبول که نفیق لفظی است که دلالت
بر قبول و رضا کند و اگر گوید تملیک کردم نشستن این خانه را بتو بچندین صحیح باشد
و درست نیست بلفظ بیع و عاریت چنانکه فروختم یا عاریت دادم منفعت
این خانه را بچندین سیوم محل اجارت یعنی مستاجر به هر عینی که او را منفعتی باشد
و ممکن باشد از آن منفعت گرفتن با وجود بقاء اصل آن جایز است باجارت
دادن

دادن آن و اما آن چیزی که ممکن نیست از آن منفعت گرفتن الا بتلف شدن
چو طعامها و جایز نیست او را باجارت دادن و واجب است که او را ببینند
یا چنان وصف کنند که معلوم گردد پس اگر سرای باشد باجارت گرفتن خانها
و زردبان و بام او را ببینند یا همه را وصف کنند و اگر حمام باشد خانهای آن
و دیگ تون و جای علف ببینند و معلوم کنند که آب او از کجاست یا وصف
کنند و در ده و زمین همچنین ببینند و انهار را بدانند یا وصف کنند و همچنین اسب
اسب و شتر و استر خواه از برای سواری باشد یا از برای بار و باید که بار را نیز ببینند
یا وکیل وزن کنند و سوار را همچنین بداند و اگر کسی را باجارت بگیرد معاش او
با مستاجر باشد مگر آنکه شرط کنند که با اجیر باشد و همچنین اگر الاغ را
باجارت بگیرد آب و علف او با مستاجر باشد پس اگر اهمال نماید از عهده بیرون
آید اگر تلف شود یا عیبی پیدا کند و بعضی گفته اند که علف الاغ بر صاحب و معاش اجیر
بر خود وی باشد و اگر شرط کنند که با مستاجر باشد باید که قدر و وصف آن
معلوم باشد چهارم عوض یعنی شرط است که معلوم باشد بدیدن یا بوصفی که
پوشیدگی بر دارد و اگر بکیل یا بوزن در آید مقدار آن بکیل یا بوزن معلوم باشد
و الا دیدن کافی بود و هر چیز آن که جایز است ثمن واقع شود جایز است که اجرت
باشد خواه عین باشد یا منفعت چو اجاره خانه بخدمت بنده چون که شرط
کنند که اجرت حال باشد یا هیچ شرط نکنند حال بود و اگر شرط کنند که

که یک وعده باید و وعده یا بیشتر باشد بقسط الشهور یا الایام یا غیر آن جایز باشد بشرط
آنکه وعده معلوم باشد و اگر در اجرت عیبی ظاهر گردد اگر معیّن بود موجر مخیر باشد
میان فسخ اجارت و طلب ارش عیب و اگر اجرت مطلق بود او را طلب عوض
رسد و اگر متعذر باشد فسخ کند یا ارش عیب بستاند و یا جایز است که مستاجر
مستاجَر را باجارت بدهد بزیاده از آن که اجرت گرفته و اگر اجرت جنسی
باشد که در آن ربا واقع شود جایز باشد که بزیاده بدهد مگر که در آنجا عملی کرده باشد
نزد اکثر و بعضی گفته‌اند اگر عملی را قبول کرده باشد بمبلغی جایز نباشد که آن
عمل را بدیگری دهد بکمتر از آن بی آنکه خود عملی کرده باشد و اگر الاغ را بمبلغی
اجارت کند و شرط کند که اگر در آن وقت بفلان موضع نرساند
چندین کم شود درست باشد و اگر شرط کند که هیچ اجرت نباشد باطل است
و اجیر مستحق اجرت میگردد بآنکه عمل مقرر تمام کند و اگر صاحب نرسانده باشد
و مکروهست اجیر را عمل فرمودن پیش از قطع مزد او و هر جائی که عقد اجاره باطل
باشد اجرت المثل ثابت شود و اگر مستاجر نفع برده باشد تمام یا بعضی بحث
منفعت و آن را چند شرط است اول آنکه ملک باشد یا بتبعیت اصل چنانکه
مالک عین است یا تنها چنانکه مستاجر است اگر کسی زمینی را باجارت گرفته
باشد جایز است که باجارت بدیگری دهد با نتفاعی که مثل انتفاع آن باشد
یا ضرر آن کمتر باشد و اگر مالک شرط کرده باشد که خود از آن انتفاع گیرد باجاره
نتوان داد

نتوان داد و اگر غیر مالک باجارت بدهد موقوف بر اجازت باشد دوم آنکه مباح
باشد پس اگر اجاره کند خانه را از برای آنکه شراب خانه کند یا دکانی بجهة شراب فروشی
یا الاغی که مست کننده بار کند یا کسی را که نقش و سرود بگوید صحیح نباشد و
همچنین درست نباشد اگر کافری باجارت بگیرد مسلمانی را بجهة خدمت سیم
آنکه قدرت بر تسلیم آن باشد پس اگر بنده گریخته را باجارت بدهد درست
نباشد و اگر عین مستاجر تلف شود پیش از قبض اجارت باطل شود و اگر در اثناء
مدت تلف گردد فسخ شود در باقی مدت و بنسبت آن اجرت طلب کند و اگر خانه
بیفتد مستاجر را فسخ رسد مگر آنکه مالک باز درست کند و اگر موجر منع کند او را
از تصرف مستاجر مخیر باشد میان فسخ و اجارت و میان آنکه بگذارد و طلب اجرة
المثل کند و اگر ظالمی غصب کند پیش از قبض مخیر باشد مستاجر میان فسخ و اجارت
و میان طلب اجرة المثل از غاصب و اگر بعد از قبض غصب کند او را فسخ نرسد بلکه
از غاصب طلب اجرة المثل کند و اگر در الاغ عیبی یابد فسخ کند یا اجرت را تمام و اگر
الاغ معینی باجارت بگیرد و آن تلف شود اجارت فسخ شود و اگر نه معین باشد
اجارت باطل نشود و بر موجر باشد که الاغی مثل آن بیاورد چهارم آنکه آن منفعت
یافت تواند شد پس اگر زمینی را باجارت بگیرد از برای زراعت و آن را هیچ
آبی نباشد یا گوسفندی از برای گشت یا از برای بار یا کتابی را از برای خواندن
درست نباشد پنجم آنکه معلوم باشد باندازه عمل چون دوختن جامه معیّن یا

یا بتعیین مدتی همچو خیاطی یک روزه و اگر هر دو را جمع کند چنانکه کسی را باجارت
بگیرد از برای دوختن جامه در یک روز درست نباشد و چون که در اجارت تعیین مدت
کرده باشد اجیر را نرسد که در آن مدت از برای دیگری کار کند الا برخصت مستاجر
و اگر بتعیین عمل کرده باشند مدت او را رسد که در اثنای عمل از برای دیگری عمل
کند و ابتداء مدت را از هر وقت که تعیین نماید صحیح باشد و اگر چه بعد از عقد باشد
چنانکه اجارت کند از برای سال آینده و اگر نکند از حین عقد باشد و اگر اجارت
بگیرد دکانی را هر ماه بچندینی باطل باشد نزد بعضی و نزد بعضی در یک ماه صحیح باشد و اگر گوید
این جامه را اگر فارسی دوز کنی صد دینار مزد باشد و اگر رومی دوز کنی دویست
دینار یا آنکه اگر امروز بدهی ده دینار بستانی و اگر فردا بدوزی پنج دینار درست
باشد نزد بعضی و جایز است اجارت زنان از برای آنکه بچه بسازند و اجارت
زن از برای آنکه شیر دهد کودک را و در آن اجارت رخصت شوهر شرط نیست
مگر آنکه بعضی از حقوق او فوت شود و همچنان جایز است اجارت لباسها و زیور
و درهم و دینار از برای زینت و تجمل فصل پنجم در احکام اجارت عقد اجارت
لازم است از هر دو طرف جایز نیست ابطال آن مگر آنکه برضای یکدیگر فسخ کنند یا آنکه از
سببهای فسخ کاری شود چنانکه گذشت نه بآنکه موجر آنرا بفروشد یا آنکه مستاجر را
عذری پیدا شود که نفع نتواند گرفتن و نه بمردن یکی از موجر و مستاجر نزد اکثر مگر آنکه
موجر موقوف علیه باشد و نه بآزاد شدن بنده مستاجر به و چون کودکی
ولی باجارت

ولی باجارت داده باشد و بالغ گردد اجارت در مدت باقی باطل شود و صحیح است شرط
خیار از برای هر دو یا یکی و از برای بیگانه و مستاجر امین است تاوان نیست مگر آنکه تقصیر یا
تعدی کند یا آنکه عین مستاجر به را بی رخصت مالک بدیگری دهد و چون که بتقصیر مستاجر
تلف شود قول او معتبر باشد با سوگند در آنکه قیمت آن چند است و اجیر مشترک ضامن است
همچو کازر ضامن است اگر جامه را بسوزاند یا سوراخ کند و همچنین است خیاط و جولاه
و صباغ و دقاق و طباخ و مانند ایشان تاوان بکشند هر چه بفعل ایشان تلف
شود و طبیب و جراح و حجام و فصاد و بیطار چون چیزی تلف شود بفعل ایشان تاوان
کشند و اگر چه حاذق باشند و اما اگر در فعل ایشان قصوری نبود و اتفاق چنان
افتد که چیزی تلف شود تاوان بر ایشان نباشد و اگر کودکی را ختنه کنند بی
رخصت ولی یا آنکه جراحتی کنند بی رخصت او و جراحت ایشان سرایت
کند و زیاده گردد تاوان کشند و اگر برخصت باشد تاوان نکشند مگر آنکه تقصیری
کنند و اگر بنده تلف کند تاوان بر خواجه اجارت دهنده او باشد و بر ملاح
و جمال و مکاری و شبان تاوان نیست مگر آنکه تقصیری کنند و بر حمامی لازم
نیست تاوان آنچه در حمام تلف شود مگر که باو سپارند و در نگاه داشتن آن تقصیر کند
و اگر کسی اجیر را بگیرد که از برای او کاری کند و او هلاک گردد ضمان نکشد خواه طفل
باشد یا بزرگ بنده باشد یا آزاد و اگر کسی کاری بدیگری فرماید بی آنکه تعیین
مزد کنند یا آنکه وعده مزد دهد پس اگر کار کننده از آن کسی باشد که عادت

او چنان باشد که بر کار مزد ستانند یا آن کار را اجرتی باشد بر سبیل عادة مزد آن
کار لازم شود و اگر بر خلاف این باشد هیچ لازم نشود و چون تعیین کرده باشند که چند من
بار بر الاغ بار کنند پس مستاجر زیاده از آن اجرت زیادتی را با اجرتی که تعیین
شده باشد بدهد و ضامن نصف الاغ باشد و بعضی گفته اند که ضامن جمیع آن باشد
و اگر موجر خود زیادتی را بار کند بر مستاجر غیر از اجرتی که تعیین شده چیز دیگر نباشد
و مستاجر مالک منفعت میشود بعقد اجارت چون تعیین ابتداء مدت از وقت
دیگر نکرده باشند و چون مال تسلیم شود و مدتی بگذرد که از آن نفع توان گرفت
اجرت لازم شود و اگر چه نفع نگرفته باشد تتمه در مسائل نزاع اگر کسی
دعوی کند که این ملک یا غیر آن بمن اجاره داده و مدعی علیه منکر باشد یا مالک دعوی
کند که بتو اجارت داده ام او منکر باشد قول منکر قبول باشد باید کرد و اگر
در مقدار مال اجارت نزاع کنند قول مستاجر معتبر باشد باید کرد و اگر در مدت
خلاف کنند مثل آنکه موجر گوید که اجارت داده ام بتو یکسال بدو منکر و مستاجر
گوید که اجارت گرفتم بدو سال بر بیست تنکه قول مالک معتبر باشد باید کرد
و اگر مستاجر گوید که بدو یکسال اجارت گرفته ام بده تنکه هر دو سوگند بخورند و عقد
فسخ شود و اگر بعضی مدت گذشته باشد اجرت المثل لازم شود که زیاده از آن
نباشد که موجر میخواهد و کمتر از آن که مستاجر میگوید و اگر مکاری یا ملاح یا خیاط
یا مانند ایشان دعوی کنند که متاع فوت شده و مالک منکر باشد قول ایشان
قبول کنند.

قبول کنند باید کرد و همچنین است اگر خلاف کنند در تقصیر و اگر مستاجر گوید که رد
علی مستاجر نموده ام و مالک منکر باشد قول مالک قبول باشد باید کرد و اگر مالک
گوید که اجارت داده ام بتو بده تنکه و او گوید بلکه اجارت گرفته ام از برای نگاه
داشتن آن کو بده دینار قول مالک معتبر باشد باید کرد این حکم چنین است که اگر
که گواهی نباشند **باب دهم** در مزارعه و آن عقدیست مشروع مبنی بر آنکه
زمینی را بکسی دهند که زراعت نماید و او را حصه شایعی از آن حاصل باشد
و در آن دو فصل است اول در شرایط آن ناچار است در مزارعه از چهار چیز
اول عقد و آن ایجاب است چنانکه مالک گوید که مزارعه کردم با تو بر این
زمین یک سال بدو دانگ از حاصل آن مثلا یا آنکه گوید زراعت کنید
این زمین را یا تسلیم کردم بتو این زمین را از برای زراعت یا مانند آن و قبول
آن لفظی است که دلالت بر رضا کند چو قبول کردم و راضی شدم و ناچار است
که از بالغ عاقل جایز التصرف صادر شود و این عقدیست لازم از هر دو
طرف باطل نمی شود مگر آنکه برضای یکدیگر فسخ نمایند دوم تعیین مدت لازم است
ضبط آن بسال و ماه و روز کافی نیست تعیین نوع زراعت و محل رسیده
غله و جایز است زیاده از یک سال هر چند که خواهند کاهی که مضبوط
باشد و اگر مدتی شرط کرده باشند بگذرد و زراعت نرسیده
باشد مالک را رسد که بر کند و ارش نقصان بدهد یا آنکه بگذارد مدتی

و اجرت آن بستانند خواه آنکه و ایس افتادن محصول بسبب زراعت کننده
باشد یا بسبب یا خرابی آب و تغییر هوا و اگر در عقد شرط کنند و اگر در این مدت
نرسد بعد از آن که باقی باشد عقد باطل بود و اگر مزارع زراعت را بگذارد تا که
مدت بگذرد لازم شود برا و اجرت المثل زمین و شرط نیست که ابتدای مدت
از زمان عقد باشد بلکه از هر وقت که تعیین نمایند درست باشد سیم آنکه
زمین را زراعت توان کرد یا آنکه از ابی باشد و اگر زمین را آبی نباشد مزارعه باطل
باشد مگر آنکه مزارع داند که چنین است و اگر در اثناء مدت آب باز ایستد مزارع
باشد و چون که فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد چهارم تعیین نصیب
هر یک از ایشان بر وجه شایع پس اگر ذکر حصه نکنند یا شرط کنند که زراعت
را غش یکی را و آن دیگران دیگر را باشد یا آنکه آنچه بر طرفی باشد یکی را بود و آنچه
بر آن طرف دیگر آن دیگر را یا زراعت شتوی یکی را و زراعت صیفی دیگری را
بود یا آنکه یکی را مقدار معینی از حاصل بود و باقی آن دیگر را یا مشترک باشد
مزارعه باطل باشد و جایز است که در آن حصه برابر باشند یا زیاده یکی را باشد و اگر
شرط کنند که تخم را از میان بیرون کنند او لا در آن خلاف است که درست
باشد و اگر شرط کنند تخم بیرون کنند و تمامی حاصل را قسمت نمایند چنانکه شرط شده
فصل دویم در احکام چون تعیین نشده باشد در عقد که چه را زراعت نمایند
گندم یا جو یا غیر آن زراعت کننده مخیر باشد هر چه را که خواهد زراعت کند
و اگر تعیین

و اگر تعیین کنند لازم شود پس اگر از زراعت نمایند بلکه چیزی را زراعت نماید
که ضرر آن بیشتر باشد مالک مخیر باشد که حصه خود را بستاند با ارش یا فسخ عقد
نموده اجرت المثل را طلب دارد و اگر چیزی را زراعت کند که ضرر آن کمتر باشد مالک را
رسد که حصه خود را طلب دارد و تنها یا اجرت المثل و زراعت کننده را میرسد که دیگری را
شریک خود کند یا آنکه آن زراعت را به دیگری دهد بی رخصت مالک مگر آنکه شرط
شده باشد که خود به آن قیام نماید شریک گرفتن و به دیگری دادن و صحیح است
عقد مزارعه مبنی بر آنکه از یکی آب و زمین باشد و از دیگری گاو و تخم و کار زراعت
یا آنکه از یکی آب و زمین و تخم باشد و از دیگری گاو و کار یا آنکه از یکی گاو و زمین
و عمل باشد و از دیگری تخم و جایز است که تخم از هر دو باشد برابر یا بتفاوت و هر جا
که عقد مزارعه فاسد باشد زراعت از آن صاحب تخم باشد و اجرت آب و زمین
و عمل و گاو و چیزهای از دیگری باشد با او دهد و خراج زمین بر مالک مگر آنکه شرط کنند
که با زراعت کننده باشد و جایز است که از زراعت در حرز نمایند و زراعت
کننده بر بخش خود گردد برا و لازم باشد که حصه مالک بدهد بشرط آنکه السلامة
بماند پس اگر تلف گردد با فت آسمانی یا زمینی بی تقصیر او بر او چیزی نباشد و اگر
نزاع نمایند در قدر حصه اریک قول صاحب تخم معتبر باشد با سوگند و اگر در مدت
نزاع کنند قول منکر زیادتی قبول باشد با سوگند و اگر مالک دعوی حصه زراعت
کند و عامل دعوی کند که بعاریت ستانده بود قول مالک با سوگند بعد از آنکه عاریت نموده

عامل سوکند بخورد که ترا حصه نیست پس اجرت المثل لازم شود و اگر مالک دعوی نماید که مال
غصب نموده سوکند بخورد و اجرت بستاند یا ارش و زمین زراعت الکند اگر خواهد

باب سیم در مساقات و آن از سقی است یعنی آب دادن و در شرع
عبارت است از رجوع عملی که متعلق به درخت باشد به دیگری با آنکه او را حصه از
حاصل آن باشد و در آن ناچار است از پنج چیز اول قصد و آن ایجاب است چنانکه
مالک گوید که این باغ را به مساقات به تو دادم با آنکه ترا دانگی از حاصل آن باشد
مثلا یا به تو تسلیم کردم و مانند آن و قبول و آن لفظی است از عامل که دلالت بر رضا باین
معامله داشته باشد و این عقدیست لازم از هر دو طرف باطل نمیشود الا برضای
هر دو و نه بمردن یکی از ایشان دوم نفس درختی درخت است تمام محل آن و آن هر درختی است
نشانده که او را میوه باشد که از آن نفع توان گرفتن با وجود بقاء آن مثل درخت
خرما و درختان میوها و انگور بشرط تعیین و چیزی که نفع آن برگ است چون توت
و حنا یا شکوفه است مثل درخت گل و بید مشک جایز است مساقات
بر آن نیز و اما درختی که میوه و برگی ندارد که از آن نفع گیرند چون بید و چنار و کاج
مساقات بر آن جایز نیست و همچنین است جایز نیست مساقات بر چیزی
که نشانده باشد سیم مدت و شرط است که مضبوط باشد که احتمال زیاده
و کم نداشته باشد و میوه درختان در آن مدت برسد غالبا پس از تعیین مدت
کند که غالب چنان باشد که میوه نباشد یا گاه باشد و گاه نباشد مساقات درست
نباشد دارا

نباشد و اگر مدت دیگر بگذرد و میوه اصلی نباشد عامل را چیزی نرسد و اگر میوه
باشد و لیکن نرسیده باشد عامل را از آن نصیب خود رسد چهارم عملی که لازم است
بر عامل قیام به هر عملی که هر ساله مکرر می شود و صلاح میوه و زیادتی آن در آن است
همچو آب دادن و زمین کندن و جوی رفتن و زمین را از مرق و گیاه و خار
پاک ساختن و مو بریدن و شاخ و برگ خشک بی فایده بریدن و مو را بالای آفتاب
بردن و خشک نمودن و اجارت ناطور دادن و خرما را گشنی دادن و میوه را
نگاه داشتن بر سر درخت و زمین تا که قسمت شود و هر چه از آن هر ساله مکرر نمیشود
و صلاح اصل درخت در آن است بر مالک لازم است همچو قنات و نهر کندن
و دیوار و خانه ساختن و دولاب نهادن و اگر احتیاج بخواهد داشته باشد مالک
بخرد و عامل در باغ ریزد و اگر شرط کنند که عملها با مالک باشد مساقات باطل
باشد و اگر شرط کنند که غلام مالک با عامل کار کند جایز باشد و اگر شرط کنند
که مزد مزدوران که بجهت مدد در کار باشند بر مالک باشد یا بر هر دو است و اگر است
باشد و اگر شرط کنند بر عامل باشد والله اعلم پنجم تعیین حصه هر یک از دو
شایع مثل دو دانگ و دو دانگ و چهار یک و سه یک و مانند آن پس اگر شرط
کنند که تمامی حاصل از آن یکی باشد یا آنکه مقدار معین همچو ده من از آن یکی و تتمه
از آن دیگری یا مشترک باشد یا میوه چند درخت یا بستانی معین از آن
دیگری یکی باشد و باقی از آن دیگری یا حصه را تعیین نکنند همچو نصیبی و باره درست

نباشد و جایز است که از سه وا حصه مختلف باشد چنانکه از انگور دانگی باشد و از میوه
دیگر دو دانگ و اگر شرط کنند که از آنچه آب باران خورد دو دانگ باشد و از
آنچه آب دولاب خورد نصفی درست نباشد

فصل دویم در احکام عامل

مالک حصه خود میگیرد و باید میوه ظاهر شود پس اگر اصل آن تلف گردد الا یکی میوه مشترک
باشد میان ایشان و حصه هر یک که بنصاب برسد واجب شود بر وی زکوة و اگر
عقد مساقات حاصل نشود باشد میوه از آن مالک بود و اجرت بعامل بدهد
و اگر عامل پیش از مدت بمیرد در وارثه او واجب بود که با آن عمل قیام نمایند و اگر از وارثه
عامل کسی نباشد که با آن عمل قیام تواند نمود و چون که عمل نکنند حاکم از ترکه او
کسی را باجارت بگیرد که عمل را تمام کند و اگر متعذر باشد مالک را رسد که فسخ عقد
کند و اجرة المثل عامل مدت عمل بدهد و اگر عامل بگریزد و کسی نباشد که از قبل
او کار تمام کند و حاکم کسی را باجاره بگیرد از بیت المال که آن کار تمام کند مالک را
رسد که فسخ اجاره عقد کند یا کسی را باجارت بگیرد از قبل او باذن حاکم
یا گواه اگر اذن متعذر باشد و اجرت او را از عامل بستاند یا از حصه او کم کند
و اگر بی اذن و بی گواه کسی را باجارت گیرد اجرت او بر عامل نباشد و حق نکرد
فسخ عقد کند اجرت عمل بدهد و عامل را نمیرسد که درختان را بمساقات بدیگری
دهد و اگر شرط کنند که عامل بجهل مبلغی نقد بدهد مکروه باشد و واجب نیست
که با آن وفا کنند و صحیح است که با دو کس عقد مساقات کنند و نصیب ایشان متفاوت
دهد یا نکه

دهد یا نکه یکی را از چهار یک دهد و دیگری را از شش یک و عقد مغارسه باطل است و آن
آن است که زمین را بکسی دهد که درخت نشانند و درختان مشترک باشد میان
ایشان بلکه درختان از آن صاحب درخت بود بر او باشد که اجرت زمین بدهد
چون که مالک زمین درخت را بر کند و صاحب درخت را رسد که ارش نقصان
بستاند و اگر مالک زمین قیمت درخت دهد بر صاحب درخت واجب نباشد
که قبول کند و همچنین اگر صاحب درخت قیمت زمین دهد بر مالک زمین واجب
نبود قبول آن

باب چهارم در جعالات

و آن عبارت است از
تعیین مزدی از برای عملی بمثل این صورت که هر که بنده مرا باز آورد از آن چندین
باشد و صحیح است جعاله بر هر عملی حلال خواه آنکه معلوم باشد چنانکه هر که این جامه
مرا بدوزد یا حج از برای من بگذارد او را چندین باشد یا مجهول چنانکه هر که بنده گریخته
مرا باز آورد او را چندین بود معلوم نیست که از کجا باید آورد و شرط است که عوض تعیین
مزد معلوم باشد بکیل یا وزن یا بشمار یا بدیدن و اگر مجهول باشد چنانکه هر که بنده
مرا باز آورد او را خلعتی یا بنده باشد جعاله درست نباشد و چون کسی باز آورد
او را اجرة المثل رسد و همچنین شرط است جاعل یعنی کسی که رجوع عمل
می کند عاقل بالغ التصرف باشد و شرط نیست که عامل معین باشد و اگر معین
باشد باید که او آن عمل آید و همچنین قبول شرط نیست و اگر کسی بی رجوع گوید که فلان
کس گفته که هر که بنده مرا باز آورد او را چندین باشد چون کسی باز آورد او را نرسد که

که چیزی از مال خود بدهد از کسی که آن چیز را گرفته بستانند زیرا که ضامن نیست و اگر کسی گوید
هر که بنده فلان کس بیاورد او را چندین باشد بر گوینده لازم شود از برای آنکه ضامن
اوست و اگر پیش از جعاله بنده را بیاورد او را چیزی نرسد و همچنین بعد از آن
چون قصد مزد نکرده باشد و اگر کسی از برای یکی تعیین مزد کند چنانکه گوید اگر
زید بنده مرا بیاورد او را چندین باشد پس عمرو بیاورد او را چیزی نرسد و اگر
از آن جعاله خود برگردد و تعیین جعاله دیگر کند کم یا بیشتر جعاله آخرین عمل کند و اگر
برگشت کسی آید پیش از جعاله واجب باشد که مالک دهد و او را هیچ نرسد و چون
که تعیین مزد شده باشد عامل آنگاه مستحق مزد می شود که عمل خود را به مالک رساند
پس اگر بنده را بیاورد تا به در خانه او بگریزد و یا بمیرد او را چیزی نرسد و اگر تعیین
مزد نکرده باشد بلکه چنین گفته باشد هر که بنده مرا بیاورد او را چیزی دهم عامل را
اجرت المثل رسد الا در آوردن غلام و شتر چون یکی از آنها را از شهر بیاورد
او را چهار دینار طلا که قیمت آن چهل درهم باشد رسد و اگر از شهر بیاورد نیم
دینار شرعی و اگر کسی درخواهد که بنده او را بیارند و نام مزد نبرد کسی که او را
بیاورد چیزی نرسد و اگر کسی گوید که هر که بنده مرا بیاورد او را صد دینار بدهم پس
جماعتی بیارند همه در آن مزد شریک باشند و اگر گوید که خانه من آید او را صد دینار
دهم پس جماعتی بیایند هر یک را صد دینار رسد و اگر گوید بنده مرا زید بیاورد
صد دینار بدهم و اگر عمرو بیارد پنجاه دینار و اگر خالد بیارد هشتاد و پنج دینار دهم
[illegible]

پس هر سه با هم بیارند هر یکی را ثلث آن چیزی که از برای او تعیین شده رسد
و اگر گوید هر که بنده مرا از ده فرسخی بیارد او را صد دینار باشد پس او را از پنج
فرسخی بیارند پنجاه دینار رسد و اگر از دورتر بیارند او را صد دینار رسد نه زیاده
تتمه در جعاله عقدی است نه لازم هر یک از عامل و مالک را رسد
ابطال آن پس اگر مالک پیش از مشغول شدن عمل باطل کند هیچ لازم نشود و اگر بعد از آنکه
پاره عمل شده باشد باطل کند اجرت آن عمل باید بدهد و اگر پیش از تمامی عمل
ترک کند او را هیچ نرسد و اگر مالک و عامل نزاع کنند مالک گوید که جعالتی از من
صادر نشده یا آنکه پیش از جعاله کم شده در دست عامل در آمده یا آنکه این چیز را
نخواسته بودم که تو آورده قول مالک معتبر باشد با سوگند و همچنین قول
مالک قبول کنند اگر نزاع کنند در مقدار مزد یا در جنس آن مثل مالک گوید
صد من جو است و عامل گوید صد من گندم و چون مالک سوگند بخورد بر او لازم
باشد آنچه کمتر است از اجرت المثل و از آنچه عامل دعوی میکند مگر آنچه مالک
میگوید زیاده بر اجرت المثل باشد که آن ثابت گردد والله اعلم

باب پنجم در سبق

و رمایه سبق در لغت بمعنی پیشی گرفتن است و رمایه یعنی تیرانداختن
و انجام از دیگر آن است بر اسب دوانیدن یا تیرانداختن یا مانند اینها و هیچ
نیست روا الا در چیزی که در حرب و قتال فایده دارد و آن در حیوانات اسب
و استر و حمار و شتر و فیل و در غیر حیوانات تیر است و نیزه و شمشیر

و جایز نیست گرو در غیر اینها مثل دویدن و پیاده رفتن و کشتی گرفتن و مرغ پرانیدن
و گلوله بستن و سنگ انداختن و مانند آن و در اینجا دو فصل است اول در شرایط
اسب تاختن و مانند آن و آن هشت است اول عقد و آن ایجاب است
و قبول و این هنگام لازمی باشد جایز نباشد از آن برگشتن و بعضی گفته اند که این
عقد چو جعاله است و ایجاب بس است احتیاج بقبول ندارد و این هنگام لازمی نباشد
جایز بود از آن رجوع سیم تعیین حیوانی که خواهند دوانیدن و بدیدن یا بصفت
کردن عقد درست نیست و چون که تعیین نمایند جایز نباشد از ابدال کردن
بدیگری چهارم تعیین ابتدا و انتهای راهی که خواهند دوانید پس اگر شرط کنند
بر اینکه به پیشی گیرند بی آنکه مقرر کنند تا بکجا درست نباشد پنجم آنکه
هر دو حیوان از یک جنس باشند اسب با اسب و استر با استر و شتر با شتر و جایز
نیست شرط بر دوانیدن اسب با استر یا شتر یا غیر آن و همچنین شتر
با فیل و حمار ششم تعیین عوضی که بر آن شرط می کنند بدیدن یا بوصفی
که پوشیده نماند خواه اگر عین باشد یا دین و حال باشد یا موجل یا آنکه بعضی
حال باشد و بعضی موجل جایز است که از آنان که شرط می کنند هر دو بدهند یا
یکی از ایشان یا غیر از ایشان و جایز است که از بیت المال باشد هفتم آنکه
هر یک از آن دو حیوان احتمال آن داشته باشد که پیشی گیرد پس اگر یکی ناتوان
باشد و معلوم بود که با آن دیگر نمیرسد جایز نباشد هشتم آنکه هر دو حیوان را بقصد

دوانند

دوانند پس اگر یکی پیشتر بدواند با کمتری که معلوم شود که آن دیگر بآن نمیرسد جایز نباشد
همچنین آنکه شرط کنند که عوض از آن پیشی گیرنده از ایشان و در محلل نیز جایز
نیست که عوض را به بیگانه دهد یا بدر بازند و شرط نیست که هر دو برابر باشند

فصل دویم در شرایط تیر انداختن و آن دوازده است اول
عقد چنانکه گذشت دوم تعیین عدد تیری که خواهند انداخت سیم تعیین عدد
تیری که بر نشانه باید زد یا باید برد چهارم تعیین مسافت پنجم آنکه صفت کنند
که تیر را برده کدام است بر نشانه باید زد یا در نشانه باید نشاند یا از نشانه بیرون
باید کرد یا غیر آن یا آنکه هر دو تیر باید انداخت و چنانکه هر بار یک انداختن گرو درست است
بر هر انداختن نیز درست است ششم برابر بودن هر دو در عدد تیری که خواهند انداخت
و در عدد تیری که باید برد و در صفت آنها چنانکه گذشت پس اگر شرط کنند یکی ده
تیر بیندازد و آن دیگر بیست تیر یا آنکه پنج بر یکی نشانه زنند و دیگری شش یا آنکه یکی
بر نشانه زند بهر نوع که باشد و دیگری در نشانه نشاند یا آنکه یکی از هر دو تیر بیندازد
درست نباشد هفتم آنکه معلوم باشد مقدار راهی که تیر خواهند انداخت
بدیدن یا باندازه ای چو صد گز هشتم تعیین عوضی که بر آن شرط میکنند نهم آنکه آن
از او برده باشد دهم آنکه علامت هر دو که بر آن گرو می بندند از یک جنس باشند
هر دو از تیر باشند یا نیزه نه آنکه یکی را تیر بود دیگری را نیزه و احتیاج بتعیین
کمان و تیر نیست یازدهم آنکه معین باشد که چه کس تیر خواهد انداخت در

و درست باختن تعیین اسب شرط است و تعیین سوار و اول کمان یا تیر را تعیین
نماید آن تعیین باشد و اگر شرط کنند که هیچ نوع کمان تیر اندازند و بکمان عربی یا فارسی
چنان باید کرد و اگر چه شرط نکنند باید که از یک نوع کمان تیر اندازند دوازده هم آنکه
ممکن بود بردن چنانکه شرط کرده اند پس اگر شرط کنند که از دو تا یا نصف کز نشانه را
بزنند یا آنکه صد بار یا پای بزنند درست نباشد و شرط نیست که تعیین کنند که
هر کس اول بیندازد بلکه قرعه بزنند و اگر شرط کنند که یک کس اول تیر خود را بیندازد
تا عدد چند از پنج بیندازد آن دیگری اندازد درست باشد و اگر هیچ شرط نکنند
هر یکی می اندازند تا باخر

فصل سیم در احکام اقسام تیر اندازی [illegible] سه است

اول مبادرت و آن چنان است که شرط کنند بر آنکه از چند تیر که بیندازند عدد
معینی از آن هر که بیشتر بر نشانه زند برده باشد مثلا از بیست پنج تیر هر که بیشتر
از پنج تیر بر نشانه زند برده باشد پس اگر از ده تیر یکی پنج تیر بزند و دیگری چهار
تیر اولی برده باشد و واجب نباشد تیر را تمام انداختن که هم مفاضلت است و
دیگری چنان است که شرط کنند بر آنکه عدد معینی از تیرها که بیندازد که یکی یا زیاده
فاضل آید بر آن دیگری از تیرهایی که بر نشانه زده باشند او برده باشد مثلا شرط
کنند بر آنکه از بیست تیر هر که سه تیر زیاده بر آن دیگر بر نشانه زند او برده
باشد پس اگر از ده تیر یکی هشت بر نشانه زند و دیگری پنج واجب باشد که هر
بیست را تمام بیندازد و یکی هر ده را بزند و دیگری هیچ تیر نزند اولی برده باشد و از
[illegible]

واجب نباشد که تمام نمایند و اگر یکی از آن دوازده زده بزند و دیگری هیچ واجب باشد
که سیزده همه را تیر بیندازند پس اگر هر دو زنند هیچکدام نزنند یا اولی زده برده
باشد و تمام باید کرد و اگر هر تعیین زده تیر چهارم باید انداخت سیم محاطه است و آن
چنان است که مثلا هر کدام از بیست تیر پنج را بزنند برده باشد و اگر هیچ یک از آنها هر پنج را
بزنند از هم بردند و تمام کنند پس اگر از یا نهم تیر که بیندازند یکی همه را بزند و دیگری پنج را
اولی برده باشد تمام باید کرد و اگر اولی چهارم زده باشد واجب نبود که تمام کنند
مادام که فایده داشته باشد و جایز است که عوضی برای شرط میکنند هر دو بدهند
یا یکی از ایشان بدهد یا بیگانه یا از بیت المال باشد و جایز است که برای عوضی
رهنی بدهند یا ضامنی بیاورند و اگر یکی گوید یا جماعتی هر که ببرد او را صد دینار بدهم هر کدام
که ببرد آن را بستانند و اگر همه برابر باشند هیچ یک را چیزی نرسد و اگر همه ببرند
ایشان در آن صد دینار شریک باشند و احتمال دارد که هر یک را صد دینار
رسد و اگر هر دو عوض بدهند و گویند هر که ببرد هر دو عوض از آن او باشد و محلل
در میان در آید که اگر ببرد بستاند و اگر یکی گوید یا جماعتی هر که ببرد او را صد دینار
بدهم هر کدام که ببرد از او بستاند و اگر همه برابر باشند هیچ یک را چیزی نرسد
و اگر همه ببرند ایشان در آن صد دینار شریک باشند و احتمال دارد
که هر یک صد دینار رسد و اگر هر دو کسی عوض بدهند و گویند که هر که ببرد هر دو
عوض از آن او باشد و محلل در میان در آید که اگر ببرد بستاند و اگر در ماند

چیزی شده هر یکی از ایشان و محلل برد آن همه را بستانند و اگر هر دو برند باهم برابر
باشند هر یکی مال خود را بردارند و اگر یکی از ایشان و محلل برند آن یکی مال
خود را و نصف مال آن دیگر را بردارد و محلل نصف باقی را و اگر یکی گوید اگر تو بردی
صد دینار بدهم و اگر من بردم پنجاه دینار یا کمتر بستانم از تو درست باشد و اگر عوضی
که تعیین شده مغصوب باشد برد دهنده آن لازم باشد که مثل یا قیمت آن را بدو ادا
کند باب بیست و دوم در شرکت است شرکت و آن عبارت است
از اجتماع حقهای مالکان در یک چیز بر وجه شایع نه مفروز و سبب آن در هم آمیختن
چند مال است بر وجهی که از هم جدا نتوان کرد خواه طلا و نقره باشد یا غیر آن و اگر
هر مالی بسکه دیگری باشد که بعد از هم آمیختن از هم جدا توان کرد شرکت متحقق
نشود و اگر هر دو مال قماش باشند و در آمیختن امتیاز نرود نصف یک قماش را
بنصف آن قماش دیگر بفروشند تا شرکت متحقق گردد و گاه هست که سبب شرکت
متحقق بآن میباشد که یک مال بمیراث به دو کس یا جماعتی برسد یا آنکه بیک بیع باهم
یا مانند آن مال را بستانند یا آنکه صیدی کنند و شرکت عقدی جایز است از
هر دو طرف نه لازمی جایز است هر یک را ابطال آن و اگر شرط کنند که مدت
آن شرکت میان ایشان باشد لازم نشود و هیچ یک از شریکان را جایز
نیست تصرف در مال مشترک الا باذن شریکان خود بعد از آنکه اذن شده باشد
عمل نماید بآن وجهی که اذن شده مثلا اگر شریک اذن داده باشد که بفلان
شهر بود

شهر رود و تجارت با فلان قماش بکند و او بشهر دیگر رود یا قماش درست نباشد
پس اگر فوتی شود تاوان آن بکند و اگر یک شریک رخصت تصرف داده شده باشد
آن دیگر تصرف نتواند کرد و اگر شرط کنند که هر دو باهم معامله نمایند هر یک تنها
معامله نماید نتوانند کرد و شریک را میرسد که از اذن خود برگردد و طلب قسمت
مال کند و لیکن طلب نقد بسبب فسخ مال نتواند کرد بلکه قماش را آنچنانکه هست
قسمت نماید و سود و زیان را بر نسبت مالها قسمت کنند و اگر شرط کنند که
در سود یا زیان متفاوت باشند با وجود آنکه مالها برابر باشند یا آنکه در
سود و زیان برابر باشند با وجود آنکه در مالها تفاوتی باشد خواه آنکه هر دو عمل
کنند یا یکی یا آنکه زیادتی عامل را باشد یا غیر او را و بعضی گفته اند که این جمله
باطل است مگر آنکه شرط کنند که زیادتی عامل را بود و شریک امین است
چون باذن تصرف کند تاوان چیزی نکشد که تلف شود مگر بتعدی و تقصیر او و قبول
کنند قول او را در آنکه تقصیر ننموده و خیانت نکرده و در آنکه چیزی تلف شده
باشد بسوگند خواه آنکه سبب تلف شدن ظاهر بود یا نهان و همچنین قبول کنند
قول او را در آنکه چیزی که خریده از برای خود خریده یا از برای شرکت باطل شود
بمردن یکی از ایشان و بجنون او و بحجر او بجهت مفلسی یا سفیهی و اگر یکی الاغ را
بدیگری دهد تا حمالی کند و حاصل مشترک بود آن شرکت باطل باشد و حاصل
اجرت الاغ را بصاحب دهد و اگر الاغ را باجاره داده باشد آن اجرت

روزی مالک الاغ باشد و او اجرت عامل بدهد و اگر دو شریک بیک عقد قماشی
قماشی را بفروشند و یکی نصیب خود را بستاند و آن دیگر شریک او باشد در
انچه استانده و مکروه است با کفار شرکت کردن **فصل اول در مضاربه**
و آن را قرض نیز گویند و آن عبارت است از آنکه کسی مالی را بدیگری دهد تا که در
آن تجارت و سودی که پیدا شود مشترک باشد میان ایشان و در آن دو فصل است
اول آنکه جایز است در مضاربه از پنج چیز اول متعاقدان و شرط است که ایشان عاقل
بالغ جایز التصرف باشند و جایز است که مالک مال یک کس باشد یا جماعتی و اگر
عامل بی اذن مالک مال را مضاربه بدیگری دهد درست نباشد و اگر باذن او دهد
درست بود و عامل اول وکیل باشد پس اگر شرط کند که چیزی از فایده از آن
او باشد جایز نباشد زیرا که او نه مال است و نه عمل دوم عقد و آن ایجاب است از
مالک چنانکه گوید مضاربه کردم یا معامله نمودم با تو باین مال بر آنکه کفایت منافع بود میان ما
ما و قبول از عامل و آن هر لفظی است که دلالت بر قبول و رضا داشته باشد
و راس المال و در آن چهار شرط است اول آنکه زر نقد باشد پس مضاربه بقماش
و بفلوس درست نباشد و نه بسبیکه زر و نه بزر قلب دوم آنکه معین باشد
پس اگر دین باشد در ذمت عامل یا در ذمت دیگری درست نباشد سیم آنکه
معلوم بود مقدار آن مال و کافی نیست دیدن آن نزد اکثر چهارم آنکه بدست عامل
تسلیم شود پس اگر شرط کنند که مال در دست مالک باشد درست نباشد
و اگر شرط کنند

و اگر شرط کنند که مالک را نیز در آن مال دست باشد باز جوع باو کنند
در معاملات یا بتصرف او درست نباشد چهارم عمل و شرط است که تجارت باشد
پس مضاربه بر طباخی و صباغی و بقالی و صنعتها درست نباشد و چون که مالک
شرط کند که تصرف بر وجهی خاص باشد مثل آنکه قماش را خرید کند نه جواهر یا جواهر را
نه قماش یا ابریشم را بنقد خرید کند نه نسیه یا بعکس لازم شود پس اگر خلاف کند ضامن
باشد و اگر مالک هیچ شرط نکند او را رسد آنچه مالک را می رسد ولیکن باید
که بنقد فروشد بثمن المثل و خرید بعین المال کند پس اگر خلاف کند موقوف بود بر
اجازت مالک و مزد تواند داد هر کاری را که عادت چنان است که مزد دهند
هیچو دلالی و حمالی و کیالی و مانند آن و اگر کارها را خود کند مزد نتواند گرفت و کارها
برو واجب است که خود کند اگر بدیگری و مزد دهد از نصیب خودش بحساب باشد
پنجم سود و در آن سه شرط است اول آنکه مخصوص بمتعاقدان بود پس اگر
شرط کنند که بعضی از سود از آن بیگانه باشد و او هیچ عمل نکند درست نباشد
و اگر شرط کنند که بعضی از سود آن از آن غلام مالک بود درست باشد
و اگر چه غلام هیچ عمل نکند دوم آنکه مشترک باشد میان هر دو بر سبیل شیوع
هیچو مناصفه و چهار دانگ و دو دانگ و مانند آن پس اگر شرط کنند که تمام
سود از آن مالک باشد آن بضاعت است نه مضاربه و اگر شرط کنند
که تمام آن از آن عامل بود آن قرض باشد و اگر شرط کنند که صد تنکه از سود از آن

عامل باشد یا مالک و باقی از آن دیگری باطل بود و همچنین باطل باشد اگر شرط کنند
که یکی را از سود باشد یا صد تنکه یا الا صد تنکه یا آنکه یکی را سود تجارت یک سفر باشد و آن
و آن دیگر را سود تجارت سفر دیگر یا آنکه یکی را سود تجارت یکماه باشد و آن دیگری را
یکماه دیگر یا آنکه یکی را سود این زر باشد و آن دیگر را سود زر دیگر یا قسیم آنکه حصه
هر یک معلوم باشد پس اگر شرط کنند که عامل را حصه چند آن باشد که آن عامل
دیگر راست و معلوم نداشته باشند که او حصه چند راست درست نباشد
و اگر گوید که سود میانه ما باشد یا بر نیم باشد مناصفه بود فصل دویم در
احکام مضاربه عقد تجارت نه لازمی از هر دو طرف جایز است
هر یکی را فسخ آن هر گاه که خواهند و اگر چه شرط مدتی کرده باشند چه آن شرط
لازمی نیست ولیکن عامل را بعد از آن مدت تصرف در مال نرسد و باطل میشود بمرده
هر یک از ایشان و به بیرون رفتن از قابلیت تصرف و چون که مضاربه فسخ شود
و اگر همه مال نقد بود و هیچ سودی نباشد مالک آنرا بستاند و عامل را چیزی نرسد و اگر
سودی باشد قسمت کنند بر آن وجهی که شرط شده باشد و اگر مال قماش
بود و مالک خواهد که فروخته شود و اگر چه سودی نبود یا آنکه عامل از سود
خود کند و جبر کنند عامل را که همه را بفروشد و نقد نماید یا نقد برای
مالک نقد کند از آن نقدی که از او بستانده و اگر عامل خواهد که فروخته شود مالک
پس و اگر در آنجا سودی باشد مالک را جبر توان کرد و اگر سودی نباشد قماش را
انچنان

انچنان تسلیم مالک کند و اگر مال دین باشد واجب بود بر عامل که تقاضا نماید و نقد
کند و اگر پیش از آنکه سودی پیدا شود مالک فسخ مضاربه کند اجرت المثل عمل عامل بدهد
و چون که سود پیدا شود عامل مالک حصه خود گردد و راس المال بسود محفوظ می باشد
پس در معامله زیانی شود یا چیزی از راس المال تلف شود بعد از آنکه در تجارت
در آمده باشد از سود آن نقصان را بر دارند و اگر بعد از آنکه سود قسمت شده
زیادتی شود عامل حصه از آن بدهد اگر زیاد نباشد از آن سودی که دست و الا
همان را که استانده باز پس دهد و بعد از ظهور سود عامل را میرسد که چیزی از آن
بر دارد بی اذن مالک و جایز نیست عامل را سفر بی اذن مالک پس اگر سفر کند
بی اذن او و چیزی تلف شود تاوان آن بکشد ولیکن از حصه سود خود محروم نباشد
و همچنین است اگر امر کند او را سفر بجایی و او بجایی دیگر سفر کند و نفقه و معاش
عامل در حضر بر خاصه مال خودش باشد و اما نفقه سفر از خوردنی و پوشیدنی
و آشامیدنی و سواری از اصل مال مضاربه باشد نه از حصه عامل و بعضی گفته
اند که از حصه او حساب نمایند و اگر با مال مضاربه مالی دیگر داشته باشد نفقه
بر آن قسط کنند و عامل امین است تاوان نکشد چیزی را که تلف شود مگر آنکه
تقصیر یا تعدی کند و قبول کنند قول او را با سوگند در آنکه چیزی تلف شده و در آنکه
تقصیر او نبوده و در آنکه راس المال چندین است و سود چندین و قبول کنند
قول مالک را در آنکه مال و در آنکه عامل را چندین حصه تعیین شده مثلا اگر

حقدادست زیرا که کاری که گواهی نباشد در جمیع این صورتها و اگر عامل منکر مال مضاربه
باشد و بعد از آنکه گواه برو بگذرد و دعوی کند که تلف شده قبول نکنند و تاوان
بکشد و همچنین ضامن باشد اگر گوید غلط بود در آنکه سودی حاصل شده یا چنین بود
شده اما اگر گوید دروغ گفتم پس از آن زیان کردم یا مال تلف شده قبول کنند و هرجا
که عقد مضاربه باطل باشد سود از آن مالک بود و اجرة المثل عامل بدهد

باب ششم

در ودیعت و آن عبارتست از آنکه کسی مال بدیگری سپارد بجهت
محافظت و در آن دو فصل است اول در عقد و آن ایجابست از مالک و آن
هر لفظی است که دلالت کند بر نایب بودن کسی از قبل مالک در حفظ مال و
قبول بفعل یا بلفظی که دلالت بر رضا داشته باشد و باید که ایجاب و قبول
صادر باشد از بالغ و عاقل حر پس اگر ودیعه از طفل یا دیوانه بستانند ضامن
باشند مگر آنکه ترسد که در دست ایشان تلف شود و جایز نیست که بایشان
باز پس دهد بلکه بولی ایشان دهد و همچنین درست نباشد ودیعه بر این
کسان سپردن پس اگر بایشان سپارد و تلف شود بتقصیر ایشان تاوان نکشند
و اگر مال را نزد کسی بگذارد واجب نباشد محافظت آن مادام که قبول نکرده باشد و اگر
تاوان نکشند اگر تلف شود با اهمال او و چونکه ودیعه را قبول نماید واجب
بود حفظ آن بحسب عادت مثل آنکه نقد و جامه را در صندوق نهد و الاغ را
در آخورخانه بربندد و این عقد نه لازمیست جایز است هر یک را فسخ آن و باطل
میشود

میشود بمردن و دیوانگی و بیهوشی هر کدام که در واجبست رد ودیعه بمالک هرگاه که طلب کند
و اگرچه کافر بود پس اگر تأخیر کند بی عذری ضامن بود و اگر کسی که چیزی را غصب کند نزد کسی
بامانت بگذارد واجبست که آنرا رد کند بمالک و جایز نیست که آنرا بغاصب
دهد و اگر ترسد که بمیرد واجبست که گواه بگیرد بر آنکه ودیعه فلان کس نزد
من است و فلان چیز است و اگر بمیرد و یافت نشود ودیعه در ترکه او و اگر از ترکه بر
دارند و مستودع کسی را گویند که ودیعه نزد اوست این است ضامن نمیشود از آنکه
که تقصیر کند که مستودع ضامن باشد لازم باشد

فصل دوم

در چیزهائی که سبب ضمان شود مستودع را و آن هفت است اول آنکه از ودیعه انتفاع
کند بی اذن مالک مثل آنکه جامه را بپوشد یا الاغ سوار شود مگر آنکه سواری بجهت
دفع چاقی بود و پوشیدن جامه بجهت آنکه بید نزند و اگر ماه و همچنین ضامن باشد اگر
زر را بیرون آورد از کیسه تا نفع گیرد و اگرچه باز در کیسه کند دوم آنکه ترک خیانت کند
ودیعه را بجای خود برد ضمان آن برطرف نشود مادام که مالک او را از تاوان بری نسازد
و اگر سر کیسه را بگشاید یا مهر مالک را بردارد یا قفل او را بگشاید یا آمیخته کند
ودیعه را بمالی دیگر بر وجهی که از هم جدا نتوان کرد ضامن باشد و اگر بعضی را از زر
قفل بردارد تمامه بعضی را ضامن بود و اگرچه باز پس آورد و باقی را ضامن نباشد
و اگر عوض آنرا باز پس آرد یا باقی آمیخته کند چنانکه نتوان دانست همه را ضامن
باشد سوم آنکه ودیعه را بدیگری دهد خواه زن او باشد یا پسر او یا بنده او

و اگر چه معتمد باشد بی اذن مالک و بی ضرورتی و همچنین ضامن باشد اگر آن را بسفر برد
باختیار و اگر چه راه ایمن بود و چون کسی خواهد که سفر کند ودیعه را بمالک دهد و اگر نتواند بحاکم
شرع و اگر نتواند بمعتمدی بسپارد و اگر نتواند و خوف آفاتی بود با خود بسفر برد
و بر او ضمانی نباشد و همچنین کند اگر ضرورتی دیگر داشته باشد و اگر نه چنین کند با
وجود قدرت ضامن باشد و اگر خواهد که سفر کند ودیعه را دفن کند ضامن باشد مگر
آنکه ترسد که تلف گردد دوم ستم آنکه تقصیر کند در نگاه داشتن ودیعه مثل آنکه الاغ را آب
و علف نه دهد و اگر چه مالک نگفته باشد که آب و علف دهد و اگر مالک گفته باشد که علف
نه دهد و آن هلاک گردد ضامن نباشد و لیکن عاصی بود بجهت آب دادن الاغ را از
منزل خود بیرون نبرد مگر بجهت ضرورت و همچنین ضامن است اگر جامه یا کتاب را نیفشاند
در محل احتیاج بآن سیوم آنکه مخالفت مالک کند در کیفیت حفظ چنانکه مالک تعیین
کرده باشد جائی را از برای ودیعه و مستودع از آنجا بیرون برد ضامن بود مگر آنکه در
آنجا خوف تلف باشد تا آنکه بجائی برد که محکم تر بود و اگر مالک گفته باشد که از آنجا
بیرون مستودع بهر جا که برد ضامن بود مگر آنکه در آنجا خوف تلف بود که جایز است
بیرون بردن و اگر چه مالک گفته باشد بیرون مبر و اگر چه تلف شود و اگر ننهد در جائی
که مالک گفته باشد پس در آنجا خوف غرق شدن یا سوختن بود واجب است
که نقل نماید بجائی دیگر پس اگر تلف نماید ضامن باشد خواه بآن چیزی تلف گردد یا بچیزی
دیگر و اگر مالک گفته باشد از آنجا نقل مکن و اگر چه خوفی باشد پس بی خوفی نقل کند
ضامن باشد

ضامن باشد و اگر با وجود خوف نقل کند یا نکند ضامن نبود چهارم آنکه از انتفاع کند
چنانکه طعام را پیش سگان بگذارد و دانه را پیش مرغان یا دزدی را بر آن دلالت
کند یا بظالمی بگوید که چنین ودیعه نزد اوست و اگر فراموش کند و ضایع گردد
ضامن بود و اگر بزور یا باکراه ظالمی از او بستانند تاوانی بر مستودع نباشد و وا
جب است که از ظالم پنهان کند و جایز است که از برای مصلحت سوگند بدروغ بخورد
و واجب است توریت در سوگند اگر داند و اگر ظالم باکراه و بزور گیرد که ودیعه را
بده یا سوگند او بدهد ضامن نبود باشد و اگر اکراه کند بر دادن ضامن نباشد اگر
تواند دفع ظالم کردن واجب باشد و اگر اهمال نماید ضامن باشد ششم آنکه
انکار ودیعه کند بعد از طلب مالک پس اگر گواه بر آن بگذرند و اعتراف نماید
قول مستودع قبول باشد با سوگند و اگر گواه بگذرند پس مستودع گوید که بعضی از
انکار طلب تلف شده بود یا پس داده بودم قول او را قبول نکنند بی گواه و نه با گواه
اگر انکار چنین بوده باشد که اصلا ودیعه نزد من نبود و اگر انکار بر این طریق بود که
که چیزی نزد من نیست و مرا لازم نیست قول او را قبول کنند هفتم در رد و هم
در تلف با گواه و بی گواه هشتم آنکه مالک طلب ودیعه نماید و او تاخیر کند و تواند که بدهد
و اگر نتواند دادن بجهت آنکه نزد او نباشد و از او دور باشد یا در راه خوف بود
یا آنکه بر نتواند داشتن در وقتی و مانند آن ضامن نباشد و فرع برداشتن ودیعه
بر مالک است و نزد او باشد یا بسیار متعذر از مستودع انکار ودیعه کند یا دعوی

تلف آن کنند یا آنکه گوید که تقصیر نکرده‌ام که تلف شد یا قیمت آن چنین بود قول او معتبر
باشد با سوگند و اگر مستودع گوید که مالک رخصت داده بود که بفلان کس تسلیم نمایم
و مالک منکر رخصت باشد قول منکر معتبر باشد با سوگند و اگر مالک بمیرد ودیعه را
بوارث او تسلیم کنند و اگر جماعتی باشند بهمه ایشان تسلیم کنند یا بوکیل ایشان
و اگر بعضی دهد حصهٔ دیگران ضامن باشد والله اعلم

باب نهم در عاریه

و در آن مقدمه است و دو فصل مقدمه عاریه عقدیست مشروع از برای مباح
ساختن منفعتی بر کسی بی عوض معیر کسی را گویند که بعاریت میدهد مستعیر آنرا
گویند که بعاریت میستاند مستعار ملکی را که بعاریت میدهد

فصل اول

در ارکان عاریه و آن چهار است اول معیر است و شرط است که بالغ و عاقل
جایز التصرف باشد و مالک منفعت بود پس صحیح نباشد عاریت دادن غاصب
و نه طفل و نه دیوانه و نه کسی که حجر کرده اند بجهة مفلسی یا سفیهی و نه مستعیر
و اگر رخصت دهد ولی طفل را که بعاریت دهد صحیح باشد اگر مصلحت در آن باشد
و جایز است که مستاجر را که بعاریت بدهد دوم مستعیر و شرط است که او معین
باشد و کامل قابلیت آن داشته باشد که باو بخشش کند سیم مستعار و
شرط است که آن عینی باشد که از آن انتفاع توان گرفت با وجود بقاء او
چون جامه از برای پوشیدن و خانه از برای نشستن و الاغ سواری و بار و
زمین از برای زراعت و درخت نشاندن و خانه ساختن و غلام و کنیز از برای
خدمت چهارم

خدمت چهارم عقد و آن چنان است که مالک گوید عاریت بتو دادم یا لفظی دیگر
که دلالت کند بر رخصت نفع گرفتن مطلقا یا بمدتی معین و شرط نیست که قبول
بلفظ باشد والله اعلم

فصل دویم در احکام آن

عاریت عقدیست نه لازمی جایز است هر یک را فسخ آن مگر آنکه زمینی را عاریت داده باشد که دفن
مرده در آن شده باشد و قبر را بر ساخته جایز نیست رجوع از آن مادام که اثر
مرده باقی بود و اگر از برای زراعت یا درخت نشاندن باشد و اگر بعد از آن
رجوع کند او را رسد بشرط آنکه ارش نقصان بدهد و اگر شرط شده باشد
که هرگاه معیر خواهد رجوع کند او را رسد بی ارشی و چونکه زراعت اگر تمام شود یا درخت
بر کنده شود یا عمارت بیفتد مستعیر را نرسد که تصرف در آن کند بی اذن مجدد
و باید که مستعار انتفاع گیرد بدستوری که عادت با آن جاری است و با آن قدر
که در عقد تعیین شده باشد نه زیاده پس اگر الاغ را بعاریت بستاند که بار گندم
بار کند جایز نباشد او را زیاده بار کردن و جایز باشد کمتر و اگر در عقد ذکر نشده
باشد بحسب عادت بار کند نه زیاده پس اگر در رعایت مستعار نقصانی شود بسبب نفع
گرفتن بی تقصیر مستعیر ضامن نباشد و مستعیر امین است ضامن نیست مستعار
مگر که تقصیر کند یا آنکه شرط کنند که او ضامن بود یا آنکه مستعار طلا یا نقره باشد
یا آنکه از غاصب مستعار گرفته باشد یا آنکه مستعیر احرام گرفته باشد و صید را استعاره
نموده باشد که در این صورتها مستعیر ضامن مستعار است اگر تلف شود یا تاوان بکند و اگر

شرط کرده شده که طلا و نقره که استعاره می‌نماید اگر ضامن نباشد صحیح باشد و اگر کسی
چیزی را غصب نموده بعاریت بدیگری دهد مالک را میرسد که اجرت و قیمت آن اگر تلف
شده باشد از هر کدام از غاصب و مستعیر که خواهد بستاند پس اگر مستعیر عالم نبوده
بمغصوبیت آن بغاصب در رسد که جمیع آنچه بمالک داده از غاصب بستاند مگر آنکه
آن چیز طلا یا نقره بود یا بتقصیر او تلف شده یا شرط ضمان نموده و جایز نیست مستعیر را
که بعاریت یا باجارت دهد بی رخصت مالک و چون مستعیر انکار عاریت نماید ضامن
شود آن را و اگر دعوی تلف کند یا آنکه گوید که تلف آن بتقصیر من نبوده یا در قیمت
آن چیزی نیست بعد از ثبوت تقصیر قول او معتبر باشد با سوگند و اگر گوید که بمالک باز پس
دادم قول مالک معتبر باشد با سوگند و اگر مالک گوید که باجاره دادم بتو و مستعیر گوید که
بعاریت ستانده بودم مالک سوگند بخورد و اجرت المثل مدت تصرف بستاند اگر
زیاده از آن نباشد که مالک می‌طلبد

باب دهم

در لقطه و آن چیزیست که از سر
راهها بردارند ملقوط چیزی را گویند که بردارند لقیط آدمی برداشته شده ملتقط
کسی که برمیدارد و ملقوط آدمی است یا حیوان یا غیر اینها که لقطه اگر بردارند و در
این باب سه فصل است اول در لقیط و شرط او آن است که کودک باشد و او را
نگاه دارنده نباشد چه بعد وجود ملتقط اول پس اگر او را یکی از اینها باشد امر کنند
او را بنگاه داشتن او و ملتقط یعنی کسی او را برمیدارد باید که عاقل بالغ حر باشد و
مسلمان بود مگر آنکه لقیط کافر بچه باشد و عدل بود نزد بعضی و اگر بنده برخصت خواجه
لقیطی

لقیطی را بردارد جایز بود و واجب علی الکفایه که لقیط را بردارند و واجب است بر ملتقط
که او را نگاهداشت نماید و لیکن نفقه او بر ملتقط واجب نیست بلکه نفقه لقیط از مال
او است اگر باشد و باید که برخصت حاکم مال او خرج او کند و ضامن بود اگر بی رخصت حاکم
و بی اذن او تصرف نماید و اگر او را مال نباشد از سلطان طلب کند و اگر نتوانند یا سلطان
ندهد از مسلمانان مدد طلبد و واجب است بر ایشان علی الکفایه که نفقه او را بدهند
و اگر بهم نرسد ملتقط خود بدهد و بعد از آن از او بستاند اگر میسر شود گواه گیرد که باو
نفقه دهد و اگر با وجود آنکه از مردم طلب کند یابد نیست رجوع نفقه دهد او را نرسد که از او
طلب نماید و لقیط مالک است چیزها را که در دست او است یا بر آن است مثل آن چیزها که او
درو پیچیده است یا در زیر او انداخته است یا بر بالای او پوشیده یا در جامه او بسته یا
خیمه یا خانه که لقیط در آنجا یافت شده و آن را مالکی نیست و هرچه در آنجا است و اما
آن چیزی که نزدیک او افتاده است یا بر دور است که لقیط بر آنجا است ملک او نباشد
و لقیط حر الاصل است پس اگر کسی دعوی بندگی او کند محتاج باشد بگواه و مسلمان است
اگر در دار الاسلام یافت شده باشد یا در دار الکفری که در آنجا مسلمانی بود و اگر چه
یکی باشد و اگر در آن دار الکفر اهل اسلام نباشد حکم کنند بر کفر او و اگر کسی دعوی
کند که پسر او است و نسب او معلوم نباشد قبول کنند بلا گواه و اگر چه کافر بود
یا بنده و لیکن کفر و بندگی او ثابت نشود و اگر دو کس دعوی پسری او کنند بگواه
حکم کرده شود و اگر گواه نداشته باشند قرعه بزنند بنام هر کس که برآید از آن او باشد و اگر

ما دام که آنکه پس او دست ممتنع باشد بگواه یا آنکه بعد از آنکه بالغ گردد قبول کند و التقاط
بنده کسی باشد واجب بود که او را بمالک رساند و اگر بگریزد یا ضایع شود بی تقصیری
تاوان بر ملتقط نباشد فصل کیفیت در حیوانات و آنرا ضاله خوانند یعنی گم شده و
آن هر حیوانی مملوک است که نه در آبادانی یافت شود و دست کسی برو نباشد و نتوانند
گرفتن بسبب بودن پس هر حیوانی که سباع او را نمیتوانند گرفت چون شتر و گاو و دواب
استر چون در موضع آب و گیاه باشد یا تن درست و اگر چه آب و گیاه باشد جایز
نیست گرفتن آن و اگر کسی او را بگیرد ضامن باشد تا بمالک تسلیم کند و اگر او را
نیابد بحاکم بسپارد و از ضمان خلاص شود نه آنکه در آن موضع که گرفته رها کند و حاکم
او را بعلف از فرستد و اگر نباشد بفروشد و بهای آنرا از برای صاحب نگاه
دارد و اگر صاحب آن حیوان را در بیابانی بی آب و علف بگذارد و اماندگی رها کند
باشد جایز است که او را بگیرند و مالک شوند و ضمانی نباشد و صاحب را نرسد
که طلب کند و هر حیواناتی که از سباع نمیتوانند گریخت چون گوسفند و گوساله و حیوانات
خورد چون در بیابان یافت شود جایز است گرفتن آن و یابنده آن مخیر است که آنرا مالک
شود و ضامن باشد هرگاه که مالک آنرا طلبد تاوان بکشد یا بامانت نگاه دارد از
برای صاحبش یا نگاه دارد و هیچ ضمانی نباشد در این دو صورت و اما در
آبادانی جایز نیست گرفتن هیچ حیوانی و اگر کسی بگیرد مخیر باشد که آنرا از برای
صاحب نگاه دارد بامانت و آب و علف بدهد تا آنکه بمالک باز گرداند و یا آنکه

و یا بحاکم

و یا بحاکم بسپارد و اگر گوسفندی را در آبادانی بگیرد سه روز نگاه داشتن واجب
اگر صاحب او پیدا نشود بفروشد و بهای او را تصدق بدهد و ضامن باشد یا از برای
مالک نگاه دارد و مکروه است حیوان ضاله گرفتن مگر آنکه خوف تلف او بود و
سنت است که بر او گواه بگیرد و اگر کودکی یا مجنونی ضاله را گیرد ولی از دست او بستاند
و یک سال تعریف کند پس اگر مالک او پیدا نشود مخیر باشد که بتقیط عمل نماید آنرا بامانت
نگاه دارد یا بمالک رساند و ضامن نبود و اگر کسی حیوان ضاله را بگیرد بجهت آنکه از برای
صاحب نگاه دارد ضامن باشد و اگر در موضعی بگیرد که موجب فوت او باشد مثل
بیشه سباع یا ساحلی یا در بیابانی که آب و علف نبود جایز است که او را
بگیرد بجهت آنکه آنرا از برای مالک نگاه دارد و ضامن نباشد و چون در دست
او در آید یا بامام دهد یا بنایب پیش و چون نتوانند از سلطان خرج نفقه او طلب کند
و اگر نتوانند خود نفقه بدهد و بر مالک باز گردد و اگر بآن نیت بود نزد بعضی و اگر گوسفند را
در بیابانی یابد جایز است او را خوردن فی الحال باجماع علما از برای آنکه حضرت رسالت
پناه صلعم فرموده اند که خُذْهَا فَإِنَّمَا هِيَ لَكَ أَوْ لِأَخِيكَ أَوْ لِلذِّئْبِ یعنی بگیر
او را بدرستی که آن از آن تو است یا از آن برادر تو یا از آن گرگ و این طعام
او را ضامن باشد و جایز است که از برای صاحب نگاه دارد و از مال خود علف
بدهد یا بفروشد و بها را از برای صاحب نگاه دارد فصل در لقطه یعنی اموال
اموال است و آن هر مال ضایع است که دست کسی بر آن نباشد و مکروه است گرفتن

آن دار اگر چه امین و معتمد باشد و اگر فاسق یا متهم است بود اگرچه قیمت آن بیشتر است و اگر
داند که خیانت خواهد کرد حرام باشد و اگر در حرم مکه باشد حرام است نزد بعضی و چون
که بردارد درست است که بر دو گواه بگیرد و با گواهان بعضی از اوصاف آن بگوید و
لقطه بر سه قسم است اول آنکه کمتر از یک درهم شرعی است و نه در حرم مکه است
یا آنکه در موضع خراب است که اهل آن هلاک شده اند یا در زمینی مدفون است
که آن را اهل نیست یابنده مالک شود اگر چه آنکه آن را تعریف کند و طلب مالک نماید
پس اگر مالک آن پیدا شود و گواه بر آن بگذرانند آن را بستانند اگر موجود باشد
و مثل یا قیمت آن اگر تلف شده باشد دوم آنکه زیاده از یک درهم شرعی است
و نه در حرم مکه است و نه موضع مذکور واجب است که آن را تعریف کند یکسال تا یک
سال پس اگر مالک آن پیدا نشود و یا بصدقه دهد و در این صورت ضامن باشد
یا نگاه دارد بامانت از برای مالک و هیچ ضامن نباشد سیم آنکه در حرم مکه بود
حرام است برداشتن آن نزد بعضی و مکروه است نزد بعضی و بر این تقدیر چون
بردارد واجب است که آن را تعریف کند یکسال و چون مالک آن پیدا نشود مخیر
باشد بعد از آنکه آن را بصدقه بدهد و در ضمان آن دو قول است یا از برای مالک
یا از برای او بامانت نگه دارد و ضمان نباشد و چیزی که باقی نمی ماند مثلا میوه
و مانند طعام مخیر است یابنده که آن را بفروشد و بهای آن نگه دارد بامانت
از برای صاحب یا بحاکم دهد و ضمانی بر او نباشد یا آنکه قیمت نماید و مالک شود
اجازه دهد

و ضامن بود و مکروه است برداشتن چیزی که قیمت آن کم است و نفع همچو عصا و شانه
و کلید و میخ و ریسمان و مانند آن و چون که مالک لقطه پیدا شود و اگر گواه گذرانند که لقطه
مالک اوست واجب باشد که باو دهد و اگر گواه نداشته باشد و از نشانها
دهد واجب نباشد بر ملتقط که باو دهد و اگر ظن غالب چنان بود که راست میگوید
و اگر ملتقط بی گواه دهد او را منع نتوان کرد و اگر نه دهد او را الزام نتوان نمود و اگر نشانه
بکسی دهد و دیگری پیدا شود و گواه بگذرانند که ملک ویست و بستانند و اگر تلف شده
باشد تاوان آن بر هر کدام از ملتقط و از آنکه گرفته خواهد تواند گرفت و ملتقط باز گردد
و تاوانی که داده از آن که لقطه را ستانده بستاند مگر آنکه اعتراف کرده باشد که
ملک اوست و تعریف لقطه واجب است بر ملتقط که خود بآن قیام نماید یا کسی
از قبل او و تعریف را ضمانیت و مکانی و زمانی آن در ابتدا هر روز است و
بعد از آنکه هر هفته بعد از آن هر ماهی از آن زمان که آن را گرفته تا یکسال و مکان
آن موضعی است که آن را برداشته و جایز نیست که از آنجا سفر کند و بشهر دیگر
رود و تعریف کند و باید که در محلی باشد که مردم جمع شوند همچو بازارها و عیدگاهها
و درهای مسجد و مانند آن والله اعلم واحکم

باب یازدهم در غصب

و آن استیلاست بر مال کسی بغیر حق و در آن دو فصل است اول چیزهایی که
سبب ضمانی میشود و آن سه است اول تلف کردن مال دیگری همچو کشتن و
خوردن و سوختن و مانند آن دوم تسبیب و آن کردن فعلی است که بواسطه آن تلف

از علتی دیگر دانی مثل آنکه چاه کنند در غیر ملک خود و انداختن چیزی در راهها که پای در
بلغزانند و انداختن کودک و حیوانات عاجز در مواضعی که جانوران درنده باشند و
برداشتن بند چهارپای و گشادن قفس مرغان و گشودن سر ظرفها مثل مشک
چون با آن در بند باشد و دزدان را رهنمون کردن و تسلیم بدست آوردن مالی است
که از غیر است بظلم و عدوان و در منقولات که نقل باید از جای خود الا در الاغ
که سواری او کافی است در غصب و در فرشها نشستن بر او کافیست و در خانه
و باغ و مانند آن بآن است که در آنجا درآید و مانع مالک شود پس اگر مانع مالک شود
و در آنجا درنیاید یا درآید نه بمقصد استیلا و مانع ملک نشود ضامن نبود و اگر قصد
استیلا داشته باشد و مانع نباشد او غاصب نصف است و اگر ضعیفی در
آید با آنکه مالک قوی غایب باشد ظاهراً ضامن نباشد و اگر افسار الاغ بکشد ضامن
بود مگر آنکه مالک سوار بود و بر آن قادر بود و اگر منع کند کسی را از آنکه الاغ خود را علف
دارد و پس تلف شود یا آنکه متاع خود را بفروشد پس قیمت آن کم شود تا تلف شود ضامن
نباشد و اگر غصب کند الاغ باینده را ضامن اجرت او بود و اگر چه کار را از آن
او نکرده باشد و اگر آزادی را خدمت فرماید ضامن اجرت او را بود و اگر خدمت
نفرماید و لیکن منع او کند از کار ضامن اجرت او نباشد و اگر چه او صاحب
صنعتی بود و اگر کسی فعلی کند و او بواسطه آن دیگری چیزی را تلف سازد تلف
کننده ضامن باشد مگر آنکه اکراه شده باشد یا آنکه تلف کننده ضعیف بود سبب
قوی‌تر باشد

و در خانه که طعام مغصوب پیش کسی نهد که بخورد و قرار تاوان بر کسی باشد که طعام پیش آورده
و اگر چه خورنده مالک باشد و نداند که طعام اوست و پس از چاهی بکند و دیگری کسی را
بیندازد و ضمان بر اندازنده است و اگر در خانه بگشاید یا دیوار را سوراخ کند و
دیگری مال را بدزدد و یا بنده از بند عاقل بردارد و او بگریزد ضامن باشد
مگر دزد و اگر در ملک خود آتشی افروزد و آن برود و خانه همسایه و مال او را
بسوزاند یا زمین خود را آب دهد و روان شود بخانه همسایه و مال او را غرق کند
ضامن نباشد مگر آنکه زیاده از قدر حاجت کرده باشد و با اختیار او بود و علم یا غلبه
ظن او بآن رسیده باشد که از حد خود خواهد گذشت و چیزی را تلف کند و اگر گوسفندی
غصب کرده که او گم شود بمیرد یا آنکه مال گوسفندان را در بند کرده و او را بچه است
باید پس تلف شوند ضامن باشد و چیزی را که بستانند که چریده یا آنکه بخرج
باطل او را ضامن نباشد و اگر حیوان کسی علف دیگری را بخورد صاحب حیوان
تاوان علف را بکشد اگر تقصیر کرده باشد در آنکه نگاه داشت حیوان و اگر مالک حیوان را
بدیگری سپرده باشد آن دیگر ضامن باشد باب دوازدهم در احکام و اگر
بر غاصب رد مغصوب بمالک و اگر چه دشوار باشد و اگر از آن شهر بیرون
برده باشد واجب بود که پس آورد و اگر چه زیان زده شود بزیادت از قیمه
آن و اگر عیبی پیدا کرده باشد ارش نقصان ضامن بود و اگر قیمت بازاری او کم گشته
باشد ضامن نباشد و اگر مغصوب تلف شده باشد مثل آن را تاوان بکند اگر

بود و مثلی از مثلی آن است که اجزاء متساوی بود چون گندم و خرما و اگر مثل آن یافت نشود قیمت
آن را در آن روز که میدهد تاوان کند و اگر نه مثلی بود چون قماش و حیوانات
قیمت آن را تاوان کند نزد بعضی قیمت روز تلف معتبر است نزد بعضی و قیمتی که زیاده
از آن باشد از عین غصب تا عین تلف اگر در مال مغصوب صنعتی بهم رسد از آن
نیز ضامن باشد مگر آنکه صنعت حرام بود و اگر غاصب در مال مغصوب تغییری کند
چنانکه گندم را آرد سازد یا جامه را رنگ کند بسبب آن مالک نشود و همچنین اگر
تخم را زراعت کند یا تخم مرغ را بجوجه رساند مالک نشود بلکه آن زراعت و آن جوجه
از آن مالک تخم بود و اگر غاصب متعذر اند عین مغصوب را باز دادن مثل آنکه منبوه گریخته
باشد یا از دست رفته عوض آن را به مالک دهد و آن ملک مالک گردد ولیکن
عین مغصوب ملک غاصب نگردد بعد از آنکه غاصب مغصوب دست یابد واجب
باشد که به مالک دهد و آن عوض که تاوان کشیده باز ستاند و بر غاصب لازم است
که اجرت آن را با آن وقت که عوض داده بدهد و اگر یک جفت موزه را غصب کند و
یکی تلف گردد و جهة تلف شده نصف قیمة یک جفت را تاوان بکشد و یک موزه باقی را
باز پس دهد و نقصانی که در آن شده باشد بسبب تنهائی نیز تاوان بکشد و اگر
یک موزه را غصب نماید نصف قیمة یک جفت را تاوان کشد اگر فوت شده باشد
و اگر طعامی را غصب کرده باشد بخورد و یکی دهد مالک مخیر باشد از هر کدام از
غاصب و خورنده که خواهد تاوان بستاند پس اگر خورنده ندانسته باشد که غصب است
بازگردد

بازگردد و تاوانی که داده از غاصب بستاند و اگر دانسته باشد غاصب تاوانی که داده
باشد از خورنده بستاند و اگر بخورد به مالک دهد ندانسته تاوانی از غاصب
نگیرد و اگر اسب یا غیری غصب کرده بر باد دهد یا بماند که از آن صاحب اسب در آن باشد
و بر غاصب لازم است که اجرت بماندن اسب و نقصان او تاوان بکشد و همچنین اگر
گاو و گوسفند و اگر اشیای مغصوب مدتی در دست غاصب بماند و آن را اجرتی باشد
اجرت آن را تاوان کشد و اگر چه هیچ نفع نبرده باشد و ارش نقصان را
نیز دهد و اگر چه نقصان بسبب نفع گرفتن بود و اگر در عین مغصوب بفعل غاصب
صنعتی زیاده شود چنانکه غلام را صنعتی تعلیم دهد و جامه را بدوزد و طلا را زیور سازد
اصل با آن صنعت از آن مالک رد کند و اگر نقصانی بهم شود ضامن باشد و اگر غاصب
جامه را رنگ کرده باشد و قیمت آن زیاده شده باشد هر دو شریک باشند و اگر
نقصان شده جامه رنگین را به مالک دهد با ارش نقصان و اگر رنگ جامه را تاوان
بردن مالک را رسد که الزام غاصب کند به بردن رنگ و غاصب را نیز رسد
که رنگ ببرد و نقصانی که در جامه شود ضامن باشد و زیادتی که در عین مغصوب میدانگو
در ضمان غاصب است چنانکه اصل هم پس اگر گاو فربه گردد در دست غاصب
و قیمت آن زیاد شود پس لاغر گردد نقصان قیمت را ضامن باشد و اگر باز فربه گردد و به
آن قیمت برسد ضمانی بر طرف شود و اگر غلام را صنعتی تعلیم دهد و قیمت او زیاد گردد
و بعد از آن فراموش کند نقصان قیمت را ضامن بود و اگر بزیادتی قیمت زیاده گردد

در تلف شدن آن ضامن نباشد و اگر با کنیزی غصب کرده وطی کند و بیع قیمت آن را تاوان
کند و اگر بکر بود و اگر بکر نبود بیست یک قیمت آن و اگر کنیز را اکراه کرده باشد یا او
ندانسته باشد که حرام است و اگر کنیز دانسته باشد که حرام است و اطاعت کرده
باشد بر غاصب چیزی لازم نشود بغیر ارش نقصان بکارت و اگر زمینی را که غصب کرده
زراعت کند یا درخت بنشاند آن زراعت و درخت از آن غاصب باشد و
مالک را رسد که آن را بر کند و اگر چه نوبت بار در رسیده باشد و اجرت زمین و ارش
نقصان آن بستانند و غاصب را همواره بسازد و اگر در آن زمین عمارتی سازد و خشت
و گل و آلت نیز آن عمارت از آن مالک زمین باشد و اجرت زمین را که عمارت ساخته از
غاصب بستانند و اگر آلات و خشت و گل از آن غاصب باشد او را رسد که همه را
بردارد و زمین را همواره بسازد و اجرت آن هم بگزارد با مالک دهد و اگر خاک را از زمین
برده باشند بعینه نقل باید و اگر جای کنده باشد غاصب را رسد که پر سازد مگر آنکه مالک
او را منع کند از آن و اگر حیوانی سر در دیگ کسی یا خم کسی کند و در خانه کسی درآید و
نتوانند بیرون کردن الا بشکستن دیگ یا خم یا دیگ را باید شکستن تا سر بیرون کند و یا در خانه باید کندن
تا بیرون آید و اگر صاحب دیگ و خم و خانه تقصیر کرده باشد چنانکه دیگ و خم را در سر
راه نهاده باشد یا خانه را در گشاده در وقتی که باید بستن بشکنند و بکنند و تاوان
بر کسی نباشد و اگر صاحب حیوان تقصیر کرده و رنگ داشت او یا هیچ کس تقصیر
نکرده باشد بشکنند و بکنند و تاوان بدهد تتمه در نزاع اگر غاصب گوید
که بیع تکفوس

بقدر ثلث مال حاضر بستانند و از مال غایب هرچه حاصل می‌شود بقدر ثلث آن می‌ستانند
بحث دیم در وصیت بهیچ که فاضلتر است از وصیت بکمال بیک یا فاضلتر است
از سه یک و هیچ است وصیت بچه که در شکم باشد و بچه که کنیز یا اسب آن
آبستن گردد و میوه که درخت بار آورد و اگر بچه در شکم این زن اگر پسر باشد او را
ده هزار دینار بدهند و اگر دختر باشد او را پنج هزار دینار هیچ باشد پس اگر هر دو باشند
ایشان را سه هزار دینار رسد و اگر وصیت بمنفعتی باشد چون خدمت بنده



مدت معین و قیمت نگشته آن منفعت را اگر زیاده از ثلث ترکه باشد وارثان
اجازت نهند موصی له را بقدر ثلث رسد و طریق منفعت چنان است که آن بنده
مثلا بی منفعت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند تفاوت
بین القیمتین قیمت منفعت باشد موصی باشد موصی له را رسد که آن
بنده را با اجارت بدهد و نفقه آن بنده بر ورثه باشد و موصی له را تصرف
در خدمت او رسد و ورثه او را بندگی او و بیع و فروختن و بخشیدن و با آن حق
موصی له باطل نگردد و اگر وصیت کند بیکی از بندگان خود و هم بمیرند الا یکی متعین
شود وصیت در او و اگر همه بمیرند وصیت باطل شود و اگر کشته شدن بنده وصیت
باطل نشود بلکه موصی له از کشنده طلب قیمت کند و آزادی هم بنده که ای خود را
و او را غیر از ثلث خود نباشد و ورثه اجازت نهند ثلث آن را آزاد
گردانند بقرعه و اگر ایشان را ترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کنند بآزادی

اولا پس انچه باقی بماند بر ایشان بر سبیل تا ثلث تمام شود و اگر وصیت بآزادی یک بنده یا ده بنده باشد
از بندهای شش است که قرعه بزنند و ورثه را میرسد که فیما بقی بمانند و اگر وصیت کنند
ببیع ... بنده را بخرد و آزاد نماید بنده باید که بها یافت شود واجب نباشد که بیشتر
بخرند و انتظار کشند تا یافت شود و اگر کمتر از آن مبلغ یافت شود آن را بخرند و آزاد
کنند و تتمه را بوارث دهند

باب دهم در احکام و اجرا

وصیت بر کسی که بر و حقی واجب باشد چون کفاره و زکات واجب باشد و اگر وصیت
کند کسی بمثل نصیب یکی از ورثه بخود موصی له را مثل نصیب کمتر وارثی رسد و اگر
وصیت کند بدلالکی ... و پس از آن بعد از آن وصیت کند بوصیت دیگر هم عمل کرده شود و اگر



وصیت کند بمثل نصیب فرزند خود و او را فرزند ... وصیت بنصف باشد پس اگر
وارثان اجازت ندهند موصی له را ثلث ترکه رسد و اگر او وارثی دیگر مثل او باشد وصیت
بثلث باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب ... با او زوجه باشد و هر دو اجازت دهند
موصی له را هفت سهم از ... سهم رسد و دختر را همچنین و اگر هیچ یک اجازت ندهند
موصی له را چهار سهم از دوازده رسد و زوجه را یک سهم و دختر را باقی و اگر یکی را
اجازت دهد فریضه اجازه را ... است درین صورت در وفق فریضه رد
که چهار است ضرب کرده شود حاصل شصت بود که اجازت داده نصیب او را از
مسئله اجازه در وفق مسئله رد ضرب کرده حاصل ... باشد و آنکه اجازه
نداده نصیب او را از مسئله رد در وفق مسئله اجازه ضرب کرده حاصل او را
باشد ...

باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسری که با دختری باشد و هر دو اجازت دهند موصی له را
دو سهم از پنج رسد و اگر اجازت ندهند و او را ثلث ترکه رسد و اگر یکی اجازت دهد
از نصیب که موصی له را از خمس رسد و از نصیب آنکه اجازت نداده یک ثلث رسد
و اگر وصیت کند از برای فقرا به فقیر یا زیاده داده شود واجب نباشد به همه فقرا
رسانیدن و اگر وصیت کند از برای فقرا و زید بخری زید را نصیب ... رسد

باب سیوم در وصی

شرط است که او عاقل و مسلمان و عادل بود و اگر
و اگر وصیت کند بعدلی و او بعد از وفات فاسق گردد حاکم بجای او دیگری را
بدارد و همچنین شرط است که آزاد باشد مگر آنکه خواجه او را رخصت دهد و بالغ
بود مگر آنکه با او بالغی باشد و تصرف او در حال کودکی معتبر نباشد بلکه بالغ
تصرف میکند تا او بالغ گردد و اگر کودک بمیرد یا دیوانه گردد بالغ تصرف کند باستقلال
و وصی کودک را بعد از بلوغ رسد اعتراض در فعلی که بالغ کرده بطریق شرع
صحیح است وصیت کافر بکافر و وصیت بزن و اعتبار این صفات
در حال وصیت است و بعضی گفته اند در حال موت موصی که و اگر وصیت
بدو کس باشد و شرط کرده باشد که با هم عمل کنند یا هیچ شرط نکرده باشد
جایز نباشد ایشان را تنها عمل کردن و اگر نزاع کنند و با هم ... الزام
کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر میسر نباشد بجای ایشان دیگری بدارد
و اگر یکی از ایشان مریض گردد یا عاجز شود بجای او حاکمی دیگر بدارد و اگر بمیرد و فاسق

یا فاسق گردد بجای او کسی دیگر بدارد و آن دیگر را تنها بگذارد و اگر موصی رخصت داده
باشد که هر یک تنها عمل کند جایز باشد که هر یک در جمیع مال تنها تصرف کنند یا مال را
قسمت نمایند و هر یک تنها در بخش عمل کنند و جهت وصی قبول وصیت کنند
جایز نیست رد آن بعد از وفات موصی و در ایام حیات اگر رد نماید
باید برسد که رد نموده باطل شود اگر به موصی نرسد تا که بمیرد باطل نشود و اگر وصی
از عمل عاجز شود یا فاسق گردد حاکم بجای او دیگری را بدارد و هیچ کسی را که حق
ولایت است چون پدر و پدر پدر آنکه کسی را وصی گردانند بر کسی که ایشان را
میرسد تصرف در مال او مثل طفل و دیوانه از اولاد پس اگر کسی را وصی گرداند
در عمل خاصی چون زراعت او را نرسد عمل دیگر چون تجارت و اگر وصی را اذن شده
باشد که دیگری را وصی گرداند او را جایز باشد و بی اذن جایز نه نزد اکثر و اگر طفل را
وصی نباشد ولایت امر او متعلق بحاکم باشد و اگر حاکم نباشد جایز باشد
بعضی مؤمنان را تولیت امر او و کسی را که متولی مال یتیم است جایز است که اجرة
المثل خود بستاند و وصی امین است بر او تاوان چیزی نیست مگر آنکه تلف شود
بمخالفت امر موصی یا بتقصیر و او را میرسد استیفاء قرضی کند که موصی داشته باشد
بی حاکم و اگر چه او را گواه باشد و همچنین او را میرسد که از قبل طفل
فروشد و خود بخرد بثمن المثل و تتمه ... وصیت بولایت ثابت میشود الا
بگواهی دو مرد عادل نه بگواهی زنان و اگر چه بسیار باشند و نه بیک گواه با سوگند

دهیم شاید

و وصیت به مال ثابت میشود بگواهی دو مرد عادل و بیک گواه با سوگند و بگواهی چهار
زن تمامی موصی به و بگواهی سه زن سه ربع آن و بدو زن نصفی و بیک زن ربعی
و گواهی که مسلمانان عدل نباشند قبول گواهی دو مرد ذمی که عدل باشند در دین
خود در اعتبار یا بخط موصی نیست و اگر چه ورثه بعضی آن عمل نمایند والله اعلم

باب در تصرفات مریض

و تصرفی که معلق بوفات باشد او وصیت است
از ثلث ترکه بیرون کنند و اگر ورثه اجازت نه دهند و اگر چه در بیماری تصرف مریض باشد
اما تصرفی که معلق بوفات نباشد چون در مرض الموت باشد نه در مقابله عوضی چون بخشش
و عتق قول اقرب آن است که از ثلث ترکه بیرون کنند و اگر در مرض شفا یابد آن
تصرف در جمیع لازم باشد باجماع علما و اگر اقرار کند در محل تهمت از ثلث ترکه
بیرون کنند و اگر تهمتی نباشد از اصل ترکه خواه مقر به وارث باشد یا غیر او و اگر ترکه را
بخشش نماید بر ورثه و نصیب هر یکی را تعیین نماید قول اقرب آن است که موقوف بر اجازه
باشد و اگر آزاد گرداند بنده خود را و او را غیر آن بنده چیزی نباشد ثلث او آزاد شود
و اگر بعضی از قرضها بگذارد درست و قرض خواهان دیگر شریک نشوند و اگر وصیت کند
بگذاردن بعضی قرضها و ترکه بجمیع آن وفا نکند درست نباشد و اگر آزاد گرداند یکی
از سه بنده که آن خود را تعیین قرعه زنند و اگر یکی بمیرد میان او و میان دیگران
قرعه زنند و اگر قرعه بنام مرده در آید آزاد مرده باشد و الا از مرده ترکه حساب
نماید و اگر مریض بنکاح زن دهد و دخول کند درست باشد و اگر پیش از دخول بمیرد آن

آن نکاح باطل باشد وزن را مهر و میراث نرسد و مکروهست او را طلاق گفتن و چون
که طلاق بگوید میراث ببرد تا یکسال در طلاق باین و رجعی ما دام که از خستگی به
نگشته باشد وزن شوهر دیگر نکرده و اگر زن پیشتر بمیرد شوهر میراث ببرد اگر طلاق
طلاق رجعی باشد و عده نگذشته وزن میراث نبرد گاهی که خلع شده باشد یا
مبارات یا لعان یا زن درخواست طلاق نموده باشد و نه گاهی که کنیز بود پیش از رجعی
طلاق یا ذمیه و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض بود و ورثه انکار نمایند قول
ورثه معتبر باشد با سوگند و اگر در مرض بیمار زن را طلاق دهد و چهار دیگر را نکاح
کند و با ایشان دخول نماید هر هشت میراث ببرند در ربع یا ثمن را قسمت نمایند
برابر والله اعلم بالصواب

کتاب نکاح

و در آن ده باب است اول در مقدمات و در آن پنج بحث است اول سنت است
نکاح مرد و زن را خصوصا مردی را که نفس طالب آن باشد و اگر ترسد که در زنا
افتد واجب شود و چون که خواهد که زن کند دو رکعت نماز بگذارد و درخواه کند
از خدای تعالی که روزی گرداند او را عفیفترین زنان و حافظ‌ترین زنان ایشان را از
برای او در نفس خود و مال او و فراخ‌ترین ایشان در رزق و بزرگترین در برکت
و دعا بخواند چنانچه منقولست و اختیار کند زن زاینده بکر عفیف بزرگ اصل را
و عقد را فاش کند و بر آن گواه بگیرند و خطبه پیش از عقد بخوانند و در شب عقد
کنند و مکروهست نکاح کردن و قمر در برج عقرب باشد ایام در عروسی است سنت است

دعوت دهی

که چون در پیش زن رود با طهارت باشد و دو رکعت نماز بگذارد و زن نیز با طهارت
بود و امر کند او را بگذاردن نماز و در عقب نماز دعا بخوانند و درخواه کنند از خدای تعالی
که روزی گرداند او را الفت با او و محبت و رضای او و دست بر پیشانی زن
نهد و این دعا بخواند که اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک
استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا و لا
تجعله شرک الشیطان و شب در پیش آن رود و پیش از جماع بسم الله بگوید
و دعا کند و شوهران را طلبیده دعوت دهد یک روز یا دو روز و جایزست خوردن
آنچه در عروسی بریزند و همچنین بر داشتن آن اگر از ده صاحب باشد بگفتن یا بعادة
سیم مکروهست جماع در شب خسوف قمر و روز کسوف شمس و هنگام زوال شمس و بعد از
غروب تا که شفق فرو نشیند و در لیالی محاق و آن شب آخرین از ماه قمرست و بعد از
طلوع فجر تا که آفتاب بر آید و در شب اول ماه غیر از رمضان و شب نیمه ماه و در سفر
چون آب نباشد و در شب عید قربان و هنگام آمدن باد سیاه یا سرخ یا زرد
و زلزله و همچنین مکروهست برهنه بجماع مشغول شدن و بعد از احتلام پیش از غسل یا وضو
و جایزست بعد از جماع و مکروهست جماع در حضور کسی که با او نظر کند و نظر بفرج زن در
حالت جماع و روی بقبله و پشت بقبله بر و جماع کردن و در آن حالت سخن گفتن
بغیر ذکر خدا و در کشتی و همچنین مکروهست آنکه مسافر در شب بر سر اهل و عیال
خود در آید و عزل از زن آزاد بی اذن او و واجب میشود باین جهت نطفه که آن ده دینار طلاست

و بغول از کنیز هیچ واجب نشود و حرام است وطی زن پیش از آنکه نه سال شود و آن
حرام نمیکرد و ظلم که اتفاق کنند و همچنین حرام است ترک کردن وطی زن زیاده از چهار ماه
بی ضرورتی چهارم جایز است مرد را نظر بروی زنی که میخواهد او را نکاح کند و بهره
کف دست او مکرر آنها و نظر کردن در زینت و رفتن او و مواضع پرهیز خفت او
باشد و همچنین جایز است نظر بکنیزی که میخواهد که او را بخرد و بموی و محاسن او و نظر تا زنان
اهل ذمه و مویهای ایشان مگر آنکه با شهوت و تهمت بود و همچنین جایز است نظر
مرد بمرد و اگر چه جوان خوب صورت باشد مگر آنکه با شهوت و تهمت بود و همچنین
حکم دارد زن بهر یک از زن و شوهر را جایز است نظر بعورت آن دیگر با کراهیت و همچنین
اند خواجه و کنیز و هر یک از مرد و زن را جایز است نظر بمحرمان خود ورای عورت و
جایز نیست نظر بزن بیگانه مگر از برای حاجتی مثل گواهی بر او و جایز است طبیب را نظر بجمیع
زن بیگانه از برای علاج و اگر چه کور باشد و جایز نیست خواجه سرا را نظر بمالک خود
و بزن بیگانه و کور را شنیدن آواز زن بیگانه و زن را نظر بمرد بیگانه نیز و اگر چه کور
باشد و جایز است طفل را نظر بزن بیگانه و دست رسانیدن بمادام حکم دارد پنجم
خطبه یعنی خواستگاری سنت است و آن یا بتعریض است یا بتصریح و هر دو حرام است
با زن شوهر دار و زنی که در رجعه غیر باشد و زنی که حرام ابدی بود و جایز است
تعریض بزنی که بسه طلاق رهده باین بود از شوهر غیر او و تصریح جایز است از شوهر و پس
و واجب است اجابت خطبه مؤمن قادر بر نفقه و اگر چه بحسب نسب فروتر بود و
چون که خطبه

و چون که خطبه کسی را اجابت نماید خطبه دیگری حرام شود یا نه خلافست و لیکن اگر عقد کنند
صحیح باشد **باب دویم در عقد دوام** و در آن سه فصل است
اول در ارکان عقد و آن صیغه است و متعاقدان اول صیغه و آن ایجابست از
جانب زوجه و قبول از جانب زوج و الفاظ ایجاب سه است زوجتک و انکحتک
و متعتک و لفظ قبول قبلت التزویج یا النکاح یا المتعه و اگر اقتصار نماید بلفظ
قبلت نیز درست باشد و چون تواند بود که زوجه بگوید خود صیغه بگوید یا کسی از قبل
او و همچنین زوج تواند که خود یا کسی از قبل او قیام نماید زوجه گوید زوجتک نفسی بمهر کذا
زوج گوید که قبلت التزویج دوم آنکه کسی از قبل زن صیغه ایجاب گوید و مرد قبول
کند کسی از قبل زن گوید زوجتک فلانه بنت فلان بمهر کذا و مرد گوید قبلت التزویج
سیم آنکه زن خود صیغه ایجاب گوید و کسی از قبل مرد قبول کند زن گوید زوجت
نفسی من فلان بن فلان بمهر کذا پس کسی از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان
بن فلان چهارم آنکه ولی یا وکیل هر یک صیغه گوید از قبل زن گوید زوجت فلانه
بنت فلان من فلان بمهر کذا پس کسی از قبل مرد گوید قبلت التزویج لفلان
فلان و اگر قبول مقدم باشد چنانکه مرد گوید تزوجتک پس زن گوید زوجتک
صحیح باشد و صحیح نیست نکاح بغیر لفظ عربی چون بر گفتن لفظ عربی قادر باشند
و اگر عاجز باشند بزبان دیگر بگویند و اگر یکی عاجز بود او بغیر عربی گوید و اگر قادر
بعربی نباشد بصیغه فارسی چنانکه گوید که شیخ در مبسوط گفته که زن را بستة

فلان بنت فلان را بزنی بچندین کابین بتو دادم مرد گوید بعوض مهر پذیرفتم این زن را بزنی
و بعضی گفته اند که این چنین گوید که این زن را یا مسماة فلانه بنت فلان را بزنی بچندین
کابین بنکاح شرعی بتو دادم پس مرد گوید این زن را بزنی بچندین کابین قبول کردم
و اگر عاجز باشند هردو یا یکی از سخن گفتن هیچ کنند اشارت کنند آن چنانکه دلالت
بر قصد نکاح کند و نکاح بصیغه دیگر باشد مانند بیع و هبه و تملیک و اجارت درست
و اگر چه ذکر مهر کنند و باید که متعلق بشرطی نباشد پس اگر گوید خود را بزنی دادم اگر
پدر راضی شود درست نباشد و اگر قبول در پی ایجاب بود پس اگر گوید خود را دادم بزنی
بفلان کس و او غایب بود بعد از رسیدن خبر باو گوید پذیرفتم او را بزنی هیچ نباشد
و همچنین اگر حاضر بود و تاخیر قبول کند بچیزی که جواب نشمارند بجهت عادت هیچ نباشد
دیگر متعاقدان و آن زوج است یا ولی یا وکیل او و زن است یا ولی یا وکیل او
و شرط است که هر یک از متعاقدان بالغ و عاقل و آزاد باشند و اگر بنده بود
خواجه او رخصت دهد و باختیار خود آن نکاح کنند نه آنکه مست یا بیهوش بود یا بسبب
اکراه دیگری آن عقد کنند پس هیچ نباشد عقد طفل و دیوانه و مست و کسی که او را
اکراه نموده اند و اگر چه بعد از زوال مانع چون بآن راضی باشند مگر کسی که اکراه شده
که بعد از زوال مانع بآن رضا دهد عقد او درست باشد و شرط نیست ولی در
در نکاح زن بالغه رشیده و جایز نیست که او خود صیغه عقد گوید در پی رضای ولی و یا
اگر عقد کند درست نباشد و همچنین شرط نیست گواه در هیچ نکاحی و
دو امر ...

و درست است که نکاح پنهان کنند و پوشیده دارند و اگر کسی از زوج و زوجه
دعوی زوجیت کند و آن دیگری تصدیق نماید حکم کنند بزوجیت میان ایشان و
میراث از هم ببرند و اگر آن دیگر انکار نماید مدعی را گواه باید و اگر کسی دعوی زوجیت
کند زوجه دیگری را التفات ننماید الا بگواه و اگر مردی دعوی زوجیت نفی کند گواه
کند زنند و خواهر آن زن دعوی زوجیت مرد کنند و گواه کند از آنجمله گواه مرد قبول
کنند یا نکنند اگر دخول بخواهر نکرده باشد و تاریخ نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر بخواهر
دخول کرده باشد یا تاریخ عقد او مقدم بود حکم کنند از برای گواه خواهر یا سوگند و چون
ولی یا وکیل زوجه عقد کند باید که او را تعیین نماید باسم و نسب یا باشارت یا بالصفه
بوجهی که او را امتیاز از غیر حاصل شود پس اگر کسی گوید که یکی از دختران خود بتو دادم
بی آنکه قصد معینه کند درست نباشد و اگر قصد یکی معینه کند و زوج هم دختران را ندیده
باشد همچنین درست نباشد و اگر هم دیده باشد درست باشد پس اگر پدر و زوج
اختلاف نمایند که زوجه کدام است قول پدر معتبر باشد **فصل دویم در**
اولیاء عقد و در آن دو بحث است اول اولیاء عقد چهار اند پدر
و جد پدری و جد هر چند که بالا رود و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ پسر
باشد یا دختر بکر باشد یا غیر بکر و بر ولد مجنون و اگر چه بالغ بود و ولایت ایشان
اجباری است طفل را اختیار فسخ نکاح نیست که ایشان کرده باشند بعد از
بلوغ و همچنین مجنون را اختیار فسخ نیست بعد از عاقل شدن و اگر یکی از این زوج و زوجه

بمرد آن دیگر میراث ببرد و موقوف بر اجازت نباشد و اگر جد و پدر در وجه اختلاف
نمایند در تزویج طفل اختیار جد مقدم باشد و اگر هر دو دختر طفل را بدو کس تزویج کنند
عقد سابق درست باشد و اگر هر دو عقد در یک زمان واقع شوند عقد جد معتبر بود و
ایشان را ولایتی نیست بر زن بالغه رشیده و اگرچه بکر باشد و اگر او را تزویج
کنند موقوف باشد بر اجازت او ولیکن سنت است زن بکر را که بی ایشان
شوهر نکنند و اگر ایشان نباشند برادر خود را وکیل گرداند و اختیاری
شوهر کند که برادر بزرگ اختیار میکنند و غیر پدر و جد پدری را ولایتی نیست خواه برادر
بود باشد یا عم یا مادر یا جد مادری یا دیگری خویشان الا حاکم و مالک و ثابت است و
لایت مالک و اگرچه زن باشد بر غلام و کنیز خود او را میرسد اجبار ایشان بر
تزویج و اگرچه بالغ و رشید باشد و هیچ یکی از ایشان را جایز نیست تزویج بی
اذن مالک پس اگر غلام زن کند یا کنیز شوهر کند بی رخصت مالک موقوف باشد
بر اجازت او و اگر هر یک از زن و شوهر از آن یک خواجه او باشد ناچار باشد از
اجازت هر دو خواجه و بر خواجه غلام لازم گردد مهر و نفقه زوجه و مهر کنیز از آن خواجه
او باشد و بعد از نکاح خواجه اگر زوج آزاد کند او را رسد که فسخ نکاح کند
و اگرچه زوج او کنیز باشد و اگر زوجه آزاد گردد او را فسخ نکاح رسد و اگر
زوج او آزاد باشد و اگر هر دو یکبار آزاد شوند زوجه تنها را فسخ رسد و بنده
که بعضی از او آزاد باشد خواجه و لایتی نباشد بر او در سیم وصی و ثابت است ولایت او
اگر بالغ

بر کسی که بالغ شود بی عقل بود و احتیاج بنکاح داشته باشد خواه مرد باشد یا زن و ولایت
او بر غیر بالغ نیست و اگرچه وصیت کرده شده بر نفقه باشد طفل را از نکاح کردن چهارم
حاکم و ولایت او ثابت است بر کسی که بی عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ عقل دیوانه
گردد و غبطه و مصلحت در آن باشد که او را نکاح کنند خواه مرد باشد و خواه زن
و حاکم و وصی را ولایتی نیست بر غیر بالغ و بر رشیده و ولایت ایشان بعد از آنکه ثابت
که پدر و جد نباشد و کسی که محجور شده است بسبب سفاهت در اسراف جایز نیست
او را نکاح الا بضرورت و اگر بی ضرورت نکاح باطل باشد و چون که محتاج
داشته باشد از حاکم رخصت طلبد پس اگر بی رخصت بمهر المثل نکاح کند صحیح باشد
و اگر زیاده از مهر المثل نکاح کند زیادتی باطل باشد تتمه و ولایت ساقط می
شود بچهار چیز اول بندگی بنده را ولایت نیست بر ولد خواه آزاد باشد یا بنده و از زوج
خواجه او باشد یا از آن خواجه دیگر و اگر خواجه رخصت دهد او را صحیح باشد دوم کودکی
و دیوانگی و مستی و بیهوشی و ایشان را ولایتی بر فرزند طفل و دیوانه و بنده خود نیست
و بعد از آنکه موانع ایشان زایل شود ولایت ایشان باز گردد سیم کافری کافر ولی
فرزند مسلمان خود نمی شود خواه طفل باشد یا دیوانه و ولی فرزند کافر خود نمی شود
اگرچه مسلمان باشد و پدر کافر یا بعکس مسلمان ولی فرزند خود نمی شوند کافر خواه
آن فرزند مسلمان باشد یا کافر چهارم احرام صحیح است هر کس که احرام بسته عقد نکاح
او صحیح نیست نه ایجاب و نه قبول بحث دوم پسر یا دختر طفلان را پدر یا جد نکاح

کنند ولی از زوجین پیش از بلوغ بمیرد و آن دیگر میراث ببرد و اگر غیر از پدر و جد طفلان را
نکاح کرده باشند موقوف باشد بر اجازت پس اگر هر دو بعد از بلوغ بمیرد باطل باشد نه مهر باشد
نه میراث و اگر یکی اجازت داد و بمیرد جدا کنند از ترکه او آن دیگر نصیب او را پس آن
دیگر بعد از آنکه بالغ شود اگر فسخ کند او را مهر و میراث نرسد و اگر اجازت دهد سوگند
دهد او را که اجازت او نه بجهت طمع مهر و میراث است و باد دهد جد را پسر که دختر
پسر خود را با پسر دیگر خود عقد کند و متولی هر دو طرف خود باشد و عقد شود از ایجاب
و قبول و همچنین است وکیل زوجین و وکیل جد بالغه عاقله را نرسد که او را بخود
نکاح کند الا باذن او و اگر هم کفو باشد هر کس که صلاح داند نکاح کند و اگر نه کسی ولی
باشد نه وکیل بفضولی عقد کنند موقوف باشد بر اجازت او اگر بالغ عاقل آزاد
باشد و بر اجازت ولی او و اگر نه چنین باشد گفته بعضی گفته اند که عقد فضولی با
طل است و اگر زنی کسی را وکیل سازد و هر یکی او را شوهری دهد عقد سابق
درست باشد پس اگر شوهر دویم دخول کرده باشد ایشان را از هم جدا کنند
و بر او مهر لازم شود و زن را بعد از عده به اول باز دهند و اگر هر دو عقد در یک زمان
بوده باشند باطل باشد و اگر ولی طفل را نکاح مجنونی یا خصی یا عنینی او را رسد
بعد از بلوغ که اعتراض نماید و فسخ نکاح کند و اگر کمتر از مهر المثل نکاح کرده باشد او را
فسخ مهر رسد و در فسخ نکاح خلاف است و همچنین است اگر از برای پسر طفل
زنی عیب دار خواسته باشد او را بعد از بلوغ فسخ نکاح رسد و اگر دختر را بغلامی
داده باشد

داده باشد یا از برای پسر کنیزی خواسته باشد او را رسد بعد از بلوغ فسخ نکاح
نیست نکاح بالغه رشیده بی اذن او و چون بکر باشد بر وی عرض نکاح کنند و او
سکوت نماید اذن او باشد بنکاح و اگر بکر نباشد سکوت کافی نبود بلکه ناچار باشد
که بگوید و جایز نیست نکاح کنیز الا باذن مالک در نکاح دایم و متعه و اگر حره از آن
زنی باشد نزد اکثر و اگر آزادی کنیزی را نکاح کند بی اذن مالک و دخول کند بی اذن
اجازت او و دانسته که حرام است او زانی بود و حد زنا بر او لازم بود و مهر نخواهد …
و اگر کنیز ندانسته باشد که حرام است و یا او را اکراه نموده باشند و فرزند بنده بود
و اگر کنیز بکر بوده باشد و اگر مرد ندانسته باشد که حرام است یا بشبهه وطی کرده باشد
یا کنیز دعوی آزادی کرده باشد حد نباشد و فرزند آزاد بود و مهر و قیمت فرزند را آن
روزی که از مادر جدا شده بمالک دهد و اگر زن آزاد زن غلامی شود بی اذن
مالک و دانسته باشد که حرام است نه او را مهر رسد و نه نفقه و فرزند بنده
باشد و اگر ندانسته باشد که حرام است فرزند آزاد بود و قیمتی بر زن نباشد
و در پی بنده باشد که بعد از آزادی مهر بستانند و اگر میان دو بنده هر دو خواجه نکاح
شود باذن هر دو یا بی اذن هر دو فرزند مشترک باشد میان هر دو خواجه و اگر یکی اذن
داده باشد فرزند از آن او باشد که اذن نداده و اگر شرط کنند که فرزند
از آن یکی باشد از آن مالک شرط باشد و اگر یکی از زوجین آزاد باشد فرزند
نیز آزاد باشد مگر آنکه شرط کنند که بنده بود و اگر غلامی را با کنیزی فرزند

از زن خواند باشد و چونکه اکثر مهور از غلام خود است که ایشان را حرمی
بدهد و غلام را طلاق بدست خود است خواهم او را نمیرسد که الزام او بطلاق و نه
منع او از زن کرد انکه زن او نیز بنده او بود که در این صورت خواهد او را میرسد که طلاق
بگوید و فسخ نکاح کند بی طلاق **فصل پنجم در کفائت** یعنی همسری در میان زن و
شوهر و آن شرط نکاح است و مراد باو برابری است در اسلام و ایمان نه در نسب
و شرف و نسب و آزادی زیرا که حضرت رسالت پناه صلعم و ائمه هم فرموده اند که بعضی
کفو بعضی اند در نکاح چنانکه کفو اند در خون پس جایز نباشد نکاح زن مومنه الا
بمومن و جایز است مرد مومن را نکاح زن مستضعفه از اهل اسلام و اما بزن مخالفه کرده است
و جایز نیست خواستن کافره حربیه باجماع و اما خواستن زنی از اهل کتاب
خلاف است اقرب آن است که متعه جایز است نه نکاح دایم و همچنین جایز است
نکاح داشتن زن کتابیه که در حال کفر او زن او بوده باشد بعقد دوام و مراد حربیه
و مراد باهل کتاب یهود و نصاری و مجوس اند و حربیات کافری غیر از این سه طایفه
و جایز نیست خواستن زن ناصبه که اظهار عداوت اهل بیت میکند و سنت است که مرد
مومن را که نکاح کند زن مومنه را و مرد آزاد را میرسد که کنیز را بزنی بخواهد و زن
آزاد را نمیرسد که زن غلامی شود و همچنین جایز است زن بزرگ نسب را همچو کریمه
هاشمیه و علویه که بمرد فرومایه نکاح کند و عکس این نیز که زنان را جایز است
که بمردان نکاح کنند و در اینکه شرط است قدرت مرد بر نفقه خلاف است
اقرب آن است

اقرب آن است که شرط نیست و اگر بعد از نکاح مرد از نفقه عاجز گردد زن را فسخ
نرسد نزد اکثر و مکروه است دادن زن بمرد شراب خوار و فاسق خصوصا شارب الخمر و اگر کسی
زن صالحه خواسته باشد بعد از عقد که او پیش از آن زنا کرده او را فسخ نکاح نرسد نزد
اکثر و اگر مرد نسبت کند خود را بقبیله پس از آن ظاهر شود که نه از آن قبیله بود اقرب
آن است که زن را فسخ نرسد **باب سیم در مهر** بدانکه مهر شرط نیست
در صحت نکاح بلکه جایز است که در عقد ذکر مهر نشود بلکه جایز است که شرط کنند
که مهر نباشد ولیکن بعد از دخول مهر المثل ثابت شود و در این باب چهار فصل است
اول هر چیزی که صحیح است که از آن مالک شوند صحیح است که مهر واقع شود خواه عین
باشد یا منفعت مثل تعلیم صنعتی یا سوره یا عملی که شوهر بکند یا اجارت دادن
شوهر نفس خود را بزن مدت معین و مهر را قدر معین نیست و هر چند که اندک باشد
جایز است که مهر واقع شود بشرط آنکه آن را قیمتی باشد و سید مرتضی و جماعتی
گفته اند باید که زیاده از پانصد درم شرعی از نقره که قیمت آن پنجاه درم دینار
شرعی باشد از طلا نباشد و اگر بر این زیاده کنند بهمین باز گردد و بعضی کم زیاده
از آن جایز داشته اند و مهر سنت عبارت است از آن مبلغ و جایز است
که مهر معین باشد همچو این ملک و این خانه و این باغ که در ذمت باشد و شرط
صحت آن است که معلوم بود بدین همچو است سکه و پاره طلا و فرض کنیم اگر چه
قدر آنها معلوم نباشد یا بصفتی که پوشیده نماند بذکر قدر و جنس و غیر آن و اگر

داد یا معلوم نگذارند مهر باطل باشد نه عقد و زن را مهر المثل رسد چون که دخول شود باید
که ثبوت مهر مستلزم رفع نکاح نباشد چنانکه از برای غلام خود حره را بخواهد و همان
غلام را مهر او سازد و او را نکاح کند در کتاب خدا و سنت رسول خدا م
و نام مهر برند یا پانصد درهم شرعی از نقره مهر باشد و او را نکاح کند بر مهر غلامی یا برای
یا خانه تعیینی نماید و وصف نکند زن را و او را اینها میانه رسد از خوبی و بدی نزد بعضی
و اگر زن را نکاح کند بیک مهر درست باشد و آن مهر را بخشش کننده بر مهر المثل
دهد و بعضی گفته اند که برابر بخشش کننده از زن را و یا بر عقد کنند بر دو مهر و مهر اولی لازم
باشد نه دومی خواه آنکه عقد اولی پنهان باشد یا آشکار و اگر زنی را نکاح
کند بر آنکه او را مبلغ مهر باشد و پدر او را مبلغی دیگر دیگر لازم باشد آنچه از برای
زن تعیین شده نه آنچه از برای پدر تعیین کرده و اگر زن شرط کند که چیزی از مهر خود
به پدر دهد لازم نشود و بعضی گفته اند که لازم است اگر شرط کنند و مکروه است پیش از
اینکه بیشی از فرستادن مهر یا بعضی از آن دخول شود و زن را پیش از دخول که ابا
کند از تسلیم نفس خود تا مهر بستاند خواه توانگر باشد یا تنگ دست و بعد از آنکه
دخول شده او را نمیرسد که امتناع نماید نزد اکثر و اگر مهر موجل بود زن را نمیرسد
که امتناع نماید بجهت ستاندن مهر و اگرچه بعد از آن حال گذشته باشد و واجبست
تسلیم مهر اگر زن مهیا باشد از برای عروسی و اگر زن را مانعی باشد واجب
نباشد تسلیم مهر و اگر مهر بستاند و امتناع کند او را الزام او را بتسلیم نفس بشوهر را
از شد

زن که مهر باز ستاند و چونکه مهر تسلیم شود بر وست که مهلت دهد زن را
تا که خود را پاکیزه سازد و او را خسته بوده بگردد و اگر طفل بود بالغ شود و نه از برای تهیه
جهاز و نه از برای گذشتن ایام حیض و قرار میگیرد تمامی مهر بوطی زن نه بخلوت با او
و بمردن یکی از ایشان ولیکن سنت است که چون شوهر بر زن در آید نصف مهر بگذارد
و مکروه است ورثه زوجه را طلب مهر کردن گاهی که دخول نشده باشد و او خود
طلب نکرده باشد **فصل دوم در تفویض است** و آن خالی ساختن
عقد است از ذکر مهر یا امر کسی که مستحق مهر است و او زوجه بالغه رشیده است
و خواجه کنیز و چون ذکر مهر در نکاح شرط نیست اگر نکاح کنند و ذکر مهر نکنند
یا آنکه شرط کنند که مهر نباشد عقد درست باشد و جایز است نکاح تفویض
تفویض در زن بالغه رشیده باذن او و در کنیز باذن خواجه و اگر پدر یا جد دختر
طفل یا دیوانه را به تفویض یا کمتر از مهر المثل عقد نکاح کند بنا بر مصلحتی اقرب
آن است که درست باشد و بعضی گفته اند که بنفس عقد مهر المثل ثابت شود
و چون زن مفوضه راضی شود دخول کند مهر المثل ثابت شود و در مهر المثل
اعتبار دارد حال زن در شرف و بزرگی و جمال و عادت اهل او مادام
که از مهر سنت که پانصد درهم شرعی است از نقره زیاد نباشد و اگر بعد از
عقد راضی باشند بتعیین کنند که مهر چه قدر باشد درست باشد خواه از مهر
المثل یا کمتر و اگر او را پیش از آنکه دخول کند طلاق دهد و مهر مقرر شده باشد

نصف آن ثابت شود و اگر مقرر نشده باشد زن را متعه رسد که از مرد بستاند و در
متعه حال مرد اعتبار دارد مرد توانگر متعه دهد بکنیزکی یا با اسبی یا بجامه قیمت دار یا
بده دینار طلای شرعی و مرد فقیر بیک دینار طلا یا بانگشتری و مانند آن و مرد میانه
بپنج دینار طلا یا بجامه میانه و اگر یکی از ایشان بمیرد پیش از آنکه دخول شود و مهر مقرر کرده
نشده باشد نه متعه و زن را میرسد که طلب آن کند که مهر مقرر شود و ابا کند از تسلیم
نفس خود اگرچه دخول شده باشد تا که مهر معین شود و چون زن مفوضه
باشد یعنی آنکه تعیین مهری نشود زوج چیزی فرستد پس دخول کند آن چیز که فرستاده
مهر باشد مگر آنکه شرط کنند پیش از دخول که آن نه مهر است و تفویض بر دو قسم است
اول آنکه گذشت دوم در عقد ذکر مهر شود فی الجمله ولیکن تعیین قدر آن رجوع کنند
بیکی از زوج یا زوجه یا بیگانه چنانکه گوید دادم نفس خود را بتو بمهری بر آنکه کنی تعیین
مهری که تو خواهی یا که من خواهم یا آنکه زید خواهد و در آنکه جایز است رجوع به بیگانه
خلاف است پس اگر تعیین مهر رجوع بزوج بود درست باشد هرچه او تعیین نماید
خواه کمتر از مهر المثل یا زیاده و اگر رجوع بزوجه باشد باید که زیاده از مهر سنت
نباشد که پانصد درهم شرعی است و اگر طلاق دهد پیش از دخول لازم کنند
کسی را که تعیین مهر با او رجوع باشد تعیین آن و نصف آن ثابت شود و اگر آن
کس مرده باشد بعضی گفته اند که او را متعه رسد و بعضی گفته اند که هیچ نرسد
و بعضی گفته اند که مهر المثل رسد **فصل ششم در احکام** زوجه مالک
مهر آن میگردد

صداق میگردد بنفس عقد ولیکن قرار آن بوطی زوج است و بمردن یکی از ایشان
نه بخلوت با زن پس اگر پیش از وطی طلاق گوید نصف مهر ساقط گردد پس اگر
زوج تمامی مهر را داده باشد نصف آن را باز ستانند و اگر تلف شده باشد
و در دست زوجه یا آنرا فروخته باشد یا رهن کرده یا آزاد ساخته باشد اگر بنده
باشد نصف مثل آنرا اگر مثلی بود و نصف قیمت آنرا اگر نه مثلی باشد و اگر بعضی
از آن تلف گشته باشد نصف باقی را باز ستانند و نصف عوض تلف شده و اگر
معیوب شده باشد در دست زوجه بعضی گفته اند که نصف قیمت صحیح باز ستانند
و بعضی گفته اند که نصف عین معیوب با ارش بود و اگر زیاد گشته باشد بواسطه
بزرگی یا فربهی یا آموختن صنعتی زوجه مخیر باشد که نصف عین بدهد یا نصف قیمت
آن بی زیادتی و زیادتی که از آن جدا باشد چون شیر و میوه از آن زوجه باشد
تمامی و اگر مهر را زوجه نستانده باشد اگر عین باشد در ضمان زوج باشد تا که
نماید پس اگر تسلیم نماید تلف گردد بفعل زوجه پیش از تسلیم زوج از آن بری گردد
و اگر بفعل زوج یا نه بفعل زوج کسی تلف شود زوج تاوان بکشد و مثل آن اگر آن
بدهد اگر مثلی بود و قیمت آن اگر نه مثلی بود و اگر بفعل بیگانه تلف گردد زوجه
مخیر باشد تاوان از هر کدام از زوج و بیگانه که خواهد بستاند و زوج تاوانی را
که داده باشد از آن بیگانه بستاند و اگر در دست زوج معیوب گشته باشد
اقرب آنست که آن را با ارش بستاند و اگر مهر دین باشد در ذمت زوج

ساقط نگردد بدخول و اگر بعد از آن در آن نگذرد و چون که پیش از دخول طلاق بگوید
نصف آن شود و نصف واجب که و پس اگر زوجه عفو کند زوج را یعنی حقی که در صداق
دارد بگذرد تمامی صداق از آن زوج باشد و ولی زوج نیز رسد عفو از حق
او پس اگر مهر دین باشد در ذمت زوج یا نزد او تلف شده باشد پیش از
دادن صحیح باشد که زوجه از آن عفو نماید یا هبه یا ابرا کند و احتیاج بقبول
زوج و قبض نباشد و همچنین است اگر زوجه قبض کرده باشد و تلف کرده و زوج
عفو نماید پیش از دخول بعد از طلاق یا هبه یا ابرا کند و اگر مهر در دست کسی باشد
که عفو میکند و او عفو نماید یا هبه کند ناچار باشد عفو شده قبول کند و قبض نماید
ولی آن انتقال نیابد و بلفظ ابرا هیچ نباشد و اگر در دست کسی باشد که عفو شده
احتیاج بقبض مجدد نباشد و اگر زوجه مهر را بزوج بخشیده باشد و زوج
پیش از دخول طلاق او بگوید یا آنکه پیش از دخول خلع کند با زوجه تمامی مهر نصف
مهر را از زوجه بستاند و اگر زوج بعوض مهر چیزی داده باشد و طلاق او پیش از
دخول بگوید نصف مهر را باز ستاند نه نصف آن عوض فصل و هرگاه
شرط کند در عقد نکاح امر غیر مشروعی مثل آنکه زن دیگر نخواهد یا آنکه کنیزی را
نکاح نکند یا آنکه منع نکند او را از بیرون رفتن یا پیش زنان دیگر نخوابد یا او را
نفقه ندهد باطل باشد آن شرط خاصه و عقد و مهر درست باشد صحیح است
و اگر شرط کند که مهر را اگر در این مدت تسلیم نکند نکاح باشد احتمال دارد که
مهر نیز باطل باشد

که مهر نیز باطل باشد و اگر شرط کننده که بکارت زن ببرد لازم شود وفا بآن پس اگر
بعد از آن زوجه رخصت دهد جایز باشد و بعضی گفته اند که این شرط در نکاح متعه درست است
نه در عقد دوام و اگر شرط خیار در نکاح کنند عقد باطل شود و اگر شرط در خیار کنند
عقد باطل شود و اگر شرط خیار در مهر کنند درست باشد عقد و مهر و شرط همچنانکه
که بگوید بهم تو را بمهر و در خیار بشرط آنکه مرا خیار در مهر باشد یا یکماه یا ذکر مدت نکنند
پس اگر اختیار ابقاء مهر کند لازم شود و اگر اختیار آن کند که آن مهر نباشد مهر المثل لازم
شود و اگر شرط کنند که زوجه را از شهر خود بیرون نبرد آن شرط لازم شود و بعضی گفته اند
که آن شرط باطل باشد و اگر نکاح کنند او را بر مهری اگر بیرون نبرد او را از شهر خود
بیرون و اگر بیرون برد زیاده از آن مهر باشد لازم شود آن شرط و لیکن اگر او را بشهر کفار
برد واجب نباشد بر زوجه که اجابت کند و اگر ولی پسر طفل از برای او زن بخواهد و پسر
توانگر بود مهر از مال او باشد و اگر پسر را چیزی نباشد مهر در عهده ولی باشد اگر بمیرد
از اصل ترکه او بیرون کنند خواه آنکه پسر بالغ شود و توانگر باشد پیش از موت ولی
یا بعد از آن پس اگر ولی مهر را تمام بدهد و پسر بعد از بلوغ پیش از دخول طلاق گوید نصف مهر
پسر باز ستاند و صحیح است اگر کسی از برای بالغی مهر بدهد و آن طلاق گوید
پیش از دخول هر که زنی را دعوی کند بشبهه بر آن مهر لازم شود و زن زانیه را مهر نرسد
مگر کنیزی را اگر اکراه زنا کنند که او را مهر المثل رسد فصل در نزاع و اگر زوج
و زوجه نزاع و خلاف کنند در قدر مهر شوهر گوید که هزار دینار است و زن بگوید دو هزار

دینار یا ده دینار مهر خوانده زوجه گوید ابریشم استرابادی است و زوج گوید ابریشم لاهیجی یا
در آنکه آنچه گرفتی که زوج بیشتر داده مهر است یا نفقه یا در آنکه رجعی واقع شده یا نشده و
گواه نباشد قول زوج را قبول کنند با سوگند بعضی گفته اند اگر بین الزوجین خلوت شده
باشد و در خلاف گذشته قول زوجه را با سوگند قبول کنند و اگر زوج گوید مهر داده ام
و زوجه گوید بستانده ام یا آنکه زوجه گوید سوره را تعلیم داده اند تعلیم آن سوره مهر بود قول زوج
زوجه با سوگند قبول کنند و اگر زوجه دعوی کند که در عقد ذکر مهر شده و زوج منکر باشد
قول زوجه با سوگند قبول کنند و اگر بعد از دخول باشد مهر المثل ثابت شود و بعضی گفته اند که
در این صورت نیز قول زوجه قبول باشد و اگر زوج گوید که غلام را مهر ترکه بوده و زوجه
گوید کنیز را مهر سوگند بخورند و مهر المثل ثابت شود و مهر را از ذکر در د

باب چهاردهم

محرمات

محرمات یعنی زنانی که حرام است نکاح ایشان و حرام بودن زنان یا دائمی است
یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی نسب است یا سبب دیگر و در چند فصل است فصل اول
در محرمات نسبی نسب سبب حرمت دائمی است در غیر فرزندان عم و عمه و خال
و خاله پس حرام بود بر مرد هفت زن مادر و هر زنی بنسب آن مرد با او رسد دویم دختر و هر زنی
که نسب او بآن مرد رسد سیوم خواهر چهارم دختران خواهر و هر زنی که نسب او بخواهر رسد
پنجم دختران برادر و هر زنی که ببرادر رسد ششم عم و عمه پدر و عمه جد و هر چند که بالا
رود هفتم خاله و همچنین که عمه حرام است بر زن مثل اینها از مردان که آن پدر است
و هر مردی که نسب زن با او رسد و پسر است و هر مردی که نسب او بآن زن رسد و برادر
و پسر برادر

و پسر برادر و هر مردی که نسب او ببرادر رسد و پسر خواهر و هر مردی که نسب او بخواهر
رسد و عم پدر و عم جد و خال پدر و خال جد و نسبی که سبب حرمت می شود اعم از
آن است که نکاح صحیح باشد یا وطی شبهه یا زنا و اگرچه نسب زنا شرعا
معتبر نیست پس اگر کسی را دختری از زنا بزاید حرام باشد بر او و پسر از زنا حرام بود
وطی مادر و اگرچه شرع این نسب اعتبار ندارد و بآن میراث ثابت نمیگردد فصل

محرمات رضاعی یعنی زنانی که بسبب شیر خوردن حرام میگردد و هر زنی
که حرام است بسبب نسب مثل او حرام میگردد بسبب رضاع مثل مادر رضاعی و
مخصوص نیست ... در رضاعی بزنی که طفل را شیر داده باشد بلکه هر زنی که طفل
ترا شیر داده باشد و هر زنی که نسب آن شیر دهنده یا نسب صاحب شیر
با او رسد یا شیر داده باشد کسی را که نسب تو با او رسد از مرد و زن این زنان
مادر تو است و خواهر شیر دهنده خاله تو و برادر او خال تو چنانکه بیاید و تو و ایشان
رضاعی محرم اند چنانکه نسبی پس مرد را روا باشد که با مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله
رضاعی بنشیند در خلوت ولیکن با آن خویشی میراث نمی برند و در این فصل
دو بحث است اول در شرایط رضاعی که سبب حرمت میگردد و در آن [illegible] است
اول آنکه شیر از نکاح صحیح باشد پس اگر زنی را شیر در آید بی آبستنی یا که
آبستنی او از زنا باشد آن شیر او سبب حرمت نگردد و اما آبستنی که سبب
وطی یا شبهه باشد حکم نکاح صحیح دارد و شیر حیوانات مثل گاو و گوسفند

اعتباری ندارد و لازم است که از شیر ها سبب حرمت گردد و آن شیر خوردن طفل است
در یک شبانه روز تمام یا آن قدر که گوشت برویاند و استخوان را سخت کند یا پانزده
بار و بعضی گفته اند ده بار و شرط است که هر نوبت طفل از شیر سیر شود بحسب
عادت آن شیر خوردن کامل بود و نوبتها در پی هم باشند بی آنکه در آن میانه زنی دیگر
او را شیر دهد و از پستان شیر خورده نه آنکه در ظرفی دوشند و طفل از آنجا شیر خورد
و شیر خالص خورد نه آنکه طفل در دهن چیزی داشته باشد که شیر به آن آمیخته گردد
بحیثیتی که از شیر بودن رفته حلق فرو برد و شرط دیگر آنکه آن مرضعه یعنی شیر دهنده زنده
باشد در جمیع مدت شیر دادن پس اگر بعد از موت او عدد شیر تمام شود
سبب حرمت نگردد چهارم آنکه طفل را پیش از آنکه دو سال تمام شود پس اگر
عدد شیر بعد از دو سالگی تمام کند سبب حرمت نگردد و اما پیش از آنکه او را
دو سال تمام شود پانزده بار شیر خورده باشد و بعضی گفته اند که پسر ولد زن شیر دهنده را
نیز باید که دو سال نباشد و قول ارجح آن است که این معتبر نیست پنجم
آنکه شیر از آن یک شوهر باشد پس اگر در اثنای رضاعی عدد شیر شوهر زن را
طلاق دهد و آن شوهر دیگر گیرد از شیر او عدد شیر تمام کند سبب حرمت نگردد
و اگر چه طفل در میانه هیچ شیر بغیر از او نخورده باشد و شیر زن دیگر نخورد و همچنین
و همچنین شرط است که شیر از آن یک زن شیر دهنده باشد پس اگر دو زن
یک شوهر با هم عدد شیر را تمام کنند سبب حرمت نگردد بحث دویم در احکام

احکام ٥٩٠

چون رضاع بجمیع شرایط تمام شود زن مرضعه مادر باشد و شوهر او پدر و پدر و مادر ایشان
جد و جده و فرزندان ایشان برادران و خواهران و برادر و خواهر شوهر زن که صاحب شیر است
عم و عمه و برادر و خواهر مرضعه خال و خاله و حرام باشد مرتضع یعنی آنکه شیر خورده
بر فرزندی که از آن شوهر صاحب شیر باشد خواه فرزند نسبی باشد یا رضاعی و
بر فرزند نسبی مرضعه نه رضاعی بر قول اصح و شیخ طوسی گفته که فرزندان صاحب شیر
و فرزندان مرضعه بر پدر مرتضع حرام نیستند و فرزندان مرتضع که از آن شیر نخورده
باشند روا است که نکاح کنند فرزندان صاحب شیر را و فرزندان مرضعه را
خواه نسبی باشند یا رضاعی و حرام نیست مرضعه و نه مادر او بر پدر مرتضع و نه برادر
او بر پدر مرتضع و نه بر برادر او و هرگاه زنی را بخواهد آن زن بر او حرام گردد و حرام
نیست مادر مرتضع بر صاحب شیر و روا است که نکاح کنند برادران مرتضع
خواهران مرتضع دیگر را اگر چه پدر ایشان یکی نباشد و اگر چه شیر یکی باشد و خاله
رضاع منع نکاح میکند اگر بعد از نکاح واقع شود آن را باطل گرداند پس اگر مادر
زوج یا جده او یا خواهر او زوجه را شیر دهد نکاح باطل شود و اگر کسی را دو زن
باشند بزرگ و کودک و بزرگ کودک را شیر دهد هر دو حرام شوند بر او و اگر زن بزرگ را دخول
کرده باشد و الا بزرگ حرام شود نه کودک و اگر کنیزی را که وطی کرده
باشد زوجه او را شیر دهد هر دو حرام شوند تتمه در شهادت
رضاعی ثابت میشود رضاع بگواهی دو مرد عادل و بگواهی یک مرد و دو زن و گواهی

و چهار زن نزد بعضی و گواهی رضاع را نشنوند بی تفصیل چنانکه این شخص پسر یا برادر رضاعی این فلانست
بلکه با چار است که بتفصیل بگویند چنانکه فلان زن شیر داده فلان کس را در دو سالگی پانزده بار
و هر نوبت بمکیدن پستان شیر خالص کامل از حلق او فرو رفت و در آن میانه
شیری از دیگری نخورده و چون کسی اقرار برضاع محتمل کند او را نکاح جایز نباشد و اگرچه
از آن رجوع نماید و اگر زوج بعد از عقد دعوی کند که زوجه مادر یا خواهر رضاعی اوست و محتمل
باشد و زوجه قبول عقد داشته باشد نکاح باطل باشد و پیش از دخول او را مهر
نباشد و بعد از دخول نصف مهر بدهد و بعد از آن تمام مهر و اگر زوجه دعوی رضاع کند و زوج
انکار نماید طلب نکنند بجهت ثبات بیان ایشان و او را نرسد طلب مهر پیش از دخول و
بعد از آن و اگر مهر ستانده باشد نتوانند زوج باز ستاندن و اگر شک کنند در
عدد رضاع حرام نشوند و همچنین است اگر شک کنند که رضاع بعد از دو سالگی بود
باشد یا پیش از آن والله اعلم و احکم **فصل ششم در محرمات** بسبب
مصاهره یعنی خسری و مراد بآن زنانی اند که بسبب عقد و وطی با زن دیگر ایشان حرام
میگردند که وطی کند زنی را بعقد نکاح دایمی صحیح یا بمتعه یا بملک حرام شود برو مادر
آن زن و جده او پدری و مادری هر چند که بالا رود و دختران زن فرزند او هر چند که
زیر روند بحرمت دایمی و تا آن زن در خانه باشد حرام بود برو خواهر او و دختران
خواهر او مگر زوجه رضا دهد که دختر برادر یا دختر خواهر او را نیز بخواهد و جایز است که عمه و
خاله زن را بر سر آن بخواهد بی رضای زوجه و اگر نکاح کند زنی را بی زنا و وطی کند حرام شود
برو مادر آن

برو مادر آن زن و جده او هر چند که بالا رود و دختر او تا که او را در خانه داشته باشد پس اگر پیش
وطی ایشان جدا شود جایز باشد نکاح دختر و همچنین است خواهر زوجه و دختر او هر چند
و دختر خواهر او مگر که عمه و خاله رضا دهند پس اگر میان او و زوجه جدائی شود نکاح ایشان
و هر کس که نکاح کند زنی را و اگرچه وطی نکند حرام شود و آن زن بر پدران کس و جد
و جد هر چند که بالا رود و بر پسر او و پسر پسر او و هر چند که زیر رود بحرمت دایمی و اگر
کسی با زنی زنا کند حرام نشود برو مادر آن زن و نه دختر او و اگرچه زنا بر نکاح
مقدم بود مگر آنکه زنا کند بعمه یا خاله خود که دختران ایشان حرام دایمی شوند اگر زنا پیش
از نکاح باشد و همچنین است وطی بالشبهه و بعضی گفته اند که بر زانی حرام است
مادر و دختر زنی که زنا کرده خواه عمه باشد یا خاله یا غیر ایشان و است همچنین اگر
وطی بالشبهه و بر زانی که بعد از نکاح باشد مادر و دختر حرام نمی شوند و اگرچه
پیش از نکاح حرام میگردند و اگر پسر وطی کند زوجه پدر را بالشبهه یا جلی او
زوجه بر زوج حرام نگردد بر قول اصح و اگر کسی زنی را زنا کند آن زن بر او حرام
نگردد بر پدر زانی و پسر خواه نکاح پیش از زنا باشد یا بعد از آن و اگر کسی
دو خواهر را نکاح کند نکاح سابق درست باشد و اگر هر دو در یک زمان باشد هر دو
باطل باشد و اگر کسی نکاح کند خواهر کنیزی را که وطی کرده بملکیت کنیز حرام
گردد مادام که خواهر زوجه او باشد و اگر دو خواهر را وطی کند بملکیت و یکی حرام
شود نزد بعضی و جایز نیست زن آزاد را نکاح بغلام خود

فصل هفتم در محرمات

بسبب کفر و در آن چند بحث است اول کافران دو نوع اول کتابی دوم حربی چون کتابی
کافرانی اند که ایشان را کتاب آسمانی است و آن یهود و نصاری و مجوس اند و
ایشان را ذمی نیز گویند و کافر غیر اینها کافر حربی گویند حرام است بر مسلمانان
وطی زنان غیر کتابی خواه بعقد دوام باشد یا متعه یا بملک یمین و در زنان کتابی
اقوال است اقرب آن است که وطی او بمتعه و بملک یمین جایز است و اگر مسلمان
شود زوج کتابیه نکاح ایشان باقی بود و اگر چه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان
شود پیش دخول نکاح باقی باشد و اگر عده بگذرد و او مسلمان شود نکاح فسخ شود
و مهر بر هر دو زوجه و اگر زوج و زوجه از اهل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از
دخول عقد فسخ شود و بر زوج نصف مهر باشد اگر او مسلمان شده باشد و اگر
زوجه مسلمان شده باشد بر زوج هیچ مهر نباشد و بعد از دخول انتظار عده
بکشد پس اگر آن دیگر در عده مسلمان شود نکاح باقی بود و الا فسخ شود و بر زوج مهر باشد
و اگر یکی از زوج و زوجه مسلمان مرتد شود پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال پس اگر
زوج مرتد شده باشد بر او نصف مهر باشد و الا چیزی نباشد و بعد از دخول
زوجه را تمامی مهر رسد پس اگر زوج مرتد شده باشد و مسلمان فطری بوده فی الحال
نکاح فسخ شود و اگر فطری نبوده یا آنکه زوجه مرتد شود موقوف باشد تا عده
بگذرد و اگر در عده توبه کند نکاح باقی باشد و الا باطل بود و اگر زوج مسلمان شود
و نزد او زن بت پرست اورا در عده نفقه نرسد مگر آنکه مسلمان شود و اگر زوجه
مسلمان شود

مسلمان شود اورا نفقه عده برسد و اگر اختلاف کنند که پیشتر مسلمان شده قول
زوج قبول باشد با سوگند و زوج را نمیرسد که الزام زن ذمیه کند بغسل از حیض و
جنابت بلکه اورا نمیرسد که الزام کند اورا بر هر کردن چیزی که از آن نفرت خود
منع کند اورا از تکلیف رفتن و خوردن خمر و گوشت خوک و استعمال نجاسات
و چون هرگاه مسلمان شوند تفتیش و تفحص نکنند از شرط نکاح ایشان
مگر آنکه زوجه در عده دیگری بهم باشد که او نکاح کرده باشد و مسلمان شوند
هر دو یا یکی پیش از گذشتن آن عده و هر امری که فاسد باشد نزد ایشان
ایشان را در بر آن قرار دهند مگر آنکه صحیح بود نزد ما و اگر طلاق دهد زن را در
حالت کفر سه بار بعد از آن مسلمان شود ناچار باشد بمحلل و چون
مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشد بیشتر از چهار ذمیه بعقد دوام اختیار
کند از ایشان چهار حره یا دو حره دو کنیز را و اگر زوج بنده باشد اختیار کند
دو حره را یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح دیگران بر طرف شود بی طلاق
و اگر زنان او زیاده از عده شرعی نباشد ثابت باشد نکاح ایشان
و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول کرده باشد و دختر او هر دو حرام باشند
و اگر دخول نکرده باشد مادر خاصه حرام باشد و اگر مسلمان شود از دو خواهر
اختیار هر کدام که خواهد کند و همچنین است اگر مسلمان شود از زنی و عمه
یا خاله او و اگر خاله یا عمه اجازت دهند نکاح هر دو درست باشد و همچنین است

از حره و کنیزی و اگر مسلمان شود با او از چهار زن بت‌پرست که با هم دخول کرده باشد و در
عقد چهار یا کمتر با اسلام در آیند انتظار گذشتن عده نکشند پس اگر بگذرد و زیاده
از چهار با اسلام در نیامده باشند نکاح مسلمان ثابت باشد و اگر در عده زیاده
از چهار مسلمان شوند اختیار چهار کند از ایشان و اگر مسلمان شود از
چهار زن بت‌پرست که با هم دخول کرده باشد او را نرسد که همچنین را عقد
کند و نه خواهر یکی از ایشان الا بعد از آنکه عده بگذرد و ایشان بر کفر باقی باشند
و بر اوست نفقه از برای زنان مسلمان در عده تا که اختیار کند و همچنین است
اگر مسلمان شوند پیش از وی و تمیز اختیار زنان یا بقول است چنانکه اختیار
کردم یا نکاح داشتم یا بفعل است چون وطی کردن و بوسیدن و اگر یکی را طلاق
دهد او را اختیار کرده باشد و او را مطلقه شود و اگر اختیار کند زنان را مرتب
زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا
طلاق را معلق سازد بشرطی درست نباشد و اگر زوج ابا کند از اختیار او را
حبس کنند تا که اختیار نماید و اگر بمیرد پیش از اختیار نماید و اگر بمیرد پیش از
اختیار از چهار زن مسلمان و کلا چهار زن مسلمان و چهار زن کتابی تمام
ترکه را باقی ورثه قسمت نمایند و از برای ایشان چیزی نگذارند فصل پنجم
در باقی اسباب حرمت زنان و آن شش است اول هر که لعان کند با
زوجه خود حرام شود بر او همیشه و همچنین است اگر دشنام دهد زوجه خود را
بچیزی که

بچیزی که موجب لعان شود و آن زوجه کر یا گنگ باشد اگر آن آفت نبودی لعان
ثابت شدی و لعان و موجبات او در باب طلاق بیاید دوم زنا و لواط است
هر که زنا کند با زن شوهردار یا زن که در عده رجعیه غیر باشد حرام شود آن زن بر او همیشه
و اگر زن شوهر نداشته باشد و در رجعیه نباشد حرام نشود و اگر چه در عده باین بود
و اگر زن کسی بر زنا اصرار نماید اصح اقوال است که بر زوج حرام نشود و هر که زنا کند
بعمه یا خاله خود حرام شود بر او دختران ایشان همیشه اگر زنا بعد از نکاح دختران
بود و هر که لواط کند با پسری یا مردی و او را ایقاب کند حرام شود بر او مادر وی
و خواهر او و دختر او همیشه و همچنین است جده او و دختران فرزندان آن نیز و خواهر
او و اگر لواط بعد از نکاح بود حرام نشود و حد ایقاب فرو بردن بعض حشفه است
و اگر چه اندک باشد و بسبب لواط بر مفعول کسی را حرام نشود سوم نکاح است
هر که نکاح کند زنی را که در عده غیر باشد و دانسته باشد که در عده است و حرام است
حرام شود آن زن بر او همیشه و اگر دخول نکرده باشد و اگر ندانسته باشد عده
یا حرام بودن آن پس اگر دخول کند حرام ابدی بود و اگر دخول نکرده باشد آن
نکاح باطل باشد و بعد از عده اگر خواهد نکاح دیگر کند درست باشد و فرقی
نیست که عده رجعی باشد یا باین یا عده وفات و اگر زن دانسته باشد
که حرام است حلال نباشد او را که زوجه او شود و اگر نکاح کند زن شوهر
دار را در این حکم زن عده دار در دانسته باشد خلاف است و اگر کسی احرام

نکاح کند زنی را و دانسته باشد که حرام است حرام بود آن زن بر او همیشه و اگر چه دخول
نکرده باشد و اگر ندانسته باشد که حرام است و آن عقد باطل باشد و جایز باشد
او را بعد از بیرون آمدن از احرام که دیگر نکاح کند و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام
ابدی شود چهارم طلاق است هر که طلاق گوید زن آزاد را سه بار حرام شود بر او تا که
دیگری او را نکاح کند و کنیز را [illegible] دو بار حرام شود بر او طلاق تا آنکه مرد دیگر نکاح
کند خواه آنکه آن کنیز از حری بود یا غلامی و هر که زنی را نه بار طلاق عدی گوید
و نکاح کرده باشند او را آن مرد در میان حرام ابدی شود آن زن بر او پنجم تمام
شدن عده زنان هر حری که نکاح کند بعقد دوام چهار حره را یا دو حره و دو کنیز حرام
شود بر او زیاده بر آن بعقد دوام تا که یکی از ایشان بمیرد یا که طلاق داده شود یا بائن گردد
یا فسخ شود عقد او و حلال نیست و مرد آزاد را سه کنیز و اگر چه حره نداشته باشد
و هر بنده که نکاح کند بعقد دوام دو حره را یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز را حرام شود بر او
زیاده بر آن بعقد دوام و اگر حر یا عبد طلاق رجعی دهد یکی از ایشان را جایز
نباشد او را نکاح دیگری یا خواهر او الا بعد از گذشتن عده و اگر طلاق بائن
یا بین گوید جایز باشد نکاح دیگری یا خواهر او فی الحال با کراهتی و حلال است
حر و عبد را با وجود تمامی زنان بعقد متعه و بملک یمین هر چند که خواهند و اگر
کسی پنج زن را به یک عقد نکاح کند یا آنکه سه زن داشته باشد و دو دیگر را
نکاح کند یا دو خواهر را بیک عقد نکاح کند آن عقد باطل باشد

نسخه عدم رضا دادن

و دو صورت هر که زوجه حره داشته باشد حرام است بر او نکاح کنیز بی رضای
حره و اگر رضا دهد درست باشد و اگر بی اذن حره کنیز را نکاح کند باطل باشد و
بعضی گفته اند که موقوف باشد حره را اختیار در داشته باشد که فسخ آن عقد
یا بکند و اگر کسی زوجه کنیز داشته باشد جایز است او را نکاح حره پس اگر حره
ندانسته باشد که او را زوجه کنیز است و در آخر رسد که فسخ نکاح او موقوف
باشد بر اجازه عمه و خاله که زوجه داشته باشد حرام است بر او نکاح صح
باشد نه نکاح عمه و بعضی گفته اند که موقوف باشد بر اجازت ایشان و زوجه
مکروه است نکاح ماما چه که تربیت زوج کرده باشد و دختران او و نکاح دختران
پدر که آن دختر بعد از جدائی میان پدر و آن زن پیدا شده و نکاح زن زانیه
پیش از توبه و نکاح کنیز با وجود قدرت بر مهر و نفقه حره یا بودن متفق در ترک
نکاح و بعضی با وجود هر دو شرط حرام داشته اند نکاح کنیز و حرام است وطی
زوجه صغیره پیش از نه سالگی پس اگر او را وطی کند حرام نگردد بر قول اصح مگر که
او را افضا کند و چون که افضا کند حرام ابدی گردد و واجب باشد که او را نفقه
دهد تا که یکی از ایشان بمیرد و افضا یکی گردانیدن راه حیض و راه بول است
و بعضی گفته اند که راه غایط و راه بول است و این قول ضعیف است و اگر زوجه را
بعد از بلوغ افضا کند جرمی بر زوج لازم نشود اگر آن بوطی باشد
در نکاح متعه و آن در فصل است اول در ارکان آن و آن چهار است اول عقد

وآن ایجاب است از جانب زن وقبول از جانب مرد در ایجاب زوجتک یا انکحتک
یا متعتک نفسی مدة ثم من هذا الزمان بالف دینار من التبریزی مثلا واین در
صورتی است که مرد وزن خود عقد کنند پس اگر مرد خود وکسی از قبل زن عقد
کنند آنکس از قبل زن بجای نفسی فلانه بنت فلان گوید واگر کسی از قبل مرد
قبول کند بجای زوجتک زوجت من فلان بن فلان گوید ودر قبول قبلت التمتع
یا النکاح یا التزویج است یا رضیت یا قبلت تنها وامثال آن واگر مرد خود
قبول کند گوید قبلت المتعة لفلان بن فلان بفارسی چنین گویند که خود را یا فلان
زن را بزنی بمدت یکماه ابتدا از این زمان بیک هزار دینار تبریزی بتو دادم
بنکاح متعه واگر کسی از قبل مرد قبول کند نگویند بتو دادم بلکه بجای آن گویند
بفلان کس دادم پس مرد گوید خواستم یا پذیرفتم ترا یا فلان زن را بزنی بنکاح
متعه واگر کسی از قبل او قبول کند او زیاد کرد داند که جهت فلان کس سوم
متعاقدان یعنی کسانی که عقد میکنند وشرط است که هر دو بالغ عاقل حر
مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام وهمچنین شرط است که زوجه مسلمه
باشد یا کتابیه پس باید که او را منع کند از خوردن خمر واز حرامی وزوجه مجوسیه نباشد
اگر زوجه مؤمنه باشد زوجه مسلمان را روا نیست که بغیر مسلمان متعه کند
وجایز نیست متعه بزن بت پرست وزن خارجیه وناصبیه ونه بکنیز کسی را که حره
داشته باشد بی اذن او ونه بدختر برادر وخواهر زن بی اذن عمه وخاله و
آزادست

ومکروه است متعه بزن زانیه پس اگر کند منع نماید او را از زنا وبدختر باکره که پدر زنده داشته
باشد بی رخصت پدر وچون او را متعه کند مکروه است بکارتش بردن
وسنت است که زن متعه مؤمنه عفیفه باشد واز حال زن سؤال کند که آیا که
تهمتی داشته باشد پس اگر او را شوهری باشد حرام شود و واجب نیست که سؤال
از حال زن بکند وجایز است زن بالغه رشیده را که متعه کند بی اذن پدر سیم
مدت وشرط است که معین باشد بوجهی که احتمال زیاده وکم نداشته باشد
وآن را حدی نیست در اندکی وبسیاری وجایز است که ابتدا مدت از حین عقد
گیرند یا بعد از آن واگر ذکر ابتدای مدت نکنند از حین عقد باشد واگر در عقد
ذکر مدت نکنند متعه باطل باشد وبعضی گفته اند که آن عقد نکاح دایمی بود واگر
شرط کنند که وطی یکنوبت یا دو نوبت کنند با وجود ذکر مدت صحیح باشد واگر ذکر
مدت نکنند وبر عدد وطی اکتفا نمایند باطل باشد واگر متعه کنند و پیش زن
رود تا آنکه مدت بگذرد از متعه او بیرون رود وزن را تمامی مهر رسد که بستاند
چهارم مهر وتا جایز است ذکر آن در عقد متعه وبی ذکر مهر عقد باطل است بخلاف
نکاح دایمی وشرط است که مالک باشد ومعلوم بکیل یا وزن یا عدد یا بدیدن
یا بوصفی که مجهول نماید وحدی ندارد در اندکی وبسیاری بهر قدر که مهر راضی
شوند درست باشد پس اگر دخول شود زوج در آن مدت سرکشی نکرده باشد
مستحق جمیع مهر باشد که بستاند واگر در بعضی مدت سرکشی کرده باشد بان

نسبت از مهر بیفتد و اگر زوج مدت را ببخشد پیش از دخول زوجه مستحق نصف
مهر گردد که بستاند و اگر اول زوجه مهر را بزوج بخشد بعد از آن زوج مدت را
ببخشد پیش از دخول زوجه نصف مهر بستاند و اگر ظاهر شود پیش از دخول که عقد
فاسد بوده بجهت آنکه او را شوهری بوده باشد یا در عده دیگری بوده یا خواهر او زن او
بوده یا غیر آن او را هیچ مهر نرسد و اگر ستانده باشد وا ستانند و اگر دخول
شده باشد زوجه را مهر رسد اگر جاهل بوده بفساد عقد و الا هیچ نرسد پس و
بعضی گفته اند که آنچه گرفته او را باشد و تسلیم باقی واجب نباشد

فصل ششم

در احکام متعه واجب نیست در عقد متعه ذکر شرطی غیر از آنچه ذکر شده در مهر
و مدت ولیکن مشروع است که شرط کنند که میان ایشان میراث نباشد
و او را طلب نفقه و سکنی نباشد و بعد از مدت عده بدارد و اگر خواهد عزل کند
از زوجه و هر شرطی که جایز باشد چون در اصل عقد ذکر کنند لازم شود نه آن شرطی
که بعد از عقد یا پیش از آن ذکر نمایند پس اگر شرط کرده که شب بیاید یا بروز
یا در وقت معینی یا آنکه یکبار یا ده بار یا او وطی کند یا او را بکارت نبرد
یا آنکه دخول نکنند لازم شود پس اگر بعد از آن اجازت دهد که دخول کند جایز باشد
و جایز است عزل از وی از زن او و فرزند متعه از آن مرد است جایز نیست
نفی او بجهت آنکه عزل کرده و اگر او را نفی کند از خود نفی شود ظاهرا و احتیاج
بلعان نباشد و زوجه متعه را نفقه و کسوت نرسد و میان زوج و زوجه میراث
نیست خواه

نیست خواه آنکه شرط کنند که میراث باشد یا هیچ شرط نکنند و اگر شرط کنند
که او را میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته بنا بر شرط میراث باشد و قول اقرب
آن است که میراث نبرند از هم اصلا و در این عقد طلاق نیست بلکه زوج باین میگردد
بآنکه مدت بسر آید یا زوج ببخشد و چونکه دخول شده باشد و مدت بگذرد یا زوج ببخشد
واجب است که زوجه عده بدارد بدو حیض و اگر او را حیض نباشد در محل حیض چهل و
پنج روز عده بدارد و اگر در مدت زوج بمیرد زوجه عده وفات بدارد چهار ماه و ده روز
و اگر چه دخول نشده باشد و کنیز بدو ماه و پنج روز عده بدارد و اگر آبستن باشد عده بدارد تا
هر کدام که دورتر است از وضع حمل و مدت مذکوره

تتمه در عقد متعه است

نیست که گواه بر آن بگیرند و فاش کنند و اگر چه آن در نکاح دوام سنت است مگر آنکه
از تهمت زنا ترسند که در آن هنگام سنت است که بر آن گواه بگیرند و زن
اگر کودک باشد غیر بالغ جایز نیست متعه او الا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام
و اگر کنیز باشد جایز نباشد متعه او الا باذن مالک و اگر چه از آن زنی باشد
که زن او باشد و در روایتی آمده که کنیز اگر از آن زن او باشد جایز است
متعه او بی اذن مالک و این قول ضعیف است و اگر زنی را متعه کرده باشد
مدتی و خواهد که آن را زیاد کند آن مدت را ببخشد و بعد از آن از نو متعه کند
بهر مدت که خواهد والله اعلم بالصواب

باب ششم در نکاح کنیز

مباح میشود وطی ایشان بیکی از سه چیز ملک و عقد و اباحه و در این

باب سیم فصل اول در ملک مباح میگردد وطی کنیز زن هرچند که باشد بملکیت
کاهی که مالک را شریک نباشد و اگر کنیز مشترک باشد حلال نباشد وطی او بملکیت
بر هیچ شریکی و مباح شود بر یک شریک بانکه شریکی دیگر با و حلال سازد
بر وجهی که بیاید نه بانکه او را نکاح کنند و بعضی گفته اند که بحلال ساختن نیز مباح
نشود پس اگر شریکی کنیز مشترک را وطی کند پیش از تحلیل شریک و دانسته
باشد که حرام است حد زنا بر او زنند بقدر حصه شریک و قیمت حصه شریک
از کنیز و فرزند از و بستانند و جایز است که مادر را بدختر بملکیت نگاه دارند
و حرام است وطی هر دو پس اگر کسی یکی را وطی کند آن دیگر حرام گردد و مادام
که خواهر او را بملکیت داشته باشد و هرگاه که وطی کرده شده از ملک
او بیرون رود حرام او مباح گردد و جایز است که پدر یا پسر مالک شود کنیزی را
که آن دیگر وطی کرده ولیکن حرام است بر او وطی او و اگر مالک وطی نکرده
باشد پسر یا پدر او را وطی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را روا نیست
وطی کنیز آن دیگر را مگر بعقد یا بحلال ساختن مالک ولیکن پدر را روا است
که کنیز پسر خود را قیمت نماید و او را مالک شده وطی کند و اگر یکی از ایشان
کنیز آن دیگر را وطی کند بی شبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نگردد و پسر را
حد زنا زنند نه پدر را و اگر پسر کنیز پدر را وطی کند بشبهه فرزند او برادر او
بر او را آزاد گردد زیرا که نسبت با پدر مذکور باد درست یا خواهر و خواهرزاده چون باشد

کردد غلام

کردد و غلام آزاد شود بر پدر و اگر جد وطی بشبهه کند کنیز پسر را فرزند او بر جد آزاد
نگردد زیرا که نسبت با پدر مذکور فرزند فرزند است و فرزند فرزند چون مالک شود
فی الحال آزاد نشود مگر دختر بود و اگر پسر باشد پدر او را از بنده گی باز خرد و محبت چون
کنیز را نکاح شود بغیری حرام گردد بر خواجه وطی او و هم دیگر بر غیر مالک حرام است ای بوسیدن
و نظر بشهوت و مانند آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و عده بدارد و اگر از
اهل عده باشد و روا نیست خواجه را فسخ نکاح او رضا بان فی الحال پس اگر اجازت
دهد یا آنکه فسخ نماید با وجود علم او بان بعد از آن فسخ نتواند نمود و اگر فسخ کند نکاح کنیز آزاد
بعد از دخول یا او رضا بان عده نباشد بلکه کافی بود استبراء به یک حیض یا چهل و
پنج روز و حرام است بر مشتری وطی کنیز پیش از استبراء مگر آنکه حایض باشد یا
یایسه یعنی از سال حیض گذشته باشد یا آبستن بود از زنا یا از آن زنی بوده باشد
یا عدل خبر دهد که استبراء شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند کاهی که معلوم نباشد
که وطی شده بعقد یا بشبهه و اگر او را وطی کند پس آزاد نماید حرام گردد بر دیگری پیش از
گذشتن عده **فصل دویم در عقد و نکاح کنیز** صحیح نیست
نکاح او الا باذن مالک و شرط است که مالک زوج را تعیین نماید پس اگر
او را رخصت نکاح دهد و تعیین زوج کند او را رسد که اختیار کند هر
زوجی را که خواهد و صحیح نیست عقد نکاح میان خواجه و کنیز و اگر بعد از عقد
کنیز را مالک شود عقد باطل گردد و مباح شود وطی او بملکیت و جایز نیست وطی

غلام با مالک خود نه بعقد و نه بملک و نه بغیر آن و اگر حرّه مالک زوج خود گردد نکاح باطل
شود و او حرام گردد و جایز است که مالک کنیز خود را آزاد نماید و او را نکاح کند و ابتدا
بعقد کرده آزادی او را مهر او سازد چنین گوید آزاد گردانیدم ترا و خواستم ترا
بزنی و آزادی ترا مهر تو ساختم و بعضی گفته اند که آزادی را بعد از تزویج ذکر کند پس
اگر پیش از دخول طلاق گوید رجوع بنصف بندگی او و حق آن است که رجوع کند
بنصف قیمت کنیز و اگر کسی زوج و زوجه یا هر دو را بعد از دخول یا پیش از آن
بخرد از یک کس یا دو کس مخیّر باشد در آنکه فسخ نکاح کند یا آنکه بگذارد و اگر چه آن
دیگر از او بود و دارا همه از آنست که از زن مالکی باشند و مشتری یکی نکاح را فسخ
نکند مالک آن دیگر را رسد که فسخ کند و اگر کسی که مالک هر دو باشد یکی را بفروشد
هر یکی از مشتری و بایع را فسخ نکاح کردن رسد و مهر کنیز اگر دخول شده باشد از آن
بایع است خواه آنکه مشتری اجازت عقد دهد یا آنکه فسخ کند و اگر دخول نشده باشد
و مشتری فسخ نکاح کند مهر نباشد و اگر اجازت دهد مهر از آن او باشد
و اگر کسی کنیز را بفروشد و بعد از آن دعوی کند که آبستنی او از وست و مشتری
منکر باشد قبول نکنند قول او را در رفع بیع و فرزند باو پیوندد و چون غلامی
باذن مالک زن کند طلاق بدست غلام بود و مالک را بر او اعتراضی نبود خواه آنکه
زوجه حرّه باشد یا کنیز غیری و مالک را نرسد الزام او بطلاق و نه منع او از آن
مگر آنکه کنیز هم از آن او باشد که در این صورت طلاق بدست مالک باشد
و او را رسد

و او را رسد که تفریق کند میان ایشان نباشد **فصل ششم** در اباحت
کنیز جایز است مباح ساختن کنیز بر دیگری بشرط آنکه مالک گیرنده مالک کنیز
باشد و جایز التصرف بود و اگر کنیز حرام نباشد بر کسی که برو مباح کرده میشود پس
هیچ نباشد مباح ساختن کنیز مسلمان بر کافر و کنیز مؤمنه بر مخالف و بعکس جایز است
الا کنیز حربیه بر مسلمان و ناصبیه بر مؤمن که مباح نمی شود و همچنین شرط است
که کنیز شوهر نداشته باشد و در عده کسی نباشد و صیغه آن احللت لك
وطی هذه الامة یا جعلتك فی حلّ من وطیها یعنی مباح
ساختم ترا وطی آن کنیز و در این که بلفظ اباحت نیز می شود دو قول است و مباح
نمی شود بلفظ بیع و هبه و اجارت و عاریه و مانند آن و جایز است مباح ساختن
کنیزی که مادر فرزند باشد بر دیگری و بر غلام خود و اگر وطی کنیز را مباح ساخته باشد
جمیع مقدمات آن از بوسه و مانند آن نه خدمت و اگر بوسه را مباح ساخته
باشد حلال نباشد وطی و نه خدمت و اگر خدمت را حلال کرده باشد مباح
نشود وطی و بوسه و مانند آن و چون کنیزی بر حرّی حلال شده باشد ولد
او آزاد بود مادام که شرط بندگی او کرده باشند شیخ گفته اگر چه شرط نکنند
ولد خنده باشد و باید که پدر او را باز خرد بقیمت آن روز که از مادر زنده جدا
شده اباحت امری نیست و رای عقد نکاح و تملیک بلکه داخل است
در یکی از اینها و اما خلاف است که در کدام داخل است شیخ گفته که در تملیک منفعه

ماه خردادین
ماه رمضان
المبارک ۱۳۳۷
مشغول
خواندن



داخل است و شرط است که مدت را تعیین کند و اقوی آن است که شرط است
قبول چنانکه در سایر عقود

باب هفتم

در آن چیزی که موجب خیار در
نکاح میگردد و آن عیب است و تدلیس و در وی دو فصل است اول در عیب
مردان چهار است اول جنون یعنی دیوانگی دوم خصی یعنی خایه کشیده بودن و
این حکم دارد و جا یعنی کوفته بودن خایه سیوم جب یعنی ذکر بریده بودن چهارم
عنه یعنی عاجز بودن در دادن وطی بسبب ضعف آلت و عیب زنان هفت است اول
جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب آن اعضا خشک میگردد و گوشت میریزد
دوم برص و آن سفیدی است که بر پوست ظاهر میگردد سیوم قرن و آن گوشتی است
رسته در رحم که مانع وطی است و بعضی میگویند استخوانیست رسته در رحم که مانع است
و این حکم دارد چهارم رتق و آن چنان است که فرج چنان گوشت باشد که ذکر در
آنجا نرود و مانع وطی باشد و نتوانند آنرا بریدن و اگر توان لیکن زوجه نگذارد
پنجم افضا و آن یکی شدن راه بول و حیض است ششم عمی یعنی کوری
هفتم عرج یعنی لنگی اگر بمرتبه رسیده باشد که از تردد عاجز باشد و زوجه را
میرسد که عقد نکاح را فسخ کند بسبب دیوانگی زوج و اگر چه گاهی باشد و گاهی
نباشد خواه آنکه آن دیوانگی پیش از وطی هم باشد یا بعد از آن پیدا شود و بسبب
خصا اگر سابق بعقد هم باشد نه آنکه بعد از نکاح پیدا شود و بسبب عنه بشرط
آنکه پیش از وطی هم باشد و اگر چه بعد از عقد پیدا شود و اگر بعد از وطی پیدا شود و اگر چه

یکبارگی

و لا اله الا الله
الله وکیله
لا اله

یکبارگی باشد یا از وطی آن زن عاجز بود نه از وطی زنی دیگر او را رسد فسخ
نکاح و ثابت میشود عنه باقرار زوج یا بگواه بر اقرار او و پس اگر زوجه دعوی عنه او کند
و گواهی چنین نداشته باشد زوج سوگند بخورد و اگر نکول کند زوجه سوگند بخورد
و ثابت گردد عنه او و اگر بعد از ثبوت عنه دعوی وطی او یا وطی زن دیگر کند
قول او را با سوگند قبول نمایند و بعد از آنکه عنه ثابت شود زوجه صبر نماید حال خود را
بحاکم شرع بگوید پس حاکم زوج را مهلت دهد تا یک سال اگر آن زن یا زن دیگر را
وطی کند در آن مدت او را فسخ نرسد و اگر هیچ زنی را وطی نکند زوجه را رسد
که فسخ نکاح کند بعد از گذشتن مدت که حاکم داده و نصف مهر بستانند و همچنین زوجه را
میرسد فسخ نکاح بسبب جب اگر تمامی ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر پاره از ذکر
بریده باشد یا بعد از عقد تمام بریده گردد او را فسخ نرسد و بعضی گفته اند که اگر بعد از
نکاح بریده گردد او را فسخ رسد و اگر ظاهر شود که زوج خنثی هم و تواند وطی کردن
زوجه را فسخ نکاح بسبب عیب دیگر در زوج و رای آنچه مذکور شد و اما زوج را میرسد
فسخ نکاح بسبب عیبها زوجه بشرط آنکه پیش از عقد هم باشند و اگر بعد از عقد
پیدا شوند و اگر چه پیش از وطی باشند او را فسخ نرسد و همچنین شرط است
در فسخ کننده خواه زوج باشد یا زوجه عالم بعیب نباشد پیش از عقد چونکه
عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و عیب ثابت میشود باقرار صاحب عیب و بگواهی
دو مرد عادل دانا بعیب و عیوب باطنی زنان ثابت میشود بگواهی چهار زن مؤمنه دانا

و اگر گواه نباشد قبول کنند قول کسی را که منکر عیب است با سوگند و اگر منکر سوگند
نخورد مدعی سوگند خورد و عیب ثابت شود و در فسخ عقد بسبب عیب احتیاج بحاکم
نیست الا در عنّه از برای تعیین مدت بعد از گذشتن مدت زوجه را رسد که
فسخ کند بی حاکم و چون زوجه فسخ کند پیش از دخول بسبب عیب او را هیچ از
مهر نرسد الا در عنّه که او را نصف مهر رسد بعد از دخول او را تمام مهر رسد و چون
زوج را فسخ کند پیش از دخول بر او هیچ مهر نباشد بعد از دخول بر او تمامی مهر بود و
فسخ نه طلاق است

فصل دوم در تدلیس

و آن پوشانیدن عیب است
و ظاهر ساختن صفات کمال اگر زنی را نکاح کند بر آنکه حره است پس ظاهر شود که کنیز است
زوج را فسخ رسد و اگرچه دخول کرده باشد پس اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد
و بعد از آن دخول مهر را بخواجه دهد و باز گردد بر کسی که تدلیس نموده و از و تاوان بستاند
پس اگر کنیز خود کرده باشد در پی او باشد که بعد از آزادی از و بستاند و اگر خواجه
کرده باشد او را هیچ مهری نباشد و اگر خواجه لفظی گفته باشد که موجب عتق بود کنیز
آزاد گردد و عقد نکاح صحیح باشد و مهر کنیز را بود و زوج قیمت فرزند بخواجه کنیز دهد و باز
گردد و از کسی که تدلیس نموده بستاند و اگر نکاح کند بر آنکه زوج حر است پس ظاهر
شود که بنده بود او را فسخ رسد و اگرچه دخول شده باشد و او را مهر رسد بعد از
دخول و پیش از آن و اگر شرط کنند زوجه دختر حره است پس ظاهر شود که دختر کنیز است
زوج را فسخ رسد و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کند بر کسی که تدلیس
کرده ازو

کرده و اگر شرط نکنند خیار فسخ نباشد و اگر زنی را بکسی تزویج نمایند و زنی
دیگر را با او دهند دخول کند این هر دو را از هم جدا نمایند و زوجه را با و دهند و زن اول
مهر المثل خود را از و بستاند و او رجوع کند بر کسی که این کار کرده و اگر شرط بکارت
زوجه کنند پس نابکر ظاهر شود زوج را فسخ نرسد مگر آنکه معلوم شود نابکری او پیش از
عقد بود و او را رسد که کم کند از مهر تفاوتی که میان مهر بکر و نابکر است و هر چیزی را
که شرط کنند در عقد نکاح زوج را اختیار فسخ باشد گاهی که آن شرط نباشد
و هر عقدی که باطل باشد زن را مهر المثل رسد مگر آنکه عالم باشد و اگر در
زوج یا زوجه طفل عیبی یا تدلیس باشد پدر یا جد ایشان را اختیار فسخ نباشد

باب نهم در قسمت

و در رو یا آن عدالت میان زنان در بودن شبها
با ایشان بدانکه هر یکی را از زن و هر شوهر حقی است بر آن دیگر حق شوهر
بر زن مهیا بودن اوست از برای تمتع و دور کردن چیزی که از آن نفرت خیزد
و بیرون نرفتن از خانه بی اذن زوج و حق زن بر شوهر مهر است و نفقه و پوشش
و خانه که در آن جا نشیند و قسمت اما قسمت حق است زوجه را زوج خواه آزاد باشد
یا بنده مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خصی بود یا عنینی یا سلیم
از اینها و ولی مجنون را شب پیش زنان به موجب عدالت و راستی و آن
واجب است از برای هر زنی که بعقد دوام بحاله بود و اگرچه خسته بود یا حایض
یا نفسا یا رتقا یعنی در رحمش گوشت یا استخوان رسته باشد که مانع وطی بود

یا حرام گرفته باز زوج یا او ایلا یا ظهار کرده زیرا که غرض انس است و همخوابی نه وطی و جماع
خواه آنها آزاد باشند یا کنیز مسلمان باشند یا کافر کتابی نه از برای زوجه صغیره و مجنونه
و مجنونه دایمی و زوجه که فرمان بردار نباشد و نه زن متعه و کنیزان که نه بعقد باشند و
اگرچه ام ولد بود پس اگر کسی را یک زن بود واجب بود که از چهار شب یک شب
در پیش او باشد و سه شب دیگر خود داند هر جا که خواهد باشد و اگر او را دو زن باشند
از چهار شب دو شب در نوبت ایشان باشد و اگر سه زن باشد هر شب نزد زنی از آن
باشد و یک شب دیگر خود داند هر جا که خواهد باشد و اگر چهار زن باشند نزد هر زنی
شبی باشد و جایز نیست ترک آن الا باذن مستحقه یا بسفر و جایز است که زیاده
از یک شب مخصوص زنی باشد چنانکه نزد هر زنی دو شب باشد یعنی از هشت
شب یا سه شب یعنی از ده شب و بر این قیاس و اگر کسی زنی آزاد و زنی
کنیز داشته باشد بعقد دوام نزد کنیز یک شب باشد و نزد آزاد دو شب و زن
کتابیه حکم کنیز دارد و اگر زنی از حق خود بگذرد واجب نباشد بر شوهر قبول آن و اگر
بزنی دیگر بخشد و شوهر قبول کند آن شب مخصوص بزنی باشد که باو بخشیده
و زن صاحب حق را رسد رجوع از هبه خود در آینده نه گذشته و اگر شوهر نداند که
زن رجوع نموده است قضا نباشد و اگر زن با شوهر خود صلح کند که بعوض شب چیزی
بستاند آن چیز بر شوهر لازم نگردد و اگر ستانده باشد باز گرداند و زوج آن
شب را قضا کند و در شبی که مخصوص بزنی است زن دیگر را نه بیند مگر از برای عیادت
مرض و شوهر

٣٢٢

مرض و شوهر را رسد که شب بخانهای زنان رود یا در خانه خود باشد و زنان را طلب کند
یا بخانه بعضی زنان رود و بعضی را بخانه خود طلبد و بکر را چون نکاح کند هفت شب یاد
مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگرچه کنیز باشد و قضا نشود از برای دیگران و
و شیخ گفته که قسمت واجب نیست ابتدا بلکه زوج را جایز است که شب پیش یاران
و رفیقان بخواب کند و هر جا که خود خواهد تا آن زمان که پیش یک زن ابتدا کند و شب پیش
او بخوابد واجب گردد بر او شب بغیر زنان بودن پس بر این قول اگر کسی را یک زن
باشد واجب باشد قسمت بر او و اگر زیاده باشند اگر از همه اعراض نماید و شب در جایی
دیگر خوابد جایز باشد و اگر شبی نزد یکی از ایشان باشد واجب شود که نزد دیگران همچنان
باشد و در سفر قسمت نیست و سنت است که قرعه زنند از برای تعیین زنی که خواهد او را
با خود ببرد و همچنین سنت است که برابر دارد زنان را در نفقه و گشاده رویی و
روز با زنی باشد که صاحب آن روز است و زن را رخصت دهد که برای پدر و مادر
حاضر گردد و او را میرسد که منع نماید او را از عیادت ایشان و کسی که دو زن
دارد در دو شهر در هر جا اقامت برابر کند و اگر زن سفر کند باذن شوهر مستحق
قضای شبهایی باشد که فوت شده و شوهر مخیر است ابتدا بهر زن که خواهد و اگر
جور کند در قسمت قضا باید کرد و خاتمه واجب است بر هر یک از شوهر و زن
وفا بحقی که واجب است بر او پس اگر زن سرکشی کند شوهر او را پند دهد و اگر
رعایت نکند شوهر در جامه خواب پشت بر او کند و اگر این نیز فایده ندهد او را

بند نبایند که بر بخشش زیاده رسد و دار و دفا بحقوق او نکنند زن حال خود را بقاضی
رفع نماید تا او را الزام کند شوهر را برسانیدن حق و اگر زن از بعضی حقوق که زن در
مثل نفقه و کسوت و قسمت بجهة استمالت شوهر او را حلال باشد قبول آن
و اگر هر دو سرکشی نمایند و خوف جدائی باشد ایشان را با مینی سپارند تا هر یک را
از آن چه شرع منع نماید و اگر حال ایشان مشتبه باشد و هر یک دعوی ظلم آن
دیگر کنند و میان ایشان صلح نرسد حاکم شرع حکمی را از اهل شوهر و حکمی را از اهل زن
نوشته تا در کار ایشان نظر کنند و هر چه مصلحت باشد چنان کنند و جایز است
که حکمین از اهل ایشان نباشند یا آنکه یکی از اهل ایشان باشد و آن دیگر اجنبی
باشد و لیکن اولی آن است که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان را بجهة حکم
فرستند نه بجهة وکالت پس اگر بر اصلاح اتفاق نمایند چنان کنند که بی اذن ایشان
و اگر بر جدائی اتفاق افتد جایز نباشد الا باذن شوهر در طلاق و زن در
خلع و صحیح است حکم حکمین در صلح بحضور زن و شوهر و غیبت مرد و حضور یکی
بدیگری و اگر شرطی کنند که شرعا جایز باشد لازم شود و اگر شوهر زن را کراهت
اندازد یا بعضی از حقوق او را منع کند پس مال دهد زن بجهة خلع حلال باشد آن
مال بر شوهر اگر باکراه نباشد والله اعلم

باب نهم در ولادت

و در آن دو فصل است اول احکام اولاد هر که بحد ده سالگی رسیده باشد و اگرچه
خصی بود یعنی خصیه کشیده بود یا مجبوب یعنی ذکر بریده با زن نزدیکی نماید بعقد دوام

و او را ولدی

و او را ولدی آید و از حین وطی کمتر از شش ماه نگذشته باشد و زیاده از ده ماه که نهایت
مدت حمل است و بعضی گفته‌اند که نهایت آن نه ماه است و نزد بعضی دیگر یک سال
آن ولد او باشد و جایز نباشد نفی او بجهة تهمت و اگر نفی کند از و بریده نگردد
الا بلعان و اگر زوج دخول نکرده باشد تا از حین دخول کمتر از شش ماه زنده تمام
اعضا زاید یا زیاده از ده ماه زاید یا آنکه زوج را کمتر از ده سال باشد یا آنکه خصیه
کشیده ذکر بریده باشد آن نه ولد او است جایز نباشد او را که ولد را بخود نسبت
دهد و جایز نیست نفی ولد بجهة آنکه از زن عزل کرده و ثبوت ... اند
بکمتر از مدت حمل آمده یا زیاده به اتفاق هر دو می شود یا نهایت بوده یکی از ایشان
و اگر بعد از آنکه زن عده طلاق داشته ولدی آرد باین طلاق و نهایت مدت
حمل و با وی درین مدت کسی نزدیکی ننموده باشد بعقد یا شبهه ولد از آن شوهری
باشد که طلاق داده و اگر بعد از عده شوهر دیگر کرده باشد و شش ماه از وطی آن گذشته
ولدی آرد آن ولد از آن شوهر دوم باشد و اگر شش ماه نگذشته باشد از آن



شوهر اول بود و اگر مدت فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد از هر دو
نشود و اگر زنی را دو کس وطی کنند هر دو بشبهه یا یکی بنکاح و دیگری بشبهه و از وطی هر دو
شش ماه گذشته و از نهایت مدت حمل نگذشته ولدی آید قرعه زنند بنام هر یکی
بر آید بر آن شوهر ... شوهر او را بود خواه مسلمان باشد یا کافر حربی ...
بایند و زوجه نیز همچنین و اگر زنی را زوج و بعد از آن زنا وطی کرده باشند ولد از او

صاحب فراش باشد یعنی زوج و از او بریده نشود الا بلعان و نه زانی را و لا نسبت
و اگر چه با او مانند بود و اگر کسی دعوی ولدی کند از زوجهٔ دیگری بسبب وطی بشبهه و زن
و شوهر او را تصدیق نمایند با جار باشد او را ازو گواه بجهة حق ولد و اگر کسی طفلی
بخود نسبت کند و گوید که این زن من است و آن زن انکار ولادت او کند
باقرار زوج باو منسوب گردد نه بزوجه و اگر ولدی از زنا بهم رسد شوهر زانی را بلکه جایز نباشد
نسبت او بخود و اگر چه بعد از آن زن را نکاح کند و اگر زوج و زوجه اختلاف کنند
در دخول یا ولادت قول زوج معتبر باشد با سوگند و بعد از ثبوت
او را با وجود مدت حمل جایز نباشد نفی ولد بجهت بد فعلی زن و ازو بریده نشود الا
بلعان و همچنین است اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کنیز کسی بعد از
شش ماه از حین وطی تا نه ده ماه ولدی آرد واجب باشد که او را بخود نسبت نماید
و اگر نفی کند ازو بریده نشود بی لعان و بعد از نفی اگر باز اعتراف کند باو منسوب گردد
و اگر مالک دیگر بزنا کنیزی را وطی کند ولد مالک را باشد و بعضی گفته اند
که اگر مالک گمان داشته باشد که نه ازوست بخود نسبت نکرده نفی کند و
وصیت کند از برای او ببعضی از ترکه که کمتر از نصیب ولد باشد و اگر شریکان
کنیز مشترکه را وطی بشبهه کرده باشند دعوی ولد کنند بکسی بپیوندد که
قرعه بنام او در آید و ازو حصه دیگر شریکان را از قیمت کنیز و قیمت ولد ستانند
و اگر یکی شریکی دعوی ولد کند او را باشد و بدیگران دهد آنچه گذشت و اگر کسی
کنیزی را که

کنیزی را بشبهه وطی کرده ولدی آرد قیمت ولد را از روزی که از مادر جدا شده بمالک
دهد و او را بستاند و اگر زنی را بگمان آنکه از شوهر خالی است و او مرده است
یا طلاق تزویج کند و آبستن شود بعد از آن معلوم شود که زنده است یا طلاق نداده
زن را رد کنند بزوج اول بعد از آنکه عده تمام بدارد و ولد تمام از آن باشد خواه آنکه در
موت یا طلاق اعتماد بر علم حاکم کرده باشد یا بر گواهی دو گواه یا بر اخبار یکی والله اعلم
بالصواب **فصل دیم** در ولادت عقیقه و واجب است که زن را در حین
ولادت زنان و زوج کنار زند و سنت است که ولد را بعد از ولادت غسل کنند
مادامی که از معرفت نترسند و در گوش راست او اذان گویند و در گوش چپ
اقامت و کام او را بردارند بآب فرات یا بخاک امام شهید معصوم حسین علیه السلام
و اگر متعذر باشد بآب شیرین و سنت است در روز هفتم پنج امر اول تسمیه یعنی نام
نهادن و تعیین کنیتی و فاضلترین نامها نامی است که در آن معنی بندگی خدای
باشد چون عبد الله و عبد الرزاق پس از آن نامهای انبیاء علیهم السلام و افضل
آن محمد است و نامهای ائمه علیهم السلام و در روایتی است از امام موسی کاظم علیه السلام
که فرمود که درویشی و فقر در خانه نمیرود که در آن نام محمد و احمد و علی و حسن و حسین است
و جعفر و طالب و فاطمه نیز مکروه است نام کردن بحکم و حکیم و حارث و مالک و خالد و
ضرار و در روایتی است از امام جعفر صادق علیه السلام که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
و آله نهی کرده از چهار کنیت ابی عیسی و ابو حکم و ابی مالک و ابو القاسم چون

چون نام محمد باشد و هفتم آنکه سر او را تراشیدن و بوزن موی او طلا یا نقره صدقه
نمودن و ششم ختنه کردن و ختنه کردن در هنگام بلوغ مرد را واجب میگردد و زنان را ختنه سنت است
بعد از بلوغ نیز و اگر کافری ختنه ناکرده مسلمان شود واجبست که ختنه کند و اگر
چه پیر شده باشد و هفتم گوش را سوراخ کردن و پنجم عقیقه و مراد بآن کشتن
گوسفندی است از برای ولد و آن سنت است مؤکده و سید
مرتضی رحمة الله علیه گفته که واجبست و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن
در یکجا باشد و از برای پسر گوسفند نر و از برای دختر گوسفند ماده عقیقه کنند و
بهای گوسفند صدقه کردن کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز باشد توقف نماید
تا بجای قدرت و اگر پدر عقیقه نکند فرزندان را چون بالغ شود خود عقیقه کند و سنتست
که عقیقه بصفت گوسفند قربانی باشد و پای و ران او را بماما چه دهند و مکروهست
مادر و پدر را از آن خوردن و استخوان را شکستن بلکه از هم جدا سازند و سنتست
که آنرا پخته کنند و فقرا و مؤمنان را دعوت دهند از ده شخص کمتر نه و هر چند
که بیشتر باشند افضل بود و جایز است که گوشت را بر مسلمانان بخش نمایند و اگر
پیش از زوال روز هفتم طفل بمیرد عقیقه ساقط شود نه بعد از زوال

باب دهم در رضاع و حضانت

و در آن دو بحث است اول رضاع
یعنی شیر دادن سنت است که دو سال تمام طفل را شیر دهند و از آن اگر سه
ماه کم کنند باکی نباشد و از آن کمتر ظلم بر طفل است و روا نیست و جایز است
زیاده از آن اگر

زیاده بر دو سال ولیکن باید که بیشتر از دو ماه نباشد و بهترین شیرها شیر مادر است
پس اگر او آزاد باشد یا کنیز دیگری را جبر نتوان کرد بشیر دادن خواه آن زن فرو
مایه باشد یا بزرگ مرتبه و اگر آن زن باشد که شیر دهد فرزند خود را بجهت عادت
یا شیر نهد و اما خواهد او را که جبر کنند بر شیر دادن فرزند پس اگر مادر بی
مزد شیر دهد واجبست بر شوهر زیادتی در نفقه او و اگر بی مزد شیر نهد و طلب اجرت
کند واجبست بر پدر که آن را بدهد و اگر ولی را مالی نباشد و اگر زن بیگانه بی مزد
شیر دهد مادر بمزد یا بی مزد راضی شود مادر اولی باشد از بیگانه و اگر راضی نشود پدر را
رسد که ولد را به بیگانه دهد و مستحب است اگر مادر مزد طلبد و زن بیگانه
بکمتر از آن راضی شود و واجب نیست اجرت شیر دادن بر زیاده بر دو سال و سنتست
اختیار زن عاقله مؤمنه عفیفه خوب لطیف از برای شیر دادن و مکروهست زن کافره پس اگر
مضطر شود و زن دیگر نیابد اختیار زن کتابیه کنند و جبر نماید او را از خوردن خمر و گوشت خوک
منع نماید و مکروهست که طفل را بوی دهد تا بمنزل خودش برد و همچنین مکروهست که از
زنا متولد گشته باشد و زن مخالف در دین دوم حضانت و مراد به آن نگاه داشتن
طفل است و تربیت او و چون زن و شوهر از هم جدا شوند و در حضانت ولد طفل نزاع
کنند مادر سزاوارتر باشد بحضانت پسر تا بدو سال و بحضانت دختر تا هفت
سال و بعضی گفته اند تا به نه سال و بعضی دیگر گفته اند که تا شوهر کنند و بعد از آن پدر
اولی باشد و این در صورتیست که مادر شوهر دیگر نکرده باشد و کنیز کافره و دیوانه

باشد پس اگر مادر شوهری دیگر کند حضانت او ساقط گشته پدر اولی بود بعد از آن
آن شوهر اگر طلاق باین بگوید یا طلاق رجعی یا عده بگذارد حضانت مادر باز گردد و اگر پدر
بمیرد مادر اولی باشد از جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر آزاد و مسلمان اولی است
از پدر بنده یا کافر و اگر چه شوهر کرده باشد پس اگر پدر آزاد شود یا مسلمان گردد او اولی شود
از مادر و اگر طفل را پدر و مادر نباشد جد پدری اولی بود و اگر او نیز نباشد آنکه میراث
نزدیکتر است از خویشان و جده اولی است از خواهران و مادر پدر اولی است
از مادر مادر و خواهر پدر تنها اولی است از خواهر مادری و عم و خاله برابرند و اگر جماعتی
که در حضانت برابرند نزاع کنند در آن قرعه زنند و اگر کسی که اولی است بحضانت
ابا کند از آن یا که غایب باشد منتقل شود ببعدتری پس اگر او باز گردد حق او رجوع
کند و حضانت تا بلوغ است و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا با هر کدام که
خواهد **باب یازدهم در نفقه** و در آن سه فصل است اول در نفقه زوجه
واجب است لازم نفقه بدو شرط اول عقد دوام دوم مهیا بودن او از جهت تمتع
خواه که زن آزاد باشد یا بنده مسلمه باشد یا کافره زن متعه را و زنی که ابا میکند
از تمتع بعضی اوقات یا در بعضی جایها بی عذری نفقه واجب نیست تا آن زمان که زن سرکشی
بفرمانبرداری درآید و کنیز را اگر مالک شب و روز پیش شوهر فرستد نفقه او بر
شوهر بود و الا بر مالک و نفقه ساقط نمی شود بنکوحی زوجه که ولی او حرام بود و بمرتد
شدن او و سرکشی نمودن و الطلاق باین مگر آنکه آبستنی باشد و ساقط نمی شود بنکود
[illegible]

زوج و خستگی زوجه و رتق یا قرن او و سفر واجب او و اگر چه بی اذن زوج باشد
و سفر غیر واجبی که باذن زوج باشد و بروزه و اعتکاف واجب و بحیض و طلاق رجعی
و طلاق باین چون آبستنی باشد و بابای او از وطی بسبب عذری و واجب است
در نفقه هشت چیز اول طعام و واجب است آن قدر که کافی باشد از غالب قوت
آن شهر همچو گندم در عراق و خراسان و برنج در گیلان و مازندران و خرما در حجاز
و ذرت در یمن و زوج را میرسد که نان پخته دهد یا گندم یا مزد آرد کردن و پختن
دوم نان خورش و واجب است که از جنس نان خورشی باشد که آن را بیشتر خورند
در آن شهر و در مقدار همچنان و چون که زوجه از جنسی ملول گردد بجنسی دیگر بدل کند
و زوجه را میرسد که نان خورش بستاند و اگر چه نخورد و او را تکلیف نتوان کرد که
با شوهر چیزی بخورد و در خستگی او اشربه و ادویه بر شوهر واجب نباشد سیم
خدمت اگر زوجه از اهل آن باشد که او را خدمتکاری بود و جایز است که شوهر خود
خدمت کند یا کسی را باجارت بگیرد یا خادمی را بخرد و اگر زن نه از اهل خدمتکار
بود خدمت خود مشغول شود الا در ایام خستگی و واجب نیست بر شوهر زیاده از یک
خادم و اگر چه در خانهٔ خود بیش از آن داشته باشد و اگر زنی که مستحق خادم بود
طلب نفقهٔ خادم نماید که تا خود خدمت کند واجب نباشد اجابت آن و زوج
میرسد که خادم قدیمی زوجه از خانه بیرون کند الا لایق و مادر و پدر او را منع نماید
از آنکه در خانهٔ او در آیند و نگذارد که او بدیدن ایشان رود چهارم پوشش و آن

در تابستان پیراهن است و شبه جامه و مقنعه و کفش و در زمستان با اینها جبه و نیمجامه
لباس و جنس آن بحسب عادت شهرها مختلف می‌شود و در بلاد سردسیر لباس زیاده میباید
و واجب است جامه از برای زینت اگر زوجه اهل آن بوده باشد و بودن آن از ابریشم
و کتان و کهنی یا از ملمس یا قطنی بموجب مراتب زنان است و از برای خواب جامه خواب
و لحاف و بالش بحسب فرش و واجب است حصیری در تابستان و نمد و قالی در
زمستان و این نیز بحسب مراتب زنان و عادت شهرها است ششم آلت
و اسباب پختن طعام و خوردن و آشامیدن از دیگ و کفگیر و کاسه و کوزه و کفچه و
بودن اینها از سنگ یا سفال یا چوب یا آهن یا مس بحسب شهرها و زنان است هفتم
اسباب و آلت پاکیزگی مثل شانه و روغن و مردار سنگ و امثال سرمه و بویها واجب
نیست و زوج را نیست منع زوجه از چیزی که از آن نفرت خیزد مثل خوردن سیر
و پیاز خام و از خوردن طعامی که خستگی آورد و اجرت حجام و حمام واجب نیست
مگر در سرما بحسب هشتم خانه که لایق بزوجه باشد از برای سکنی خواه باجارت
بگیرد یا بعاریت بستاند یا بخرد و زوجه را میرسد طلب خانه تنهائی که اهل خانه غیر از شوهر نباشد تتمه
واجب است نفقه هر روزی در صباح آن روز و اگر پیشتر رسانده باشد و جایز است
دادن قیمت آن و اگر زوجه در اثنای روز بمیرد نفقه را باز نستانند و اگر سرکشی کند
باز ستانند و اگر بعد از آنکه نفقه چند روزه گرفته باشد بمیرد نفقه باقی روزها غیر از
روز موت باز ستانند و اگر مدتی نفقه نگرفته باشد در ذمت زوج بود و از نفقه آن
بستاند

بستاند و اگر آن مدت بسر آید و تمامی آن نفقه یا بعضی از آن باقی بود و از محل دیگر نفقه
کرده باشد آن باقی ملک او شود و اگر کسوتی از برای مدتی بستاند و پیش از گذشتن
آن کهنه شود عوض آن بر زوج واجب نباشد و اگر آن مدت بگذرد و جامه باقی بود زوجه را
رسد که دیگری طلب نماید و اگر زوجه را طلاق بائن دهد کسوت و نفقه باقی باز نستانند
و اگر مدتی پیش از دخول بگذرد نفقه آن مدت بر زوج نباشد مگر آنکه زوجه تمکین کرده
باشد و بی رغبتی از جانب زوج بوده باشد و اگر زوج غایب بود و زوجه نزد قاضی
رود و اظهار مهیا بودن خود کند نفقه واجب نباشد الا بعد از رسیدن خبر و مدت
رسیدن زوج یا وکیل نزد زوجه و اگر زوجه سرکش بفرمان شود نفقه واجب شود
الا بعد از دانستن شوهر و زمان رسیدن او و اگر زوجه مرتد گردد او را نفقه نرسد
تا که توبه کند و واجب است نفقه زوجه که طلاق بائن گفته چون دعوی حمل کند
بعد از آن اگر معلوم شود که حامل نبوده نفقه باز دهد و اگر زوج از نفقه زوجه عاجز گردد زوجه را
فسخ نکاح رسد نزد اکثر فقها و اگر از مهر یا نفقه گذشته عاجز شود باشد او را فسخ
نکاح نرسد باتفاق علما و اگر با وجود عجز زوج زوجه صبر نماید و نفقه طلب نکند ساقط
نگردد و دین باشد در ذمت زوج و اگر زوج توانگر نفقه نرساند حاکم او را اجبار
نماید و اگر فایده ندهد حبس کند و مال او را بفروشد در زوجه نفقه او و اگر زوج غایب بود
و او را مالی نباشد حاضر حاکم شرع نوشته و طلب نفقه کند و اگر متعذر باشد
زوجه را فسخ نکاح رسد و اگر چه گویم که او را بسبب عجز زوج فسخ میرسد و اگر زوج او را نزد

زوجه قرضی باشد او را رسد که نفقهٔ خود را روز بروز از آن نماید اگر زوجه توانگر بود و اگر
تنگدست بود او را حبس رسد و نفقهٔ زوجه مقدم است بر نفقهٔ خویشان پس اگر زوج
تنگدست بود فاضل قوت خود را در نفقهٔ زوجه صرف نماید و از آن چیزی که فاضل آید در
نفقهٔ خویشان صرف کند **فصل دویم** در نفقهٔ خویشان واجب است بر هر یک
از مرد و زن نفقه از برای پدر و مادر و جدان خود هر چند که بالا روند خواه جد باشد
یا جده از جانب پدری یا مادری و از برای اولاد خود هر چند که پائین روند خواه پسر باشد
یا دختر و ولد پسر یا ولد دختر است بشرط اول آنکه فقیر و عاجز خویشان از نفقه خود و از کسبی
که لایق بحال ایشان بود دویم آنکه آزاد باشند نه بنده سیم آنکه نفقه دهنده قادر باشد
بر فاضل قوت یکروزه از برای خود و زوجه و شرط نیست اتفاق ایشان در دین بلکه
نفقهٔ مسلمان فقیر بر پدر یا پسر کافر غنی و بعکس واجب نیست نفقه از برای غیر این خویشان
بلکه سنت است و واجب است فرو حق غلام و کنیز و زنان بجهت نفقه ایشان و واجب
نیست نفقهٔ زوجهٔ خویشان و تزویج ایشان و واجب است در نفقه آن قدر که کافی
بود از طعام و کسوت و خانه و نشست و در بعضی ایام بگذرد که نفقه نرسانده باشد
قضا نباید مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که از برای نفقه قرض کنند و واجب است نفقه
از برای پسر فقیر بر پدر و مادر او هر چند که بالا رود و نزدیکتر مقدم است بر دورتر و اگر
کسی در یک مرتبه باشند برابر واجب باشد و همچنین [illegible] پسر و پسر پسر پدر و پسر
برابر توانگر باشند نفقهٔ او [illegible] برابر باشد بالسویه پس اگر اهمال نماید و نفقه نرسانند
حاکم اورا

حاکم او را حبس نماید و مال او را بفروشد **فصل سیم در نفقهٔ ممالیک** واجب است نفقهٔ
او بر مالک و او مخیر است که از مال خود نفقه یا از کسب او دهد بمقداری که مقرری نیست
در نفقهٔ او بلکه واجب است بر عادت امثال او از بندهای آن مملکت پس اگر
مالک از نفقه دادن ابا نماید اجبار کند حاکم او را بر نفقه دادن یا که مال او را بفروشد
بجهت آن و اگر بنده با خواجه مقاطعه کنند که هر روزه چه مبلغ دهد و فاضل آن از کسب او او را
کافی باشد تتمهٔ نفقهٔ او خواجه باید رساند و جایز نیست با او مقاطعه کردن بر بیشتر
از کسب او و همچنین واجب است نفقه بجهت حیواناتی که مالک باشند خواه آنکه گوشت
ایشان را خورند یا آنکه نخورند یا که بچرانند پس آن کافی نباشد بدست علف دهند
و اگر مالک نفقه ندهد اجبار نماید حاکم او را یا آنکه نفقه دهد یا که بفروشد یا که بکشد
اگر کشتن آن نفعی داشته باشد و حیوانی که شیر دهد واجب است که چندان
شیر بگذارد در پستان او که ولد او را بس باشد والله اعلم واعلم بالصواب
کتاب فراق و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن
سه باب است اول در شرایط و آن پنج است اول بلوغ طلاق دهنده دویم عقل
او و جایز است که ولی یا حاکم چون ولی نباشد از قبل مجنون یا کسی که بالغ شود و او را عقل
نباشد طلاق گوید گاهی که غبطه و مصلحت در آن باشد و ایشان را نمیرسد که از قبل
کودک یا مست یا بیهوش طلاق گویند سیم اختیار او در طلاق یعنی طلاق او باراده
باشد و حاصل شود تمام کردن قادر [illegible] اکراه کنند بر ضرب یا [illegible] که تعلق تام

بود واژه هیچ چیز دیگر و مانند آن با وجود ظن غالب بر وقوع آن مفارقت و اگر به دشنام باشد
کسی را که او بلند مرتبه است بنگرانند که اگر به نیت و احوال مردم در اکراه مختلفه
مختلف است بحسب اختلاف و شان ایشان چه بعضی تحمل اهانت دارند و بعضی بود
بعضی را از دشنام تفاوت میکنند و بعضی را اهانت و جهت تفاوت نمیکنند الزام قصد
و هیچ را اعتبار نیست بی قصد طلاق و چون کسی گوید که صیغه گفتم و قصد طلاق نداشتم
قبول کنند قول او را چون عده نگذشته باشد پنجم دائم بودن نکاح دائمی پس اگر چنین
پس طلاق واقع نشود در عقد متعه و ملک یمین و طلاق در عقد متعه حمل شود بر بخشیدن مدت
ششم آنکه زوجه خالی بود از حیض و نفاس چون با او دخول کرده باشد و آبستنی نباشد و زوج
او حاضر بود یا علم حاضر و حکم حاضر آن است که غایب گردد بکمتر از مدتی که داند انتقال او از پاکی وطی
بپاکی دیگر پس اگر حاضر یا غایبی بکمتر از مدت مذکوره زن دخول شده غیر حامل را طلاق گوید آن
طلاق واقع نشود و اگر چه ندانسته باشند و قول زوجه را قبول باید که در حیض بود بنابر آنکه زوج
سوگند در پاکی که بزن نزدیکی نموده و طلاق گوید صحیح باشد و اگر چه در حیض اتفاق
افتد و همچنین صحیح است طلاق غایب چون از غیبت او مدتی گذشته که داند
انتقال او از پاکی وطی بپاکی دیگر و طلاق زنی که با او دخول نکرده و طلاق زن آبستنی
و اگر چه این هر سه طلاق در حیض اتفاق افتد و حاضری که بزن نرسد که ایام حیض او را
داند حکم غایب دارد هفتم آنکه زوجه در پاکی باشد که با وی نزدیکی نکرده باشد اگر در
حیض بود و آبستنی نباشد پس اگر طلاق گوید زنی را که در حیض باشد و آبستنی نباشد

در پاکی

در پاکی که وطی کرده آن طلاق واقع نشود مگر آنکه از جماع و وطی او سه ماه گذشته باشد هشتم
آنکه صیغه صریح گوید که از شرط خالی باشد و آن این است که انت طالق یا هذه یا زوجتی
یا فلانه طالق و کسی که عاجز است از عربی لفظی ترجمه گوید چون تو رها شده یا این زن یا زن
من یا فلان زن رها شده است و کسی که عاجز بود از سخن گفتن چون گنگ اشارت کند و اگر
بنویسد و نیت طلاق کند صحیح بود و صحیح نبود طلاق بکنایت و اگر چه قصد داشته باشد
چون تو خالی شده یا بری شده یا نزد اهل خود رو یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی
یا از طلقاتی یا عده بدار و در اگر کسی گوید هل طلقت فلانه یعنی تو طلاق دادی فلان
زن را او در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود و اگر طلاق معلق بشرطی کند
چون اگر بیرون روی تو رها شده واقع نشود و اگر گوید انت طالق ثلثا او اثنتین یعنی تو رها شده
سه بار یا دو بار یک طلاق واقع شود نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل باشد و اگر
مخالف گوید هر سه طلاق از او واقع شود چون اعتقاد آن داشته باشد نهم آنکه
نسبت طلاق بزوجه کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من از تو رها شده ام یا فلانه
الاجنبیه طالق یعنی فلان زن اجنبیه رها شده است یا یده زوجتی یا رجلها یا راسها یا
ثلثها طالق یعنی دست زن من یا پای او یا سر او یا دو دانگ او رها شده است باطل
باشد دهم آنکه در اجرای طلاق گفتن دو مرد عادل حاضر باشند لفظ طلاق را بشنوند
پس اگر در اجرای طلاق گفتن دو مرد عادل حاضر نباشند صحیح نباشد و اگر چه بعد از آن اقرار
کند و اگر شاهد را گواه گردانند و اگر دو عادل گواهی دهند با اقرار طلاق حکم کنند بر او و اگر چه

بی گواه شده باشند یا نه هم تعیین مطلقه و در آن خلاف است بعضی گفته اند که طلاق
بی تعیین مطلقه صحیح است و بعد از آن تعیین کند هر کدام را که خواهد پس اگر گوید زنان خود را
که یکی از شما هشته است یا گوید زن من هشته است و قصد معینه نکند صحیح نباشد و
بعد از آن تعیین کند هر کدام را که خواهد و اگر زینب طالق است بعد از آن گوید که قصد
صدیقه کرده بودم قبول کنند و اگر گوید ای زینب گوید لبیک پس گوید تو طالق هشته
شود آنکه قصد شده والله اعلم

باب دویم در اقسام طلاق

و آن باین است و رجعی و طلاق باین آن است که زوج را رجوع از آن نرسد و رجعی آن است که زوج را
رجوع از آن برسد و طلاق باین در شش محل است اول طلاق زنی که دخول نکرده باشد
دویم طلاق زن یائسه یعنی زنی که از سن حیض گذشته باشد سیوم صغیره یعنی زنی که به نه
سالگی نرسیده باشد چهارم مختلعه یعنی زنی که در مقابله عوض او را طلاق گفته باشد
بسبب کراهتی از جانب زن نسبت بشوهر و او همچنان است که مختلعه الا آن است که کراهت
از جانب هر دو باشد گاهی که در این هر دو صورت زن رجوعی که داده نکند ششم طلاق
سیمی زوجه است بعد از دو رجعت و اگر زوجه حره باشد طلاق گوید و چون سه بار چنین
طلاق گوید آن زن حرام شود برو تا که او را کس دیگر وطی کند بنکاح دایمی و او را محلل گویند
و بعد از آن طلاق نهم که زوج او را در طلاق نکاح کرده باشند حرام ابدی شود و طلاق سنت
آن است که زن دخول کرده را طلاق گوید بشرایط مذکوره و رجوع نکند که عدت بگذرد و بعد از
آن عقد را تازه کند و چون سه بار چنین کند آن زن حرام شود برو تا که دخول کند او را دیگری

چنانکه گذشت

چنانکه گذشت لیکن بعد از طلاق نهم حرام ابدی نگردد و اگر در عده رجوع کند و پیش از وطی طلاق
گوید صحیح بود و لیکن طلاق عده نباشد و در این فصل چند مسئله است اول در محلل
شرط است که بالغ باشد و بعقد دوام وطی کند تا که حشفه غایب شود و اگر چه خصی بود
و اگر پیش از طلاق دیگری وطی کند در آنکه طلاق سابق رفع شود خلاف است دویم اگر حره
که سه بار طلاق داده شود حرام گردد تا که محلل با او دخول کند و اگر کنیز که دو بار طلاق داده شود
حرام گردد تا که محلل با او دخول کند و دخول خواجه کافی نیست و آن کنیز اگر ملک زوج گردد
برو حلال نشود بی محلل و اگر عدلی گوید که تحلیل شده و عده گذشته و ممکن باشد قبول
کنند سیوم اگر غایبی حاضر گردد با زن خود دخول کند و بعد از آن دعوی کند که در غیبت طلاق
گفته بودم التفات بدعوی و گواه او نکنند چهارم غایبی که خواهد طلاق زن گوید جایز نباشد
او را تزویج خواهر او یا پنجمی الا بعد از نه ماه مگر آنکه دانند که او آبستن نبوده چنین
چنین باشد بعد از گذشتن مدت سه ماه یا یک یا سه ماه کافی بود

فصل در رجعت

و آن بلفظ میباشد همچو گفتن مرد رجعت یا راجعت یا ارتجعت یعنی رجوع نمودم بالفظی
که دلالت کند بر انکار طلاق و شرط است که لفظ رجوع خالی از شرط باشد و رجعت
نیز بفعل میباشد همچو وطی و بوسه نهادن و دست رسانیدن بشهوت و اگر مرد رجوع کند
و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد تا که او را رجعت نرسد قول زن را قبول کنند
با سوگند و همچنین قول او را قبول کنند با سوگند اگر دعوی کند که عده گذشته بحیض و حملی
بود یا که نگذشته و اگر در گذشتن عده بماه خلاف نماید اگر در وقت طلاق اتفاق

داشته باشند رجوع صحیح کرفته و اگر در آن نیز خلاف داشته باشند قول زوج را
با سوکند قبول نمایند و اگر زوجه دعوی کند که پیشتر وضع حمل کرده یا زنده تمام یا ناقص
قبول کنند و اگر ولد را حاضر نکرداند و اگر زوجه دعوی حمل کرده ولد را حاضر کرداند و زوج
منکر او را باشد قول زوج را قبول کنند و اگر زن دعوی کند کذشتن عده کند و مرد دعوی
رجوع پیش از آن قول زن را مقدم دارند و اگر مرد رجوع کند پس زن دعوی کند کذشتن
عده پیش از آن کند قول مرد را مقدم دارند و در کیفیت تصدیق زوج باید در عده التفات
نمایند خواه تمکین کنند و نشست [illegible] ست کواه بکیرند

باب سیم

در عده و آن
واجب میشود بعد از وطی که نه حرام [illegible] باشد و بعد از وفات زوج و در این باب چهار
فصل است اول در عده زوجه حره بعد از طلاق و آن واجب میشود بر زنی که زوج دخول
کرده باشد و اگر چه با هم بخلوت افتاده باشند و نه بر زوجه صغیره و یائسه و عده طلاق
واجب است بغایب کشتن حشفه در پیش یا پس و اگر چه از آن خصی باشد و از ذکر بریده
خصیه داشته باشد یا زن نزدیکی نماید بعضی کفته اند که عده واجب است زیرا که
ممکن است که ملحق آبستن بود اما مجرد دخول شده که حاصل نباشد چون حیض او
مستقیم بود عده سه طهر است بشرط آنکه آخرین تمام شود بعد از آن حیض ببیند و طهر اولی
که در پی طلاق بود اندکی از آن کافی است و اگر چه یک لحظه باشد و اگر در پی طلاق
حیض بود بی فاصله طلاق صحیح و آن طهر حساب نباشد و در طهر و حیض قول زوجه
معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است و اگر حیض او مضطرب
بود رجوع

بود رجوع کند تمیز یا بعادت اهل خود و اگر نباشد سه ماه عده بدارد و اگر در سن حیض
باشد و او را حیض نشود سه ماه عده بدارد و اگر پیش از تمامی سه ماه حیض ببیند آن
عده باطل شود و به طهر عده تمام کند و اگر حیض دوم و سیم باز پس افتد صبر باید تا نه ماه
و بعد از آن سه ماه عده دارد و عده نیست بر صغیره و یائسه چنانکه کذشت و اگر بعد از
حیض یائسه شود عده بدارد و اگر زنی بعد از عده در حمل شک کند التفات نماید و جایز
باشد نکاح او و اگر این شک پیش از عده بود جایز نباشد او را نکاح دیگری و اگر
بعد از نکاح دیگری حمل ظاهر شود آن نکاح [illegible] زن حامله عده او وضع حمل است
و اگر چه در عقب طلاق باشد خواه آنکه حمل تمام [illegible] زنده یا مرده کاهی که معلوم بود
که آن حمل است و اگر دعوی حمل کند صبر باید تا نه ماه و زنی که آبستن بود از زنا چون
زوج او را طلاق کوید عده بدارد سه ماه و از شبهه بعد از وضع حمل سه طهر یا سه ماه
عده بدارد و اگر اختلاف در زمان وضع حمل که پیش از طلاق بود یا بعد از آن و در زمان
طلاق اتفاق داشته باشند قول زن را قبول کنند و اگر عکس بود یعنی اختلاف
کنند در زمان طلاق و در زمان وضع حمل اتفاق داشته باشند قول مرد را
قبول کنند و اگر زن ولدی آرد بعد از شش ماه از حیض طلاق بعد از آنکه اعتراف
نموده باشد بکذشتن عده اقرب آن است که با او ملحق شود ما دام که از نه ماه نکذشته
باشد و اگر در اثنای عده رجعیه زوج بمیرد عده وفات را از سر کیرد و در اثنای
عده بائن آن را تمام کند و احتیاج بعده دیگر نباشد و در اینجا چند مسئله است

اول فسخ نکاح حکم طلاق دارد در عده دوم زنی که وطی شده بشبهه عده طلاق بدارد سیم
اگر زنی در عدهٔ شوهر دیگر کند آن عده باطل نگردد پس اگر آن مرد دخول کرده باشد و دانسته
که حرام است عدهٔ اول را تمام کند احتیاج بعدهٔ دیگر نباشد از برای این مرد و اگر جاهل بود
آبستن گشته باشد زیرا که زنا را عده نیست و اگر ندانسته باشد که حرام است
عدهٔ اول تمام کند و اگر از آن اول باشد بعد از وضع عده از برای این مرد از سر گیرد و اگر از آن
هیچ دو را نباشد بعد از وضع حمل عدهٔ اول را تمام کند و بعد از آن عده این مرد را از سر گیرد
چهارم اگر بعد از طلاق در عده رجوع کرده پیش از وطی طلاق گوید یا خلع کند عده را از سر
گیرد و اگر بعد از خلع نکاح را تازه کند در عده و طلاق گوید پیش از دخول آنجا عده نباشد و اگر
بعد از طلاق باین وطی کند بشبهه عده از سر گیرد پنجم اگر عدهٔ رجعیه آبستن شود از دیگری بعد از
وضع حمل عدهٔ اول را تمام کند و زوج را رسد رجوع در عده نه در مدت حمل

فصل دویم

در عدهٔ حره در وفات غیر حامل در وفات چهار ماه و ده روز است و اگرچه زوجه غیر مدخوله
باشد یا نابالغه یا دخول نشده باشد یا زوج صغیر بود و عدهٔ حامل ابعد دورترین مدت وضع
حمل است و چهار ماه و ده روز و واجب است بر او حداد و آن چنان است که ترک زینت
و بوی خوش کند و جامهٔ رنگین نپوشد مگر سیاه و کبود و دست و پا و سر را بحنا رنگ
نکند و سیاهی با ابرو و سرمه بچشم نکشد و سفیداب بروی نمالد و بر زیور و طلا و نقره
خود را نیاراید و جامه‌های اعلا نپوشد و اگر صغیره یا ذمیه باشد بنجیه و اقرب آن است
که این حداد از کنیز نیست قطعا است و اگر زوج بمیرد در سفر از هنگام رسیدن خبر موت بزن
عدهٔ وفات

عدهٔ وفات بدارد نه از حین موت و اگر در سفر طلاق گوید از وقوع عده نگاه بدارد نه
از حین دخول خبر و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شده هر عدهٔ وفات بدارد
و اگر تعیین کرده او عدهٔ طلاق بدارد و از حین طلاق و عدهٔ ذمیه در طلاق و موت
همچو عدهٔ حره است تتمه در احکام غایب چون زوج غایب شود و معلوم نشود
خبر او یا آنکه او زنده است یا آنکه ولی او نفقهٔ زوجه دهد واجب بود که صبر نماید تا زمانی
که مثل او احتمال زیستن برداشته باشد و اگر خبر او معلوم نباشد و ولی او نفقه ندهد
و زوجه صبر نکند و حال خود را بحاکم شرع رفع نماید و او وعده دهد او را چهار سال و احوال
و تفحص و تفتیش باید در این مدت پس اگر ظاهر شود خبر او یا آنکه او زنده است واجب
باشد بر زوجه که صبر کند و حاکم او را از بیت المال نفقه دهد و اگر در این مدت خبر او پیدا
نشود بعد از تفتیش و تفحص بسیار از آفاق و ولی زوج او را نفقه ندهد و صبر ننماید امر کند
حاکم او را بعد از مدت مذکوره بعدهٔ وفات و چون عده بسر آید او را رسد تزویج
بغیر و اگر خبر او در عده بیاید صبر کند و اگر بعد از عده و تزویج خبر او برسد زوج اول را
دستی بر او نباشد و اگر بعد از عده و پیش از تزویج خبر برسد اقرب آن است که
او را دستی بر او نباشد و اگر زوجه حال خود را بحاکم رفع ننماید تا که او تعیین مدت
کند عده ندارد و بدیگری تزویج نکند و اگرچه صد سال بنشیند و ابتدا مدت مذکوره
رفع حال باشد بحاکم نه از حین نیامدن خبر و اقرب آن است که حاکم بعد از آن
مدت طلاق او بگوید و عدهٔ وفات بجهت احتیاط است فصل سیم در عده

کنیز و استبراء او و عدهٔ کنیز دخول شده در طلاق او دو طهر است بشرطی که ابتدا قرء
تمام شود بعد از آن خون ببیند و کمتر زمان او سیزده روز و لحظه است و اگر در سن حیض
باشد و خون را نبیند یک ماه و نیم عده بدارد و اگرچه زوج او حر باشد و اگر کنیز آزاد شود
در عدهٔ رجعیه عدهٔ حره را تمام کند و در عدهٔ باین همان عدهٔ کنیز را تمام نماید و در وفات
عدهٔ کنیز حامل دو ماه و پنج روز است و عدهٔ کنیز حامل ابعد الاجلین مدت مذکوره و وضع
حمل و اگر در عدهٔ وفات آزاد گردد چهار ماه و ده روز را تمام کند و ام ولد در موت
خواجه عدهٔ چهار ماه و ده روز است و چون شخصی کنیزی را بخرد واجب باشد استبراء پیش از
دخول به یک حیض یا چهل و پنج روز چنانکه گذشت و اگر کسی زوجهٔ خود را بخرد دیگر استبراء
نباشد و اگر زوج کنیز را طلاق گوید عده بر او واجب باشد و احتیاج به استبراء دیگر نباشد
و اگر کنیز در حالت کفر یا احرام حج استبراء کند بعد از اسلام یا احلال احتیاج به استبراء
دیگر باشد فصل چهارم در نفقهٔ عده واجب است نفقهٔ زوجه در تمامی عده
رجعیه از طعام و کسوت و خانه که بنشیند و اگرچه کنیز یا ذمیه باشد و واجب نیست در
عدهٔ باین مگر آنکه حامل باشد و حرام است بر زوج در عدهٔ رجعیه بیرون کردن زوجه از
خانه که او را در آن طلاق داده باشد مگر آنکه فحشی از زوجه ظاهر شود و اول آن زنا است که اهل
او را ایذا کند و زبان درازی بکشاید و حرام است نیز بر زوجه از آن خانه بیرون
آمدن و اگرچه به حج سنت باشد مگر به اذن زوج و شاید که در حج واجبی بیرون آید
و اگرچه او را اذن نداده پس اگر مضطر شود بجهة بیرون آمدن از برای غسل و مانند آن
بعد از نیم شب

بعد از نیم شب بیرون آید و باز گردد پیش از صبح و اگر آن خانه خراب گردد و یا مدت اجارهٔ
سر آید بیرون رود و طلب خانه کند از زوج و اگر طلاق داده شود در خانه که نه مناسب حال
او باشد بیرون رود و طلب خانهٔ مناسب کند و در عدهٔ باین مطلق حیث زوجه را دارد و
حامل باشد برود هر جا که خواهد و شب باشد جائی که خواهد و اگر مطلقهٔ رجعیه صحرانشین باشد
و اهل او کوچ کنند او نیز با ایشان کوچ کند و اگر در کشتی طلاق داده شود و کشتی مسکن
او باشد در آنجا عده بدارد و الا از زوج طلب مسکنی کند نوع دوم خلع و مبارات
خلع در لغت برکندن لباس بود و در شرع عبارت است از جدائی میان مرد و زن
در مقابلهٔ عوض بجهة کراهتی از جانب زن مبارات در لغت معارضه و مخالفت
و در شرع همچو خلع است الا آن است که کراهیت از جانبین باشد و عوض
زیاده از مهر نباشد و در آن چهار باب است اول در ارکان خلع و آن چهار است
اول صیغه و آن این است خلعتک علی کذا یا انت یا فلانة مختلعة علی کذا
فانت طالق و ناچار است که زن قبول کند اگر او سؤال خلع نکرده باشد و چون او
سؤال کرده باشد واجب است که در پی آن باشد بلا فاصله چنانکه زن گوید
طلاق ده مرا بهزار دینار مثلا مرد فی الحال بگوید در جواب انت طالق علی الف
دینار و در این هنگام احتیاج بقبول نباشد و قول مختار آن است که در پی
صیغهٔ خلع طلاق باید گفت و بی طلاق واقع نشود و بعضی گفته اند که بی آن واقع می شود
و همچنین خلاف است که خلع فسخ نکاح است یا که طلاق است و شرط است در

در خلع آنچه در طلاق شرط است از شنیدن دو گواه عدل و غیر آن و نیز شرط است که صیغه
خلع مجرد باشد از شرطی که منافی مقتضای خلع است نه از شرطی که خلع اقتضا کند چنانکه
مرد گوید اگر رجوع بعوض کنی من از خلع رجوع کنم یا زن شرط خیار رجوع بعوض کند و صحیح
نیست که گویند خلع کردم ترا اگر خواهی تو و اگر چه خواهد یا که اگر ضامن شود از برای من هزار دینار
یا بدهی بمن هزار دینار لازم خالع یعنی خلع کننده و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار
و قصد و صحیح است خلع از کسی که او را حجر کرده اند بجهت سفاهت دون عقلی و یا مفلسی
ولیکن خلع بها را تسلیم نکنند و از ولی طفل از قبل او نیز و کسی که خلع را طلاق نمیداند
دار ذمی و حربی و اگر چه عوض خمر باشد سیم مختلعه یعنی زن خلع کرده شده و شرط است
که او بعقد دوام باشد و جایز بود او را تصرف در اموال و پاک باشد از حیض و نفاس
در آن با کی دخول نشده باشد و در ما شرط آخرین کافی است که زوجه در سن حیض
باشد و مخوله بهاء و زوج او حاضر یا بحکم او چنانکه گذشت و نیز شرط است که زوجه را
باشد کراهیتی از زوج پس اگر خلع کنند چنانکه کراهیتی از جانب او بود صحیح نباشد و اگر
طلاق او بگوید بر عوض آن طلاق رجعی باشد و عوض لازم نشود و صحیح است خلع زنی
که دخول نشده باشد یا که آبستن است و اگر چه در حیض باشد و همچنین صحیح است خلع
آیسه در طهر مواقعه و خلع کنیز و عوض آن بر خواجه او لازم شود و اگر آزاد ده و الا
در پی کنیز باشد که بعد از آزادی از او بستانند و واجب نمی شود خلع بگفتن زوجه الیه
در غسل کردن از برای تو کسی را که کراهیت داشته باشی از او بلکه سنت است و بعضی بوجوب
افتاده

رفته اند چهارم عوض و آن را فدیه خوانند و آن هر چیزی است که ملک باشد و اگر چه زیاد
از آن باشد که بزوجه رسیده از مهر و غیر آن و شرط است که معلوم باشد بمشاهده
و یا بوصف که مجهول نماید از اندازه نیست در زیادتی و کمی و اگر در عوض عقد خلع کنند
باطل باشد لیکن اگر در پی آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در عوض الموت
فدیه دهد صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثل او است و زیاده بر آن از ثلث صحیح باشد و
صحیح است فدیه از زوجه و از وکیل او و از کسی که ضامن شود باذن او و اگر فدیه معین
پیش از تلف شود زوجه ضامن مثل یا قیمت آن باشد و اگر عیب دار شود زوج را
رسد که ارش آن بستاند یا که رد نماید و طلب مثل یا قیمت آن کند و اگر ظاهر شود
که آن فدیه حق دیگری است زوج را طلب مثل یا قیمت آن رسد و اگر زن را خلع کنند
بر یک فدیه از هر دو برابر بستانند و اگر زن گوید طلاق ده مرا بهزار دینار و او یکی را
طلاق دهد او را بانصد دینار رود و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم نیز گوید
آن رجعی باشد و فدیه بر آن او نباشد زیرا که جواب از سوال موقوف افتاده و اگر گوید
طلاق ده مرا باین هزار دینار هر گاه که خواهی فدیه صحیح نباشد و اگر طلاق رجعی باشد

باب دویم در احکام آن

خلع اقتضا میکند که زوجه باین شود پس اگر زوجه از فدیه
رجوع کند و طلب آن نماید در عده جایز باشد و زوج باز پس بایید داد و این انعدام طلاق
رجعی شود و زوج را رجوع از آن رسد در عده و اگر زوجه در عده بفدیه رجوع کنند
و زوج نداند که تا عده بگذارد اقرب آن است که رجوع زوجه صحیح باشد نه رجوع زوج

و بعضی گفته‌اند که چون زوج را رجوع رسد رجوع زوجه نیز صحیح باشد الا در موضعی که زوج را
رجوع رسد و جایز نیست وکیل زوجه را خلع زیاده از مهر المثل و وکیل زوج بکمتر از آن
بی اذن ایشان پس اگر وکیل زوجه خلع کند بکمتر یا طلاق بکمتر هر دو باطل باشد تتمه تر
مبارات همچو خلع است الا آن است که در آنجا کراهیت از هر دو جانب میشود و فدیه
زیاده از مهر المثل نباشد و حلال نیست زوج را زیاده از آنچه داده و واجب است در
عقب آن طلاق باجماع و صیغه آن بارئتک علی کذا فانت طالق و اگر بجای بارئتک
ابنتک یا فسختک یا دیگر کنایات گوید صحیح باشد از برای آنکه اعتبار بصیغه طلاق است
و اگر بقول انت طالق علی کذا یا بکذا اکتفا نماید صحیح باشد و شرط است در آن
جمیع آن چیزی که در خلع شرط است از بلوغ و عقل زوج و طهر زوجه و غیر آن نوع
سیم ظهار و آن تشبیه زوجه است بمادر خود یا زوجه مخصوص و در اینجا ابحاث است
اول در ارکان آن و آن چهار است اول صیغه و آن انت یا هذه یا زوجتی منی
کظهر امی یعنی تو از من همچو پشت مادر منی و اگر بجای منی علیّ یا معی گوید یا آن هم ترک
نماید و گوید انت کظهر امی ظهار واقع شود و اگر بجای ظهر بطن یا ید یا شعر گوید واقع
نشود و اگر ترک کند و گوید انت کامی و قصد تعظیم داشته باشد واقع نشود و اگر
بقصد ظهار گوید بعضی گفته‌اند که واقع شود و شرط است در وقوع شنیدن دو گواه
عدل یکبار و قصد ظهار پس اگر باین صیغه قصد طلاق گوید صحیح نباشد نه طلاق و نه ظهار
و اگر گوید انت طالق کظهر امی و قصد تاکید طلاق کرده باشد طلاق واقع شود و اگر
و اگر قصد

و اگر قصد ظهار نیز کرده باشد هر دو واقع شود علی الاقرب اگر طلاق رجعی باشد و اگر گوید
انت حرام کظهر امی اگر از خانه بیرون روی و اگر گوید انت کظهر امی ان شاء الله و قصد
شرط کرده باشد واقع نشود دوم مظاهر یعنی گوینده ظهار و شرط است در او بلوغ و عقل و
اختیار و قصد ظهار سیم مظاهر منها یعنی زنی که نسبت ظهار باو است و شرط است در او
آنکه دخول شده باشد و پاک باشد از حیض و نفاس و در آن طهر با او نزدیکی نشده باشد
اگر زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه باید که بعقد دوام باشد
دو قول است و قول اقوی آن است که ظهار بزن متعه و در کنیزی که بملکیت دخول شده
باشد واقع میشود چهارم مشبه بها یعنی زنی که باو تشبیه شده و آن مادر است باجماع
و اما بدیگر محرمات بنسب یا رضاع همچو خواهر و عمه و خاله و غیر ایشان دو قول است
و اگر بغیر از مادر و بغیر از ظهر تشبیه کنند واقع نشود و تشبیه بپدر و برادر و مادر زن واقع
نشود و اگر زن گوید انت علیّ کظهر امی باطل باشد بحث دویم در احکام ظهار و آن
حرام است و بسبب آن دخول زن حرام میشود تا کفاره دهد و کفاره آن آزاد کردن بنده
بنده است و اگر از آن عاجز آید دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را
طعام دهد و اگر از جمیع اقسام کفاره عاجز آید استغفار کند و بعضی گفته‌اند که بسبب
ظهار بوسه و دست رسانیدن بشهوت نیز حرام میشود پس اگر پیش از کفاره با زن
نزدیکی نماید دو کفاره لازم شود و اگر چند بار نزدیکی نماید پیش از کفاره از برای هر نزدیکی
کفاره باشد و اگر در اثناء روزه کفاره نزدیکی نماید روز یا شب روزه را از سر گیرد

و واجب نمیشود کفاره الا بارادت دخول و آن فرق نمیکند بلکه حرام است دخول پیش از
کفاره پس اگر زن را طلاق رجعی دهد و رجعت کند حرام باشد دخول تا که کفاره دهد
و اگر بعد از عده نکاح کند یا که طلاق باین دهد و در عده باشد و بعد از آن نکاح کند
کفارت لازم نباشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا که زوج زوجه کنیز خود را
بخرد یا که او را دیگری بخرد و فسخ نکاح کند کفارت ساقط شود و چون نکند زوجه صبر نماید
اعتراض بر زوج نباشد و اگر صبر ننماید حال خود را بحاکم شرع رفع نماید و او زوج را
مخیر سازد میان کفاره و طلاق و مهلت دهد او را سه ماه از حین مرافعه
پس اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی از آنها ننموده باشد او را حبس نماید و بر او
خوردنی و آشامیدنی تنگ گردانند تا که اختیار یکی نماید و حاکم او را اجبار
کنند بر یکی معین از آنها و از قبل او طلاق نگوید و اگر چند بار ظهار گوید از برای هر یک
کفاره لازم شود و اگر بچهار زن گوید أَنْتُنَّ عَلَيَّ كَظَهْرِ أُمِّي از برای هر یکی کفارت
لازم شود و اگر کفارت دهد پیش از قصد رجوع بزن محسوب نماید نوع چهارم
ایلا و آن در لغت سوگند است بر آنکه زن را دخول نکند زیاده از مدت چهار
ماه و در احکام او باب است اول در ارکان و آن چهار است رکن اول حالف یعنی سوگند
خورنده و شرط است در او بلوغ و عقل و اختیار و قصد ایلا و اگرچه بنده باشد
یا ذمی یا خصی یا محبوب یا مریض یا مظاهر دوم محلوف علیه یعنی آنچه بر آن سوگند
خورده میشود و آن در ایلا ترک دخول زوجه است و صریح آن چنان است که سوگند
خورد

خورد که پنهان نسازد حشفه یا ذکر را در فرج زن خود یا فرو نبرد و مانند آن و اما سوگند
بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد آن معنی کرده باشد واقع شود و اگر سوگند خورد که
سر خود را با سر او بر یک بالش ننهد یا در یک خانه ننشیند یا که مدت مدید از او غیبت
یا دوری جوید ایلا واقع نشود و اگرچه قصد کرده باشد و اگرچه سوگند خورد که در حیض یا نفاس
جامعت نکند یا که معلق بشرطی سازد که ایلا نه از برای مضرت رسانیدن باشد بلکه
بجهت اصلاح سر بود یا صحت از مرض واقع نشود و شرط است که زوجه را دخول
کرده باشد بعقد دوام پس ایلا نباشد در زن متعه و کنیزی که بملک یمین باشد واقع
نشود و در کنیزی که عقد نکاح شده باشد و زنی که طلاق رجعی داده باشد سیم محلوف
به یعنی آنچه بآن سوگند و آن لفظ الله است و بغیر آن ایلا واقع نمیشود و بهر زبانی که
درست باشد چون قصد کنند چهارم مدت و آن زیاده از چهار ماه است یا که سوگند
خورد که اصلا با او دخول نکند یا که مقید سازد بمدتی که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند
خورد که با او دخول نکند یک سال الا یکبار در حالت ایلا نباشد بلکه دخول کند و بعد از آن
تا باخر سال زیاده از چهار ماه باشد ایلا متحقق شود باب دوم در احکام ایلا چون
واقع شود اگر زوجه صبر کند و هیچ نگوید بر زوج اعتراض نباشد و اگر صبر نکند حال خود را
بحاکم شرع رفع نماید و او زوج را مخیر سازد میان آنکه رجوع بزن کرده دخول
کند و کفاره بدهد یا که طلاق گوید و مهلت او را تا چهار ماه از حین مرافعه خواه
که حر یا بنده و زوجه حره باشد یا کنیز پس اگر طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن

کند کفارهٔ ایلاء به هر دو کفاره آن است که بنده آزاد نماید یا ده مسکین را طعام دهد یا
کسوت و اگر عاجز باشد سه روز روزه بدارد و اگر مدت بگذرد و او اختیار هیچکدام
نکرده باشد حاکم او را حبس نماید و بر او خوردنی و آشامیدنی تنگ کند تا اختیار یکی
از اینها کند و اگر اهمال نمود مدت ایلاء بگذرد حکم ایلاء باطل گشته کفارت ساقط شود
و اگر دخول کند بسهو یا که در حالت جنون یا که بشبهه ایلاء باطل شود و کفاره نباشد و اگر
زوجه را بعد از ایلاء بخرد و آزاد نماید و تزویج کند ایلاء باطل گردد و بتکرار ایلاء کفارت
مکرر لازم گردد و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را دخول نکند جایز باشد که سه را دخول
کند و بعد از آن ایلاء در چهارم متعین گردد و اگر یکی از ایشان پیش از دخول بمیرد ایلاء باطل
باشد **نوع پنجم لعان** و در آن سه باب است اول در سبب آن و آن دو امر است
اول دشنام زوجه عفیفه است با آنکه دخول شده بزنا و با دعوی مشاهده آن از او
حد لازم شود و لعان نباشد و اگر زن مشهور بزنا باشد یا بر آن دعوی گواه باشد نه حد
لازم شود نه لعان و اگر دشنام دهد بزنائی که پیش از نکاح بعمل آمده لعان باشد و بعضی
و اگر دشنام دهد حد لازم شود نه لعان دوم انکار ولدی که زوجه او باو متولد شده
باشد بعقد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول تا بده ماه و اگر کمتر از شش ماه ولد
ولدی بی قصور تمام اعضا آورد او بی لعان منتفی شود و اگر در مدت حمل اختلاف کنند
بعد از دخول لعان ثابت شود و چون بولد اعتراف کند او را بعد از آن نفی او نرسد
اگر نفی کند بر او حد لازم شود نه لعان و اگر از [illegible] ولد جواب دهد یا تهنیتی باشد

ان اعتراف

٣٥٢

ان اعتراف بولد باشد و جایز نیست نفی ولد بجهت شبهه یا گمانی بواسطه زنا یا و مثلی
مانند آن و چون یکی از شروط پیوستن ولد باو نباشد واجب باشد نفی و اگر ولد وطی
بشبهه را نفی کند نفی شود بی لعان والله اعلم **باب دوم** در ارکان لعان و آن
سه است اول ملاعن یعنی گوینده لعان و شرط است در او بلوغ و عقل و بینائی
در لعان دشنام بزنا و در نفی ولد داشتن جهت آن تحقیق نه بمجرد گمان بجهت خبر عدلی یا فاش
گشتن زنا و زوجه و شرط نیست اسلام و آزادی دوم ملاعنه یعنی زنی که نسبت لعان
باو است شرط است در او بلوغ و رشد او و آنکه دخول شده باشد بعقد دوام و بعضی
شرط دخول نکرده اند و همچنین شرط است که گنگ یا کر نباشد سیم کیفیت و آن چنان است
که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها به یعنی گواهی آورم خدای را
براستی من از راست گویانم و چیزی که باو نسبت کرده ام بعد از آن که آن شهادت را
چهار بار گفته باشد یکبار بگوید لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدای
بر من اگر باشم از دروغ گویان و چون مرد این کلمات را بگوید حد قذف از او ساقط
گردد و بر زن حد زنا واجب شود و لیکن چون زن نیز چهار بار بگوید اشهد بالله
انه لمن الکاذبین یعنی گواه می آورم خدای را براستی که او از دروغ گویان است
و بعد از آن یکبار بگوید غضب الله علیها ان کان من الصادقین یعنی غضب
خدای بر او اگر او از راست گویان است و زن این کلمات را تمام کند حد زنا از او ساقط شود
بر شوهر حرام شود همیشه و واجب است که لفظ شهادت را مرد و زن نزد حاکم بایستند و مرد

بلغ

ابتدا کنند پس زن بترتیبی که گذشت و بلفظ عربی گویند و اگر از آن عاجز باشند ترجمه روا
بود و این صورت نزد حاکم باشد یا کسی که منصوب اوست از برای این امر و سنت است
که حاکم بنشیند پشت بر قبله و مرد بر دست راست حاکم و زن بر دست راست مرد
بایستند بحضور جماعتی و حاکم بعد از شهادت پیش از لعن و غضب بگوید ایشان را
پند دهد

باب سیم

در احکام چون مرد و زن هر دو کلمات مذکوره بگویند از مرد
حد قذف و از زن حد زنا ساقط شود و ولد از مرد بریده شود نه از زن و بر هم حرام
گردند همیشه پس اگر مرد در اثنای شهادت نکول کند و کلمات را تمام نکند یا گوید
دروغ گفتم بر او حد قذف ثابت شود و بر هم حرام نشوند و اگر بعد از لعان مرد گوید دروغ
گفتم ولد از وی میراث برد و از ولد او و خویشاوند او نبرند میراث و [illegible] ایشان
حرمت باقی بود و اگر زن بعد از لعان اعتراف نماید بر او حد لازم نگردد مگر آنکه چهار
بار اقرار کند بر قول اکثر فقها و اگر زن گوید که نه زانیه ام با آنکه مرد دشنام زنا با و داده بود
منکر باشد بر مرد حد زنا ثابت گردد و اگر زن پیش از لعان بزنا اقرار کند از مرد حد
قذف ساقط گردد و بر زن حد زنا [illegible] ثابت نشود الا آنکه چهار بار بزنا اقرار کند
و تصدیق زن مرد را در نفی ولد بی لعان ولد از مرد بریده نمی شود و اگر زن پیش از لعان
بمرد لعان ساقط شود و بر مرد حد قذف ثابت گردد از برای ورثه زن و اگر مرد را ابتدا
دشنام بزنا صریح زنند و او دگر باره دشنام دهد حد دیگر بر او لازم شود والله اعلم بالحکم
بالصواب

کتاب عتق

و توابع آن و در آن مقدمه است

و شش باب

و شش باب

مقدمه

در عتق فضل بسیار و ثواب بی‌شمار است حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مَنْ اَعْتَقَ رَقَبَةً مُؤْمِنَةً کَانَتْ فِدَاءَهُ
مِنَ النَّارِ یعنی آزاد کند بنده مؤمن را آن فدای او باشد او را از آتش و نیز فرموده
مَنْ اَعْتَقَ مُؤْمِنًا اَعْتَقَ اللّٰهُ بِکُلِّ عُضْوٍ مِنْهُ عُضْوًا مِنَ النَّارِ
وَاِنْ کَانَتْ اُنْثٰی اُعْتِقَ بِکُلِّ عُضْوَیْنِ مِنْهَا عُضْوًا مِنَ النَّارِ
هر که آزاد سازد مرد مؤمن را آزاد کند خدا بهر عضوی از او عضوی را از آتش و اگر
و اگر زن باشد آزاد کند بهر دو عضو او عضوی از آتش و سنت است آزاد کردن بنده
که هفت سال باشد بنده مؤمن را مگر آنکه عاجز باشد از کسب معاش و چون کسی او را
آزاد کند [illegible] که او را مدد و یاری دهد بچیزی و مکروه است آزاد ساختن بنده که مخالف باشد
در مذهب و بنده عاجز بی مدد و یاری عتق یعنی آزاد کردن بنده معتق بکسر یعنی آزاد
کننده و معتق بفتح یعنی آزاد کرده شده و او را عتیق نیز گویند

باب اول

در ارکان
عتق و آن سه است اول معتق شرط است که او بالغ عاقل بود و در آن امر باختیار
و قصد کند و مالک آن بنده بود یا حکم مالکیه داشته و جایز التصرف باشد یعنی منع نشده باشد
شرعا از تصرف در مالیات شرعیه مفلس یا سفیهی یا بنده کی و مثل آن باشد نزد اکثر
فقها پس صحیح نباشد عتق کودک و بعضی گفته اند که کودک ده ساله چون با عقل و تمیز
بود عتق او صحیح بود و همچنین صحیح نباشد عتق دیوانه و مست و بیهوش و کافر نزد
اکثر فقها و عتق باکراه و سهو در خواب و عتق فضولی و اگر چه مالک بعد از آن اجازت

و ولی طفل الاقرب که بنده او را آزاد نماید الا بجهت مصلحت طفل چنانکه بنده پیر و عاجز
باشد از خدمت و کسی که او را بخرد جایز باشد که ولی او را آزاد نماید بجهت خلاصی
از نفقه و اگر ولی بنده طفل را آزاد کند بعد از آنکه او را قیمت نموده باشد و بعضی گفته
کرده جایز باشد نه پیش از آن دوم معتق بفتح تا و شرط است که او بنده دیگری نباشد
و مسلمان باشد و حق لازمی بر او متعلق نباشد و اگر چه بعد از آن او را مالک گردد
و همچنین درست نیست آزاد کردن بنده کافر باشد نزد اکثر و بنده که حقی با و متعلق
باشد چنانکه بعد جنایتی کرده باشد یا وقف یا رهن بی اذن مرتهن و اگر بخطا جنایتی
کرده باشد عتق او و اگر مالک دیت آن را بدهد یا ضامن شود بر خطا جنایت کرده شده
و صحیح است آزاد ساختن ولد الزنا اگر مسلمان باشد نزد اکثر فقها [illegible]
بنده خارجی و ناصبی و شرط نیست تعیین بنده نزد اکثر پس اگر یکی از بنده های خود را
آزاد نماید بی تعیین صحیح باشد و پس از آن تعیین کند هر کدام را که خواهد و اگر قصد یکی
معین کرده باشد آزاد گردد و قول مالک را قبول کنند در آنکه فلان بنده مقصود
بود پس اگر دیگری نزاع کند که او مقصود بود مالک سوگند بخورد و چونکه مالک تعیین بنده
آزاد کند از آن برگشتن جایز نباشد و اگر پیش از تعیین بمیرد وارث تعیین کند و
بعضی گفته اند که قرعه بزنند و اگر بنده آزاد مشتبه شود بدیگری انتظار کشند که خواجه را
تا یاد آید و بآن عمل نمایند و اگر بیاد نیاید خواجه را قرعه زنند الا بعد از مردن او
و اگر وارث دعوی کند که او را معلوم است که بنده آزاد کدام است بر آن عمل نمود
و سوگند بخورند

و سوگند بخورد اگر دیگری نزاع کند و اگر از دو بنده هر یکی دعوی کنند که او تعیین تحقیق
شده و هر وارثی قول یکی را قبول داشته باشد از هر بنده آن قدر آزاد شود که
حصه آن وارث است که آزادی او را قبول دارد سیم صیغه و شرط است در آن
که بلفظ صریح باشد با قصد آزادی و نیت تقرب بخدا و منجز باشد اگر بر آن قادر
باشد و صریح عتق را دو لفظ است اول تحریر دوم اعتاق مثل انت یا هذا او فلان
حر معتق قربة الی الله تعالی یعنی تو یا این فلان بنده آزاد است تقرب بخدا و آزاد
بلفظ درست نیست مثل فک رقبة و نیز ازاله قید ملک و مثل لا سبیل لی علیک
واذهب حیث شئت وانت لله ولا ولایة لی علیک و نیست بعبدی و یا سیدی
و مولائی وانت حرام علی و مانند آن خواه آنکه قصد آزادی کند یا نکند و اگر نام بنده
حر باشد و مالک گوید انت حر و قصد خبر کرده باشد آزاد نشود و آزاد شود اگر قصد آزادی
کرده باشد و اگر گوید یا حر یا عتیق بقصد آزادی ساختن نه خواندن آزاد شود و آزادی
باشارت و کنایت واقع نشود با وجود قدرت بر لفظ و اگر کسی از عربی گفتن عاجز
باشد ترجمه بگوید و اگر از گفتن نیز عاجز باشد اشارت کند و شرط است که معلق
بشرطی و وقتی نباشد و بجهت سوگند نباشد و اگر گوید انت حر متی شئت درست
نباشد و باید که آزادی نسبت بشخص یا به بعضی از اجزای شایع باشد مثل نیمه و دانگ
اما اگر گوید دست یا پای یا روی یا سر تو آزاد است درست نباشد
باب دیگر
در احکام عتق چون صحیح باشد از آن باطل نتوان کرد و اگر چه بنده بآن راضی باشد و اگر

مالک شرط کند بر بنده در نفس عتق مثل آنکه گوید تو آزادی و بر توست هزار دینار یا خدمت
یکسال لازم باشد بر بنده که بآن وفا کند و بعضی گفته اند که شرط درست است که بنده بآن
راضی باشد و اگر شرط کند که چون مخالفت شرط کند به بندگی باز گردد و آزادی باطل
باشد و بعضی گفته اند که درست و بعضی گفته اند که شرط باطل باشد و آزادی صحیح و اگر
بنده بگریزد و در مدتی که شرط خدمت او شده بندگی باز نگردد بلکه اجرت آن مدت
بدهد و اگر نذر آزادی بندهای قدیم کند تا آنکه شش ماه را آزاد نماید الاصح شود بنده که شش ماه
در خدمت خواجه گذرانیده باشد و اگر نذر آزادی بنده کند که اول مالک گردد صحیح باشد
و در این که بعد از آن محتاج بصیغه عتق باشد خلاف است و اگر نذر آزادی کنیز کند
اگر او را وطی کند پس اگر وطی کند آزاد باشد و اگر پیش از وطی از ملک او بیرون رود
نذر ساقط گردد و اگر چه بعد از آن او مالک گردد و اگر بنده را مالی باشد از آن خواجه
باشد خواه آگاه داند یا نداند و اگر کسی آزاد گرداند بنده خود را از برای دیگری باذن
او آزاد شود از او نه از مالک بعد از آنکه بوی منتقل گردد تتمه بنده آزاد میگردد بکوری
او بجذام و بعاجز شدن او و از ترد و بتنکیل خواجه یعنی عذاب کردن خواجه او را ببریدن
عضو از او مثل دست و زبان و گوش و بینی و مانند آن و بمسلمان شدن بنده پیش از
خواجه در دار الحرب چون بیرون آید بدار الاسلام و چون کسی بمیرد او را بغیر از وارث
بنده وارثی دیگر نباشد از ترکه مرده قیمت آن بنده را بمالک دهند و او آزاد گشته تتمه
ترکه را بستاند باب سیم در لواحق عتق و آن سه است اول سرایت اگر کسی
آزاد کند

آزاد کند جزء مشاع را از بنده خود مثل نیمه و دو دانگ سرایت کند آزادی در باقی او
و تمام آزاد گردد و اگر شریکی حصه خود را آزاد نماید باقی را قیمت نموده از معتق بستانند
و تمامی آزاد گردد بچهار شرط اول آنکه معتق توانگر و قادر باشد بر زیاده از قوت یک
شبانه روز از برای خود و عیال و دستار و جامه و در اینکه خانه نشست را بفروشند
خلاف است و اگر کسی قادر باشد بر بعضی از آن قیمت آزادی بآن قدر حصه سرایت
کند و اگر معتق را قرض باشد بقدر مال خود مستغرق باشد و خسته شک است الا
در دو دانگ از مال خود و مرده را مالی نیست پس اگر کسی گوید چون بمیرم نصیب
از فلان بنده آزاد باشد آنجا سرایت نباشد زیرا که بعد از موت مال از آن وارث است
و اگر معتق بعد از عتق توانگر گردد سرایت نباشد و چون معتق مفلس باشد بنده
سعی کند در باز خریدن حصه بندگی خود از برای شریک و او را بعلت بندگی بر بنده
جبری نباشد از سعی او نزد اکثر و اگر بنده سعی نکند یا عاجز باشد شریک خواجه باشد
در نفس خود و کسب و نفقه و فطره مشترک باشد میان او و خواجه اش و اگر مهایا کند یعنی
مقرر سازند که بعضی ایام بجهت خود کار کند ~~و بعضی ایام بجهت خود کار کند~~ و بعضی ایام بجهت خواجه
بر نسبت حصه ها درست باشد دوم آنکه آزاد شدن آن حصه باختیار خواجه باشد پس
اگر بمیراث رسد یا حصه از آن کسی که بر او آزادی شود بخرد مثل پدر و مادر و فرزند و مانند
ایشان سرایت نباشد و اما اگر آن حصه را بخرد یا به بخشش قبول نماید سرایت زیرا که
آزادی باختیار است سیم آنکه محل سرایت حق لازمی متعلق نباشد که مانع بیع بود

همچو وقف و اقرب آن است که رهن و تدبیر و کتابت مانع سرایت نیست چهارم آنکه آزادی
بعض حصه اولاً معتبر گردد پس اگر شریکان بنده را آزاد کردند درست نباشد و اگر
تمام بنده را آزاد کردند صحیح باشد و لازم شود بر وی قیمت حصه شریک و اگر شریکی نصف
بنده را آزاد کرداند بی تعیین راجع شود بنصف حصه خودش چنانکه اگر بفروخته باشد یا اقرار
کند و سرایت کند و چونکه معتق حصه شریک به وجه قیمت دادن آن
حصه آزاد کرد و ما جایز باشد که آن را آزاد سازد خلاف است بعضی گفته اند که
موقوف است چون آن قیمت را بدهد ظاهر شود که بعتق حصه اول حصه دوم نیز
آزاد شده و اگر شریک بفروشند و هر دو از ایشان حصه خود را آزاد سازند قیمت
حصه سیمی از هر دو برابر بستانند و اگر چه حصه هر دو ایشان برابر نبوده باشد و قیمت روز
آزادی معتبر است و بعضی گفته اند که قیمت روز اول معتبر است و اگر معتق بگریزد
یا فقیر شود انتظار آمدن و توانگر شدن او بکشند و اگر شریکی دعوی کند بر شریک
خود که حصه خود را آزاد کرده و توانگری و مدعی علیه منکر باشد سوگند بخورد که آزاد نکرده
و نصیب مدعی آزاد شود بی آنکه چیزی بستانند و اگر منکر سوگند نخورد مدعی سوگند بخورد
و قیمت حصه خود را بستاند و نصیب منکر آزاد نشود خاصیت دوم آزادی بسبب
خویشی است هر که مالک یکی از اصول یا فروع خود را یعنی پدران و مادران
هر چند که بالا روند و فرزندان هر چند که بزیر روند آزاد شوند بر وی خواه مرد باشد
یا زن و اگر مرد مالک شود یکی از زنانی که حرام اند بر او نسبتاً یا برضاع آزاد شود بر او
و جایز است

٣٦٠

و جایز است به بخشش قبول کردن اگر واجب النفقه باشد و اگر مریض به بخشش قبول
نماید پدر خود را یا وصیت کرده شود از برای او آزاد شود از اصل ترکه از ثلث و اگر خسته
قرض دار پدر خود را بخرد آزاد شود الا بعد از ادای دین از ثلث ترکه اگر آن بگنجد از قیمة
خریده باشد آزاد شود از وی آنقدر که فرو گنجد از آن شده و اگر کسی بخرد بعضی از آن شخصی
که آزادی شود بر او یا بوصیت یا بهبه قبول آن بعض آزاد شود و آزادی او سرایت در
مجموع کند و اگر بمیراث رسد سرایت نباشد خاصیت سیم ولا است یعنی خویشی که
آزاد کرداند بنده خود را نه بر سبیل وجوب ولا از آن خواجه باشد خواه مرد یا زن
مگر آنکه بیزار گردد از ضمان جنایت او در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهت امری
واجب همچو کفاره و نذر یا بتنکیل خواجه یا بکتابت یا باستیلاد ولا نباشد و اگر
مدبر سازد بنده را آنجا ولا باشد باب چهارم میراث و چون حضرت
رسالت پناه فرموده الولاء لحمة کلحمة النسب یعنی ولا در خویشی نسب دست بداده است
که بنده در حالت بندگی از زبان خود نیست بلکه از زبان خواجه است پس گویا که نیست و چون
خواجه او را آزاد ساخت زندگانی او بجهت خودش شود از زبان خود گردد پس گویا هست
داشته شده و خواجه او را سبب هستی گشته چنانکه پدر سبب هستی فرزند شده
پس خواجه میراث برد چنانکه پدر میراث فرزند برد و ولایی که ثابت است خواجه را
بر بنده آزاد سرایت میکند بر دو جانب یعنی میراث برند بسبب ولاء خواجه و خویشان
او چون او نباشد از بنده و اولاد او چون وارث نسبی نباشد خواجه آزاد کننده

والا میراث برد مرد باشد یا زن و اگر جماعتی او را آزاد کرده باشند میراث بقدر حصه
خود میراث برد و چون که آزاد کننده نباشد در وارث خلاف کرده اند شیخ در خلاف
گفته آزاد کننده زن باشد هیچ خلاف نیست که وارث عصبه اوست نه اولاد
او و مراد بعصبه کسی است که خویشی بواسطه پدر باشد چو برادر و عم و اولاد ایشان
و اگر مرد باشد وارث اولاد اوست از پسران و دختران و در نهایت گفته اند
که دختران را میراث نیست بسبب ولا و شیخ گفته در میراث پدر و مادر و فرزندان
و غیر ایشان با ایشان میراث نبرند و اولاد اولاد قایم مقام اولاد اند لهذا که
اولاد نباشند و هر یک از ایشان نصیب آنکسی برد که خویشی او بواسطه اوست
و چون که پدر و مادر و فرزند و اولاد نباشند برادران و جدها میراث برند و اگر ایشان
نیز نباشند عمها پس اولاد ایشان و آنکه نزدیکتر است منع کند دورتر را کشنده و میراث
نبرد کسی که خویشی او بواسطه مادر است چون برادران مادری و خالان و جدهای مادری
و اگر خویشان هیچ معتق نباشند معتق معتق میراث برد یعنی آزاد کننده و اگر
او نباشد خویشان او از قبل پدر و پدر معتق اولی است از معتق پدر همچنین
معتق اولی است از معتق پدر و اگر معتق بمیرد و او را هیچ وارثی نباشد بنده که آزاد کرده
باشد او میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد و اگر معتق بمیرد از او پسر
اگر یکی از ایشان بمیرد از ورثه و بعد از آن بنده آزاد بمیرد میراث او از آن پسر
زنده باشد و بعضی گفته اند که ولا میراث برند گوینده که وارثه پسر شریک پسر زنده
باشند

باشند او میراث و حق آن است که بسبب ولا میراث نبرند زیرا که ولا را میراث نمی‌برند
و صحیح نیست بیع ولا و هبه آن و اگر غلامی کنیز آزاد شده را بخواهد و ولاء فرزندان ایشان
از آن خواجه مادر باشد پس اگر آن غلام آزاد شود منتقل شود ولاء از خواجه مادر بخواجه پدر
و اگر پدر بنده بمیرد و جد آزاد شود یا آنکه پدر بر بندگی باقی باشد و جد آزاد شود منتقل شود
ولاء از خواجه مادر بخواجه جد پس اگر بعد از آن پدر آزاد شود منتقل شود ولا از خواجه جد بخواجه
پدر و اگر فرزند کنیز آزاد شده بنده باشد ولاء او از آن کسی باشد که او را آزاد نماید
و اگر مادر بعد از آنکه آزاد شده باشد آبستن گردد ولاء فرزند از آن خواجه مادر باشد
اگر پدر او بنده باشد و اگر پدر او حر الاصل باشد ولاء از آن خواجه مادر او نباشد و اگر
پدر او آزاد شده باشد ولاء او از آن خواجه پدر او باشد

باب نهم در تدبیر

و در آن مقدمه است و دو فصل

مقدمه تدبیر آزاد کردن بنده است پس از مرگ
مدبر یعنی آزاد کننده بنده پس از موت را گویند و مدبر بفتح با بنده را گویند که
مقرر شده که بعد از موت خواجه آزاد باشد

فصل اول

در تدبیر و آن سه است
اول مدبر که باید شرط است در او بلوغ و عقل و قصد و اختیار و آنکه جایز باشد
تصرف او در اموال و مالک بنده باشد و در این که آزاد نیت تقرب شرط است
خلاف است اقرب آن است که شرط نیست زیرا که وصیت است نزد اکثر و بعضی گویند
عتق معلق گفته اند و در آن نیز خلاف کرده اند که نیت تقرب شرط است پس هیچ
نباشد تدبیر غیر بالغ و بعضی گفته که ده ساله با تمیز صحیح است تدبیر او و نه تدبیر دیوانه و مست

او نه تدبیر سهو و غلط و اکراه و نه تدبیر کسی که منع شده از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا
سفیهی و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نکنند صحیح باشد از کافر و از حربی باشد پس
اگر بنده نو مدبر نو مسلمان شود او را بفروشند بسلطانی دیگر و اگر بنده مشترک باشد
و یکی نصیب خود را مدبر سازد در باقی سرایت نکند و حکم مدبر در آن بنده است که ملک
باشد و وقف نباشد پس صحیح باشد تدبیر بنده که نه ملک او باشد و اگر چه آزاد
معلق بملک سازد و چنین گوید اگر مالک تو شوم آزاد باشی بعد از وفات
من و نه تدبیر بنده وقف و صحیح است تدبیر بنده که جنایت کرده و تدبیر کنیزی که از و فرزند
آورده و تدبیر بنده مکاتب پس اگر پیش از موت خواجه مال کتابت را ادا نماید آزاد
شود و الا بعد از موت او آزاد گردد و باقی مکاتب باشد و در بیع که شرط است
اسلام را خلاف است و صحیح است تدبیر بعضی مشاع از بنده مثل نصف و ثلث
و در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و صحیح نیست تدبیر بعضی معین مثل دست و پای
و سر و اگر مدبر سازد یکی از دو بنده خود را بلا تعیین صحیح باشد و تعیین کند هر کدام
که خواهد و اگر پیش از تعیین بمیرد قرعه بزنند و بر تخمین صحیح است تدبیر بنده که بگریزد ولیکن
اگر بعد از تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و جایز است وطی کنیز مدبره و اگر بنده مدبر فرزند
آرد بعد از تدبیر آن فرزند نیز مدبر باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد فرزند او را
مدبر نکرده باشد و اگر چه دانسته باشد که آبستن است نزد اکثر قسم پنجم و آن
انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی بعد از وفات من یا اذا مت فانت

حر بعد

حر یعنی چون بمیرم پس تو آزادی و در بجای حر عتیق یا معتق گوید و یا بجای اذا آن
یا متی یا ای وقت یا ای حین یا زمان و یا بجال انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد
و تدبیر مطلق است چنانکه گذشت و مقید چنانکه گوید اذا مت فی مرضی هذا
یا فی سفری هذا یا فی بلدی یا فی سنتی فانت حر یعنی چون بمیرم
در این مرض یا در این سفر یا در شهر خود یا در این سال پس تو آزادی یا ان قتلت
فانت حر یعنی اگر کشته شوم پس تو آزادی و اگر در تدبیر وفات دیگری غیر از خواجه
ذکر شود چون کسی که خدمت بنده از برای او است و شوهر کنیز و اقرب آنست که صحیح باشد
مثلا گوید اذا مات زید یا زوجک فانت حر یعنی چون بمیرد زید یا شوهر تو پس
تو آزادی و شرط است که تدبیر خالی باشد از شرط پس اگر گوید ان قدم الحاج
فانت حر بعد وفاتی اگر بیاید حاجیان پس تو آزادی بعد از وفات من یا گوید
اذا اهل شوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون هلال شوال شود پس تو آزادی
بعد از وفات من یا گوید ان ادیت الی یا الی ولدی کذا فانت حر بعد وفاتی
یعنی اگر رسانی بمن یا بپسر من چنین پس تو آزادی بعد از وفات من یا گوید انت حر
بعد وفاتی بسنة او بیوم یعنی تو آزادی بعد از وفات من بیک سال یا بیک روز
باطل باشد و اگر شریکان گویند اذا متنا فانت حر یعنی چون بمیریم پس تو آزادی
صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ از او آزاد نشود و چون که هر دو بمیرند همه او آزاد شود و اگر ادا
رسد حصه مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصه او

آزاد شود **فصل دویم** در احکام آن تدبیر وصیت است و صحیح است رجوع از آن و از
بعض شایع آن پس اگر بعد از تدبیر مطلق گوید اذا مت فی مرضی فانت حر رجوع
باشد از مطلق بمقید و باطل نمی شود تدبیر بفروختن و بخشیدن بنده نزد اکثر و وقف کردن
او و آزاد شود و با او وصیت کرده از برای دیگری و باطل نمیشود بمولی کرده و از فرزند
آوردن پس اگر او زیاده از ثلث ترکه باشد زیادتی از نصیب ولد آزاد شود و چنانچه
خواجه بمیرد بنده مدبر آزاد شود از ثلث ترکه او پس اگر آن کمتر باشد از قیمت آن بنده آزاد
شود آزاد بقدر ثلث ترکه و اگر او را ترکه غیر از و نباشد ثلث او آزاد شود و اگر جماعتی
از بنده ها را مدبر سازد بیکبار اگر بقدر ثلث ترکه یا کمتر باشند همه آزاد شوند و اگر قیمت
ایشان زیاده از ثلث ترکه باشد آزاد شود از ایشان بقدر ثلث ترکه بقرعه و اگر
ایشان را بترتیب مدبر ساخته باشد ابتدا کنند به آزادی اول پس اول و تمامی
ثلث و اگر اول ایشان مشتبه شود قرعه بزنند و اگر قرض او همه ترکه را فرو گرفته باشد تدبیر
باطل باشد و اگر جزوی از قرض فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر ثلث فاضل و اگر
کنیز بعد از تدبیر و تدبیر آبستن گردد و ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند
او و خواجه را رسد که رجوع کند از تدبیر ولد و رجوع از یکی از مادر و ولد رجوع
از آن دیگر نباشد و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است گاهی که تابع او
باشد و اگر کنیز آبستن را مدبر سازد و تدبیر بولد او سرایت نکند و اگر کنیز دعوی
آبستنی بعد از تدبیر کند قول خواجه معتبر باشد با سوگند و اگر بچه در شکم مادر را مدبر سازد

صح

صحیح باشد و سرایت نکند بمادر پس اگر کمتر از شش ماه بیاید علم شود تدبیر او و الا نه و
کسب بنده مدبر پیش از موت خواجه از آن خواجه است و اگر وارث دعوی کند که در حیات
خواجه کسبی کرده قول مدبر با سوگند قبول باشد و صحیحست ارش جنایتی کند فروخته
شود در وجه دیت آن جنایت آن قدر از وی که وفا بجنایت کند و باقی مدبر باشد و اگر خواجه
او را باز خرد تدبیر او باطل نگردد و اگر خواجه پیش از فروختن و باز خریدن او بمیرد آزاد
شود برا او ارش جنایت باشد نه بر ترکه خواجه و اگر بعد از موت خواجه کسبی کند همه از آن
او باشد اگر بنده از ثلث بیرون آید و الا بقدر آنچه آزاد شده و باقی از آن ورثه
باشد و اگر مدبر را مکاتب سازد تدبیر او باطل شود **باب ششم** در کتابت
و در آن مقدمه است و دو فصل **مقدمه** کتابت را از کتب گرفته اند و معنی آن باهم
آوردن است لشکر و مردم بسیار را کتب ساختن زیرا که در ایشان باهم آوردنی
است این عقد الکتابت میخوانند زیرا که در آنجا باهم آوردن وعدهاست و کتابت
سنتی است گاهی که بنده قادر بود بر کسب و امین متدین باشد خصوصا که او التماس
نماید و کتابت بر دو نوع است اول مشروط دویم مطلق و مطلق آن است که بر عقد
اختصار نماید بی شرطی و مشروط آن است که در عقد ذکر کنند که اگر بنده از
ادای مال عاجز شود بندگی باز گردد و هر شرطی که در نفس عقد ذکر کنند لازم باشد اگر
مخالف شرع نباشد مکاتب بکسر تا خواجه را گویند یا بنده عقد کتابت کرده است
و مکاتب بفتح تا بنده را و عقد کتابت شد اول و آن چهار است خواجه و شرطها

در او بلوغ و عقل و قصد و اختیار و آنکه مالک بنده بود و جایز بود او را تصرف در اموال پس
صحیح نباشد کتابت از کودک و دیوانه و مست و بیهوش و از کسی که نه مالک بنده است
و کسی که منع شده شرعا از تصرف در اموال بجهت مفلسی یا سفیهی و نه کتابت با اکراه و سهو
و غلط و اگر ولی کودک از قبل او بنده او را مکاتب سازد و غبطه و مصلحت در آن باشد
صحیح باشد و کتابت از کافر صحیح است مگر آنکه بنده او مسلمان شده باشد بعضی از
کتابت در این که کتابت او باطل باشد خلاف است دوم بنده و شرط است در او
بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر جایز نیست کتابت بعض مشاع از بنده خواه باقی ملک او
باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد بی اذن شریک صحیح باشد و سرایت
نکند و اگر شریکان مکاتب سازند بر یک مال صحیح نباشد و مال را بخش نمایند بر
نسبت حصها و اگر شرط تفاوت کنند در قیمت صحیح باشد و همچنین است اگر یکی
عاجز شود از ادای مال کتابت و یکی فسخ نماید و بنده را نمی رسد که بیکی چیزی دهد بی اذن
دیگری پس اگر بدهد از آن هر دو باشد سیم عوض و آن چهار شرط است اول آنکه دین
باشد نه عین دوم آنکه منجم باشد یعنی بوعده باشد بوقتی معلوم زیرا که هر چه در دست
بنده است از آن خواجه او است پس بنده را با خواجه معامله بر آن چیز که در دست
او است درست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن بکسب حاصل خواهد کرد و تعدد
وعده شرط نیست و بعضی گفته اند که جایز است که عوض حال باشد زیرا که
آیت کتابت عام واقع شده است و باید که مضبوط باشد وقت ادا بر وجهی
که احتمال

که احتمال خلاف نداشته باشد پس اگر شرط کنند که مال را در نه ماه ادا کند باطل
باشد چه وقت ادا مقرر نیست سیم آنکه قدر و جنس او معلوم باشد چنانکه در بیع سلم گفته شد
چهارم آنکه خواجه مالک تواند شد و مکروه است که مال کتابت بیشتر از قیمت باشد و صحیح است
که عوض منفعتی باشد همچو بنای خانه و دوختن جامه و مانند آن پس اگر بنده اگر در مدت
خدمت مریض شود از آن خدمت عاجز گردد و کتابت او باطل شود و شرط نیست که ابتدا
مدت از حین عقد بود و اگر مکاتب سازد بنده را در یک عقد صحیح باشد و بخش کنند
عوض را بر نسبت قیمت ایشان در وقت عقد و چون یکی از ایشان ادا کند بحصه خویش
باوست آزاد گردد و اگر چه آن دیگر عاجز شود از ادای حصه خود و اگر بنده مال کتابت را پیش از
وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن رکن چهارم عقد کتابت و آن
ایجاب است از خواجه مثل کاتبتك علی الف دینار تؤدیه بعد
شهر مثلا فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر هزار دینار
مثلا که ادا نمائی بعد از یک ماه پس چون برسانی آزادی و قبول از بنده و آن هر لفظی است
که دلالت بر رضای او کند مثل رضیت و قبلت پس اقتصار نماید بر آن عبارتی
که گذشت آن کتابت مطلق باشد و اگر با آن گوید فان عجزت فانت رد
فی الرق یعنی اگر از ادای آن عاجز شوی تو باز گردی در بندگی آن کتابت مشروط
بود و بعضی گفته اند در صیغه احتیاج نیست فاذا ادیت فانت حر چون قصد آن
داشته باشد و در کتابت مطلق از هر چه از عوض ادا شود آن قدر از بنده آزاد گردد

در شرط هیچ از و آزاد نشود الا بعد از آن که جمیع عوض را ادا نماید و چون که مکاتب
مشروط عاجز شود خواجه را رسد که فسخ کتابت کند و معنی عجز آن است که چون مال بر وعده ادا
نتواند کند از عمل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا وعدهٔ دیگر یا آنکه معلوم باشد از حال او آنکه
عاجز است و چون فسخ شود خواجه آن چیز را که ستانده از مال کتابت باو باز نگرداند و در دست است
که خواجه هر باید و فسخ نکند و کتابت عقدی است لیکن نه بیع است و نه عتق بر مالی و
کتابت بر هر دو نوع لازمی است باطل نشود الا باتفاق از هر دو جانب نه بموت خواجه و نه بعجز
بنده در کتابت مشروط و اگر خواجه گوید انت حر علی الف دینار یعنی تو آزادی بر هزار
دینار که بدهی و بنده قبول کند آزاد شود و لازم گردد بر وی آن مبلغ فی الحال

فصل دویم

در احکام کتابت چون بنده در کتابت بشرط عاجز شود از ادای مال کتابت خواجه را است
که او را باز گرداند به بندگی و در کتابت مطلق چون عاجز شود واجب باشد بر امام که او را
باز خرد از سهم الرقاب از زکوة و اگر مکاتب مشروط بمیرد پیش از ادای جمیع کتابت
او باطل شود و اولاد او به بندگی در آیند و اگر مکاتب مطلق بمیرد آزاد باشد بقدر آنچه
ادا نموده و باقی بندهٔ خواجه باشد و میراث او را قسمت نمایند خواجه و ورثهٔ او بنسبت
بندگی و آزادی او و ورثه ادا نمایند از نصیب آزادی او آن قدر از مال کتابت او
و اگر بعد از کتابت او پیدا شود داخل شود در کتابت او و چون او را تابع باشد آزاد شود
از وجه بای آنچه در ادا نموده و اگر [illegible] شود از خواجه آزاد شود از نصیب و لیکن اگر از او
چیزی از مال کتابت باقی مانده باشد بعد از موت خواجه و بندهٔ مکاتب را غیر [illegible] تصرف

در مالی

٢٧٠

در مالی بروجهی که چیزی حاصل شود هیچ بخشیدن و بر ایشان فروختن و بنده را آزاد ساختن
و قرض دادن الا باذن خواجه و او را رسد که بجای فروشد و بثمن المثل خرد و تصرف خواجه
از وی بریده شود مگر استاندن مال کتابت پس او را وطی نکند نه بملک و نه بعقد و اگر
وطی بشبهه کند مهر باو دهد و همین حکم دارد وطی کنیزی که ملک بندهٔ مکاتب است
و هر دو را جدا میکنند از ان خود نیست و چون مکاتبه فسخ شود از آن خواجه گردد و نخواهد
نکند کنیزی که مکاتب شده الا باذن خواجه و همچنین زن نکند غلام مکاتب و کنیز
خود را وطی نکند الا باذن خواجه و اگر چه کتابت مطلق باشد و اگر کفاره بر او واجب شود
روزه بدارد و اگر خواجه اذن دهد که بندهٔ آزاد نماید یا مسکینی را طعام دهد بجهة کفارت
اقرب آن است که جایز باشد و اگر آنچه در دست مکاتب باشد کمتر از قرض او و مال کتابت
باشد بخش نمایند برابر در کتابت مطلق و بقرض دهند در کتابت مشروط و اگر مکاتب
مشروط بمیرد کتابت او باطل شود و [illegible] قرض خواهان ترکه او را قسمت نمایند و خواجه
خاص باقی باشد و واجب است بر خواجه که اگر زکوة بر او واجب باشد از زکوة او را
همراهی نماید و الا سنت است که او را چیزی دهد و اگر خواجه و بندهٔ مکاتب نزاع و خلاف
کنند در مال کتابت یا در مدت یا در وعده قول کسی معتبر باشد که منکر زیادتی است
یا بوکنند و اگر وصیتی کنند از برای او پدر او جایز است که او قبول نماید چون در آن ضرری
نباشد چنانچه نفقهٔ او بر او واجب گردد و غیر اینکه او را لازم قبول وصیت کند و غیر
او را که بعد شود الا باذن خواجه و اگر چه در آن ضرری نباشد و اگر در بیماری جنایتی

کند و کتابت آن کنیز شود کتابت باطل گردد و او را میرسد که ارش بدهد و نفس خود را
باز خرد و اگر عاجز باشد از دادن ارش او را بفروشد و کتابت باطل گردد پس اگر
خواجه او را باز خرد کتابت بحال خود باشد و اگر خواجه او یا دیگری حری بر او جنایتی
کند قصاص نباشد نه در نفس و نه در اطراف و او را ارش رسد و اگر بنده مانند او
بر او جنایتی کند قصاص نباشد نه در نفس و در اطراف و او را ارش رسد و اگر بنده
دیگری مانند او بر او جنایتی کند او را قصاص رسد و او را نمیرسد قصاص از بنده
خواجه الا باذن خواجه و اگر جنایت بخطا باشد خواجه را نرسد منع او از ارش

باب ششم در استیلاد

و مراد بآن فرزند آوردن خواجه است از کنیز و آن
کنیز را ام ولد گویند هرگه تحویل کند با کنیز خود و از او فرزندی آورد که در و صورت آدمی
پیدا شده باشد خواه زنده باشد یا مرده و خواه علقه باشد یا مضغه یا گوشت پاره
یا استخوان آن کنیز را ام الولد گویند و چون فرزند مرده باشد کنیز را توان فروخت
پس اعتبار ام ولدی او را دو فایده است اول عده یعنی چون خواجه بمیرد بر او باشد
که عده وفات بدارد دوم آنکه اگر خواجه او را فروخته باشد یا بخشیده در حیات استثنی
او آن بیع و بخشش باطل باشد و اگر از کنیز دیگری بعقد نکاح فرزندی آورد و آن فرزند بنده
باشد و بعد از آن کنیز را مالک گردد آن کنیز را ام ولد نگویند و همچنین است
اگر فرزند آزاد باشد نزد اکثر فقها و اگر از کنیز مرهونه فرزندی آورد ام ولد شود و آن
کنیز ام ولد بفرزند آوردن آزاد نمیگردد و اگر چه ولد زنده باشد و نه بموت خواجه بلکه
بعد از

۳۷۲

بعد از موت خواجه آن کنیز را از نصیب آن ولد رقیت رهانید و چون مادر در ملکیت فرزند
در آید آزاد گردد و اگر نصیب ولد کمتر از قیمت آن کنیز باشد سعی نماید و از کسب خود حصه
بندگی خود را باز خرد و جایز نیست خواجه را فروختن او مادام که ولد او زنده باشد الا
بجهة بهای او یعنی چون خواجه بهای او را نداده باشد و او را غیر از ام ولد چیزی نباشد
جایز باشد که او را بفروشد و بهای او را ادا نماید و چنین و اگر بمیرد و ملک طلق شود
جایز باشد بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود او را بمسلمان فروشند نزد بعضی
و بدست معتمدی سپارند نزد بعضی دیگر و اگر ام ولد جنایتی کند مخیر باشد خواجه که او را
در وجه حق جنایت بدهد یا آنکه او را باز خرد بکمتر از ارش جنایت و قیمت او و اگر کسی
بر ام ولد جنایتی کند ارش آن جنایت خواجه را باشد و اگر کسی او را غصب نماید
ضامن قیمت او شود بجهة خواجه والله اعلم و احکم

کتاب نذر و عهد و یمین و کفارات

و در آن سه باب است اول در نذر و عهد و در آن
مقدمات است و دو فصل اول نذر عبارت است از لازم گردانیدن شخصی طاعتی را
بر خود بطریق مشروط و همچنین است نذر و عهد و اختلاف در صیغه است ناذر
کسی را گویند که طاعتی را بر خود لازم میگرداند و منذور طاعتی را گویند که بر
لازم گردانیده می شود فصل دوم در ناذر و صیغه نذر اما ناذر شرط است
در او بلوغ و عقل و اختیار و اسلام و قصد و قدرت بر منذور و نیت التقرب
بخدا و جواز تصرفات در نذر مالیات و در نذر زوجه شرط است اذن زوج و در

فروشند

و اگر نذر بنده شرط است اذن خواجه و در نذر ولد اذن پدر اگر بود باشد و منذور نه
فعل واجب است و نه ترک حرام پس لازم نشود چیزی بنذر طفل و اگرچه با تمیز باشد
و بنذر کافر و دیوانه لیکن چون مسلمان شود نیکوست او را وفای آن و نه بنذر با اکراه
و در مستی و بیهوشی و نه بنذر بنده که بی رخصت خواجه و اگرچه بعد از آن آزاد گردد اما
صیغه نذر دو نوع است اول متعلق بشرط دوم متبرع اما معلق بشرط
همچو ان شفی الله مریضی فلله علیّ صوم شهر یعنی اگر شفا دهد خدا
خسته مرا پس از برای خدا باشد بر من روزه یکماه یا اگر روزی گرداند خدا مرا فرزندی
یا اگر زن کنم یا نماز کنم یا اگر در خانه روم یا اگر در خانه نروم خدا را باشد بر من صدقه
هزار و متبرع بود و آن آن است که بی شرط باشد همچو لله علیّ صوم یوم یعنی خدا
راست بر من روزه یکروز و بعضی گفته اند که باین صیغه نذر واقع نشود و اگر در عقب
نذر گوید ان شاء الله یا اگر خواهد زید و اگرچه او خواهد با آن نذر چیزی لازم نگردد
و شرط است در نذر متعلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نعمتی باشد همچو مال
و فرزند یا دفع زحمتی همچو خستگی و ظلم یا غرض باز داشتن نفس باشد از فعل
قبیح شرعی همچو خمر و زنا یا فعل مباح همچو خانه رفتن و خوردن طعام حلال یا غرض
عوض شکر نعمتی باشد بر فعل خوب شرعی همچو نماز و روزه یا فعل مباح
همچو نشستن و برخواستن یا غرض شکر باشد همچو آنکه گوید چون قرآن تمام کنم خدا را
باشد بر من صدقه هزار دینار و باید که منذور صلاحیت شکر داشته باشد نه آنکه
معصیتی

معصیتی باشد صحیح نباشد نذر اگر غرض از شرط فعل معصیتی باشد یا ترک طاعت و نه
آنکه یا فعل مباح باشد که ترک آن اولی باشد در دنیا و آخرت یا ترک مباحی باشد
که فعل آن اولی باشد پس صحیح نباشد آنکه گوید اگر این زن مرا روزی شود یا اگر این عوض را
نکشم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار تمام

باب در منذور

یعنی چیزها
که ناذر بر خود لازم میگرداند شرط است که آن طاعتی باشد که ناذر بر آن قادر باشد
همچو نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عتق و جهاز میت خواه سنت باشد
یا فرض کفایت یا فرض عین بر قول اصح و فایده آن در کفاره ظاهر میشود و درست است
نذر صفات عبادات همچو پیاده رفتن در حج و دراز خواندن قرائت در فرایض و زیاد
گفتن ذکر در رکوع و نذر قربات همچو عیادت مریض و زیارت قبرا و زیارت کسی که از
سفر باز آید و تجدید وضو و اما نذر مباحات درست نیست همچو خوردن و خواب کردن
مگر آنکه بخوردن قصد قوت بر عبادت باشد که ثواب بر آن داشته باشد و لازم
شود انواع منذور بسیار است و آنچه عمده است ذکر کرده میشود اول روزه اگر نذر روزه
کند و ذکر روزه و ماه و سال نکند یکروز روزه کافی باشد و اگر روزه یکروز معین نذر
کند لازم شود و اگر روز یک ماه را نذر کند که پیوسته نباشد لازم نگردد که پیوسته
بدارد و اگر نذر کند که پیوسته بدارد لازم شود و لیکن در قضای آن واجب نباشد
پیوسته داشتن و اگر روزه یکسال از نذر معین کند لازم نشود بر وی قضا روزه
ایام عید و رمضان و واجب شود بر وی قضا ایام حیض و مرض قضا کند و آنچه داشته باشد

محجوب باشد و کفارت نباید داد و سفر ضروری عذر است و اگر روزه یک سال را
نذر کند واجب باشد دوازده ماه روزه داشتن و پیوسته داشتن واجب نباشد
و کم نکند از آن سال ایام رمضان و دو عید و اگر نذر کند روزه روزی که زید از سفر
بیاید نذر واقع نشود و اگر نذر کند روزه روزی که زید از سفر بیاید همیشه روزه آن
روز بر او واجب شود غیر از روز آمدن زید از سفر همیشه پس اگر روز پنجشنبه از سفر
بیاید روز پنجشنبه لازم شود خاصه و واجب باشد قضای روزه روز پنجشنبه که در ماه
رمضان واقع است یا در عید یا در حیض و یا در خستگی و اگر بر او واجب شود
[illegible] ماه پیاپی داشتن پنجشنبه را به نیت نذر بدار[illegible] داشتن بریده
نگردد زیرا که عذر است و اگر کسی روزه تمام دهر را نذر کند لازم شود و واجب نشود
روزه ایام حیض و عید رمضان و ایام تشریق چون بمنی باشد و ایام مرض و سفر
و اگر عمدا افطار نماید کفاره بدهد و قضا نباشد و اگر کسی روزه عید را نذر کند واقع
نشود و اگر روزه مکروهی را نذر کند لازم شود و اگر کسی نذر روزه را از [illegible] کند پنج ماه
واجب شود و نذر روزه [illegible] و اگر روزه یکماه پیوسته کند صحیح باشد اگر پانزده روز
پیوسته بدارد و باقی را [illegible] و اگر کسی نذر کند که نماز بگذارد و تعیین رکعت نکند
یک رکعت لازم و اگر کسی نذر امری کند موجب تقرب [illegible] باشد یا آنکه از او تعیین
نماید کافی باشد هر امری که موجب تقرب [illegible] باشد مثل یک رکعت نماز یا یک روز
روزه یا صدقه یک جوی و اگر نذر نمازی کند در کعبه جایز نباشد که در مسجد باشد و اگر نذر کند
که در مسجدها

۳۷۶

که در مسجدها نماز بگذارد واجب شود و اگر تعیین نماز با مسجدی کند لازم شود و اگر نمازی را که تعیین
نموده که در مسجد معین بگذارد و وقت آن تنگ شده باشد و او از آن مسجد دور باشد
در جای دیگر بگذارد و کفاره بدهد و اگر نذر کند نمازی را در اوقات مکروهه لازم نگردد [illegible]
حج اگر نذر کند که حج را پیاده بگذارد لازم شود از آن شهر که نذر کرده پیاده برود و بعضی
گفته‌اند که از میقات پیاده برود پس اگر با وجود قدرت سوار شود آن حج را اعتبار ننموده
حجی دیگر پیاده بگذارد و اگر تعیین حج نموده باشد والا کفارت بدهد و اگر عاجز بود از
[illegible] شود و اگر در کشتی باشد بایستد و اگر نذر حج کند در سال معین و در آن سال عاجز گردد
و قضا نباشد [illegible] مسجد رود واجب شود مسجد اقصی و واجب نباشد که در آنجا
الا نماز گذارد یا اعتکاف نشیند چهارم آزاد کردن بنده اگر نذر کند که آزاد نماید بنده مسلمان را
واجب شود آزاد نمودن بنده بالغ مسلمان و اگر نذر آزادی بنده کافر نماید صحیح نباشد
و اگر بنده کافر را تعیین نماید در آن خلاف است و اگر نذر آزادی بنده کند روا باشد
آزاد کردن بنده کودک و بزرگ و صحیح و معیب را و اگر نذر کند که بنده را نفروشد لازم
شود نفروشد مگر بفروختن [illegible] صدقه اگر نذر کند بی تعیین قدر مال واجب گردد صدقه
باندک چیز و اگر تعیین مقدار کند یا جنسی یا مستحقی یا مکانی یا زمانی لازم شود و اگر نذر
کند که جمیع مال را صدقه نماید و از مضرت ترسد آن را قیمت کند و اندک اندک
صدقه میکند تا تمام قیمت برسد ششم عهد حکم نذر دارد و تفاوت آنها در صیغه است
و صیغه نذر چنان است که گذشت و صیغه عهد این چنین است که عاهدت الله علی [illegible]

تعالی متفق بر نفی فعل صوم شهر یعنی عهد خدا بر من است یا عهد کردم با خدای تعالی که هرگاه
هرگاه که شفا یابد خسته من بر من یکماه روزه باشد پس اگر آنچه بعهد بر خود لازم گردانیده فعل
واجب باشد یا سنت یا ترک فعل حرام باشد یا مکروه یا مباح که هر دو برابر باشد فعل و ترک آن
در دنیا و آخرت یا بهتر باشد در دنیا واجب شود و اگر بر خلاف این باشد لازم نگردد
و اگر نذر یا عهد فعلی کند و ترک آن اولی باشد در دین یا در دنیا یا بعکس اختیار اولی
کند و هیچ کفاره نباشد و واقع نمیشود و هیچ یک از اینها الا بلفظ نه بقصد تنها و شرط است
که بلفظ قصد باشد در هر نذر و عهدی که مقید بزمانی باشد واجب است که آن را در آن زمان
کند پس اگر عمداً ترک کند واجب قضا و کفارت و اگر از فعل آن عاجز گردد ساقط
شود و اگر مقید بزمان نباشد آن نذر و عهد موسع باشد هرگاه که بجای آرد محسوب باشد
و بعضی گفته اند که چون شرط موجود گردد فعل آن مضیق شود و روایت است که اگر
کسی نذر روزه کرده باشد و از آن عاجز باشد صدقه دهد از هر روزی یک مد طعام

باب دویم در یمین

و در آن مقدمه است و دو فصل مقدمه و حلف را
بمعنی است و آن سوگند است بخدا یا باسمی که مخصوص بخدا باشد بجهة تحقیق امری
که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را گویند که سوگند خورد و محلوف علیه آنچه
بر آن سوگند میخورند که از آنجای آورند همچو نماز و روزه و محلوف به آنچه بآن سوگند خورند
از اسماء خدا و غیر آن و حنث گناهکار شده بجهة خلاف در سوگند و حانث گناه
کار بجهة خلاف در سوگند

فصل اول

در حالف و محلوف به اما حالف را
شرط است

شرط است که او بالغ و عاقل و مختار و قاصد لفظ معنی باشد و در سوگند ولد اذن
پدر شرط است اگر باشد و در زوجه اذن زوج و در بنده اذن خواجه و بعضی شرط کرده اند
که غضبناک نه مفلس و سفیه نباشد در سوگند بمالیات پس اگر سوگند خورد کودک یا دیوانه
یا مست یا غضبناکی که خود را نگاه نتواند داشت یا زوجه بی اذن زوج بر غیر فعل واجب
و ترک حرام و بعضی ولد با وجود پدر بی اذن او یا بنده بی اذن خواجه یا کسی بی اراده
سوگند خورد چیزی لازم نشود بر ایشان و صحیح نیست سوگند از کافر چه در سوگند نیت
تقرب بخدا شرط نیست و اما محلوف به شرط است که لفظ الله باشد یا اسمی مخصوص
باو همچو رحمن یا اسمی که در غیر گفتار او مراد خدا باشد همچو رب و خالق و رازق و
باری و نه اسم همچو قادر و سمیع و بصیر و عالم و سوگند واقع میشود بجلال الله و عظمة الله و کبریاء الله
و باقسم بالله و احلف بالله و اقسمت بالله و حلفت بالله و اشهد بالله و لعمر الله و اما
باقسمت تنها و اشهد و اعزم بالله واقع نمیشود و همچنین واقع نمیشود بطلاق و نه بعتق
و نه بکعبه و نه بمصحف و نه بنبی و نه بحق الله و باید که بآن انشاء الله ذکر نشود و سوگند
بحرفهای قسم باشد که با و تا و واو است همچو بالله و تالله و والله و یا بکلمات آن
همچو ها الله و ایمن الله و ایم الله و من الله و م الله و اگر مثلا سوگند خورد که در خانه
رود اگر زید خواهد موقوف بر تعلق باشد بخواستن او و اگر خواهد سوگند واقع شود
و اگر نخواهد یا معلوم نباشد خواستن حال آن بسبب موت او یا مانند آن سوگند
واقع نشود و واقع نمیشود سوگند بر چیزی گذشته و بخلاف آن کفارت واجب نمیگردد

اگرچه سوگند بدروغ خورده باشد و همچنین واقع نشود و سوگند بر کسی خوردن بحق و الله
بخورد یا نشیند یا برود و شرط است که محلوف علیه فعل یا ترک آینده باشد و فعل
واجب باشد یا سنت یا مباح اولی بحسب دین یا دنیا یا مساوی و ترک یا ترک حرام باشد
یا مکروه یا حرام مباح که ترک بهتر آن اولی باشد در دین و دنیا یا مساوی فعل و اگر نه
چنین باشد یعنی سوگند خورد بر ترک واجب یا سنت یا مباح اولی بحسب دین یا دنیا یا
بر فعل حرام یا مکروه یا مباح غیر اولی لازم نشود و همچنین واقع نشود و اگر سوگند براین خورد
که از آن عاجز بود فصل دهم در محلوف علیه و آن انواع است اول عقد معامله و آن عبارت است
از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که چیزی را نفروشد یا نبخشد خلاص نشود الا بتحقیق
ایجاب [illegible] و خلاص نشود ببیع فاسد و باید که خود بآن مشغول نماید پس خلاص نشود
بلکه وکیل او بیع کند و اگر سوگند خورد که عمارت و بنا کنند وام کند بعمارت یا کسی اگر او
با عمارت بکرد حانث شود نزد اکثر بنا بر عرف و عادت و همچنین است اگر بگوید
سوگند خورد که نزنند وام کند بزدن و اگر سوگند خورد که چیزی را نبخشد بعضی گفته اند که خلاص
شود بوقف کردن و صدقه و هبه و عمر دادن و اگر سوگند خورد که چیزی زید خرد او بخورد
یا بپوشد حانث نشود و بخوردن چیزی که او به بخشش قبول کند یا بالصلح یا بالشفعه ستاند
و نه بآن چیزی که زید و عمرو باهم بخرند و اگرچه قسمت نمایند و اگر سوگند خورد که نخرد و وکیل او
بخرد حانث نشود و اگر او وکیل شود و بخرد حانث شود و اگر در سوگند قصد کرده باشد خریدن
از برای خود حانث نشود اگر خریدن را نسبت دهد بموکل یا قصد کرده باشد که خریدن از برای
او است الا

او است و ایام خوردن داشت میوه اگر سوگند خورد که از آب کوزه را نخورد حانث نشود الا
باشد میوه تمام آن و اگر سوگند خورد که سالم نباشد مد آب جوی را حانث نشود یا میوه
بعضی از آن و اگر سوگند خورد که گوشت و انگور را نخورد حانث نشود الا بخوردن هر دو باهم و اگر
سوگند خورد که نخورد لحم را حانث شود بخوردن لحم مرغ و ماهی و اگر سوگند خورد که نخورد حانث
نشود با شاخ میوه و نیز بهارن قند و شکر و مانند آن در دهن که بگذارد و در سوگند بر
انگور حانث نشود با شاخ میوه شیرهٔ انگور و در سوگند بر سرکه حانث نشود بخوردن سکنجبین
و اگر سوگند خورد که این زمان را مشغله فردا بخورد و او امروز بخورد یا تلف سازد لازم شود
بر او کفارت فی الحال ششم خانه رفتن اگر سوگند خورد که در خانه نرود حانث نگردد بیام
رفتن و اگر سوگند خورد که بیرون رود خلاص نشود بیام رفتن و اگر سوگند خورد که در خانه
ساکن نشود با اندک بودن آنجا حانث نشود پس اگر در عقب سوگند بیرون رود خلاص شود
و اگر درنگ نماید حانث گردد و اگرچه اهل خود را بیرون کرده باشد و اگر بیرون رود و باز گردد
برای نقل اسباب خانه حانث نشود چهارم صحبت و نسبت اگر سوگند بخورد که در خانه زید
نرود حانث نشود برفتن بمسکن او که نه ملک او باشد و حانث شود برفتن بخانه او در مسکن
او نباشد و اگر سوگند خورد که در مسکن او نرود حانث شود برفتن بجایی که مسکن او است
خواه باجارت یا بعاریت نه بملکیت و برفتن بملکی که نه مسکن او است و نه بملکی که
غصب کرده و اگر سوگند خورد که در خانه زید نرود یا با غلام او سخن نکند حرام باشد مادام
که ملک زید باشد و چون از ملکیت او بیرون رود حلقه زایل گردد و اگر سوگند خورد که بر

که پیراهن را نپوشد پس آن را رواست زد حانث نشود هر سخن که گفتی اگر گوید والله با تو سخن
نگویم پس بار شو از من حانث شود بسخن آخرین و حانث نشود بکتابت و نوشتن و اشارت
کردن و اگر سوگند خورد که سخنی نگوید بخواندن قرآن حانث نگردد و اگر سوگند خورد که چیزی
بکسی دهد که نیت رقی بجا آورد از برای اول کسی باشد که نخست رسد دهد و اگر جماعتی
باشند قسمت کنند بر ایشان و اگر سوگند خورد که بر زید سلام نکند و سلام کند در تاریکی
که او را نشناسد حانث نگردد و اگر سلام بر جماعتی کند که او از آن جمله باشد و او را
بیرون کند بلفظ یا بنیت حانث نشود و اگر بیرون نکند حانث گردد ششم خصومت
اگر سوگند خورد که بنده را صد چوب بزند اگر جمع شود زدن چوب بحسب عادت پس اگر
از فر آن ترسد کافی باشد که یک دسته چوب یا یک شاخ چوب که آن را شاخها
بسیار باشد یکبار بزند و شرط است که هر یک از آن چوبها ببدن او برسد و این
گاهی است که از برای تعزیر زدنی باشد و اگر از برای ادب کردن باشد از برای امر دنیا
اولی آن است که عفو نماید و هیچ کفاره نباشد و اگر سوگند خورد که فردا حق او را بگذارد پس اگر
روز را بخشد خلاص گردد از سوگند و کفاره نباشد و همچنین است اگر مستحق
بمیرد و اما اگر گفته باشد که بدهم حق او را باید که بوارث او دهد خاتمه چون کسی
سوگند خورد که فعلی نکند یکبار کافی باشد و لازم نبود که فی الحال کند در وقت
آن شک شود چون گمان مرگ داشته باشد و اگر سوگند خورد بچیزی از برای اول کسی
که در خانه او در آید آن از برای اول کسی باشد که در آن خانه رود و اگر جز غیر او در آنجا
در اکل فو

در آنجا نرود و اگر گوید از برای آخر کسی که در خانه او در آید از برای آخر کسی باشد که در
آنجا رود پیش از موت او و کفاره لازم نشود بمخالفت سوگند با اختیار و اگر چه بجهت
فعل او باشد چنانکه سوار باشد و الاغ در خانه رود که او سوگند خورده که در آنجا
نرود لازم نشود باکراه و فراموشی و بنداشتن علم آن والله اعلم

باب سیم

در کفارت و در آن سه فصل است اول در اقسام کفارت و آن سه است
اول مرتبه دوم مخیره سیم کفارت جمع مرتبه سه است اول کفارت ظهار دوم کفارت
کفارت قتل بخطا و در رجب است در آن اینها آزاد کردن بنده پس اگر از آن عاجز
بود دو ماه روزه پیاپی بدارد و اگر آزاد باشد و یک ماه پیاپی بدارد اگر بنده باشد پس اگر
از آن نیز عاجز آید شصت مسکین را طعام بدهد سیم کفارت افطار روزه قضای رمضان
بعد از زوال و آن طعام دادن ده مسکین است و اگر از آن عاجز باشد سه روز روزه
بدارد پیاپی و اما مخیره چهار است اول کفارت افطار روزه رمضان دوم کفارت
افطار روزه نذر و عهد نزد اکثر فقها و کفارت در اینها آزاد کردن بنده است یا
شصت مسکین را طعام دادن یا دو ماه روزه پیاپی داشتن سیم کفارت یمین چهارم
کفارت خلف نذر و عهد غیر روزه و کفارت اینها آزاد کردن بنده است یا ده
مسکین را طعام دادن یا کسوه ایشان و اگر عاجز باشد از همه سه روز روزه پیاپی
بدارد و اما کفاره جمع در دو چیز است اول کشتن مؤمن بعمد و ظلم دوم افطار روزه رمضان
بچیزی حرام و کفاره در اینها آزاد کردن بنده است و دو ماه روزه پیاپی داشتن و طعام

و شصت مسکین را طعام دادن و در خلاف کردن سوگند به پیغمبری از پیغمبران یا از رسول یا یکی
از ائمه علیهم السلام مثل کفاره قتل بخطا واجب میشود نزد اکثر پس اگر یکی از آن عاجز
باشد کفاره یمین لازم شود و بعضی گفته اند که گناهکار باشد و هیچ کفاره واجب نشود
در بریدن زن موی خود را در مصیبت بعضی گفته اند که مثل کفاره روزه رمضان
واجب است و بعضی گفته اند مثل کفاره ظهار و بعضی گفته اند که گناهکار شود و او را
کفاره نباشد و اگر زن موی خود را بر کند در مصیبت یا روی خود را بخراشد یا مرد
پاره کند جامه خود را در مرگ فرزند یا زوجه خود بر او مثل کفاره یمین واجب شود و اگر
کسی زنی را نکاح کند و آن زن در عده غیری بود باید که از او جدا شود و کفاره بدهد به
پنج صاع آرد و اگر کسی نماز خفتن را نگذارده خواب کند تا که وقت آن بگذرد آن
روز روزه بدارد بجهت کفارت و اگر کسی نذر روزه کند و از آن عاجز باشد به یک
مسکین یک مد طعام دهد و اگر از آن عاجز باشد صدقه کند بانچه تواند و اقرب به رشد
آخرین نیست فصل دویم در چیزی که کفارت بآن است و آن عتق است
و روزه و طعام دادن مسکینان و کسوت ایشان و در آن سه بحث است اول
عتق و آن واجب است در کفاره مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد یا مالک ثمن او یا خود
تابع او و شرط است که بنده مسلمان یا بحکم مسلمان باشد جایز نیست بچه در حکم و زنا طفل
زن کافر باشد و اگر چه نزدیک بلوغ رسیده باشد و اظهار اسلام کند و شرط است
در اسلام بنده اقرار بشهادتین و نگذاردن نماز و غیر آن از غیر اسلام و طفل تابع
یکی از پدر

یکی از پدر و مادر است در اسلام و تابع اسیر گیرنده نیست در اسلام و اگر چه
از پدر و مادر جدا باشد و روا است بنده عیب دار اگر آن عیب موجب عتق او
نشود و بنده ولد الزنا و بنده مدبر و اگر چه ابطال تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلق
این که هیچ از مال کتابت ادا نکرده باشد و بنده گریخته چون موت او معلوم نباشد
و ام ولد و بعضی از بنده خود که تمام او از آن او باشد یا مشترک باشد چون آزاد کننده
توانگر باشد یا فقیر گاهی که مالک نصیب دیگر شود و آزاد کردن او نیت کفاره و همچنین
روا است بنده مرهون اگر مرتهن اجازه دهد و بنده قتل که بخطا کرده باشد نه از روی قتل
بعمد اگر آزاد کرده باشد و شرط است که عتق خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزادی
در توانست چنین روا است نباشد از کفاره و همچنین شرط است نیت کفاره
در عتق و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب کفاره چون سبب آن متعدد باشد و اگر
تردد کند میان کفاره نذر و ظهار صحیح نباشد و اگر پدر خود را بخرد و نیت آزادی کند
از کفاره محسوب نباشد نزد اکثر بحث دویم در صوم و آن واجب است در کفارات
مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت او یا بهای
او از برای نفقه او باشد او را روزه و بجهت تحصیل بنده نفروشد خانه مسکن را
و جامه پوشیدن را و آنچه زیاده بر آن باشد بفروشد چون فاضل بود از قوت
یک شبان روز از برای او و عیالان و اگر مال او غایب باشد او را نباشد
روزه و واجب است در روزه نیت کفاره و تعیین جهت آن نه نیت بیانی داشتن

و اگر زن آبستن یا شیر دهنده افطار نماید بجهت خوف بر نفس خود یا بر ولد خود بسبب روزه داشتن
روزه بر وی لازم گردد و همچنین است اگر روزه دار را اکراه نمایند بر افطار بحث سیم در طعام
دادن مسکینان و کسوت ایشان واجب است از برای هر مسکینی مدی و بعضی گفته‌اند
دو مد و چونکه نتوانند یک مد از قوت میانه که اهل او خورند یا غالب قوت بلد از گندم
یا آرد یا نان و روا نیست قیمت دادن و نه کمتر از عدد و اگر چه مقدار طعام کم نباشد
و نه بیک مسکین مکرر دادن در یک کفاره الا بجهت عذری و نه بکودکان تنها روا است
که کودکان با بزرگان باشند و اگر همه کودکان باشند دو را بیکی حساب نمایند و نه
بکافر و ناصبی و خوارجی و نه بمخالف و روا است که مسکینان را باهم طعام دهند و
هر یک را تنها سیر کنند و بتفاوت دهند و شرط است که مومنان و اولاد ایشان
باشند و نان خورش دهند و اعلی آن گوشت است و میانه آن سرکه و کمتر
نمک و اما کسوت واجب است از برای هر فقیری یک جامه و بعضی گفته‌اند دو جامه
و روا است که شسته باشد و محسوب نیست کلاه و موزه و خاتم کفاره یمینی
دهد و الاکمل است نزد اکثر و اعتبار عجز و قدرت در کفارات مرتبه در حال ادا است
پس اگر کسی عاجز شود بعد از قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجزی در اثنای روزه
بر عتق قادر گردد درست است که رجوع کند بعتق و روا نیست کفارات بکسی دادن
که واجب النفقه باشد و نه طفل بلکه بولی او باید داد و اگر عمداً بغیر مستحق دهد آن را
اعتبار نماید و اگر ندانسته دهد و باز ستاندن متعذر بود محسوب بود و هر کسی که واجب
باشد ماه

باشد دو ماه روزه پیاپی داشتن اگر از آن عاجز بود هجده روز روزه بدارد و اگر نتواند
صدقه بدهد از هر روزی بمدی طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار نماید و مکروه است
سوگند راست خوردن در اندک چیزی و گاه هست که سوگند واجب شود چون ظالمی
در طلب دارد او را الا سوگند و اگر چه بدروغ باشد و چونکه سوگند بدروغ خورد واجب است
که توریه نماید بر ظالم یعنی بر ظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفاره نبود و حرام است
سوگند به بیزاری از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و روایتی هست از آنکه در سوگند حانث شود
کفاره بدهد محسوب نباشد و بعد از آن کفاره دیگر لازم گردد والله اعلم و احکم بالصواب

کتاب صید و کشتن و طعام و شراب

و در آن سه باب است اول در صید و آن دو فصل است اول در آلت جایز است صید کردن
بهر آلتی که باشد از تیر و شمشیر و نیزه و کمان و گلوله و تفنگ و دام و دانه و بند و تور و
مانند آن و حیوانات همچو سگ و یوز و پلنگ و باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشه و غیر
آن و چون حیوان حلالی از اینها صید شود اگر او را بر قرار حیات دریابند واجب است کشتن
او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنکه سگ معلم یا آلت تیر همچو
تیر و نیزه و شمشیر و مانند آن او را کشته باشد که حلال است اما سگ معلم را علم
آموختگی او معلوم می‌شود بآنکه او را بر نشانه برود و چون باز دارند باز ایستد نه
یکبار و بس بلکه مکرر او را و بآنکه عادت نداشته باشد خوردن صیدی که میگیرند و اگر اتفاقاً
یکبار رگی صید خود را بخورد یا خون او را بیاشامد یا آنکه مادر او از باز داشتن باز نه

نرسیده از آن و غیبتی نبرده بمیرد و حالت صید او چون او را کشته باشد نه شرط اول
آنکه او را بکشد نه اینکه بجراحت بکشد پس اگر بمیرد بسبب یخ و زخمی که باو رسیده باشد
یا بسبب افتادن و مجروح خوردن سگ حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر سگ
خود برود و صید کرده بگیرد و بکشد حلال نباشد مگر آنکه او را در راه باز دارند و
بعد از باز ایستادن او را برانند سیم آنکه فرستادن سگ بجهت صید حلال کسی
اگر او را فرستد نه از برای صید حلال یا از برای صید حرام و او بصید حلال رسد
و بگیرد و بکشد حلال نباشد و اگر قصد صید معین کند و سگ دیگری را بکشد یا او را
یا دیگری بکشد یا قصد صید بزرگ کند و آن برهم و سگ بچه را بگیرد و بکشد حلال
باشد چهارم آنکه کسی که سگ را می‌فرستد عاقل بالغ مسلمان باشد یا بحکم
مسلمان همچو کودک با تمیز پس اگر کافر او را فرستد اگرچه ذمی باشد یا ناصبی
یا خارجی یا دیوانه و آن سگ صیدی را بکشد حلال نباشد و اگر مرکب از مسلمان
و کافر سگی را فرستند و هر دو سگ صیدی را بکشند حرام باشد و همچنین
اگر یکی از ایشان سگ فرستد و آن دیگر تیر اندازند و بهر دو صید کشته شود مگر آنکه
سگ یا تیر مسلمان پیشتر صید را بکشد پنجم آنکه کسی که سگ را می‌فرستد
نام خدا را بتعظیم ببرد در هنگام فرستادن پس اگر عمداً ترک کند صید حرام باشد
و اگر فراموش کند حلال باشد خواه آنکه تدارک کند هنگام رسیدن سگ بصید
یا نکند بمحض حلال باشد اگر عمداً ترک کند و هنگام رسیدن سگ
بگوید

بگوید و اگر دیگری بگوید حلال نباشد و واجب است که نام خدا را بتعظیم گوید مثل
بسم الله و الله اکبر و سبحان الله ششم آنکه صید بجراحت بمیرد پس اگر سگ او را
جراحت نکند و روی دیگر او را بدرد یا از کوه بیفتد یا در آب افتد و بآن بمیرد نه
بجراحت سگ حرام باشد هفتم آنکه صید از چشم پنهان نشود در حالی که برقرار حیات
باشد پس اگر بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد
هشتم آنکه صید را در نیابند بحالتی که او برقرار حیوة باشد پس اگر او را در آن حالت دریابند
واجب باشد که سر ببرند و واجب است که چون سگ بصید رسد بشتابند
و بر سر صید روند اگر حیوة او دریابند سر ببرند و بعضی گفته اند که اگر چیزی نداشته
باشند که با آن سر ببرند بگذارند سگ را تا او را بکشد و مراد بقرار حیوة آن است که ممکن
باشد که زنده بماند و اگرچه نیم روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر قرار حیوة آن است که چشم
برهم زند یا پای را بر زمین یا دم را بجنباند نهم آنکه صید سرکش باشد خواه وحشی باشد
یا انسی که سرکش شده باشد پس اگر سگ حیوان غیر سرکش را بکشد حرام باشد و اگر
حیوانات انسی وحشی شده باشند یا جمله گشته و درست بدست نیایند و متعذر باشد
سر بریدن آنها پس اگر آنها را بگیرد و بکشد با شرایط مذکوره حلال باشند و شرط نیست
که تعلیم دهنده سگ مسلمان باشد بلکه اسلام فرستنده او شرط است و بعضی
گفته اند که اگر مجوسی او را تعلیم داده باشد کشته او حلال باشد و حلال است خوردن
حیوانی که سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده اند بجهت روایتی که از

که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که فرموده صید او را مخورند و از حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه وآله امر کرد بکشتن او و بجهت تحقیق روایت حمل است
بر کراهیت و در وجوب است که موضع گزیدن سگ را بشویند و شیخ گفته که واجب نیست
زیرا که امر بخوردن کلام الله مطلق واقع است بی امر بغسل و اما تیر و نیزه و
شمشیر و هر آنچه تیز که از آن چیزهای آهنی باشد و صید بآن کشته شود حلال است و اگر
پهنا بر صید خورد و جراحت نکند و اما تیر که هیچ یک از این چیزهای
آهنی نباشد باید که پوست صید را بدراند و جراحت کرده بکشد و اگر به پهنا بر صید
خورد و بکشد حرام باشد و حلال نیست آنچه بسنگ و کمان گلوله از آن بکشد و بعضی
گفته اند که حرام است کمان گلوله و اکثر بر آنند که جایز است انداختن و اگر چه حرام است
کشتن آن و همچنین بعضی گفته اند که حرام است چیزی بصید انداختن که بزرگتر
از خود صید باشد و قول اقوی آن است که مکروه است و حلال است صیدی
که تیر و مانند آن او را بکشد بشرط اول آنکه آلت تیز باشد که بدراند
پوست را یا در آن آلت آهنی باشد دوم قصد رسیدن آن آلت بصید
کشتن پس اگر تیر یا شمشیر از دست کسی بیفتد و صید را جراحت کرده بکشد
حلال نباشد و اگر در رسنی در دام افتد یا کاردی در جامه و بآن صید کشته شود حلال
نباشد سوم آنکه قصد جنس صید کند پس اگر قصد تیر انداختن کند نه بصید و صیدی
بآن کشته گردد حلال نباشد و همچنین است اگر قصد خوک کند و بر آهو خورد
یا گمان

یا گمان برد که خوک است و آن آهو باشد و شرط است که قصد صید معین کند پس اگر
تعیین کند و خطا شود و صیدی دیگر را بکشد حلال باشد و اگر کسی تیر اندازد و یکی قصد صید
کند نه آن دیگر و تیر هر دو صید کشته اند حلال نباشد چهارم آنکه نام خدا ببرد در حالت
انداختن تیر یا بعد از آن پیش از رسیدن تیر بصید و اگر عمدا ترک کند حرام باشد و اگر بجهه
دیگری نگوید و اگر فراموش کند حلال باشد و اگر کسی تیر اندازد و یکی نام خدا ببرد و تیر او
صید کشته گردد حرام باشد پنجم آنکه تیر انداز عاقل مسلمان باشد چنانکه گذشت
ششم آنکه صید بجراحت تیر بمیرد بهر جا که باشد و لازم نیست که بر حلق باشد پس
اگر بچیزی دیگر یا بجراحت تیر و بچیزی دیگر بمیرد حرام باشد هفتم آنکه در نیابد صید را بر قرار حیوة
پس اگر او را الحیوان (?) در یابد واجب باشد که سر ببرد و اگر سر نبرد و بگذارد تا بمیرد
حرام باشد و معذور نبود با آنکه با او کارد و تیغ نباشد یا از غلاف بیرون نیاید و حلال
نباشد الا هیچ که او را مرده دریابد یا بی قرار حیوة هشتم آنکه صید سرکش باشد و اگر
چه بسبب [illegible] انسی بوده باشد و اگر حیوان غیر سرکش تیر اندازد حلال نباشد الا آنکه
سر ببرد و اگر بجوجه مرغی که نخواند بر وی تیر اندازد و بکشد حرام باشد و شرط نیست که
تیر انداز یکی باشد پس اگر جماعتی تیر اندازند بشرایطی که مذکور شد به تیرهم صیدی کشته شود حلال
باشد و مشترک بود میان ایشان و جایز است که صید را دو پاره ساختن بتیغ و
شمشیر و هر دو پاره حلال باشند خواه آنکه هر دو پاره حرکت کنند یا یکی حرکت کنند یا
هیچ یک حرکت نکنند [illegible] که هیچ یک بر قرار حیات نباشند و اگر یکی در قرار حیات

باشد از سر بریده و آن پاره دیگر حرام باشد و همچنین است هر پاره که از شمشیر و تیر و
نیزه از صید جدا شود و باقی بر قرار حیات باشد و اگر بآن جدا کردن صید بمیرد یا بحکم
مردن رسد آن پاره و باقی حلال باشد یا سر بریدن و همین حکم دارد
اگر سلاح آنرا پاره پاره سازند صید را

فصل دویم در احکام

ملک کردن است
در شکار حیوانات وحشی و مرغان را از صید نمودن و جوجه‌ها را از آشیانه برداشتن و ماهی را
در روز جمعه پیش از نماز صید کرده و حرام است صید کردن بالات مغصوبه از دام و تیر و
شمشیر و سگ و غیر آن ولیکن صید حرام نیست و صیاد مالک آن شود نه خداوند
آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت نه از برای مالک و صیاد مالک صید می‌شود بچهار
چیز اول صید را بدست و تصرف خود در آوردن دوم جراحتی کردن یا بریدن او را
باز دارد سیم افتادن صید در آلت او چو دام و دوالی بند و غیر آن چهارم گردانیدن
حیوان او مثل سگ و یوز صید را چنانکه او را از سرکشی باز دارد و هر که تیر اندازد
بصیدی که دست کسی و اثر ملکی برو نباشد و او را از سرکشی باز دارد مالک او
شود و اگر چه نگرفته باشد پس اگر دیگری او را بگیرد و بصیاد اول دهد و هر که دامی و بندی
اندازد و صیدی در آن افتد مالک آن شود چون آن دام و بند او را نگاه دارد
و اگر در دام افتاده بجهد مالک آن نشود و اگر چه با دام باشد و اگر دیگری او را
صید کند مالک آن شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد
که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگاه
داشته باشد

داشته باشد بجهد از ملک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صیدی را که بدست
نگاه داشته باشد بگریزد بعد از آن هر که او را بگیرد بصیاد اول باز پس دهد و اگر صید را
رها کند و از ملک او بگریزد و اگر فقها برانند که از ملکیت او بیرون نرود و همچنین است
هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت از سگ و یوز و عقاب
و باز و شاهین و غیر آن آن صید را ملک صاحب گرداند و کسی مالک صید نشود بآنکه
در زمین او بچه فرو نشیند یا در خانه آشیانه سازد یا در منزل او در آید یا از تنگ ماهی
در کشتی او جهد ولیکن با و اولی شود از دیگران و اگر دیگری پیش دستی نماید و او را بگیرد
فعل حرام کرده باشد مالک آن شود و اگر کسی در زمین آب بندد که گل شود و صید
بآن گل فرو رود و یا خانه سازد که در آنجا بند آید یا آشیانه سازد یا زورقی در آب
اندازد تا در آنجا ماهی بجهد خلاف کرده اند بجود آنها مالک شود یا نه قول اقوی آنست
که مالک نگردد و هر صیدی که بروی نشان ملکی باشد همچو کندن پر یا جراحتی یا بودن
حلقه خلخال در دست و پای او صیاد او را مالک نشود و حرام باشد او را صید نمودن
و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران صحرائی باشد حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران
از برجی ببرجی روند از ملک صاحب برج اول بیرون نروند و کسی مالک نشود و
همچنین است اگر وحشی گردند و در اینجا چند مسئله است اول کسی بصیدی تیر اندازد
و آن نیفتد پس دیگری پس دیگری بآن تیر اندازد بر او لازم باشد بر او بجهت تاوان
آنچه از صید تلف شود از برای اول پس اگر زدن اول نمیرد و بر قرار حیوة باشد و اگر

شود سر بریدن آن و چون بعد از آن دیگری با آن یا سنگ اندازند و او را بمیرد سر بریده
حرام شود و تیر انداز دوم قیمت آن را تاوان بکند از برای اول اگر مرده او را قیمتی نباشد
و الا نقصان آن را تاوان بکند و اگر سر بریدن آن را در نیابند حرام هر چه تلف کرده شود
کرده باشد از صید تاوان بکند و اگر سر بریدن آن را در توان دریافت و در اول
ترک کنند و سر نبرد تا بمیرد دوم باشد که نصف قیمت آن را عیب دار بجراحت اول
تاوان بکند سیم اگر دو کس بصیدی تیر اندازند و آن را از هر دو جراحت باید پس اگر هر دو
یکبار تیر انداخته باشند یا سر بریده او را دریابند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری
تیر انداخته بود و سر بریده او را در نیابند حرام باشد زیرا که توانند بود که دوم او را
کشته باشد بعد از آنکه تیر اول افتاده بر قرار صورت آنکه دانند که بجراحت اول
کشته شده باید در حکم آن در آمده یا دانند جراحت دوم پیش از افتادن او بود که حلال
باشد و ملک اول باشد در صورت اول و دوم در دوم چهارم اگر دو کس صیدی را
بیندازند یکبار از آن هر دو باشد و اگر ندانند که کدام او را انداخته قرعه بزنند و احتمال
آن دارد که هر دو شریک باشند اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و بهره بگیرند
یا یکی پر شکسته و دیگری پای پس نتواند پریدن و دویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند که
از آن هر دو باشد پنجم مراد با افتادن صید و از کشتی بدر آوردن آن است که چنانچه
نتواند گرفتن آن است شود پس اگر پاره تیری رسد و او با وجود آن تواند پریدن یا دویدن
بر وجهی که او را در نتوان یافت الا باشتابی تمام و سختی ملک نشود و هر جا که تیر انداز گر

همچنان

همچنان حکم نه مخصوص بتیر است بلکه حربه و نیزه و مانند آن در آن حکم شریک اند چنانچه
گذشت تتمه حرام است مرغ و جانوری که آن را انداخته باشند و با آن تیر یا نیزه
اندازند تا که مرده باشد و جانوری که برو جراحت کرده باشند و نگاه داشته تا که مرده باشد

باب دوم در کشتن

و در آن دو فصل است اول در ارکان سر بریدن و آن چهار است
اول کسی که سر برد و شرط است در و عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته
کافر و اگر چه از اهل کتاب باشد ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک بی تمیز و
حلال باشد کشته کودک با تمیز و زن مسلمه و اگر چه در حیض یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب
و اگر مسلمان و کافر با هم سر ببرند کشته حرام باشد دوم کشته و آن هر حیوانیست که سر
بریدن سزاوار باشد و آن را فایده نباشد و فایده در سر بریدن حیوانات پاکی
گوشت و پوست است پس سزاوار است سر بریدن هر حیوانی که گوشت او را بخورند
و سزاوار نیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک چه موجب پاکی آنها نمیگردد و سزاوار
در شیر و پلنگ و یوز و روباه و مانند آن و فایده در آن پاکی پوست است و در دباغی
پاکی پوست آن محتاج به دباغت است خلافست و در حیوانی که مسخ شده دو قول است
اقوی آنست که سزاوار است سر بریدن و فایده نیست در حشرات و موش
و سوسمار و مانند آن سیم آلت و شرط است که آن از آهن باشد و جایز نیست از غیر آهن
با وجود قدرت بر آن پس اگر ترسد که حیوان بمیرد و آلتی از آهن نباشد جایز بود هر آلتی
که باشد از نی و چوب و آبگینه و سنگ و تیر و غیر آن و در ناخن و دندان خلاف است

وکیفیت سر بریدن و در آن پنج شرط است اول بریدن اعضای چهارگانه اول مری که
راه طعام و آب است دوم حلقوم و آن راه نفس است سیم و چهارم دو شاه رگ که در دو
طرف حلقوم میباشند و جایز نیست الا بریدن تمام این اعضا و اگر بعضی را ببرد و کشته
حرام گردد و اگر اندک پوستی از حلقوم بگذارد حرام باشد و واجب است نحر در شتر
و آن بریدن گودی است که در میان گردن و سینه شتر می باشد به بریدن کارد و
مانند آن و محل سر بریدن از زیر حلق است پس اگر از پس سر ببرد و بر زود اعضای چهار
گانه نیز ببرد پیش از جنبیدن حیوان حلال باشد و اگر کسی سر ببرد و تکلیفش در رود و
و روده های او را بیرون آورد حرام باشد اگر کشته شدن او نه به سر بریدن خواهد باشد
و حیوانی که مشرف به موت است اگر معلوم باشد حرکت کند او حرکت کشته است
حرام باشد و اگر بر قرار حیوة باشد حلال و اگر مشتبه باشد و خون معتدل بیرون آید
حرام و قرار حیوة آن است که تواند بود که یک شبانه روز یا نیم شبانه روز بزید دوم شرط
نیست بریدن اعضای مذکوره در صید و نه در حیوانی که دست نیابد به و متعذر است
او را گرفتن و یا که در چاه افتاده است و میسر نیست سر بریدن او بلکه او را جراحی
کنند او را به شمشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته گردد و اگر چه آن جراحت در
محل سر بریدن نباشد و اگر شتری برمد و واجب است که بر نیاید تا که دست دهد
مگر اینکه ترسند که هلاک گردد و دوم روی بقبله کردن و در سر بریدن و نحر شتر اگر
توانند و اگر قبله را ندانند یا که فراموش کنند یا که حیوان در چاه افتاده باشد یا گل
فرو رفته

فرو شده بر وجهی که نتوان روی بقبله کردن و بغیر قبله کشند حلال باشد و باید که محل بریدن
بقبله باشد سیم نام خدا بردن بتعظیم چنانکه گذشت پس اگر عمدا ترک کند حرام
و اگر فراموش کند حلال بود چهارم آنکه شتر را نحر کنند و حیوانات دیگر را سر ببرند
و نحر آن است که در میان گردن و سینه اش فرو کنند و محل بریدن سر زیر چانه است پس اگر عکس
کنند یعنی شتر را سر ببرد و دیگر حیوانات را نحر نماید حرام باشد پنجم آنکه بعد از سر
بریدن حرکتی کند که دلالت بر حیوة کند یا خون معتدل ریزد به سستی و آهستگی و اگر هر دو
نباشد حرام باشد فصل در احکام مکروهات کشتن حیوانات مکروه است با اختیار
و پیش از زوال روز جمعه و بریدن نخاع که در مهره است از پشت تا بگردن و تا که از بالا
ببرد و بعضی گفته اند که این هر دو حرامند و ذبح نمودن در حالتی که حیوان دیگر به آن نظر کند
و حرام است بعضی گفتند سر را جدا ساختن و پوست کندن پیش از آنکه سرد شود
و کندن عضوی از آن قبل از سرد کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروهند و شکستن گردن پیش از آنکه
از و بمیرد و مکروه است در گوسفند بستن هر دو دست و هر دو پای و در مرغ را گردن
بعد از سر بریدن و کارد را تیز کردن و شتاب نمودن در سر بریدن و اگر مرغی
بگیرد جایز است انداختن تیر و نیزه باو و کشتن ماهی بیرون آوردن او است از
آب و اگر باز در آب رود و در آنجا بمیرد حرام باشد و اگر چه در دام بود و شرط
نیست که بیرون آورنده ماهی مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافری باشد
حلال نباشد مگر آنکه دیده باشند که زنده از آب بیرون آورده اند و اگر ماهیها

که در دام باشند بعضی در آب بمیرند و بعضی در بیرون آب و شبهه کرده‌اند هم او را
که همه حرام باشند و حلال است خوردن ماهی زنده و آنچه از ماهی جدا کنند پیش از
آوردن و اگر چه ماهی در آب بجهد و زنده گردد و کشتن ملخ گرفتن اوست
نیست که گیرنده او مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد حلال نباشد و
ملخی که در دست کافری بود حرام باشد مگر آنکه دانند که زنده گرفته است و از آنجا
بسوزانند ملخ سوخته در آنجا حرام باشد و اگر چه قصد سوختن ملخ کرده باشد و
ملخ پیش از آنکه تواند پرید و کشتن بچه که در شکم مادر باشد و اعضای او تمام
و روح در او دمیده بکشتن مادر در او درست و حلال است و اگر تمام اعضا نباشد
حرام باشد و اگر روح در آن آمده باشد و واجب باشد رسیدن او و جایز است
گوشت خریدن که در بازار مسلمان می‌فروشند و واجب نیست تفتیش و تحقیق
از آن نمودن و نه سنت و اگر چه فروشنده معتقد نباشد و بحث
هر چه در دست مسلمانان یابند و اگر گوشتی اندازند باشد حلال نباشد خوردن
آن مگر دانند که مسلمانان آن را کشته‌اند و مشهور آن است که اگر گوشتی یابند
آتش اندازند اگر بهم جمع شود کشته‌اند و الا مرده است خاتمه و در آن
سه فصل است فصل اول در طعام و شراب و در طعام نیز ۴ در حالت اختیار و آن
پنج قسم است اول حیوانات خشکی حلال است شتر و گاو و گوسفند از حیوانات
انسی و گاو کوهی و غوچ کوهی و آهو و گورخر از حیوانات وحشی و مکروه است اسب
و استر و خر

و استر و خر و کراهیت استر بیشتر است پس خر و حرام است سگ و گربه و خوک و جمیع
درندها و آن حیوانی است که او را نیش باشد همچو شیر و پلنگ و یوز و گرگ و روباه
و کفتار و شغال و تمامی حشرات همچو مار و کژدم و موش و موش دشتی و سوسمار و سنگ
پشت و خارپشت و سمور و سنجاب و خز و حرام مرغان حرامند هر آنچه چنگال
داشته باشند همچو باز و عقاب و چرخ و شاهین و باشه و کرکس و شنقار و چغد و
بوف و جغد و کلاغ پیسه و کلاغ سیاه بزرگ و طاوس و شب پره و هر آن مرغی که در
که در حالت پریدن پر راست داشتن او بیشتر از پر زدن او باشد و مرغی که در شکم
او سنگدان و چینه‌دان نباشد و بر پای خار بزرگ پیچ داشته باشد و حلال است
کبوتر و قمری و فاخته و کبک و تیهو و عصفور و دراج و مرغ خانگی و کنجشک و هر آن مرغی که
در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از پر راست داشتن او باشد یا برابر یا آنکه
سنگدان داشته باشد یا چینه‌دان یا خار بزرگ بر پای و مکروه است فاخته
و چکاوک و هدهد و زاغ و پرستوک … و مرغان آنچه حکم مرغ خانگی دارد
در اعتبار کیفیت پریدن است و بودن سنگدان و چینه‌دان و خار بزرگ بر پای
دوم از اقسام حیوانات آبی حرام است تمامی آنها الا ماهی فلس‌دار و آن
حلال است اگرچه فلس او اندک باشد و حرام است ماهی مرده که بر روی آب افتاده
باشد و معلوم نباشد که در بیرون آب مرده است و بعضی گفته‌اند که اگر شبهه
شود که ماهی کشته است یا در آب مرده است و در آب ساندانند و اگر شست افکند

حرام است و اگر بر روی افتد شست کفته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته
یافته حلال است نزد اکثر و حرام است نزد بعضی چهارم چیزهایی که روان باشد حرام است
خمر و هر چه مستی آورد همچو بوزه و فقاع خواه از خرما باشد یا عسل یا ذرت یا جو و چیزی
چیزهایی که بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام است و اگر چه آن قدر مستی نکند و شیره
انگور چون بجوشد از زیر و بالا شود حرام باشد مادام که چهار دانگ او بجوشیده نرود یا سرکه
نشود و حلال است شیره مویز و شیره خرما مادام که مستی نیاورد و مربی حلال است و اگر چه
بوی مست کننده کند و حرام است خون ریخته از جمیع حیوانات و حلال است خونی که
که در گوشت باقی ماند بعد از کشتن حیوان و رفتن خون از و و شیر تابع اصل است
در حلال و حرامی و مکروهی و همه بولها حرام‌اند الا بول شتر از برای شفا و بعضی دوا ۵
که نجاست پلید گردد حرام است پیش از آن که آن را پاک کرده همچو آب و همچنین
حرام است فضلهای حیوانات از آدمی و غیره همچو آب دهن و آب بینی و اگر چه پاک
باشد و بعضی گفته‌اند که رخصت شده در آب دهن زن و دختر و پاک است آب دهن
شارب خمر مادام که بخمر یا نجاستی دیگر متغیر نباشد و حلال میشود خمر چون سرکه شود
اگر چه بانداختن چیزی باشد در آن خواه روان باشد یا غیر روان و چون خمر سرکه شود
ظرف نیز پاک گردد لیکن مکروه است انداختن چیزی در آن اما اگر نجس دیگر در آن
ریخته شود سرکه پاک نگردد و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریزند که تمام سرکه شود آن
پاک نگردد و اگر چه باقی از آن خمر سرکه شود ششم چیزهایی که خشک حرام است هر چه پلید است
مادام که

مادام که پاک نگردد و اگر قابلیت پاک شدن داشته باشد و همچنین حرام است
بنگ و سایر زهرهای کشنده و هر ما که اندک آن نکشد همچو تریاک و سقمونیا
و تخم حنظل جایز است خوردن آن قدر که گمان برد که ضرر نکند یا فساد در مزاج نیابد و
همچنین حرام است گل و خاک الا خاک امام شهید معصوم حسین بن علی علیه السلام بقدر
نخودی خوردن بقصد شفا و گل ارمنی از برای نفع تتمه و در آن چند مسئله است
اول حیوان حلال حرام میگردد به یکی از دو چیز اول آنکه نجاست آدمی را غذا سازد
حلال میشود مادام که او را ببندند و علف پاک دهند شتر را چهل روز و گاو را بیست روز
و بعضی گفته‌اند سی روز و گوسفند را ده روز و بعضی گفته‌اند بیست روز و بعضی چهارده
روز و بط و مانند آن را پنج روز و مرغ خانگی و مانند آن را سه روز و بعضی گفته‌اند
پنج روز و ماهی یک شبانه روز غیر اینها چند آنکه نجاست خوردن او برود و اگر حیوان
حیوان را ماده خوکی شیر دهد و بآن سخت گردد حرام گردد او و نسل او و اگر بآن سخت
نگردد مکروه شود گوشت است که او را استبرا نمایند و هفت روز او را علف دهند و اگر
حیوان شیر زنی بخورد و بآن سخت گردد مکروه شود گوشت او و اگر خمر خورد گوشت
او را بشویند و بخورند نه آنچه در اندرون او است و اگر بول خورد بشویند آنچه در اندرون
او است و بخورند حرام مقام دوم حیوانی تابع اصل است در حلال و حرام و مکروه و اگر
مشتبه شوند آنچه سر و پایش آن همچو آنها باشد بخورند سیم حرام است از ذبیحه هفت
چیز اول قضیب دوم فرج سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم خون هفتم

در بعض نسخ بجای [illegible] غدد سیزده حدقه چشم

خصیه هشتم زهره نهم بچه دان دهم مغز حرام که در میان مهرهای پشت است یازدهم پی
زرد که از گردن می آید و از پشت میگذرد دوازدهم ششها غدد سیزدهم حدقه چشم
چهاردهم خرزه و آن در مغز کله باشد گرد و سخت و از نخود بزرگتر پانزدهم ذات الاشاجع
و آن در میان پاچها باشد و مکروهست رگ و گرده و گوشت دل حرامست
گوشتی که با سیر زیر بچه سازند اگر سیر را سوراخ کرده باشند و گوشت در زیر آن
باشد و اگر گوشت بالای سیر بود و یا سیر را سوراخ نکرده باشند حرام نباشد چهارم
مباح است از مرده بکار داشتن چیزی که در آن زندگی نمی باشد و آن یازده چیز است
اول استخوان دوم دندان سیم سُم چهارم شاخ پنجم کُرک ششم پشم هفتم موی هشتم
پر نهم دهم شیر اگر برسد یا محل پوستکی الانفحه و تخم مرغی که پوست بالا را پوشیده
باشد و مایه پنیر که در شیردان میباشد و شیر نزد بعضی و حرام است بکار داشتن
پوست و گوشت و پیه و دنبه مرده و هر چه در آن زندگی میباشد و اگر چه از برای روشنی
بکار داشتن روغنی که نجس شده باشد نه در زیر سقفی و بعضی گفته اند که جایز است
دلو ساختن از پوست مرده که با آن آب کشند از برای وضو و شستن و اگر چه ترک
آن بهتر است و اگر گوشت مرده یا گوشت کشته غلط شود و نتوان از هم جدا کردن تمامی
آن حرام باشد و بعضی گفته اند که جایز است فروختن آن جماعتی که مرده خورند چون قصد
فروختن گوشت کشته کنند ششم نوع آنکه در آن اندکی خون افتد بجوشیدن پاک
نمیگردد و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند آن حلال باشد چون بشوید و مکروه است
که نجاست غیر

که نجاست غیر خون چون خمر اگر بدیگ افتد همین حکم دارد و اگر چیزی غیر روان نجاستی
افتد چون عسل و ماش بسته آن نجاست را با آنچه باو پیوسته است بیندازند
و باقی حلال باشد و نانی که به آب نجس خمیر کرده شده باشد پاک نمیگردد مگر آنکه بسوزند هفتم
مکروهست خوردن چیزی که به آن جنب و زن حایض و نفسا که متهم باشند یا کودکی
کسی که از نجاست پرهیز نکند دست رسانیده است و همچنین مکروهست ریختن
شیره را پیش ساختن کسی که حلال میداند خوردن آن پیش از رفتن ثلثان هشتم
مکروهست شفا جستن از آبهای گرم که در کوهستان می باشد و حیوان را است
گشنه داشتن و شیره انگور را السلف فروختن نهم جایز نیست خوردن مال دیگران
بی اذن ایشان بغیر از خانهای که در کلام مجید واقع شده اذن بخوردن آن و آن
خانهای زنان و فرزندان و پدران و مادران و برادران و خواهران و عم و عمه و خال
و خاله و بندها و دوستان است و مباح است خوردن در این خانها بی اذن ایشان
مادام که کراهتی معلوم نباشد و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن برخصت ایشان
باشد و هم خلاف کرده اند در خوردن میوه که بر درختی گذر افتد اکثر برآنند که مباح است
و جایز نیست چیزی از آن برداشتن و خراب کردن و نقص آن زدن و بعضی
منع خوردن نیز کرده اند بنا بر روایتی و آن باحتیاط نزدیکتر است و بعضی گفته اند
که سه بار آواز کند صاحب بستان را و از او اذن خواهد اگر جواب دهد با آن عمل
کند و اگر جواب نشنود بخورد کاهی که ضرورت داشته باشد و اگر تواند قیمت بدهد و ظاهر

ظاهر آن است که رخصت کافی است که میوه بر درخت باشد و از چیده باشد یا از مالک
کراهتی فهم شود اقرب آن است که حرام باشد فصل در اکل در حالت
اضطرار مضطر کسی است که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن ترسد از تلف
نفس یا از خستگی یا از دراز کشیدن خستگی یا دشواری علاج آن یا از ضعف و یا بر ماندن
که از رفیقان در محلی که خوف هلاک باشد یا از عجز از سواری ضروری و خوردن حرام
مباح است مضطر را مگر آنکه باغی باشد یا عادی و باغی کسی است که بر امام عادل
خروج کرده باشد و عادی کسی است که راه میزند و چون خوردن حرام مباح شود واجب
باشد که بخورد اما سیر نخورد و تجاوز از سد رمق ننماید مگر آنکه محتاج باشد بسیر خوردن
همچو کسی که مضطر باشد بر پیاده رفتن با رفیقان و یا بر عبور از آن پی آنکه سیر خورد و
اگر توقع مباحی داشته باشد پیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است
مضطر را که خوردن حرام بقصد حفظ نفس کند پس اگر بقصد لذت کند حرام باشد مباح است
او را خوردن هر چیز که باشد تا دام مودی بقتل معصوم الذمی نشود و حلال باشد او را
آشامیدن خمر و نبیذ و نه از دارویی که در آن مسکر باشد و جایز است بجهت ضرورت
در چشم کشیدن چیزی که در آن مسکر بود مباح است مضطر را کشتن مرتد و کافر حربی
و زانی محصن و زن حربیه و کودک حربی و گوشت ایشان را خوردن و خوردن گوشت
مرده آدمی و غیر او و جایز نیست او را کشتن ذمی و کافری که با او عهد امان شده
و بنده و فرزند او را هیچ حیوان و هیچ کسی را زینهار بعضی گفته اند از محل گوشت خود بخورد
بگیرد و بخورد

بگیرد و بخورد از ترس از آن هیچ از تشنگی نباشد و اگر طعام دیگری را یابد و بها نداشته باشد
از مالک بگیرد اگر ابا کند و نه بوجه غصب نماید اگر منع کند جایز باشد چنانکه با مالک جنگ چون
بخورد مالک را طلب بها برسد و اگر بها را داشته باشد واجب است که بدهد پس اگر
٣٠٤ مالک طلب زیاده از ثمن المثل کند بعضی گفته اند که واجب نباشد بر او دادن مگر
زیاده بها موجود یا نسیه بوعده که قادر بر آن خواهد بوده واجب است که خریده
کند و الا مخیر باشد میان غصب آن طعام و مرده خوردن فصل در آداب
طعام خوردن سنت است که دستها بشویند و بدستار و غیره خشک ننمایند و آب دست
شوی را در یک ظرف جمع کنند و در نوبت اول صاحب طعام سر دستها بشوید
و بعد از آن کسی که بر دست راست اوست تا بآخر و در نوبت تمام اول کسی که بر دست
چپ صاحب طعام نشسته بشوید و در آخر صاحب طعام بشوید و همچنین سنت است
که نام خدا را یاد کنند در ابتدا بخوردن هر لونی از طعام و آنکه بگوید بسم الله علی
اوله و آخره و اگر کسی فراموش کند بعد از یاد کردن بگوید بسم الله اوله و آخره
و جایز است که یک کس از قبل جماعتی نام خدا ببرد و بعد از فراغ از طعام حمد خدا بگویند
و در اثنای طعام تکرار حمد کنند و بعد از فراغ بگویند الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا
و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعمنی و لا یطعم و همچنین سنت است
که بدست راست چیزی خورند و در نشستن تکیه نکنند و بسه انگشت طعام خورند و در حالت
خوردن بر پای چپ نشینند و صاحب طعام ابتدا بخوردن کند و بعد از جماعت ترک

کند و مکروه است پر خوردن و بسا است حرام باشد چون بغیری رگاه چنانکه روایت است
که پر سیری طعام خوردن موجب برص است و تکیه کرده چیزی خوردن و بعضی روایت
کرده اند که جایز است بر دست تکیه نمودن و همچنین مکروه است بر پشت نشستن در حالت
خوردن و در جمیع احوال و بدست چپ خوردن و آشامیدن و بدان چیزی ستاندن
مگر بضرورتی و بدو انگشت طعام خوردن بلکه سنت است که به سه انگشت باشد و در روایت است
که حضرت رسالت پناه صلعم به انگشت طعام میخوردند و در حالت رفتن چیزی خوردن و
بیک نفس آب آشامیدن بلکه به سه نفس سنت است و نان را بکارد پاره کردن و در یکروز
دو بار گوشت خوردن و چهل روز ترک گوشت کردن و روایت است که هر سه روز یکبار
گوشت خورد و استخوان را از گوشت پاک ساختن نکالعته اند که حق را در آن نصیبی است
و حرام است خوردن و آشامیدن از خوانی که بر آنجا خمر یا فقاع یا مست کننده دیگر
خورند و سنت است که بعد از فراغ از طعام برشت خاید و پاک است بر پای چپ نهند
و چون طعام در وقت نماز حاضر شود و وقت تنگ نشده باشد افضل آنست که
ابتدا بنماز کند مگر آنکه کسی انتظار کشد و همچنین سنت است در خوردن ابتدا به نمک
کند و ختم به آن و بعضی گفته اند که ختم به سرکه کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه
برچینند و در صحرا بگذارند و اگرچه ریزه گوشتی باشد و کاسه طعام را بلیسد روایت است
روایت است که هر که کاسه را بلیسد گویا بمثل آن صدقه کرده و در روایت است
که هر که پاره از نان باید بردارد و اگر بخورد او را یک حسنه باشد و اگر او را بشوید و
بخورد

و بخورد ... حسنه باشد و مکروه است شام نخوردن حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
فرمود که هر که ترک خوردن شام شنبه و یکشنبه کند از او قوتی برود که باز نگردد چهل
روز تمام والله اعلم بالصواب **کتاب میراث** و در این ۲۰۶
مقدمه است و سه باب مقدمه میراث مالی است که از انسان بمستحق او منتقل
شود بسبب مرده دیگری بجهة نسبت یا سبب ... خواهر
تعالی میراث در ابتدای اسلام بسوگند بود ... شخصی بدیگری ... که خون من خون
تو است و مال من مال تو است یاری دهی مرا یاری دهم ترا و میراث بری از من
و میراث برم از تو پس عقد سوگند بر این معنی می بستند و میراث از یکدیگر می بردند
نه بسبب قرابت و خویشی و با این آیه نازل شده بود که والذین عقدت
ایمانکم فآتوهم نصیبهم بعد از آن منسوخ شد و میراث بردن باسلام و هجرت
گشت چون مسلمانی بمیرد و وارث بعضی اولاد مهاجر بمانند و بعضی غیر مهاجر وارث
مهاجر بود میراث میبردند نه غیر مهاجر و باین معنی آیت نازل شده بود که والذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و بعد از آن این نیز منسوخ
گشت و با این آیه که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله آیات میراث استقرار یافت
باب اول میراث بدو چیز است اول نسب دوم سبب و در آن دو فصل است
اول در وارثان نسبی و ایشان سه مرتبه اند اول پدر و مادر است نه بالاتر و اولاد
و اولاد اولاد هرچند پایین باشند چون شخص وفات کند و او را غیر از یک کس باشد

تمامی میراث از آن او باشد و اگر مادر تنها باشد دو دانگ مال بتعیین و تسمیه قرآنی
از آن او باشد و چهار دانگ برد باد و نیز از آن او باشد و چون پدر و مادر باشند
نه اولاد دو دانگ میراث از آن مادر بود اگر میت را برادران نباشند و یکدانگ
اگر ایشان باشند و باقی از آن پدر و چون پدر تنها یا مادر با زوج یا زوجه بود با
اولاد زوج را نصف رسد و زوجه را یکدانگ و نیم باقی از آن پدر یا مادر و اگر مادر
پدر با زوج یا زوجه باشد زوج یا زوجه را نصیب اعلی است چنانکه گذشت و مادر را
دو دانگ اصل مال اگر برادران نباشند و یکدانگ اگر ایشان باشند و باقی
پدر را و اگر کمتر از چهار دانگ باشد و اگر یک پسر باشد تمامی مال او را بود و اگر
باشند یا زیاده و یا دختر با هم شریک باشند بالسویه و اگر یک دختر باشد تمامی
میراث از آن او باشد نصف بتسمیه و نصف دیگر برد باد و باز گردد و اگر دو دختر باشند
یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشان باشد بالسویه چهار دانگ بتسمیه و باقی دیگر
برد بایشان باز گردد و اگر پسر و دختر باشند پسر را دو بخش بود و دختر را یک بخش
و اگر با پدر یا مادر یا هر دو پسر باشند یا پسر و دختر هر یک از پدر و مادر دو دانگی
میراث باشد و باقی پسر را یا پسر و دختر را چنانکه گذشت و اگر یک از پدر و مادر
با یک دختر باشد ربعی میراث بتسمیه و رد از آن پدر یا مادر است و تسمیه ربع باقی
همچنان از آن دختر و اگر یکی از ایشان با دو دختر یا بیشتر خمس مال از آن پدر یا
مادر است و چهار خمس باقی از آن دختران بالسویه بتسمیه و رد او و اگر پدر و مادر

الا یا

الا یا دختر باشند دختر را سه خمس بود و هر یک از ایشان را یک خمس فرضاً و رداً
و اگر ایشان با دو دختر یا بیشتر باشند هر یک از ایشان را یک دانگ است
و چهار دانگ دختر را و باقی بالسویه و اگر زوج یا زوجه با اولاد باشند او را حصه
ادنی باشد یعنی زوج را ربعی بود و زوجه را ثمنی و باقی اولاد را چنانکه گذشت و اگر
با ایشان پدر یا مادر یا هر دو نیز باشند هر یک از ایشان را سدس اصل مال بود
باقی اولاد را اگر آنکه پسر نباشد و باقی از فرض دختر زیاد باشد خواه آنکه دختر یکی
باشد و فرض او نصف است یا دو باشند یا بیشتر و فرض ایشان چهار دانگ است
آن زیادتی را رد باید کرد بر دختر یا پدر یا مادر یا هر دو اگر میت را برادران نباشند
و اگر ایشان باشند رد باید کرد بر دختر و پدر نه مادر چنانکه بیاید و رد حسب نصیبهای
ایشان است و اگر باقی از فرض احد الزوجین و ابوین یا یکی کمتر از فرض دختر باشد
نقصان بر فرض دختر واقع شود نه بر فرض دیگران مسئله اگر با مادر و پدر برادر
یا یک برادر دو خواهر یا چهار خواهر باشند و اگر چه ایشان میراث نمی برند اما منع
مادر کنند از ارث زیاده از سدس بشرط آنکه پدر باشد و ایشان را پدر یا مادر باشند
نه مادر تنها و مانع ارثی نداشته باشند و مانع ارثی چنانکه خواهد شد انشاء الله تعالی
تتمه چون اولاد نباشند اولاد اولاد قایم مقام اولاد شوند هر یک از ایشان
نصیب پدر یا مادر برند پس اولاد دختر را دو دانگ باشد و اولاد پسر را چهار
دانگ و چون دختر پسر باشد یا پسر دختر چهار دانگ از آن دختر پسر باشد

و دو دانگ از آن پسر دختر و هر از تر دیگر است منع مادر تر میکند از میراث و اولاد
اولاد با پدر و مادر و زوج و زوجه شریک میشوند در میراث چنانکه اولاد شریک بودند
پسر بزرگ میت مخصوص است رخت میت و مصحف و شمشیر و خاتمش و در
روایت آمده است که زره و کتب و بار و چهارپا و مخصوص است و در روایتی دیگر
آمده که سلاح میت هم از آن پسر بزرگ است بشرط آنکه سفیه و بد مذهب
نباشد و میت بغیر از اینها ترکه گذاشته باشد و بر پسر بزرگ است قضای
نمازها و روزه های میت برادران و خواهران و اجداد و جدات چون یکی از ایشان
اولی از مادر و پدر و اولاد و اولاد اولاد هر چند که پایین روند نباشد میراث از آن
وارثان مرتبه دویم است پس چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر
تمامی مال از ایشان است بالسویه و اگر یک خواهر پدر و مادری باشد یا پدری تنها
تمامی مال از آن او باشد نصفی بتسمیه و نصف باقی برد و اگر دو خواهر یا زیاده باشند
آنچنانکه گذشت تمامی مال از ایشان باشد بالسویه چهار دانگ بتسمیه و باقی برد
بایشان و چون برادران و خواهران باشند آنچنانکه گذشت برادر را دو بخش
بود و خواهر را یک بخش و اگر برادر و خواهر مادری باشند تنها یکدانگ مال از آن
او است بتسمیه و باقی هم برد شود و اگر برادران و خواهران مادری باشند دو
یا زیاده دو دانگ مال از ایشان همه بتسمیه و باقی هم بایشان رد شود بالسویه
و اگر پدر و مادری باشد خواه برادر باشد یا خواهر یا مادری تنها مادری را یکدانگ است

اگر یکی

اگر یکی بود و دو دانگ بود اگر زیاده از یکی باشد و باقی از آن پدر و مادری باشد یا زیاده
برادر باشد یا خواهر یا هر دو با وجود پدری مادری و اگر هم یک خواهر باشد پدری تنها محروم است
و اگر هم برادران باشند و چون مادر پدری و پدر و مادری هم باشند مادری را یکدانگ
میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر بیشتر از یکی باشند برادر و خواهر
برابرند در نصیب آنجا باقی از آن پدر و مادری است برادران چندان خواهر و پدری
محروم‌اند از میراث و اگر پدر و مادری با پدری قایم مقام ایشان شوند و حکم ایشان
داشته باشند مگر آنکه از جانب پدری هم خواهر باشد که حاصل فرد فی رد شود و پدری
مادری را برنسبت نصیب ایشان پس اگر یک خواهر پدری با یک خواهر مادری باشد مال را
بچهار بخش نمایند یک بخش از آن مادری باشد و سه بخش از آن خواهر پدری بتسمیه و رد
و اگر دو خواهر پدری یا زیاده با یک برادر یا یک خواهر مادری باشند و یا یک خواهر
پدری یا هم برادر و خواهر مادری یا زیاده باشند مال را به پنج بخش نمایند چهار بخش از آن
خواهران پدری و یک بخش از آن مادری در صورت اولی و دو بخش از آن خواهر پدری
و دو بخش باقی یا زیاده در صورت دویم و چون زوج یا زوجه با برادران و خواهران
باشند او را نصیب اعلی باشد یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع بود و نقصان
بر نصیب برادر و خواهر پدری یا پدر و مادری واقع شود نه بر نصیب مادری و چون شخصی
وفات کند و جد یا جده تنها باشد تمامی میراث از آن او بود خواه پدری باشد
یا مادری و اگر جد و جده پدری باشند جد را دو چندان جده بود و اگر مادری باشند

همه برابر باشند در میراث و اگر اجداد پدری و مادری هم باشند مادری را دو
دانگ است خواه یکی یا زیاده باقی از آن جد و جده پدری جد را دو چندان جده باشد
و اگر زوج یا زوجه با ایشان باشد نقصان بر نصیب جد پدری واقع شود نه مادری
و چون جد و جده میت نباشند جد و جده پدر و مادر میت قایم مقام ایشان باشند
و همچنین کلت جد و جده جدا اقرب مانع ابعد است و چون اجداد و جدات
و برادران و خواهران هم باشند جد پدری همچو برادر پدر مادری است و جده پدری
همچو خواهر پدر مادری و جد و جده مادری همچو برادر و خواهر مادری و جد و جده هر چند که
بالا روند شریک باشند با برادران و اگر جد باشد یا جده یا هر دو از جانب مادر با برادران
و خواهران پدر مادری او را دو دانگ باشد و باقی از آن برادران و خواهران و
زوج و زوجه را با اجداد و برادران نصیب اعلی است و اولاد برادران و خواهران
هر چند که پایین باشند قایم مقام پدر و مادر خود شوند در قسمت مال و شریک با اجداد
و فرزندان برادر و خواهر پدر مادری یا پدری را مذکر را دو چندان مؤنث است و اولاد
برادر و خواهر مادری مذکر را برابر مؤنث و اقرب ایشان مانع ابعد است اعمام و اخوالسنه و ایشان را
اولو الارحام گویند و اینها وقتی میراث برند که کسی از وارثان که مرتبه گذشته نباشند
و اگر شخصی وفات کند و عم تنها بگذارد تمامی میراث از آن او باشد و چنین است
اعمام اگر زیاده برابرند در میراث و همچنین است اگر یک عمه یا زیاده باشد و اگر
عم و عمه باشند عم را دو چندان عمه است اگر پدری باشند یا پدر مادری و برابر باشند
اگر مادری

۳۱۲

اگر مادری باشند با وجود عم و عمه پدر مادری پدری محروم است و اگر اعمام پدر مادری و پدری
باشند عم و عمه مادری را یک دانگ اگر یکی باشد دو دانگ است اگر زیاده باشند عم را
دو چندان عمه و عم و عمه پدری محروم شوند و اگر پدر مادری نباشد پدری قایم مقام اوست
و حکم او دارد و اگر یک خال تنها باشد میراث همه از آن او باشد و همچنین است
اخوال زیاده و یک خاله زیاده و اگر خال و خاله باشند برابرند و اگر بعضی پدر و مادری
باشند و بعضی پدری و بعضی دیگر مادری مادری را یک دانگ است اگر یکی باشد
دو دانگ اگر زیاده باشند و باقی از آن پدری و مادری خواه یکی باشد یا زیاده
و مذکر برابر مؤنث است و خال و خاله پدری محروم است با وجود پدر مادری و چون
پدر مادری نباشد پدری قایم مقام اوست و چون اعمام و اخوال باشند اخوال را
دو دانگ میراث است یا زیاده خواه مذکر یا مؤنث و باقی از آن اعمام است و اگر عم
یکی باشد مذکر یا مؤنث و اگر اعمام و اخوال متفرق باشند در صورت مذکوره خال
مادری را یک دانگ یا ثلث میراث است و اگر یکی باشد و دو دانگ ثلث
اگر زیاده از یکی باشند و باقی ثلث از آن خال پدر مادری است یا پدری اگر مادر پدری
نباشد و چهار دانگ باقی از آن اعمام عم مادری را یک دانگ باقی اگر یکی باشد
دو دانگ باقی اگر زیاده از یکی باشد و باقی از آن عم پدر مادری یا عم پدری چون
پدر مادری نباشد و اگر زوج یا زوجه با اینها باشد او را نصیب اعلی بود و خال را دو دانگ
اصل مال و باقی از آن عم و اولاد عم و عمه و خال و خاله قایم مقام پدران و مادران

خود نه چون ایشان نباشند و هر که نصیب پدر یا مادر خود میبرد و اگر او را اولاد متعدد نباشد بالتسویه قسمت نمایند اگر مادری باشد و الا مذکر را دو چندان مؤنث باشد و اقرب منع ابعد میکند از میراث مگر در مسئله اجماعیه و آن یک صورت است شخصی وفات کند و او را عم پدری باشد و پسر عم پدر و مادری تمامی میراث از این عم مذکوره باشد و عم پدری چیزی نبرد و چون کسی از عم و عمه میت و خال و خاله میت و اولاد ایشان نباشد هر چند که پایان باشد میراث از آن عم و عمه پدر یا مادر میت یا از خال یا خاله پدر یا مادر میت باشد و اولاد چون از اینها نیز کسی نباشد میراث از آن عم و عمه و خال و خاله جد و جده میت و اولاد ایشان و اقرب در جمیع مانع ابعد است الا در مسئله مذکوره و اگر جمع شود در یک شخص دو سبب میراث و هیچ یکی مانع آن دیگر نباشد آن وارث بهره هر دو سبب میراث میبرد چون شخصی که او پسر عم پدری باشد و پسر خال مادری و چون شوهری که او پسر عم باشد یا پسر عم دیگری یا پسر خالی دیگر و اگر یک سبب مانع آن سبب دیگر باشد آن وارث بسبب مانع میراث برد چون برادری که او پسر عم پدری باشد

فصل دوم وارثان سببی و سبب میراث دو چیز است اول زوجیت یعنی زن شوهری چون میت را فرزند و فرزند فرزند هر چند که پایان رود نباشد زوج را نصف میراث است و زوجه را ربعی و اگر او را فرزندی باشد زوج را ربعی بود و زوجه را ثمنی و اگر میت را غیر از شوهر کسی نباشد تمامی میراث از آن او باشد نصفی بتسمیه و نصفی دیگر برد بالرد و اگر غیر از زوجه وارثی

نباشد ربع

نباشد ربع میراث او را بود و در سه ربع دیگر سه قول است بعضی گفته اند از آن امام است ع و بعضی گفته اند که رد بر زوجه شود و بعضی دیگر گفته اند که اگر امام علیه السلام ظاهر بود از آن او باشد و اگر غایب بود از آن زوجه و اگر زوجها متعدد باشند هر دو ربع یا ثمن شریک شوند و همچنین از هم میراث میبرند و اگرچه طلاق رجعی واقع باشد چون یکی در عده بمیرد و میراث نیست در طلاق باین و شوهر از تمامی ترکه زن میراث میبرد و همچنین است زوجه اگر از میت فرزند فرزند داشته باشد و اگر نداشته باشد از زمین میراث نبرد دوم ولا و آن بر سه قسم است اول ولاء عتق و میراث برد معتق یعنی آزاد کننده با وجود یکی از وارثان نسبی و اگرچه دور باشد و اگر زوج یا زوجه باشد او را نصیب اعلی بود و باقی معتق را و بیان میراث بولاء عتق گذشت در باب عتق قسم دوم ولاء ضامن جریره است و ضامن جریره کسی است که ضامن و متعهد جرایم و جنایات دیگری شده باشد که ولاء او از آن ضامن بود و بباید که آن دیگر را وارث نسبی نباشد و معتق که نه ضامن جریره او باشد با آنکه مبتدء بعتق باشد که بر سبیل وجوب آزاد ده باشد مانند کفاره و نذر و غیر آن یا معتق نذاری گشته باشد از ضامن ضمان جریره او با جرا اصلی باشد که او را خویش نباشد و با وجود یکی از وارثان نسبی و معتق که معتق تبرع نموده باشد و تبرا ازان نموده از ضامن جریره و ضامن جریره میراث نبرد و اگر زوج یا زوجه باشد او را نصیب اعلی بود و باقی از آن جریره و در دیگری بسبب این ولا میراث نبرد از اولاد ضامن و همچنین

مضمون از ضامن میراث برد دیگر آنکه هر یک دیگری را ضامن شود قسم سیم ولاء امامت است
چون میت را وارث نسبی یا سببی نباشد مگر زوجه نزد بعضی میراث او از آن امام
باشد اما اگر امام ظاهر باشد صرف کند بهر چه خواهد و حضرت امیر المؤمنین صرف
میکرد بفقرا از بلده میت و ضعیفان همسایه او بر سبیل تبرع و اگر غایب باشد
جایز است که قسمت کنند میان فقرا و مساکین و نظایر اینها مگر که از و ترسند خاتمه
فروض معینه یعنی نصیبهای وارثان که در قرآن بیان شده شش اند اول نصف و آن
فرض زوج است چون میت را فرزند و فرزند فرزند نباشد هر چند که پایین باشد
و فرض یک دختر است چون با او پسر نباشد و فرض یک خواهر مادری است یا پدری
چون با او برادر نباشد دویم ربع یعنی از چهار یک و آن فرض زوج است با وجود فرزند یا فرزند
فرزند هر چند که پایین باشد و فرض زوجه است چون فرزند و فرزند فرزند نباشد سیم
ثمن یعنی از هشت یک و آن فرض زوجه است چون ولد یا ولد ولد باشد چهارم
ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن فرض دو دختر است یا زیاده چون با ایشان پسر
نباشد و فرض دو خواهر پدر مادری است یا پدری یا زیاده چون با ایشان برادر نباشد
پنجم ثلث است یعنی دو دانگ و آن فرض خواهر و مادر است چون میت را ولد
و ولد ولد نباشد و برادران نیز نباشند چنانکه گذشت و فرض دو کس است
از برادر و خواهر مادری یا زیاده خواه برادر باشند یا خواهر یا یکی برادر بود دیگری خواهر
ششم سدس است و آن فرض هر یک از پدر و مادر است چون میت را ولد یا ولد
ولد باشد

ولد باشد و فرض مادر است چون میت را برادران باشند چنانکه گذشت و اگرچه
ولد و ولد ولد نباشد و فرض یک کس است از برادر و خواهر مادری والله اعلم بالصواب

باب دهم در توابع ارث و آن سه است اول کفر دویم قتل سیم بندگی
و در آن سه بحث است اول در کفر کافر خواه حربی یا ذمی یا مرتد از مسلمان میراث نبرد
و اگرچه فرزند باشد و کفر منع ارث دیگران نمیکند پس اگر پسر میت مسلمان و کافر
باشد و پسر پسر مسلمان میراث آن مسلمان از آن پسر پسر مسلمان بود نه
کافر و اگر مسلمان وفات کند و وارث مسلمان نداشته باشد میراث او
از آن امام علیه السلام است و مسلمان از کافر میراث برد و اگرچه اجنبی باشد و باقی
ورثه اگر کافر باشند منع میکنند از ارث و اگرچه قریب باشند پس اگر کافری
وفات کند و او را فرزند کافر باشد و ابن عم مسلمان میراث از آن عمزاده
کافر بود و اگر بعضی ورثه کافر باشند و بعضی مسلمان و پیش از قسمت ترکه آن کافر
مسلمان گردد و شریک مسلمانان شود در میراث و اگر در مرتبه ایشان باشد
و تمام میراث او بود اگر اولی و اقرب باشد خواه میت مسلمان باشد یا کافر
و اگر در صورت مذکوره وارث مسلمان یکی باشد یا آنکه آن کافر بعد از قسمت
ترکه مسلمان شود او را هیچ میراث نبود و اگر کافری بمیرد و او را زوجه مسلمان
باشد و فرزند کافر زوجه را ثمن بود و باقی فرزند را و مسلمانان از هم میراث
می برند و اگرچه یک مذهب نداشته باشند مگر آنکه مذهب وارث مؤدی بکفر شود

دیگران هم میراث می‌برند و اگر چه میراث نداشته باشند و اگر یکی از ورثه مرتد شود
نصیب او از ورثه او باشد نه ورثهٔ میت و اگر چه قسمت ترکه شده باشد بحث
سیم در قتل چون کسی مورث خود را بکشد از میراث او ممنوع شود اگر قتل بعمد و
ظلم باشد و اگر بخطا باشد قول اقرب آنست که از دیه میراث نبرد و از باقی
ترکه برد و اگر قتل شبیه بعمد باشد در قواعد الاحکام از راه ملحق بعمد داده است و در
تحریر الاحکام بخطا و اگر نه قتل بسبیل ظلم باشد بلکه بجهت قصاص یا حد بود آن قتل
مانع ارث نشود و میراث مقبول از آن عمر قاتل است و اگر چه بعید باشد و قتل
منع ارث دیگری نمیکند و اگر چه قاتل وسط در ارث باشد پس پسر پسر ممنوع
نشود و اگر هیچ وارثی نباشد غیر از قاتل میراث از آن امام علیه السلام باشد و قاتل را
قصاص کنند یا دیت ستانند عفو نمایند و از دیه میراث میبرد هر وارث نسبی
و سببی و در خویشان مادری اولی قول است و زوج و زوجه را از قصاص میراث
نیست لیکن اگر باقی ورثه راضی بدیت شوند و قتل بعمد ایشان از آن دیت میراث
می‌برند و از دیه قرضهای مقتول را ادا کنند و وصیتهای او را رسانند و قرض
خواهان را نرسد که وارث را از قصاص منع کنند بحث سیم در بندگی
بنده از کسی میراث نبرد و کسی از او نیز میراث نبرد بجهت آنکه او مالک نمیشود
خواه آن بنده مدبر باشد یا مکاتب مشروط یا مطلق که هیچ از مال کتابت او نداده
باشند یا ام ولد یا غیر آن پس اگر یک وارث او بنده باشد و دیگر آزاد تمام میراث
مخصوص

مخصوص بآزاد باشد و اگر چه بعید بود یعنی معتق و ضامن جریره و بنده ممنوع باشد و اگر
پدر قریب بود یعنی ولد ولد ولد آزاد ممنوع شود بسبب بنده گی پدر و اگر وارث بنده آزاد
شود پیش از قسمت ترکه شریک سایر وارثان دیگر گردد اگر در مرتبه ایشان باشد و تمام
میراث مخصوص باو شود اگر اولی و اقرب بود و اگر بعد از قسمت آزاد شود یا غیر از وارث
آزاد یکی باشد او را هیچ نرسد و اگر بغیر از بنده وارثی دیگر نباشد او را از ترکه بخرند
و آزاد شده باقی ترکه بستانند و اگر مالک او را نفروشد و تمرد نماید قهر کنند او
تا بفروشد و اگر ترکه بقیمت او وفا نکند او را نخرند و ترکه از آن امام علیه السلام باشد و اگر
دو بنده وارث و ترکه وفا بقیمت نکنند واجب نباشد یکی را خریده و اگر چه از قیمت
آن یکی فاضل بود و اگر نصیب یکی وفا بقیمت او نکند و نصیب آن دیگر وافی بود آن دیگر را
بخرند و آزاد شده باقی ترکه را بستانند و اگر از وارثی بعضی آزاد باشد بقدر آزادی
از نصیب خود میراث برد و از باقی ممنوع و همچنین از میتی که بعضی آزاد باشد
وارثان از ترکه بقدر آزادی او میراث برند **باب ششم** در توابع ارث
و در آن شش فصل است اول در ولد ملاعنه و زنا و حمل و مفقود الخبر و در آن
چهار بحث است اول چون زوج و زوجه باهم لعان کنند چنانکه در کتاب فراق
گذشته ولدی که لعان بسبب اوست از پدر و خویشان پدر میراث نبرد و
ایشان نیز از آن ولد و از ولد او میراث نبرند و اما مادر و خویشان
او از آن ولد میراث برند و از ایشان و همچنین میان او و زوج یا زوجه‌اش

میراث باشد و اگر ولد ملاعنه را برادر پدر و مادری باشد و برادر مادری هر دو برابر باشند در
میراث و اگر مادر و خویش مادری او نباشد پدر و خویش پدری او میراث نبرد بلکه میراث
او از آن امام باشد سیم ولد زنا از پدر و مادر خود میراث نبرد و نه از کسی که خویش ایشان
ایشان است و همچنین کسی ازو میراث نبرد بلکه میراث میان او و زوج و زوجه
اوست و اولاد او ثابت است یعنی ایشان ازو میراث برند و او از ایشان پس اگر
او را کسی نه از اولاد و زوج یا زوجه نباشد میراث او از آن امام علیه السلام باشد
سیم حمل بچه که در شکم مادر است میراث برد بشرط آنکه از شکم مادر زنده
بیرون آید و اگر مرده از شکم بیفتد یا بعض زنده باشد و بعض مرده او را نصیب نباشد
دیگر وارثان تمام میراث را بردارند و چون که حمل باشد و ترکه را قسمت نمایند
او را دو پسر اعتبار نموده نصیب ایشان را موقوف کنند جهة احتیاط و بعد از تولد اگر
مرده باشد یا یک پسر یا دختر بود باقی ورثه تتمه نصیب خود را بستانند و اگر کسی
بچه را که در شکم است دیت او که جنین می خوانند از آن پدر و مادر او باشد و
کسی که خویش است با ایشان چهارم مفقود الخبر یعنی کسی که غایب گشته و خبر او
معلوم نیست انتظار او بکشند مدتی که ممکن نباشد زندگی مثل او و در آن مدت
بعد از آن قسمت نمایند ترکه او را و از آن کسانی که زنده باشند در آن وقت
فصل دیگر در خنثی و آن شخصی که او را فرج زنان و ذکر مردان باشد پس
اگر او را اول از ذکر بول آید حکم مردش دهند و اگر اول از فرج زن آید حکم زنش دهند
و اگر هر دو

و اگر هر دو یکبار ابتدای بول کنند هر کدام که بیشتر آخر کند حکم آنش دهند
و اگر از هر دو با هم ابتدای بول کنند و با هم آخر کنند آن مشکل خنثی گویند او را
نصف نصیب پسر میراث دهند و نصف نصیب دختر پس اگر خنثی تنها باشد
تمام ترکه او را بود و اگر دو خنثی باشند یا زیاده برابر باشند و اگر یک پسر باشد
و یک خنثی خنثی را یکبار پسر فرض کنند و یکبار دختر و یک مسئله را در
دیگر ضرب کنند و مجموع را که چندان است بستانند و از حاصل نصف پسر و نصف دختر
را به او دهند پس در صورت مذکوره دو را که مسئله پسر است در سه که مسئله
یک پسر و یک دختر است ضرب کرده حاصل را که شش است و چندان کنند مجموع
دوازده است از آن نصف نصیب پسر که سه است و نصف نصیب دختر و خنثی دهند
و باقی که هفت است به پسر و اگر با خنثی یک پسر و یک دختر باشد پنج را که مسئله
دو پسر و یک دختر است چهار که مسئله یک پسر و دو دختر است ضرب کنند حاصل
که بیست است و چندان سازند چهل شود از آنجا نصیب پسر که هشت است
بر تقدیر اول و نصف نصیب دختر که آن پنج است بر تقدیر ثانی که سیزده
باشد او را دهند و هجده چهار دانک باقی است پسر را و نه دانک باقی را
دختر را و اگر با خنثی زوج و زوجه باشند او را نصیب ادنی باشد و باقی
از آن خنثی و شریکان خانه گذشت و اگر با خنثی پدر و مادر باشند چهار
یکبار دو دانک باشد و یکبار خمس پس خمس را در پنج ضرب کنند و حاصل که

که مسلم است و چنان کنند کشته شود از رکابت و دو پدر و مادر را دیات خنثی
دو آلت بوده باشد خنثی پدر را یکبار مرد انثی بود و یکبار دیگر بدل انثی و نیم پس از بیت دو چهار
پدر را هیچ و خنثی را نوزده و اگر کسی را نه ذکر مردان باشد و نه فرج زنان فرجه
زنان اگر فرجه مردان آید میراث مرد برد و اگر زنان آید میراث زنان و اگر شخصی دو سر
باشد و دو بدن بر یک سرین گاه چون در خواب بود یکی را بیدار کنند پس اگر هر دو با هم
بیدار شوند آن یک شخص است و اگر یک بیدار شود و آن دیگر در خواب بود آنها
دو شخص‌اند فصل سیم در غرقی و مهدوم علیهم یعنی جماعتی که با هم غرق
شده اند یا بر ایشان بنائی فرود آمده چون جماعتی که هر یک از ایشان از آن
دیگر میراث برد با هم غرق شوند یا بنائی بر ایشان فرود آید و بمیرند میراث هر یک
از ایشان و با آن دیگر چهار شرط اول آنکه معلوم نباشد که کدام پیشتر یا پستر
مرده است پس اگر معلوم باشد که یکی پیشتر مرده یا آنکه با هم مرده اند میراث از هم
از هم نبرند دوم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا هدم باشد پس اگر مردن ایشان
با هم بسبب امری دیگر باشد مثل حرق و قتل قول اقوی آن است که از هم میراث
نبرند بلکه ترکه هر یک از ایشان بوارثان زنده او دهند سیم آنکه هر یک وارث
آن باشد و وارثی از آن نباشد چهارم آنکه جماعتی را یا یکی را مالی باشد زیرا که
میراث بی مال نخواهند بود چون که جمیع شرایط باشد میراث می برد هر یک
از ایشان از آن دیگر از ترکه او و از آنچه دیگران میراث برده نه از آنچه از آن
وارث برده

وارث برده و اضعف را در میراث دادن مقدم دارند از روی تعبد نه وجوب
پس اگر زوج و زوجه با هم غرق شوند میراث زوجه را اول فرض کنند میراث
زوج را از ترکه او و زوج از نصیب خود دهند نه از آنچه میراث برد و آنچه هر یک از یکدیگر
میراث برده اند بوارثان زنده او دهند و اگر هر یک از ایشان اولی باشند
از وارثان زنده آن دیگر هیچ چیزی که او را برادر باشد و پسری که او را برادر مادری
باشد میراث پدر منتقل شده به پسر از آن برادر مادری پسر باشد و میراث
پسر منتقل شده به پدر از آن برادر پدر شود و اگر برادر غرق شوند و یکی را وارث
زنده نباشد آنچه بار و منتقل شود به آن دیگر و از و بورثه او و ورثه صاحب مال چیزی
نرسد اگر آن دیگر اولی باشد از ایشان فصل چهارم در میراث مجوس
یعنی جماعتی که آتش پرست که مادر و دختر خواهر و عمه و خاله را حلال میدانند علما
خلاف کرده اند در میراث دادن ایشان بعضی گفته اند که همچو مسلمانان بسبب
نسب صحیح ایشان را میراث دهند نه فاسد و بعضی گفته اند که نسب صحیح و
فاسد و سبب صحیح و فاسد ایشان را میراث دهند پس بنا بر قول اخیر
اگر مجوسی مادر خود را زن کرده باشد و فرزندی آمده مادر را نصیب زوجه و نصیب
مادر باشد و فرزند نصیب خود و اگر یک جهت مانع جهت دیگر باشد بجهت مانع میراث
برد همچو دختری که خواهر مادری باشد و دختر که او دختر دختر باشد او را بجهت دختری
میراث دهند نه بجهت خواهری و دختر دختری و اما مسلمانان را میراث می دهند

سبب صحیح نداشته اند بنسب صحیح وارث اند چون شبهه بود چه ولد شبهه که حکم
صحیح دارد در نسب و اما غیر مجوسی را از کفار میراث باید داد بطریق مسلمانان چه
تقیه کلمه شرع رفع نماید فصل پنجم در مخرجهای سهام و آن شش است
اول نصف از دو و ربع از چهار و ثمن از هشت چهارم و ثلث و ثلثان
از سه پنجم و سدس از شش ششم و مخرج سدس و ربع از دوازده و سدس
و ثمن که از بیست و چهار و فریضه مساوی فروض است یا ناقص یا زیاده اما فریضه
مساوی یا صحیح است بر رؤس چون پدر و مادر و دو دختر و فریضه ایشان شش است
هر یک از پدر و مادر یکی از شش و هر دختری را دو است و اگر منکسر است میان رؤس و نصیب
ایشان تباین است یا توافق یا تداخل اگر تباین باشد عدد رؤس را در فریضه
ضرب کنند سه شود و اگر توافق شود وفق عدد رؤس را ضرب کنند چون مادر و پدر
و پنج دختر نصیب دختران از فریضه شش چهار است و رؤس ایشان پنج عدد رؤس
که پنج است در فریضه ضرب کنند چون پدر و مادر و شش دختر وفق عدد رؤس که سه است
در فریضه که شش است ضرب کنند سی و شش باشد و اگر تداخل باشد یعنی نصیب داخل
باشد در عدد رؤس چون پدر و مادر و هشت دختر عدد رؤس از نصیب که در عدد
رؤس است که آن دو است در فریضه ضرب شود دوازده باشد و همچنین است
اگر فریضه زیاده بر یکی از دو منکسر شود اما فریضه ناقص و آن چنان است که فریضه از فرضها
وارثان وفا نکند بسبب دخول زوج یا زوجه آن نقصان بر دختران و پدر و خواهران

پدر و مادر

پدر و مادر و زن و پدر یا مادر ربع شود مثلا شخصی وفات کند و پدر و مادر و زوج و دو دختر فریضه
ایشان دوازده است فرض مادر و پدر چهار و فرض زوج سه باقی که پنج است نصیب
دختران و حال آنکه فرض ایشان هشت است نقصان بر ایشان باشد و اما فریضه
زیاده و آن چنان است که از وارثان کسی میراث بقرابت برد نباید بلکه ترتیب
زیاده از فرضهای ایشان باشد آن زیاده را بر دختران و پدر و مادر و خواهران رد
کنند و تفصیل نقصان و رد در اثنای مسائل گذشت **فصل ششم در مناسخات**
مناسخه آن است که بعضی از ورثه پیش از قسمت ترکه بمیرند و خواهند که هر دو گروه را
از یک مسئله میراث دهند پس اگر ورثه میت دویم همان ورثه اولین باشند و استحقاق
ایشان بر همان طریقه مال میت اول را بورثه باقی زنده قسمت باید کرد
چنانکه کسی بمیرد از دو برادر و دو خواهر و پیش از قسمت یک برادر بمیرد از باقی
ورثه مذکوره میراث اول را قسمت کنند میان یک برادر و دو خواهر بچهار سهم
و اگر استحقاق آن از دویم یکسان نبود که اول بعد یا ورثه دویم غیر ورثه اول باشند مسئله
میراث اول را تصحیح باید کرد پس نصیب میت دویم را از آنجا اگر بورثه او قسمت باید
مسئله او منقسم شود و از قسمت مسئله میراث ثانی را نیز تصحیح کنند و نسبت
میان نصیب مذکور و مسئله ثانی را ببینند اگر تباین باشد مسئله ثانی را در مسئله اولی
ضرب کنند و اگر توافق باشد وفق مسئله ثانی را در مسئله اولی ضرب کنند حاصل
ضرب مطلوب بود از آنجا هر دو گروه را میراث دهند الحمد لله است اگر از ورثه بیشتر

از یکی بمیرد **کتاب قضا و شهادت** و در آن پنج باب است
اول در تعریف قضا و صفات قاضی قضا ولایت است شرعی بر حکم مصالح عامه
از قبل امام علیه السلام و شرط است که قاضی مرد بالغ عاقل حلال زاده مؤمن عادل
آزاد بینا ضابط نویسنده مفتی باستقلال باشد پس قضاء زن و طفل و دیوانه
و فاسق و مخالف و کور و نانویسنده و حرام زاده و غیر مفتی باستقلال درست نباشد
و مراد بمفتی باستقلال آن است که مجتهد باشد در استخراج و استنباط فروع فقهی توانند
کرد نه آنکه تقلید غیر کند خصوصاً تقلید مرده و در زمان حضور امام علیه السلام جایز نیست قضا
بی اذن او و در زمان غیبت صحیح و نافذ است قضا بر فقیه امامی جامع صفات مذکوره و وا
جب است بر مردم که قضایا باو رفع نمایند و اطاعت حکم او نمایند و او همچو قاضی است
که از قبل امام منصوب باشد اگر فقیهان بر صفات مذکوره متعدد باشند هر
کدام که اعلم باشد متعین بود و اگر قاضیان منصوب از قبل امام متعدد باشند
و هر یک از مدعی و مدعا علیه خواهند که بقاضی دیگر روند اختیار از مدعی است و حکم
قاضی که مدعی رود مدعی علیه را نیز باید رفت و صحیح و نافذ نیست حکم کسی که
شهادت او مقبول نیست همچو حکم پدر و پسر و خصم بر دشمن خود و واجب است
که نصب قاضی در هر بلده بر مردم و واجب است که قضایای خود را باو رفع نمایند
و اگر تمرد کنند و قضایای خود باو رفع نکنند امام با ایشان قتال کند تا که
اطاعت او کنند و معزول میگردد قاضی بدیوانگی و فسق و بیهوشی و بانکه
فراموشی

فراموشی و نسیانش غالب بود و بوفات امام و معاش و رزق قاضی که فقیر و محتاج
باشد از بیت المال است والله اعلم **باب دوم** در آداب قضا و آن سنت است
و واجب اما آداب سنت نوزده اند اول آنکه چون بشهری در آید که قاضی است
اول بمسجد جامع رود و دو رکعت نماز بگذارد و از حق سبحانه و تعالی توفیق و عصمت
و مدد طلبد و همچنین هر کس که اول بشهر او رسد او را سنت است که چنین کند دوم
آنکه در میان شهر محکمه گیرد تا آنکه آمد و شد مردم باو برابر باشد سیم آنکه از قاضی
معزول دفتر قضا و قبالها و حجتهای مردم بستاند چهارم آنکه از اهل شهر او اخبار
مردم ایجا از علم و صلاح و تقوی معلوم کند و مردم را اعلام کند که همه در یک جا حاضر شوند
تا نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند پنجم آنکه پرسش احوال محبوسان اول روز
کرده از حبس ایشان سوال کند و خصمان ایشان را حاضر گردانند و اگر یکی را خصمی نباشد
او را رها کند ششم آنکه کاتب محکمه را مترجمان را ترتیب دهد و شرط است که همه
عادل باشند هفتم در جای وسیع محکمه کرده و اگر مسجد باشد وسیع بود جایز است و بعضی گفته اند
که روی بقبله نشیند و بعضی گفته اند که پشت بر قبله اولی است هشتم آنکه در احسن
هیئتی از خانه بیرون آید با وقار و تمکین بنشیند و بسیار منبسط و خنده روی نباشد
که مردم از او اعتباری نگیرند و بسیار منقبض و غضبناک نبود و در وقت غضب و جوع
و تشنگی و زیادتی فرح و غم بقضا مشغول نشود نهم آنکه علما و فقها را در مجلس حکم
خود حاضر گرداند و با ایشان در حکم مشورت کند تا از خطا و غلطی کند او را تنبیه کنند

نه از راه تقلید حکم کند دهم آنکه خصمان را ترغیب بصلح نماید اگر قبول نکنند حکم جزم کند یازدهم
آنکه کسی را که اقرار کند بچیزی که موجب حدود الله باشد چو زنا اورا ازان اقرار
پشیمانی دهد و تاویل کند چنانکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کرده دوازدهم
آنکه هر دو خصم را برابر خود بنشاند و جایز است که هر دو ایستاده باشند نه آنکه یکی ایستاده
باشد و یکی نشسته مگر آنکه یکی مسلمان بود و آن دیگر کافر سیزدهم آنکه در وقت
قضا حاجت در آن بنداره و بنفس خود بخرید و فروخت مشغول نشود و بدعوت خصمان
نرود و احد خصمین را ضیافت نکند اما سنت است که بعیادت بیماران رود و
بجنازه مردگان حاضر گردد چهاردهم آنکه چون خصمان حاضر شوند سنت است که
بگوید سخن کنند یا مدعی سخن کند یا الهام کند کسی را که او چنین کند و یکی از ایشان خطاب
و توجه نکند پانزدهم آنکه در اسقاط حقی یا ابطال دعوی شفاعت نکند شانزدهم
آنکه جایی که شک و تهمتی در گواهی باشد گواهان را جدا جدا کند تا هر یک تنها
گواهی دهند یا اگر خلافی باشد ظاهر شود و وعظ دهد گواهان را تا دروغ نگویند
هفدهم آنکه چون از تعدیل و تزکیه گواهان در سر و نهانی ایشان بپرسد نیز اگر
در مورد جهة الاحتیاط هم بپرسد هجدهم آنکه چون مدعی بر او دعوی معتدل گذشته باشد نشاند
که از نو دعوی التماس بپرسد و اما آداب واجبه اول آنکه چون کسی بر دیگری
که حاضر البلد است دعوی داشته باشد اورا باید که پیش مجلس قضا طلب کنند و لکن
اما زنی که مخدره باشد و اگر وکیلی نداشته باشد که فرستد نایب قاضی نزد او
رود تا

رود تا پرسش قضیه او کند و اگر خصمی از مجلس تمرد نماید جایز است قاضی را که قضا
و حکم علی الغایب بر او کند و اگر قاضی خواهد اورا بسبب تمرد تعزیر کنند دوم هر دو خصم را
برابر دارد در جواب سلام و تعظیم و نظر و سخن کردن و گوش باو داشتن و نشاندن
مگر آنکه یکی مسلمان بود و آن دیگر کافر که جایز است که مسلمان را بالای کافر نشاند
و مسلمان بنشیند و کافر بایستد سیم آنکه چون دعوی بسیار باشد ابتدا کند بدعوی
کسی که پیشتر آمده باشد و همچنین تا آخر مگر آنکه کسی مضطر باشد بسبب تاخیر و اگر باهم
آمده باشند بقرعه رجوع کنند چهارم آنکه از دو خصم هر کدام که پیشتر بنیاد دعوی کنند
اول بشنوند و اگر هر دو بنیاد دعوی کرده اول دعوی کسی بشنود که بر دست راست
آن دیگر نشسته باشد پنجم آنکه اگر کسی در مجلس قضا بی ادبی نماید اورا منع ادب
نماید و الا از بی ادبی باز نگردد اورا بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تعزیر باشد
چنان کند ششم آنکه تعلیم و تلقین هیچ خصمی نکنند در دعوی که موجب
مضرت خصم دیگر شود هفتم آنکه رشوه نگیرد و اگر بستانند واجب بود که
بصاحب رد نماید هشتم آنکه گواه را بر گواهی جرات ندهد و تعلیم نکنند
اورا و از گواهی باز ندارد نهم آنکه چون قضیه بحکم رسد حکم کند با التماس آنکه از
برای اوست دهم آنکه چون بر حکمی مطلع گردد باطل است از نقض و ابطال
نماید یازدهم آنکه حجت ننویسد بر کسی که اقرار کرده با التماس کسی که از برای
اوست و بهای کاغذ از بیت المال باشد اگر میسر نشود بر آنکس که التماس حجت

میکنند و دوازدهم آنکه کسی را که علم بر او کرده جبر و حبس کند بجهت ادای حق اگر تعلل نماید بالتماس
محکوم له مگر آنکه مفلس باشد که تا وقت یسار او را مهلت است مسئله امام را است
که بعلم خود حکم کند مطلقا در حقوق الله و حقوق الناس و قول اقوی این است که در
حقوق الله نیز ایشان را عمل بعلم خود میرسد و جایز نیست حکم بگمان و ظن غالب
مگر آنکه بیستانند بگواهی گواهان باشد و اگر قاضی خط و مهر خود باید ما دام که آن قضیه
بیاد نیاورد جایز نباشد او را امضاء آن و اگرچه آن خط نزد او محفوظ هم باشد
و همچنین است گواهی و چون که قاضی بقضیه عالم نباشد اگر گواه عادل را طلب کند پس
اگر گواهان را شناسد و داند که عادلند گواهی ایشان را قبول کند و اگر داند که فاسقند
رد کند و اگر ایشان را نشناسد احوال ایشان را بپرسد و طلب تعدیل و تزکیه کند
و اعتماد ننماید بر حسن ظاهر ایشان بلکه حکم نکند الا بعد از تعدیل و توقف بر باطن ایشان
و شرط است که از میان برای هر گواهی دو کس معدل و مزکی باشند و قاضی
باید ... و گواهان اصل را نشناسند زیرا که تواند بود میان
گواهان اصل و مدعی شرکت یا عداوت باشد و باید که معدلان بر باطن احوال
گواهان واقف باشند و باین صورت گواهی دهند که فلان کس عدل و مقبول
الشهادت است و کافی نیست آنکه گویند که بغیر از نیکی از و ندیده‌ایم و در دیگری
سبب عدالت احتیاج نیست و اگر گواهی بجرح گواهان دهند واجب است
که ذکر سبب جرح کنند مثل زنا و شرب خمر و مانند آن والله اعلم شرط است
که مدعی بالغ

که مدعی بالغ عاقل باشد و از برای خود دعوی کند یا از برای کسی که بر او ولایت
و سلطنت دارد چون پدر و جد پدری از برای فرزند خود و وصی از برای موصی علیه و وکیل
از برای موکل و حاکم و امین از برای یتیم و مجنون و غایب و دعوی چیزی کند که صحیح باشد
از برای مالک شدن اگرچه مجهول بود و باید که لازم باشد پس دعوی هبه را بی دعوی قبض
نشنوند و چون که دعوی بیع کند باید که او را لازم التسلیم است بین و احتیاج
بتفصیل و بیان نیست الا در دعوی قتل و بعد از آنکه مدعی تمام کند و از مدعی علیه طلب
جواب نماید قاضی از مدعی علیه جواب طلب پس اگر سکوت کند بعناد او را حبس
نماید تا که جواب دهد و اگر بسبب آفتی باشد مثل گنگی و کری باشد اشارت مقصود او فهم
کنند و اگر مترجم باید واجب بود که دو عدل باشند و اگر اقرار کند قاضی او را الزام نماید
بحقی که اقرار کرده بالتماس مدعی و اگر انکار کند و قاضی بآن قضیه عالم نباشد باید مدعی بگوید
آیا ترا گواه هست اگر گوید گواه ندارم تنبیه کند او را و اگر پرسش طلب کند از مدعی
علیه احتیار سوگند قاضی باذن مدعی علیه دهد و چون او سوگند بخورد آن دعوی باطل گردد
دیگر باره آن دعوی از مدعی و گواه بر آن نشنوند و اگر مدعی علیه پیش سوال مدعی علیه سوگند
خورد و آن سوگند لغو باشد و بی اعتبار و اگرچه بامر حاکم بود و اگر مدعی علیه از سوگند
خوردن امتناع نماید بمدعی رد کند نشسته است که حاکم او را بگوید اگر سوگند نخوری
ترا ناکل میگردانم و چون سوگند بخورد مدعی سوگند بدهد و حق او ثابت شود پس اگر
بعد از نکول مدعی علیه خواهد که سوگند خورد بآن التفات نکنند و اگر مدعی گوید گواه دارم

و ایشان را حاضر گرداند قاضی از ایشان بالتماس سؤال گواهی کند پس اگر بر وجه وفق دعوی
گواهی دهند و قاضی داند که ایشان عدلند و مقبول الشهادت حکم بآن بکنند بالتماس
مدعی و اگر گواهی ایشان نه موافق دعوی باشد طرح کنند و اگر قاضی نداند گواهان اگر
مدعی علیه بعدالت ایشان اقرار کند تزکیه ایشان واجب نشود الا احتیاج شود بعد
عدل که تزکیه و تعدیل ایشان کنند و اگر منکر دعوی جرح گواهان کند تا بسه روز او را
مهلت دهند و اگر مدعی گوید که گواه ندارم و پس از آن حاضر گرداند بشنوند زیرا که تواند
بود که فراموش کرده باشند و چونکه مدعی گواه بگذراند برا و سوگند نباشد الا آنکه گواهی
بر میت باشد یا بر صبی یا مجنون یا غایب که درین صورتها با وجود گواه مدعی سوگند بخورد
که حق او باقی است بجهت احتیاط و اگر مدعی علیه دعوی آن کند که رسانده ام یا ابرا نموده ام
و مانند آن او مدعی شود او را گواه باید یا سوگند دهد مدعی را بر نفی آن و الله اعلم
در سوگند است و در آن ده بحث است اول صحیح نیست سوگند الا بالله خواه آنکه
سوگند خورند مسلمان باشد یا کافر و اگر ذمی را سوگند چنانکه دین او است ترسان
نر باشد جایز باشد که او را چنان سوگند دهند و سنت است پیش از سوگند وعظ و
تخویف و تغلیظ در همه حقوق و اگرچه اندک بود مگر آنکه کمتر از ربع دینار طلا باشد و
تغلیظ به سه چیز باشد اول بلفظ مثل والله الطالب الغالب القهار النافع المدرک
المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من العلانیه و مانند آن دویم بمکان مثل کعبه
مبارکه و مشاهد مقدسه و محراب مساجد سیم بزمان مثل روز جمعه و عید و بعد از عصر و از کسی
از سخن گفتن

از سخن گفتن عاجز بود چون گنگ لال باشد سوگند خورد و جای سوگند مجلس حکم است
کسی را سوگند نه دهند مگر در مجلس حکم مگر آنکه معذور باشد و در مجلس حکم حاضر نتواند شد
چو مریض و زن مخدره مستوره که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم نایبی فرستد تا ایشان را
در خانه سوگند دهد و شرط است که سوگند بعد از دعوی صحیح باشد و بر نفی دعوی بود
یا بر نفی استحقاق و او را اجبار نکنند که سوگند بر نفی دعوی خورد و اگر چه چنان جواب داده
باشد و اگر کسی دعوی ده تنگه کرده باشد و او در جواب گفته که بر من ده تنگه
لازم نیست باید که سوگند خورد که لازم نیست بر من ده تنگه و نه هیچ از آن و کافی نیست
سوگند بر آنکه ده تنگه لازم نیست پس اگر بر آن اقتصار نماید و بر کمتر از ده تنگه سوگند
نخورد ناکول کرده باشد مدعی را رسد که سوگند خورد که مرا ده تنگه چیزی افزون کم نیست
و سوگند دادن بر قطع و جزم است مثل آنکه نفروخته ام نخریده ام و مرا چیزی در ذمه نیست
الا در نفی فعل غیر که سوگند در آنجا بر نفی علم است مثل آنکه نمیدانم که پدر من از
تو چیزی قرض گرفته یا نمیدانم که غلام من جنایتی کرده و سوگند در حقوق آدمی مشروع است
و در حدود الله سوگند نیست پس منکر دزدی سوگند خورد بجهت اسقاط مال
پس اگر رد کند یا نکول نماید مدعی سوگند بخورد مال ثابت شود نه دست بریدن بحث
دویم در سوگند خوردن که کیست و آن منکر است یا مدعی اما منکر سوگند خورد
گاهی که گواه نباشد و اگر مدعی از گواه اعراض نماید و التماس سوگند خوردن کند
یا بگوید گواه را اسقاط نمودم و بسوگند قناعت میکنم جایز باشد و روا است

که بعضی را سوگند خوردن منکر از آن رجوع نمی‌کنند گواه کنند را نه و سوگندی بر وارث متوجه نمی‌شود
الا بعد از دعوی علم او بموت مورث و ثبوت حق و بودن ترکه در دست او پس او
سوگند خورد بر نفی علم بهر اول و بر نفی آخرین جزما و اگر دعوی ببنده کند خصم خواه او
باشد در مال و هم در جنایت پس بر بنده سوگندی متوجه نشود و خواجه بر نفی علم سوگند خورد
و اما مدعی چون گواه نداشته باشد در چهار موضع سوگند خورد اول آنکه منکر رد کند سوگند
با و دوم آنکه منکر نکول کند از سوگند سیم آنکه مدعی یک گواه کند را نه چهارم آنکه در قتل لوث را
روشن کند و اگر گواه کند را نه باشد سوگند نخورد الا در صورتی که دعوی بر میت
باشد یا بر صبی یا بر مجنون یا غایب بجهة احتیاط چنانکه گذشت و سوگند جایز نیست
الا با علم و یقین نه با ظن غالب و نه از برای اثبات مال غیر پس اگر خصم میت یا
مفلس دعوی مال اینها کند و بر آن یک گواه کند را نه دیگر وارث یا مفلس سوگند خورد
نه از آن خصم و مال خصم بستانند و اگر مرتهن یک گواه کند راند بر آنکه مرهون ملک راهن است
راهن سوگند خورد بعوض یک گواه دیگر نه مرتهن **باب چهاردهم در مسائل** و در آن
سه فصل است اول کسی که غایب باشد از مجلس حکم خواه که مسافر باشد یا حاضری
که متعذر الحضور بود جایز نیست دعوی بر او و گواه بر آن شنودن و حکم کردن در حقوق
الناس نه در حقوق الله و اما حاضری که متعذر الحضور نباشد در آن خلاف است
که صحیح است قضا بر غایب بر او باید و چون کسی دعوی علی الغایب کند و بر آن گواه
بگذرانند سوگند نیز بخورد بجهة احتیاط و اگر وکیل بر غایب دعوی کند و گواه بگذرانند
او را سوگند

او را سوگند نمی‌دهند بلکه کفیل از او بستانند و مال را با او تسلیم نمایند و غایب را بعد از
حضور رسد که دفع دعوی کند و شهود را جرح نماید **فصل دویم** اگر کسی دعوی
مالی کند که در دست کسی نباشد چو افتاده بر سر راه و منازعی نداشته باشد او
با آن اولی بود و حکم کنند از برای او و اگر ملکی و مالی در دست دو کس باشد و هر یک
از ایشان دعوی تمامی آن مال کنند و گواه نداشته باشند آن مال از آن هر دو باشد
بالمناصفه و هر یک را لازم بر آن دیگر سوگندی باشد و اگر آن مال در دست ثالثی
باشد و هر یک از دو کس دعوی تمامی آن مال کنند از آن کسی باشد که آن ثالث
گوید از آن اوست و اگر گوید از آن هر دو باشد و هر یک را بر آن دیگر سوگندی باشد
و اگر گوید که از آن هیچکدام اینها نیست در دست او باید گذاشت و هر یک را بر او
سوگندی باشد و اگر بیابد که مال کسی در دست دیگری باشد و تواند که خود بستاند
بی حاکم و اگر چه بقهر باشد او را رسد چون در آن ضرری نباشد و اگر دینی نزد کسی
داشته باشد و آن کس قبول داشته باشد و ندهد نتوان بسر خود از مال او
برداشتن بی تعیین او یا تعیین حاکم و اگر او منکر باشد و بر آن دین گواه
نباشد یا حاکم نباشد جایز باشد که از مال او بردارد بی اذن او و اگر گواه
و حاکم هر دو باشند قول اقرب آن است که جایز است اخذ از مال او و اگر
کشتی بشکند و مالها بدریا فرو رود آنچه دریا بیرون آورد از آن صاحبش باشد
و آنچه بغواصی بیرون آورند از آن بیرون آورنده باشد **فصل سیم** اگر دو کس

خصم بر مدعای خود گواه گذرانند و موافقت محل ممکن نباشد میان آن دو گواهی و
عمل آن مال که شارع فیه است در دست یکی از ایشان باشد حکم کنند از برای
خارج یعنی آن خصمی که مال نه در دست اوست اگر هر دو گواهی مطلق باشد یا با سبب
و اگر گواهی یکی با سبب باشد و آن دیگر مطلق اگر با سبب گواهی میدهد اولی باشد و
گواهی با سبب چنان است که گواهی دهند که این مال فلان کس است خریده یا میراث
باو رسیده باشد یا باو بخشیده اند یا خانه زاد اوست و مانند آن و گواهی
مطلق آن است که از این قیدها خالی باشد و گواهی دهند که این مال فلان کس است
و اگر آن مال در دست هیچکدام از خصمین نباشد حکم باید کرد از برای کسی که گواهان
او عادل‌ترند و اگر برابر باشند از برای آنکه گواهان او بیشترند و اگر برابر باشند قرعه
بزنند بنام هر خصمی که قرعه برآید سوگند بخورد و تمام بستاند و اگر سوگند را نخورد آن دیگر
سوگند بخورد و بستاند و اگر هیچکدام سوگند نخورد مال قسمت باید کرد میان هر دو و اگر
گواه گواهی دهد که این چیز ملک فلان کس است دیگر روز نشنوند مادام که نگوید
که حال ملک اوست یا که نمی دانم زوال این ملکیت را اما اگر گوید که ملک
او بود دیروز از مدعی علیه خریده یا مدعی علیه ازو غصب کرده یا اقرار کرد از برای
او یا از برای مدعی یا عاریت گرفت قبول بکنند و اگر گواهی دهد که سابقا مدعی
علیه اقرار کرد باین باب چهارم مدعی و متعرض ملکیت حال نشود قبول کنند
و اگر مدعی علیه گوید که دیگر ملک مدعی بود ازو بستانند و اگر دعوی کنند و گواهی دهند

گر این دابه چندین مدت است که ملک فلان کس است و سال دابه کمتر باشد گواهی
گواهی ساقط گردد و اگر هر یک از زوج و زوجه دعوی متاع خانه کنند اقوی
آن است که حکم کنند از برای کسی که گواه بگذرانند و اگر گواه نباشد هر دو سوگند
بخورند و قسمت شود میان هر دو و قول دیگر آن است که حکم کنند از برای
مرد با سوگند آنچه از آن مرد است و حکم کنند از برای زن با سوگند آنچه از آن
زن است و آنچه از آن هر دو مشترک است قسمت کنند میان هر دو باب پنجم
در شهادت است و در آن دو فصل است اول صفات شاهد است شرط است
در گواه شش چیز اول بلوغ دوم عقل سیم ایمان چهارم عدالت پنجم حلال‌زادگی
ششم عدم تهمت پس قبول نباشد گواهی نابالغان و اگرچه با تمیز باشند الا
در جراحات بشرط آنکه ده ساله باشند و پیش از شهادت متفرق نشده
باشند و اجتماع ایشان در محل نزاع مباح بوده باشد نه حرام و همچنین قبول
نباشد گواهی مجنون و گواهی غیر مؤمن و اگرچه مسلمان باشد نه بر مؤمن و نه
بر غیر مؤمن لیکن گواهی اهل ذمت در وصیت بمال قبول میشود بشرط آنکه مسلمان
عادل حاضر نبوده باشند و ایشان از اهل صلاح باشند در ملت خود
همچنین معتبر نیست گواهی غیر عادل و عدالت کیفیتی است راسخه در نفس که
باعث است بر ملازمت تقوی و مروت بر وجهی که مرتکب گناه کبیره
نشود و اصرار بر گناه صغیره ننماید و گناه کبیره دوازده نوع است اول زنا

بسیار است و آن شریک باری تعالی است دوم گواهی زور و دروغ و تعلیم سحر
و قذف و آن دشنام زنا است و آن بدعت و آن قتل بغیر حق است و دزدی
و رشوت ظلم است و آن خوردن مال ربا است و خوردن مال یتیمان بظلم و شرب
خمر و ملی بوم (?) و آن زنا است یکی بهای است و آن گریختن از معرکه است در
جهاد و یک بهر اعضات (?) و آن عقوق والدین است و وقوع گناه صغیره
بر سبیل غزه (?) قدح در عدالت نمیکند و گواهی حرام زاده قبول نیست اگرچه
مال اندک باشد و گواهی متهم نشنوند و تهمت بچند چیز است اول موجب
جر نفعی یا دفع ضرری شود چو گواهی شریک از برای شریک شود در چیزی که در
شریکیست و گواهی قرض خواه از مفلس محجور و گواهی خواجه از برای غلام ماذون
خود و گواهی وصی در چیزی که وصی است و گواهی وارث بانکه فلان کس این جراحت
بر مورث او کرده پیش از به شدن جراحت و مردن مورث چون آن جراحت
موجب مال باشد و مثل گواهی عاقله بجرح گواهان قتل بخطا و گواهی وکیل و وصی
بفسق گواهان خصم موکل و موصی و اگر کسی گواهی دهد بمالی از برای مورث
مجروح یا مریض خود قبول کنند مادام پیش از علم بآن مورث مرده باشد
و اگر کسی گواهی دهند بچیزی از برای کسی و آن دو کس دیگر گواهی دهند
از برای گواهان خود بچیزی دیگر هم گواهان را قبول کنند و رد ننمایند بجهت
تهمت دوم عداوت دنیوی است بر وجهی که بشود و فرح آن دیگر ملول و
غملی

و غملی گردد و بزبان و مصیبت او شادان و خرم شود یا یکدیگر را دشنام و قذف
دهند پس اگر این عداوت از هر دو جانب باشد گواهی هیچ یک بر آن دیگر نشنوند
و اگر از یک جانب بود گواهی او ممنوع بود و ظاهر گواهی عدو از برای عدو قبول است
و اما عداوت دینی موجب رد گواهی نیست و گواهی مسلمان بر کافر مسموع است
سیم گواهی دادن است پیش از طلب خواه آنکه پیش از دعوی گواهی دهد یا
بعد از آن پیش از طلب گواهی و اما در حقوق الله و مصالح عامه چو وقف بر مساجد
و قناطیر قول اقرب آن است که گواهی پیش طلب در اینجا موجب رد گواهی نیست
چهارم خوارق نفس است چو گدایانی که پیش هر کس کف دراز میکنند مگر آنکه نادار
باشند و طفلی که بطعام مردم نخوانده میرود و دوشانی (?) که در تکلف فعل ناپسند می
میشود که نه لایق بحال او است چو فقیهی که در بازار طعام خورد یا بول کند و مانند
آن چون این افعال عادت خود ساخته باشند و پیشه کاران که آن را از کارم (?)
آن پیشه مکروه باشد چو حجامی و جولاهی گواهی ایشان رد نکنند چون اینها را
تقوی باشد و گواهی کسی که صدقه میستانند و از اهل استحقاق است قبول
کنند و از اهل آن نباشد رد شود و همچنین رد کنند گواهی کسی که سؤال
میکنند و او را حلال نیست اما نسب فی نفسه موجب رد شهادت نیست و قبول
کنند گواهی پدر از برای پسر و برادر و گواهی پسر از برای پدر و گواهی برادر
و برادر و گواهی هر یک از زوج و زوجه از برای آن دیگر و گواهی دوست از برای

ثابت دارد اگر چه راستی و مصاحبت بغایت رسیده باشد و اما گواهی فرزند بر پدر مسموع
نیست **باب دهم** در تفصیل حقوق است و آن دو نوع است اول حقوق الله تعالی
دوم حقوق الناس اما حقوق الله تعالی چند قسم است لواطه و سحق ثابت نمی شود الا
بچهار مرد عادل نه کمتر و نه بزنان و اگر با مردان گواهی دهند و زنا ثابت نمی شود الا
بچهار مرد یا بسه مرد و دو زن یا دو مرد و چهار زن و بگواهی جماعت اخیر ثابت شود بر زانی
محصن جلد یعنی تازیانه زدن نه رجم یعنی سنگسار کردن و بگواهی دو گروه اول اراده
رجم ثابت شود و اتیان بهیمه و شرب خمر و دزدی ثابت نمی شود الا بدو مرد
و اما حقوق الناس سه قسم است اول آنکه ثابت نمی شود الا بدو مرد عادل و آن
و آن چیزی است که نه مال است و نه مقصود از آن مال است مثل قذف و طلاق و خلع
و رجعت و عده و وکالت و وصی بودن و خویشی و دیدن ماه و جنایتی که موجب
قصاص باشد و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و قول اقرب آن است که خلع
و عتق و قصاص ثابت میشود بگواهی یک مرد و دو زن دوم آنکه ثابت می شود بگواهی
دو مرد عادل و یک مرد و دو زن و یک مرد و سوگندی و آن چیزی است که مال باشد
یا مقصود از آن مال باشد مثل قرض و غصب و دین و بیع و شری و هبه و اجارت و
شفعه و وصیت و قتل بخطا و قتل عمدی که موجب قصاص نباشد و جنایتی که
موجب قصاص نباشد و چیزی که مشتمل است بر حق الله و حق الناس مثل دزدی
مال ثابت میشود بگواهی مرد و زن نه دست بریدن سیم آنکه ثابت میشود بگواهی مردان
و زنان تنها

و زنان تنها و آن چیزی است که اطلاع مردان بر آن دشوار است مثل ولادت و استهلال
یعنی آواز بچه که از شکم آید و عیب باطنی زنان و ثابت می شود بگواهی یک زن
ربع وصیت بمال و بگواهی دو زن نصف آن و بگواهی سه زن سه ربع آن و بگواهی چهار زن
وصیت تمام مال ثابت می شود و همچنین بگواهی یک زن ربع میراث مستهل میشود
بگواهی دو زن نصف میراث و بسه زن سه ربع آن و بچهار زن تمامی میراث او ثابت
می شود و مراد بمستهل بچه است که از شکم آمده باشد و از او آوازی شنیده و چون بگریه
خلاف شود که موت او در شکم بوده یا بعد از ولادت بجهت میراث او بگواهی زنان میراث او
بآن وجه ثابت شود **فصل ششم** جایز نیست گواهی الا بعلم و یقین آن امری که بآن
گواهی میدهد و کافی نیست استفاضه و شهرت آن الا در نسب و موت و وقف
و ملک مطلق و عتق و رقیت و نکاح و ولایت و ولاء و حجت بجماعتی یعنی این
امور خبر دهند با آنکه با هم قرار نداشته باشند یا آنکه چنان مشهور شده باشد که خوف
تبعیض رسد جایز باشد بآن گواهی دادن هرگاه که مشهور شود میان مردم که فلان پسر
عمرو است یا که عمر مرده بآن گواهی توان داد و اگر چه خود ندیده باشد و احتیاج در
باقی آن امور و در غیر آن امور علم و یقین باید یا بدیدن مثل قتل و غصب و دزدی
و زنا و مد بدیدن و شنیدن مثل عقود و اقوال چه شنیدن میباید بجهت فهم قول
و لفظ و دیدن میباید بجهت شناختن صاحب قول و یا بشنیدن تنها مثل
عقود و اقوال از شخصی که معلوم است آواز او نزد شنونده چه اعمی را قبول است

گواهی کاهی که او را صاحب قول را شناسد بی شک و گمان یا آنکه دو عدل صاحب قول را
تعریف کنند نزد او و جایز است زن را نگشودن روی از برای گواهی و هرگاه که ملک
در دست شخصی باشد دارد و در آن تصرف نماید بعمارت کردن و کندن و اجارت دادن
و مانند آن با مانعی و منازعی بملکیت او در آن گواهی توان داد و بهیمی که در دست
او باشد گواهی توان داد و در آن خلاف است اقرب آنست که توان و شاهد اگر
نسب مشهود علیه را داند نسبت او را چندان ذکر کند که از غیر ممتاز گردد و اگر مجهول
النسب باشد بر عین او گواهی دهند و اگر مرده باشد او را بمجلس حاضر کنند پس اگر
دفن کرده باشند قبر او را نبش نکنند و گواهی متعذر شوند تتمه شرط است در
ادای شهادت ذکر لفظ شهادت چنانکه گواهی میدهم باین و کافی نیست اگر میدانم
بیقین یا خبر میدهم از سر علم و شرط است که گواهی موافق دعوی باشد و با گواهی
دیگر مخالفتی نداشته باشد از روی معنی و شرط نیست موافقت در لفظ اگر گواهی
گواهی دهند که غصب کرده و دیگر گواهی دهد که بقهر و ظلم گرفته درست باشد اما اگر
یکی از ایشان گواهی داد بانیع کرده و دیگری گواهی دهد که روز دیگر بیع کرده شهادت
تمام نشود الا آنکه دیگری گواهی دهد چنانکه یکی از ایشان گواهی داد یا آنکه بموجب گواهی
یکی از ایشان سوگند بخورند **فصل دوم** در گواه و سوگند است ثابت
میشود بیک گواه و سوگند هرچه مال باشد یا مقصود از آن مال بود همچو بیع و شری
و هبه و اجارت و جنایتی که موجب دیت شود همچو قتل خطا و شبه آن و قتل والد
ولد خود را

ولد خود را و غیر آن و در نکاح و وقف خلاف است و ثابت نمی شود بآن هیچ حدی
و در خلع و طلاق و رجعت و عتق و کتابت و نسب و وکالت و وصی بودن
و عیبهای زنان و شرط است که اول گواهی بگذرد و عدالت او ثابت شود
بعد از آن سوگند بخورد پس اگر پیش از آن سوگند بخورد واجب باشد که بعد از
اتمام گواهی دیگر سوگند بخورد و پیش از آن نیز از خصم بستانند و اگر بمیرد پیش از سوگند
وارث او سوگند بخورد و بستانند و از بعضی از آن جماعت گواه نگذرانند بنصیب
طفل دیوانه از ایشان بستانند و اگر چه از قبیل این دعوی نکرده باشند **فصل
پنجم** در بقیه مسائل این باب **بحث اول** در شهادت بر شهادت
صحیح و مشروع است گواهی بر گواهی و بآن ثابت میشود جمیع حقوق الناس
مالی و غیر مالی همچو دیون و قرض و مبیع و مشتری و هبه و اجارت و نکاح و طلاق
و خلع و عتق و نسب و قصاص و جنایت و مانند آن و در حد سرقه و قذف
خلاف است و دیگر حدود بآن ثابت نمیشود و جایز است از برای هر گواهی دو عدل
که بر گواهی او گواهی دهند و اگر کسی بر گواهی هر یک از دو گواه یا زیاده گواهی دهند
یا آنکه گواه اصل بگوید دیگر گواهی دهند صحیح باشد و گواه شدن بر گواهی سه وجه است
اول آنکه گواه اصل بگوید که گواهی بده بر گواهی من که من گواهی میدهم این
چنین و این کاملترین وجوه است دوم آنکه بشنود که گواه اصل گواهی میدهد
نزد حاکم و این وجه کمتر از وجه اول است سیم آنکه بشنود که گواه اصل میگوید

که من گواهی میدهم از زبان فلان کس بر فلان کس این چنین یا این جهت یا آنکه گوید که شنوده است
گواهی فرعی از زبان فلان کس و این کمترین وجههاست و گواهی فرع گواهی مسموع است
که متعذر باشد حضور اصل بسبب شهادت غیبت یا بیماری یا بموت و مانند آن و
شهادت بر شهادت یعنی در مرتبه سیم مسموع نیست بلکه در مرتبه دویم جایز است بحث
سیم در رجوع و تزویر گواه اگر گواه پیش از حکم حاکم از گواهی خود رجوع کند آن گواهی باطل
شود و حکم نتوان کردن پس اگر بزنا گواهی داده باشند بر او حد قذف بزنند و اگر
بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کرد بلکه گواهی که رجوع کند آن حکم را نقض
و ابطال باید کرد خواه آنکه آن حد از برای الله تعالی باشد یا از برای آدمی و اگر بعد از استیفای
قصاص گواهان رجوع کنند اگر گویند خطا کردیم دیت بستانند و اگر گویند که بعمد دروغ
گفتیم قصاص کرده شوند و اگر یکی گوید که خطا کردم و دیگری گوید که بعمد کردم از آنکه خطا
کرده دیت بستانند و از آنکه عمد کرده قصاص کنند و اگر همه گویند که عمدا دروغ گفتیم
ولی مقتول مخیر باشد که همه را قصاص کند و باید دیت بایشان دهد بورثه هر یک نصف
دیت یا آنکه یکی را قصاص کند و آن دیگر نصف دیت بورثه او دهد و اگر یکی از گواهان
زنا رجوع کند بعد از رجم و گوید که عمدا کردم و باقی با او موافقت نکنند او را قصاص کنند
و ولی مقتول بورثه او سه ربع دیت دهد و اگر بعد از گواهی بدزدی شخصی و قطع ید او
گواهان رجوع کنند و گویند که ما خطا کردیم در دزد دیگر است از ایشان دیت
دست بریده بستانند و قول ایشان را در حق آن دیگر قبول نکنند و اگر کذب و تزویر
گواهان

گواهان ثابت شود حکم را نقض و ابطال کنند و اگر ابطال کنند و مال محکوم را رد
نمایند بصاحبش و اگر تلف شده باشد یا رد متعذر باشد گواهان تاوان بکنند
و اگر بگواهی ایشان کسی را کشته باشند یا جراحتی کرده ایشان را قصاص کنند و
واجب است که شاهد زور و دروغ را تعزیر کنند و او را تشهیر دهند میان
محله و بازار و قبیله خویش تا دیگران عبرت گیرند والله اعلم

کتاب حدود

و در آن سه فصل است اول در زنا و آن عبارت است
از غایب گردانیدن حشفه در قبل یا در دبر زنی که حرام باشد بروی بی آنکه شبهه بود
و حد واجب میشود بشرط آنکه زانی بالغ و عاقل باشد و عالم بود بحرمت آن
و باختیار خود کند نه باکراه پس حد زنا بر نابالغ و دیوانه نباشد و بر کسی که نداند
که حرام است و اگر زن یا مرد دانند که حرام است او را اگر میدانند حد زنند نه او را
که نمیداند و اگر مردی زن را اکراه کند بزنا یا دیگری یا هر دو را اکراه نماید بر او که
اکراه شده حد نباشد و اگر زوجیت کند یا یکی از ایشان دعوی کند حد از او
ساقط شود بی گواه و سوگند و اگر چه آن دیگری تکذیب نماید و همچنین است
اگر دعوی شبهه کند که احتمال داشته باشد و اگر عقد کند زنی را که بر او حرام بود یا
در عده دیگری باشد و داند که بر او حرام است حد لازم شود و اگر نداند حد نباشد
و اگر یکی داند نه آن دیگری بر او که میداند حد باشد نه بر آن دیگر و شرط است
در بعضی حدود زنا که آن رجم است و رجم یعنی سنگسار کردن و در احصان و احصن

کسی است که او را فرج حلال باشد بعقد دایمی یا بملک یمین که صبح و شام با آن تواند رسید
و در میان بلوغ و عقل و آزادی بآن رسیده باشد و همچنین است زن محصنه پس اگر
یکی از ایشان محصن باشد نه آن دیگر بر محصن رجم واجب است و آن دیگر را تازیانه
زنند و همچنین شرط است در رجم مرد آنکه با زنی زنا کرده عاقل و بالغ باشد و
در رجم زن آنکه مردی که با او زنا کرده عاقل باشد پس اگر مرد محصن زنا کند با زن
دیوانه یا طفل بر او رجم نباشد و اگر زن محصنه زنا کند با مرد نابالغ بر او زنا نبود و اگر زنا
کند با مرد دیوانه او را رجم کنند **فصل دویم** ثابت میشود زنا بیکی از دو امر اول
اقرار و شرط است که مقر بالغ عاقل و مختار یعنی باختیار خود اقرار کند نه باکراه باشد
خواه مرد باشد یا زن و چهار بار اقرار کند و دیگر شرط است که هر اقراری در
مجلسی باشد و قول اصح است پس اگر کمتر از چهار بار اقرار کند بر او حد نباشد بلکه تعزیر کنند و اگر
بعد از اقرار رجوع نموده انکار کند اگر موجب رجم بود باشد ساقط شود و اگر موجب حد دیگر
باشند ساقط نگردد و اگر توبه نماید مخیر باشد امام میان اجرای حد و عدم آن خواه آن حد
رجم باشد یا غیر آن اما التماس ترک حد کردن و ابا نمودن از تمکین حد رجوع است از اقرار
و آبستنی زن بی شوهر موجب زنا نیست زیرا که تواند بود که از شبهه یا اکراه باشد **دویم**
گواهی است و شرط است که چهار مرد عادل گواهی دهند یا سه مرد و دو زن و اگر دو مرد و
چهار زن گواهی دهند حد جلد یعنی تازیانه زدن ثابت شود نه حد رجم و بگواهی کمتر از
اینها ثابت نمیشود پس اگر گواهی دهند ایشان را حد افترا و قذف زنند و شرط است

که گواهان

که گواهان بمعاینه دیده باشند همچو میل در سرمه دان و متفق باشند در اوصاف و
احوال همچو زمان و مکان و حضور و اداء شهادت پس اگر بعضی بمعاینه گواهی دهند
و بعضی دیگر همچنان و بعضی دیگر بوقوع آن در زمان و مکانی گواهی دهند و بعضی دیگر
در زمان یا مکان دیگر ایشان را حد قذف زنند و اگر بعضی پیشی گیرند و گواهی دهند
ایشان را حد قذف زنند و انتظار تمام گواهان نکشند و حاکم را رسد که بعلم خود عمل
کند و اجرای حد نماید و اگرچه گواه نباشد و اقرار نکنند و سزاوار است که گواهان را
بعد از آنکه مجتمع باشند متفرق سازند در اداء شهادت و اگر گواهی بعضی رد
شود همه را حد قذف زنند و اگر زانی پیش از گواه توبه کند حد ساقط شود نه بعد از آن
فصل سیم در حدود زنا و آن چهار نوع است اول قتل یعنی کشتن و آن
حد کسی است که زنا بمحرمات کند که نسبی باشند همچو مادر و خواهر و دختر و غیر آن
و کسی که زنا کند بزن پدر و کسی که اکراه کند زنی را از زنا و ذمی که بزن مسلمان زنا
کند خواه که زنا کننده مسلمان باشد یا کافر باشد یا عبد محصن باشد یا غیر محصن
دوم رجم و جلد یعنی سنگسار کرده و تازیانه زدن صد عدد و چون زنا کند بزن عاقله
بالغه و واجب است بر او حد بر زن محصنه و مرد محصن چون زنا کنند مرد بالغ و شیخ و کهول
رحمه الله علیه شرط بری کرده در میان هر دو و بر جوان رجم تنها واجب گردانیده
و ابتدا بجلد کنند و انتظار خوش شدن پوست و اندام او نکشند و بعد از آن
رجم کنند و مرد را بخاک کنند تا بکمرگاه و زن را تا بسینه و گواهان ابتدا به سنگ

اندراختن کنند و در اقرار امام ابتدا کنند و سنت است که مردم خرد هند و طایفه را
حاضر گردانند و سنگها خرد زنند و کسی که بر وی حد باشد سنگ نزنند پس اگر در اثنای
انتقام رجم بگریزد او را باز پس آورند و رجم کنند اگر زنا بگواهی ثابت شده
باشد و اگر باقرار ثابت گشته باشد او را باز نیاورند و بعضی گفته اند که باز آورند
اگر سنگی باو رسیده باشد و بعضی از رجم نفرمایند که غسل کنند و بعد از مردن برو
نماز گذارند و دفن کنند سیم جلد و جز و تغریب یعنی تازیانه زدن و موی سر بریدن
و بغربت فرستادن و آن واجب است بر مرد حر غیر محصن و در آنکه شرط است
که او را زوجه باشد دو قول است اول آنکه او را صد تازیانه اظهر زنند و موی سر
او را ببرند و از شهر بیرون کرده بغربت فرستند یکسال و او را برهنه ایستاده
تازیانه سخت زنند و بر همه جای بدن زنند و بر سر و روی و فرج او نزنند و در گرمای سخت
و سرمای سرد اجرای حد ننمایند بلکه در تابستان در اول و آخر روز حد زنند و
در زمستان در میان روز و در حرم خدای تعالی و حرم مصطفی و حرم ائمه الهدی علیهم السلام
حد نزنند بر کسی که التجا باینجا برده بلکه طعام و آب برو تنگ کنند تا که از آنجا بیرون
آید و اگر در آنجا گناه کرده باشد هم در آنجا حد زنند چهارم جلد خاصه و آن حد زن
غیر محصنه است و مرد غیر محصن بی زوجه و عبد و امه خواه محصن باشد یا غیر محصن
مرد و زن آزاد را صد تازیانه زنند و غلام و کنیز را پنجاه و اگرچه محصن باشند و
حد زدن حامله را موقوف دارند تا که بزاید و فرزند را شیر دهد چون کسی نباشد
که بآن قیام

که بآن قیام نماید و همچنین حد بیمار و زن مستحاضه موقوف دارند تا که صحیح شوند و اگر
مصلحت عدم توقف کنند او را بزنند که حد شاخ درخت باشد و حد زدن حایض را
موقوف ندارند زیرا که حیض نه مرض است و زن را بچوبی نشسته تازیانه زنند در جامه خود
بپیچیده تتمه اگر کسی زنا کند در زمانی یا مکانی شریف عقوبت او را زیاد
کنند بحسب مصلحت حاکم و چون بر کسی دو بار حد زنند نوبت سیم بکشند
و بعضی گفته اند که در چهارم بکشند و چون بر مملوک هفت بار حد زنند نوبت
هشتم بکشند و بعضی گفته اند در نهم و اگر حر یا مملوک زنا بسیار کرده باشد
و در اثنا حد نزده باشند واجب نباشد بغیر از یک حد و اگر ذمی بزن ذمیه
زنا کرده باشد امام مخیر باشد که او را حد زند یا باهل ملت خودش فرستد تا حد
خود را برو زنند و اگر کسی با زن خود مردی را بیند که با او زنا میکند اگر او را
بکشد هیچ گناهی نباشد و لیکن از او قبول نکنند الا بگواه و یا قبول ولی ایشان
و اگر کسی دختر را بکارت بانگشت برد براو لازم شود مهر زنان آن دختر و اگر کنیز
باشد عشر قیمت او و اگر کسی بر سر آزاد مسلمان کنیزی نکاح کرده وطی کند
یعنی از آن که زن برو اشت یکسر حد زانی لازم شود

باب دهم در لواط

و آن نزدیکی مرد است با مرد بوطی پس اگر ایقاب کنند یعنی ادخال کنند ذکر را در
دبر حد آن قتل است هم فاعل و هم مفعول را اگر هر دو بالغ عاقل باشند خواه
آزاد باشند یا بنده مسلمان باشند یا کافر محصن باشند یا غیر محصن و اگر غلام

دعوی کند که خواب او را اکراه نمودند حد از وی ساقط شود و اگر کسی لواطه کند با طفلی یا
یا دیوانه او را بکشند و طفل را ادب کنند و امام مخیر است در کشتن میان گردن
زدن و سوختن و سنگسار کردن و از بلندی انداختن و دیوار بر وی فرود آوردن و
چونکه بغیر از آتش او را کشته باشند جایز است که او را بسوزانند بعد از مردن و اگر تفخیذ
کرده باشد نه با ایقاب یعنی ادخال ذکر در دبر نکرده باشد بلکه بین الفخذین یا الیتین
کرده باشد او را صد تازیانه زنند خواه مسلمان باشد یا کافر آزاد باشد
یا بنده محصن باشد یا غیر محصن مگر ذمی که چون لواطه کند بمسلمان او را بکشند
و اگر ایقاب نکرده باشد و اگر لواطه کند بمثل خودی مخیر باشد حاکم که او را حد
شرعی بزند یا باهل ملت خود تسلیم نماید تا اهل ملت خود با وعمل نمایند و اگر
بر کسی مکررا حد زده باشند در نوبت سیم و یا چهارم بکشند بنابر خلافی که کرده اند
و اگر دو کس را که برهنه باشند در میان یک جامه و خویشی نداشته باشند ایشان را تعزیر
نمایند از سی تا نود تازیانه یا نود و نه و چونکه ایشان را سه بار تعزیر کنند در نوبت سیم
حد زنند و هر که پسر بیگانه را ببوسد بشهوت تعزیرش کنند و ثابت میشود
لواطه باقرار چهار بار بهمچو زنا و گواهی چهار مرد عدل که بعینه دیده باشند پس اگر
اقرار کند کمتر از چهار بار تعزیرش کنند و اگر کمتر از چهار مرد گواهی دهند
ایشان را حد قذف زنند و شرط است که مقر بالغ عاقل حر مختار باشد خواه
فاعل باشد یا مفعول و گواهی زنان در اینجا قبول نیست نه تنها و نه با مردان و
حاکم بعلم

٢٥١

و حاکم بعلم خود کند و اجرای حد نماید و اگر چه اقرار نکند و گواه نباشد و توبه چون پیش از
گواهی بود حد را ساقط گرداند که نه بعد از آن و بعد از اقرار مخیر است امام که اجرای حد
نماید یا ترک کند

باب سیم در سحق و قیادت

اما سحق نزدیکی زن است
با زن همچو لواطه که آن نزدیکی مرد است بمرد و حد آن صد تازیانه است خواه آزاد باشد
یا کنیز مسلمان باشد یا کافر فاعله باشد یا مفعوله محصنه باشد یا غیر محصنه و شیخ طوسی
رحمه الله گفته که محصنه را رجم نمایند و چونکه سه نوبت بزنی این حد زنند در نوبت
چهارم بکشند و توبه پیش از گواهی حد را ساقط میگرداند نه بعد از آن و بعد از
اقرار مخیر باشد امام در اجرای حد و ترک آن و ثابت میشود سحق باقرار چهار
بار از زنی بالغه عاقله حره مختاره و بگواهی چهار مرد عدل نه بغیر ایشان و دو زن
بیگانه که برهنه در یک جامه باشند تعزیرشان نمایند و چونکه زنی را سه بار تعزیر نمایند
در نوبت سیم حد زنند و اما قیادت و آن رسانیدن مرد است بمرد از برای لواطه
یا مرد بزن از برای زنا و قواد کسی را گویند که این کار میکند حد او هفتاد و پنج
تازیانه است و تراشیدن سر و شهره کردن او در شهر و در آمدن از آنجا
خواه آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن را اما هفتاد و پنج تازیانه است
و نفی و ثابت میشود قیادت بگواهی دو مرد عادل و باقرار از بالغ عاقل حر مختار
دو بار و اگر یکبار اقرار کند یکبار تعزیرش کنند

باب چهارم در وطی حیوانات و اموات

اما وطی اموات و وطی زن مرده که نه زوجه واطی بود حکم زنا دارد

بلکه او را طلبه عقوبت سخت کنند اگر نه محصن باشد و اگر با زوجهٔ مرده وطی بود او را
تعزیر کنند و ثابت می‌شود با آنچه زنا ثابت میگردد بر قولی و بر قولی دیگر ثابت میگردد
بگواهی دو مرد عادل و با قرار دو بار و کسی که لواطه کند بمرده حکم لواطه او بر زنده دارد
بلکه او را عقوبت سخت کنند اگر ارتکاب نکرده باشد و کسی که جلق زند و منی بیرون آورد
او را تعزیر کنند و آن ثابت می‌شود بگواهی دو مرد عدل و با قرار یکبار و اما
وطی حیوانات موجب تعزیر واطی است و آن حیوان را اگر گوشتش را عادة
خورند همچو گوسفند و گاو و شتر و مانند آن حرام شود او و نسل او و بعد از آن پیدا شود
و همچنین شیر او را و او را بکشند و بسوزانند و قیمت او از واطی بستانند اگر نه
از خودش باشد یا از برای آنکه نسل او پیدا نشود که مشتبه شود و سوختن بجهة آنکه
گوشت او مشتبه نشود و اما اگر آن حیوان را گوشت نخورند عادة همچو اسب
و استر و حمار قیمت او از واطی بستانند اگر نه از آن خودش باشد از برای مالک
و او را از شهر بیرون برند و در جای دیگر بفروشند و بها را تصدق دهند و بر
قول دیگر بواطی دهند و ثابت می‌شود بگواهی دو عدل و با قرار یکبار و اگر آن حیوان
ملک واطی باشد و اگر ملک او نباشد با قرار و تعزیرش ثابت شود نه کشتن و سوختن
و از شهر بیرون بردن و فروختن و چون کسی را سه بار تعزیر کنند در
نوبت چهارم بکشند

باب پنجم در قذف

و آن دشنام است
بزنا یا بلواطه مثل آنکه تو زنا کرده یا لواطه کرده یا با تو زنا یا لواطه کرده اند و مانند آن
یا از تو

یا آنکه تو فرزند پدر خود نیستی یا تو فرزند من نیستی کسی را که قائل به پسری او شده
باشد و اگر گوید زنا کرده بتو مادر تو ای پسر زانیه آن قذف مادر باشد و اگر گوید زنا
کرده بتو پدر تو ای پسر زانی آن قذف پدر باشد و اگر گوید زنا کرده بتو پدر و مادر
تو ای بچه ولد الزنا ای پسر زانیان آن قذف پدر و مادر باشد و اگر گوید ای زوج زانیه یا
پدر زانیه یا برادر زانیه یا پسر زانیه آن قذف زنی باشد که زنا با و نسبت کرده‌اند
نه از آن مخاطب بجهة آنکه باشد و بس و هر لفظی که دلالت به نسبت زنا یا لواطه
کند بکسی آن قذف است باشد همچو دو شق قول که نه نسبت لواطه باشد یا زنا
ولیکن موجب کراهت مخاطب شود آن موجب تعزیر است همچو ای فاسق و ای
کافر ای سگ ای خوک ای بی دین و تو حرام زاده و محتلم شده ام با در تو دی
شب یا بزن گوید که بکر نبودی و اگر آنکس مستحق آن قول باشد تعزیر لازم نیاید
و اما قاذف که حد قذف بر او لازم می‌شود شرط است که بالغ و عاقل باشد خواه
مرد باشد یا زن و نابالغ و دیوانه را بسبب قذف تعزیر نمایند و در غلام و کنیز
دو قول است یکی آنکه همچو حر است و دیگر آنکه بر او نصف حر است و اما مقذوف
یعنی دشنام داده شده بزنا یا بلواطه که حد قذف بجهة او لازم می‌شود شرط است
که بالغ عاقل حر مسلمان عفیف باشد پس اگر کودکی یا بنده یا دیوانه را یا کافر را
یا کسی را که از او زنا یا لواطه ظاهر می‌شود کسی قذف کند او را تعزیر کنند حد نزنند
و تعزیر کنند پدر را اگر قذف فرزند خود کند یا زوجهٔ مرده خود چون وارث او

اگر فرزند باشد و اگر وارث غیر او باشد او را حد تمام زنند و حد زننده مادر را بقذف
پدر و مادر و اگر کسی یکدیگر را قذف کنند هر دو را تعزیر کنند و همچنین تعزیر
کنند کسی را که او را قذف غلام خود یا کنیز خود کند و ثابت می‌شود قذف باقرار
بالغ عاقل حر مختار دو بار و بگواهی دو عدل اما حد آن هشتاد تازیانه است که
میانه باشد در سختی و نرمی و او با جامه باشد نه برهنه و او را تشهیر نکنند تا گواهی او را
قبول نکنند و چون کسی را سه بار حد قذف کنند در نوبت چهارم بکشند و اگر
کسی قذف کند و او را حد زنند پس از آن گوید که راست گفته بودم او را تعزیر کنند
و اجرای حد نکنند الا بعد از مطالبت مقذوف و اگر مقذوف بمیرد وارثان مال حد
قذف را میراث برند مرد و زن غیر از زوج و زوجه و اگر جماعتی از ارباب میراث باشند
و بعض از ایشان عفو نمایند باقی را رسد که مطالبت تمام حد کنند و اگر چه یکی
باشد و مستحق را میرسد عفو از حد پیش از ثبوت و بعد از حد ساقط نمی‌شود الا
باثبات زنا یا لواطه یا بگواه یا به تصدیق مقذوف یا بعفو او یا بلعان در زوجه
فصل اگر کسی حضرت رسالت پناه یا یکی از ائمه هدی علیه السلام را سب کند
شنونده را حلال بود کشتن او چون از ضرر ایمن باشد و کسی که دعوی نبوت
کند یا شک کند در حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و ظاهراً مسلمان باشد
و کسی که عمل سحر کند ایشان را بکشند و اگر کافر سحری کند او را ادب دهند
و هر که فعل حرام کند یا ترک واجبی کند تعزیر نماید او را امام بانچه داند ولیکن بحد
نرساند

354

بحد خود نرساند اگر آزاد باشد و بحد عبد نرساند اگر عبد باشد و کودک بنده را
ادب بنماید زیاده از ده تازیانه و سنت است که چون کسی بنده خود را حدی زند
در غیر محل حد او را آزاد نماید و هر امری که موجب تعزیر است از برای خدای تعالی
ثابت میشود بگواهی دو عدل و باقرار دو بار و الله اعلم

فصل در شمه در شرب خمر و سایر مسکرات

مسکر یعنی مست کننده خواه
خمر از انگور باشد و خواه از مویز یا خرما یا عسل یا از جاورس یا از جو یا غیر آن و اگر اندک
خورند و آشامند یا آمیخته بطعامی یا دوائی یا غیر آن و فقاع و شیره انگور چون بجوشد
و زیر و بالا شود مادام که دو دانگ آن بجوشیدن کم نشود یا سرکه نگردد حکم مسکر دارند
و احکام شرب خمر که حد بر او لازم می‌شود شرط است که بالغ عاقل مسلمان مختار عالم
باشد و اگر چه اندکی خورد و از آن مست نگردد پس حد نزنند نابالغ را بلکه تعزیرش
کنند و نه دیوانه را و نه کافر را اگر چه حربی یا ذمی باشد چون پنهان دارد پس اگر
اظهار کند حد زده شود و نه کسی را که اکراه کرده باشند بر آن و نه کسی که نمیداند حرمت
آن را یا که نمیداند که آن چیست و نه کسی را که از تشنگی یا گرفتن لقمه در حلق او را
مضطر سازد به آشامیدن آن و غیر آن را نمی‌باید حد زنند کسی را که اگر او
حرمت آن را داند و اگر چه نداند که موجب حد است و اما حد آن هشتاد
تازیانه است خواه مرد باشد یا زن حر باشد یا عبد بعد از هشیاری او را
برهنه سازند بر پشت و شانه او زنند و اگر کسی چند بار خمر خورده باشد و او را

پنج صد زده باشند یک صد زنند و چون کسی را سه بار حد زنند در نوبت چهارم
بکشند و در کسی شرب خمر را حلال دانند قول اقوی آن است که مرتد باشد و اورا
بکشند اگر مسلمان فطری باشد و اگر حرامی غیر خمر را حلال داند نکشند بلکه تعزیر
کنند و ثابت میشود فعل شرب بگواهی دو عدل بر آن و باقرار دو بار از اهل اقرار و اگر
یکی گواهی بشرب دهد و دیگری بقی کردن یا هر دو گواهی بقی کرده دهند قول اقوی
آن است که گواهی صدق ساقط نشود بعد از آن و بعد از اقرار مخیر است امام که اورا
حد زند یا نه و بعضی گفته اند که واجب است که حد زنند باب هفتم در حد سرقه
یعنی دزدی و اما دزدی که واجب است دست بریدن و شرط است که بالغ عاقل
باشد پس نابالغ و دیوانه را دست نبرند بلکه ادب کنند و همچنین شرط است
که او را شبهه ملکیت آن چیز نباشد پس اگر شبهه داشتن باشد که آن چیز ملک اوست
و زیاده باشد یا آنکه از مال شریک بدزدد بگمان آنکه ملک اوست و زیاده باشد
یا آنکه مال خود را از مستاجر یا مرتهن بدزدد او را دست نبرند و شرط است که
حرز را گشوده باشد و مال بیرون آورد و حرز موضعی است که مال در آن باشد چنانکه
بیاید پس اگر از او بکشاید و غیر او مال را بیرون آورد بر هیچ یک دست بریدن نباشد
و اگر خانه را در بکشاید و کودکی را امر کند باخراج مال یا در آب اندازد که بجانب دزد
برد یا بر الاغی نهد که بیرون برد او را دست برند و اگر خانه را سوراخ کند و شخصی
دیگر مال را بیرون برد چون مالک دانسته باشد هیچ یک دست نبرند و اگر کسی
بام سوراخ

بام سوراخ کنند و مال را بیرون برند او را دست برند و اگر نصیب هر یک بنصاب
قطع رسد یعنی ربع دینار و نیم دینار طلا و همچنین شرط است که به نهانی مال را برد پس
اگر بقهر و زور مال را بستانند و دزد را خیانت نماید دست بریدن نباشد زیرا که او دزد نیست
و باید که دزد بنده صاحب مال نباشد و اگر چنین باشد او را دست برند و اگر پدر مال
فرزند را بدزدد یا فرزند مال پدر را یا مادر بدزدد او را دست برند و همچنین باید
که دزد بنده صاحب نباشد پس اگر چنین باشد او را دست نبرند بلکه ادب نمایند
و زوج و زوجه را دست برند بدزدد مال آن دیگر و همچنین است مهمان و مزدور و اگر
دزد دعوی بخشش مال یا ملکیت آن یا مزدوری نماید اگر چه آن قول مالک را قبول کنند با
سوگند و لیکن دست را نبرند و اما مال دزدیده که به جهت آن دست برند شرط است که قیمت
آن ربع دینار طلا خالص مضروب بسکه معامله رسد از هر نوع مال که باشد و اگر کسی
برد دزد کیسه فلوس است بحساب قطع نمیرسد و آن دینار زر طلا باشد او را دست
برند و باید که آن مال در حرز باشد یعنی در موضع محکم قفل بر آن زده باشد یا در بسته باشد یا در
ملک پنهان است پس اگر کسی در جائی که آمد و شد مردم باشد مثل حمام
و مسجد و مدرسه و خانقاه و مانند آن چیزی بدزدد او را دست نبرند و نه کسی را
که از کیسه و آستین ظاهر بدزدد و بلکه اگر از کیسه و آستین پنهان بدزدد او را
دست برند و همچنین دست نبرند باین که میوه بر درخت بدزدد یا گاه و یا گل شگفته

یا شتر را در صحرا برد یا خوردنی در سال قحطی و مثل این دست نبرند کسی را که مملوک کسی دزدد
و اگر آزادی بدزدد و بفروشد او را دست نبرند بجهة فساد او نه دزدی و کسی که کفن دزدد
دستش ببرند و اگر چه قیمت کفن بنصاب قطع نرسد نزد بعضی و اگر گور را شکافد و کفن را
نستاند تعزیرش کنند و اگر گور را شکافد و با میت غیر از کفن چیزی باشد آن را
دزدد دستش نبرند زیرا که قبر حرز غیر کفن چیزی نیست و اگر غلام گوید که مال خواجه من است
او را دست ببرند و اگر چه خواجه او را تکذیب نماید **و اما حد دزدی قطع**
ید است بدین وجه که چهار انگشت دست راست ببرند و کف دست و انگشت بزرگ را گذارند
خواه مرد باشد یا زن بنده باشد یا آزاد مسلمان بود یا کافر و آنچه واجب میگردد باول
بار پس اگر سیم بار دزدی کند زندانیش کنند که همیشه باشد پس در زندان دزدی
کند بکشندش و اگر کسی چند بار دزدی کرده باشد و او را دست بریده باشند او را
همین دست برند و بس و اگر دزد را دست راست نباشد پای راستش ببرند و اگر
دست باشد و نه پای حبسش کنند تتمه ثابت میشود دزدی بگواهی دو مرد عادل
و باقرار دو بار از کسی که اهل اقرار باشد و اگر یکبار اقرار کند تاوان مال ثابت شود نه
دست بریدن و همچنین است گواهی یک مرد و دو زن و گواهی یک مرد
و سوگند و اگر دزدی را از اکراه شکنجه نمایند برای اقرار دادن اقرار کند و مال باز دهد نقصی
آن است که او را دست ببرند و قبول نیست اقرار بنده بدزدی و نه اقرار خواجه بدزدی
او و اگر امام اقرار کننده را او را دست نبرند و گفته است که حاکم ببرد گناه گوید بانکار
دزدی

بانکار دزدی مثل توبه دزدی نکرده باشد پیش از دزدی توبه کند ساقط شود دست بریدن
و نه بعد از ثبوت و در وجوب بر دزد که مال دزدیده را باز پس دهد پس اگر تلف شده
باشد مثل یا قیمت او تاوان بکشد و اگر عیبی پیدا کرده باشد ارش عیب بدهد و دزد را دست
نبرند الا بعد از آنکه صاحب مال دعوی کند و طلب دست بریدن او نماید و اگر گواه بگذرد
یا که اقرار صاحب مال طلب آن بکند او را دست برند اگر صاحب مال بدزد بخشد یا عفو نماید
از دست بریدن ساقط شود اگر پیش از رافعه در دعوی باشد نه بعد از آن

باب ششم در محاربه

و آن کسی است که سلاح را برهنه کند از برای ترسانیدن مردم
در شب یا روز در شهر یا بیابان در خشکی یا دریا خواه مرد باشد یا زن خواه و حد او
آن است که او را بکشند یا بردار کشند یا دست راست و پای چپش ببرند
یا از شهرش برانند و بهر شهر که خواهد برود بنویسند که با آن کس با او معامله و مصاحبت
و یاری نکنند تا آنکه توبه کند و اختیار با امام است بهر کدام که خواهد با او بجای آورد
و شیخ طوسی رحمة الله علیه تفصیل کرده و گفته حد او آن است که اگر کشته باشد او را
بکشند بقصاص پس اگر او را عفو نباشد یا که ولی خون از قصاص گذرد امام او را
بکشد بجهة حد و اگر کسی را کشته باشد و مال او را گرفته آن مال را از او بستانند
و دست راست و پای چپش را ببرند پس بکشند و از دار ببرند و اگر مال
گرفته باشد و لیکن کسی را نکشته دست و پای ببرند و از شهر برانند و اگر جراحتی
کرده باشد و مال را نگرفته او را قصاص کنند و از شهر برانند و اگر همین سلاح را

واما قول اول

برهنه کرده باشد و کسی از ترساننده او را از شهر برانند و بس
اصح و اقرب است و اگر محارب پیش از دست یافتن بر او توبه کند حد ساقط شود
و مالی را که گرفته باشد باز ستانند و قتل و جنایتی که کرده باشند یا تمامی مستحق
او را قصاص کنند و اگر بعد از آن توبه کند حد ساقط نگردد و قصاص و تاوان
مال کماکان خود بود و لص یعنی دزد حکم محارب دارد چون بتغلب بر خانه در آید صاحب
خانه را رسد که با او حرب کند پس اگر دفع او بکشتن رسد خونش هدر و ضایع باشد
و تاوانی بر وی نباشد اگر دزد جنایتی کند ضامن باشد و جایز است از آن حرب خود را
باز دارد مگر آنکه دزد قصد نفس صاحب خانه کند پس لازم بود سلامتی جستن و واجب بعضی
قطع دفع او و اگر با او بر نیاید و تواند گریختن واجب نباشد چنانکه از مضرت
ایمن باشد بر قول اقوی و هر چند که بآسان تر میسر گردد از آن تجاوز نکند و اگر
نهی بزدن دفع شود ضمان کند و اگر از آن فایده ندهد بدست بزند پس بچوب پس بکارد
و شمشیر و غیره چون با آن دفع شود و جوه جراحتی که واقع کند هدر و مباح باشد
بر او تاوانی نه و اگر دافع کشته شود و جنایتی در جراحتی که بر او واقع شود خصم او ضامن
بود و اگر کسی را با زن یا کنیز یا غلام خود یابد که تفریقی با ایشان میکند بجماع او را
میرسد دفع و اگر دفع شود خون او هدر و مباح باشد و اگر جماع کند او را رسد
کشتن هر دو چنانکه گذشت و اگر کسی نگاه باهل او کند او را زجر و ایذا کند پس اگر
بر آن احتراز نباید سنگی یا چوبی باو اندازد پس اگر بر او جریحی شود هدر و مباح
باشد تمه

باشد تمه ثابت میشود محاربه بگواهی دو مرد عدل و باقرار یکبار از کسی که اهل
اقرار باشد و اگر قاتل دعوی کند که مقتول قصد نفس یا مال او داشت و گواه بگذراند
که در منزل او در آمده بود با شمشیر کشیده و در وی با او در رفت بر او ضمانی نباشد
والله اعلم بالصواب

باب هفدهم در رده

مرتد کسی است که از اسلام
رجوع کند بکفر یا بفعلی مثل سجده بت و پرستیدن آفتاب و انداختن مصحف
در پلیدیها و مانند آن از آن چیزی که دلالت صریح کند بر استهزاء بدین و یا بقولی
بر سبیل اعتقاد یا ستیزه یا استهزاء و هر که اعتقاد حلال چیزی کند که جماعت
بحرامی آن بی شبهه او مرتد است و اعتقادی ندارد و رده کودک و دیوانه
نیست و کسی که اکراه شده بر آن و ثابت میشود رده بگواهی دو مرد عدل و باقرار
یکبار و قبول نیست گواهی الا بر سبیل تفصیل و چون که گواهی بر رده دهند و او دعوی
اکراه کند از او قبول نکنند و اگر دعوی اکراه کند قبول کنند چون قرینه آن باشد
و مرتد بر دو نوع است اول فطری دوم غیر فطری مرتد فطری آن است که بر اسلام متولد
شده باشد و ظاهر آنکه توبه او قبول نیست فی الحال او را بکشند و زوجه او از حین
رده او عده وفات بگیرد و اموالش میانه ورثه قسمت کنند و اما مرتد غیر فطری
و او آن است که از کافری مسلمان شده باشد بعد از آن مرتد شده او را
توبه فرمایند تا سه روز اگر توبه کنند و مسلمان گردد قبول کنند و اگر ابا نماید
او را بکشند و زوجه اش از حین رده عده طلاق بگیرد پس در عده او از کفر رجوع

او جدا از آن او باشد و از عده بگذرد و از و مسلمان شده باشد زوج از و بریده شود بی طلاق
و فسخ و در اموال او رجوع کنند و از ملکیت او بیرون نرود تا که کشته شود یا بمیرد و بعد از
آن ترکه او از آن وارثان مسلمان او باشد پس اگر ورثه مسلمان نباشد از آن
امام بود اما زن چون مرتد شود او را نکشند و اگرچه فطری باشد بلکه او را در زندان کنند
که همیشه باشد و در اوقات نماز او را زنند که مسلمان گردد و خلاص شود و اگر آن هیچ
نماز نگذارد و طلم نکنند باسلام الا بعد از توبه و تلفظ الشهادتین فصل اگر کسی
دعوی نبوت کند یا تصدیق کسی کند که آن دعوی میکند واجب شود قتل او و
همچنین است اگر گوید که نمیدانم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله صادق است
یا کاذب و ظاهراً مسلمان باشد و هر که سب الله تعالی کند یا استهزاء او یا رسولان
او یا بکتبهای او کافر شود خواه بر سبیل جد باشد یا هزل و همچنین است اگر حضرت
رسالت پناه یا ائمه معصومین علیهم السلام والله اعلم

کتاب قصاص و دیات

و در آن مقدمه است و دو باب مقدمه قتل بر سه
نوع است اول عمد محض و آن چنان است که بالغ عاقل قصد کشتن کسی کرده
فعلی کند که بآن کشته گردد و اگرچه نادراً کسی بآن فعل کشته شود یا قصد فعلی
کند که بآن کشته شود غالبا و اگرچه قصد کشتن نباشد و اما اگر قصد فعلی کند که
غالبا کسی بآن کشته نشود و قصد کشتن چون کسی بآن فعل کشته گردد
آن نه عمد محض باشد و نه خطاء محض و آن آن است که حاصل شود از فعل کسی
که قصد آن

که قصد آن فعل نداشته باشد چنانکه کسی بخفته و بر دیگری خورد و او بمیرد یا بی اختیار
یا قصد شخص نکرده باشد چنانکه مرغی تیر انداز قصد شخص دیگر کند آمده بدو خورد و بمیرد و سیم
شبیه عمد و آن آن است که فعلی کند بقصد امری غیر کشتن و کسی بآن کشته گردد چنانکه
طبیب دوائی دهد بقصد علاج و بآن مریض بمیرد و چنانکه کسی چوب زند بقصد ادب کردن
و کسی بآن بمیرد و همچنین جنایات مثل شکستن و کور کردن و مانند آن سه
نوع است

باب اول

در قتل عمد و در آن چهار فصل است فصل اول در سبب قتل
و آن یا بمباشرت است همچو شمشیر و کارد و نیزه و مانند آن و گلو بریدن و
خفه کردن و زهر دادن و امثال آن و یا تسبیب همچو انداختن تیر و سنگ و مانند
آن و حبس نمودن یا منع طعام و شراب و انداختن در آتش که بسوزانند یا در آب
مگر آنکه کسی بیرون تواند آمدن و خود در زیر آب نگاه دارد تا بمیرد و کندن چاه
بر سر راه و خواندن شخص جاهل بآن راه و انداختن نزد و شیر و سبع درنده
جهت آن که بیرون شده نباشد و راندن کسی درنده بکسی دیگر و زندان
مار گشته و انداختن نزد او تا بگزد و زدن بچوب بسیار چندان که آن کس
تاب نیاورد و مانند آن و اگر کسی قاضی کسی را بکشد بسبب گواهی جماعتی
بزور و بهتان قصاص بر گواهان باشد نه بر قاضی و اگر کسی اکراه کند بالغ عاقل را
بر قتل شخصی قصاص بر کشنده باشد نه بر اکراه کننده بلکه او را حبس کنند تا همیشه
باشد و اگر کسی اکراه نماید بانکه بر درختی بالا رود پس او بلغزد و بمیرد اکراه کننده را

دیت باشد و اگر کسی با شخص گوید که بکش مرا که میکشم ترا از آنجا نه قصاص باشد و نه
دیت ولیکن کفارت باشد و اگر کسی شخص را بگیرد و دیگری نگهبانی کند و ثالثی اورا
بکشد کشنده را قصاص کنند و گیرنده را حبس کنند و نگهبان را چشم برکنند و اگر
کسی یکی را جراحت کند بر تبه که علم حیوان سر بریده داشته باشد و دیگری اورا
بکشد قصاص بر اولی باشد و ثانی را تعزیر کنند و اگر کسی را بکشد که روده‌ای
او بیرون افتاده است و او بعد از دو روز یا سه روز بمیرد قصاص بر کشنده باشد
نه بر کسی که روده‌های او را بیرون ریخته و اگر مریضی را که مشرف بر موت است بکشد او را
قصاص کنند و اگر کسی عاقلی را اکراه کند بر کشتن خود تاوانی بر آن نباشد زیرا که اکراه
اینجا معنی و اثری ندارد **فصل در شرایط** و آن پنج است اول آنکه مقتول معصوم الدم
باشد نسبت با قاتل پس مسلمان را کشنده بکشتن مرتد و کافر حربی و زانی محصن و لایط
و کسی که هلاک شود بسبب سرایت قصاص یا حد و اینها نسبت با کافر ممنوع الدم
اند و کسی که بر قصاص باشد ممنوع الدم اند و کسی که بر او قصاص باشد ممنوع
الدم است نسبت با غیر مستحق الدم اگر او را بکشد او را قصاص کنند دوم آنکه
قاتل بالغ عاقل باشد پس بر دیوانه و طفل قصاص نباشد و اگر چه طفل باتمیز
باشد بلکه دیت از عاقله ایشان بستانند و اگر قاتلی بعد از کشتن دیوانه
شود او را قصاص کنند و اگر کسی دعوی کند که کشتن من در حالت جنون
یا کودکی بوده قبول کنند با او کنند و مانع از قصاص کند بکشتن کودک نه
دیوانه

نه دیوانه بلکه بر او دیت باشد مگر آنکه قصد دفع دیوانه داشته باشد که او کشته شود
که در آنجا دیت نیز باشد و در کشتن مست خلاف است که بر او قصاص لازم
میشود یا دیت اقوی آن است که بر او قصاص ثابت است زیرا که شارع او را معذور
نداشته در افعال خود و اعمی همچو بیناست در قصاص و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله
علیه گفته که عمد و خطاء اعمی برابر است و واجب میشود آن دیت بر عاقله او سیم آنکه
قاتل پدر مقتول نباشد پس اگر پدر فرزند خود را بکشد بر او دیت باشد نه قصاص
و اگر چه بعمد کشته باشد و همچنین است جد پدری و اگر چه بالا رود و در قصاص
کشنده ولد را بکشتن پدر و مادر را بکشتن ولد و همچنین است جد و جده
مادری و جمیع خویشان و ولد میراث نبرد از قصاص پدر و نه جد بر او بلکه او را
دیت موروث خود رسد از پدر و وارث دیگر را قصاص رسد و جدتام و اگر
یکی از برادران پدر را بکشد و دیگری مادر را هر یک را قصاص بر آن دیگر باشد
و بجهت تقدیم یکی قرعه بزنند و چون یکی از ایشان سبقت کند ورثه آن دیگر را
رسد قصاص از او چهارم آنکه برابر باشند در دین پس مسلمان را و اگر چه
بنده باشد قصاص نکنند بکشتن کافر و اگر چه ذمی باشد و آزاد بلکه او را
تعزیر کنند و دیت بستانند و اگر کسی عادت کرده باشد بکشتن ذمی
بعضی گفته‌اند که او را بکشند بعد از فاضل دیت و قصاص کنند ذمی را
بقتل خود و زن ذمیه بعد از فاضل دیت قاتل بر دیت مقتوله و ذمیه را

بنسل خود و برد ذمی وطلبی دیگر نباشد و یکی از یهودی و نصرانی و حربی را قصاص
کنند با یکدیگر در حلال زاده و حرام زاده و اگر ذمی مسلمان را بکشد عمداً او را و مال
او را بورثه مسلمان دهند و ایشان مخیر باشند که او را بکشند یا به بندگی بگیرند
و در شیخ گفته که اولاد اطفال او نیز بدهند که به بندگی ایشان را بگیرند پس اگر قاتل
بنحو کی آزاد بنده کی گرفتن مسلمان شود بر او قصاص باشد خاصه و اگر مسلمانی مرتدی
مرتدی را بکشد نه قصاص باشد و نه دیت و اگر ذمی او را بکشد قصاص کنند
پنجم برابری است در آزادی و بندگی پس آزاد را قصاص نکنند بکشتن
عبد و نه مکاتب و نه مدبر و نه ام ولد و اگر کسی عادت کرده باشد بکشتن
عبد بعضی گفته اند که او را بکشند بعد از رد فاضل دیت او بر قیمت عبد
و قصاص کنند مرد آزاد به مرد آزاد و زن آزاد به زن آزاد و ورثه مقتول فاضل
دیت مرد را بر ورثه زن رد کنند اگر قاتل و آن نصف دیت است و قصاص کنند
زن آزاد را بنسل خود و بمرد آزاد بی رجوعی بر ترکه زن قاتله و اگر خاصه بنده
خود را بکشد تعزیرش کنند و کفارت بستانند و بعضی گفته اند که قیمت آن را
نیز صدقه کنند و اگر بنده دیگری را بکشد تاوان قیمت او دهند مادام که زیاده
از دیت آزاد نباشد و اگر چنین باشد بهان اکتفا کنند و اگر آزادی کنیزی
کنیز دیگری را بکشد قیمت او را تاوان بدهند مادام که از دیت زن آزاد نگذرد
و چون چنین باشد بهان اکتفا کنند و اگر آن غلام و کنیز ذمی باشد از آن
ذمی قیم

ذمی قیمت ایشان را تاوان بکشد مادام که از دیت زن آزاد نگذرد و چون چنین باشد
بهان اکتفا کنند و اگر آن غلام و کنیز ذمی باشند از آن ذمی قیمت ایشان را
تاوان بکشد مادام که قیمت آن غلام زیاده از دیت مرد ذمی نباشد و قیمة
آن کنیز زیادت زن ذمیه نباشد و اگر بنده خواجه خود را بکشد ولی خون
او را قصاص رسد و اگر بنده دیگر از آن خواجه خود را بکشد خواجه را قصاص
رسد و اگر آن بنده از آن دیگری باشد خواجه مقتول را قصاص رسد
اگر قیمة قاتل زیاده از قیمة مقتول نباشد و اگر زیاده باشد او را نرسد قصاص
الا بعد از رد زیادتی و اگر طلب دیت کند عبد قاتل را به بندگی بگیرد اگر
قیمة او زیاده نباشد و الا بقدر قیمة مقتول از قاتل به بندگی بگیرد اگر قتل خطا
باشد خواجه قاتل مخیر بود که او را باز خرد بقیمتش یا بسپرد او را به بندگی و اگر
قیمة قاتل زیاده از قیمة مقتول بود زیادتی از آن خواجه قاتل باشد و اگر کمتر باشد ضامن
نبود و همچنین است کنیز اگر او را غلامی بکشد و اگر بنده آزادی را بکشد
خواجه او ضامن نباشد و مخیر بود ولی خون میان کشتن آن بنده و به بندگی
گرفتنش و اگر خطا بود مخیر باشد خواجه او میان دادن او به بندگی و باز خریدن
یا آنچه کمتر است از دیت و قیمت او و بعضی گفته اند که باز خریدن به دیت باشد
فصل ششم در اقرب قتل و چون قتل بعمد و ظلم بود واجب شود بر قاتل
قصاص نه دیت الا بر سبیل صلح پس اگر عفو کنند بشرط مال قصاص ساقط

نشود دیت لازم نگردد و اگر بر مال عفو کنند پس اگر قاتل راضی شود قصاص ساقط گشته
مال واجب شود الا قصاص بر حال خود باشد و اگر ولی خون به دیت راضی شود جایز بود که بر
زیاد از دیت بدهند و اگر قاتل بر آن دیت راضی نگردد جایز بود و کمتر از آن صلح
کنند و چون بر مال صلح شود قصاص لازم باشد و اگر قاتل هلاک شود دیت
لازم گردد و اگر او را مال نبوده باشد و همچنین است اگر بگریزد و بر دست نیاید
و قصاص زن حامله را موقوف دارند تا که بزاید و فرزند را شیر دهد اگر
دیگری نباشد و اگر حمل آبستنی او بعد از قتل پیدا شده باشد و قصاص
نکنند الا بشمشیر نکنند و نه زهر آلود و اگر چه کشتن او نه بشمشیر بوده باشد
و بریدن و زدن اقتصار نمایند و دیگر عذاب نه دهند و اگر چه او کرده باشد و اجرت
جلاد بر بیت المال بود پس اگر نباشد بر قاتل باشد نه بر ولی خون و قصاص را
میراث میبرند جمیع وارثان مال غیر از زوج و زوجه و اگر بر دیت صلح شود ایشان
دیت لازم باشد ایشان را از آنکه میراث باشد و اگر ولی خون قصاص را
عفو کنند ایشان را دیت نباشد و اگر از دیت خطا عفو کنند ایشان را نصیب
رسد و چون که مستحق قصاص یکی باشد اولی آن است که باذن امام قصاص
کند و اگر متعدد باشند واجب است اتفاق بآنکه یکی وکیل دیگران شود
یا آنکه اجنبی را وکیل کنند باذن امام و جایز است که یکی پیشی کرده بی
اگر چنین کند ضامن حصهای دیگران باشد و اگر مستحق خون طفل باشد یا
او را

او را رسد استیفاء حق او و بعضی گفته اند که جایز است تا که طفل بالغ شود یا
مجنون با هوش آید و قاتل را حبس کنند تا که مستحق خون کامل گردد و اگر بعضی
از مستحقان طلب دیت کنند دیگر آن را رسد قصاص بعد از رد نصیب عفو
کننده و از دیت بقاتل و قصاص بقصاص طرف داخل میشود در قصاص نفس
چون جنایت کننده یکی باشد و ضربت نیز یکی پس اگر جنایت کننده دو
کس باشند یا آن کس دو ضربت زنند داخل نشود و دیت طرف داخل میشود
و در دیت نفس چون جنایت کننده یکی باشد

فصل چهارم در بیان استیفاء قصاص

استیفاء قصاص چون قتل باشتراک باشد اگر کسی را پدر یا اجنبی
بکشند اجنبی را قصاص کنند بعد از رد پدر نصف دیت او را و همچنین است
اگر کسی که بر او قصاص نیست با کسی که بر او قصاص میکنند یکی را بکشند و اگر شریک
چون عامی باشد ولی خون رد نصف دیت کند و اگر جماعتی شریک شوند در کشتن
کسی ولی خون را رسد که یکی از ایشان را بکشد و هر یک از دیگران حصه خود را
از دیت رد باو کنند و رسد که بیش از یکی بکشد پس او با ایشان رد کند فاضل
دیت ایشان را بر دیت مقتول و دیگران رد کنند حصه خود را از دیت و رسد که
همه را بکشد و با ایشان رد کند فاضل دیت ایشان را بر دیت مقتول رد
کنند حصه پس هر یک ایشان را باشد فاضل دیت خود بر حصه خود از دیت مقتول
و اگر مردی را مرد و زن بکشند او را قصاص کنند یا رد حق با ایشان و اگر رسد

و اگر سه زن مردی را بکشند ولی خون را رسد که قصاص هر سه بعد از رد او بکند زن را
بهر سه و رسد که قصاص دو از ایشان کند و آن دیگر دو دانگ دیت برد رد کند
باین دو و اگر مردی و زنی بکشند ولی خون را رسد که هر دو را بکشد و رد کند بمرد
نصف دیت او را و رسد که مرد را بکشد و زن انزا باو رد کند و رسد که زن را بکشد
و از مرد نصف دیت بستاند چون راضی شوند و اگر آزادی و بنده بکشند ولی خون را رسد
که هر دو را بکشد و رد کند باز از نصف دیت او را و بخواجه بنده فاضل قیمت بنده بر نصف
دیت آزاد اگر باشد و قیمة او را از دیت آزاد زیاد نباشد و رسد که آزاد تنها را بکشد
و خواجه آن بنده را بورثه شریک کشی دهد و اگر قیمة او زیاد از نصف دیت باشد بقدر نصف
دیت آزاد بدهد یا آزاد باز خرد بنصف دیت و رسد که بنده را بکشد تنها پس اگر قیمة او زیاد
از نصف دیت نباشد از آزاد نصف دیت بستاند برضای او و اگر زیاد باشد خواجه
از زیادتی از آزاد دو شریک بستاند و قیمة یا نصف دیت ولی خون بستاند و در جمیع
این صور رد بر استیفا قصاص مقدم است و اگر بنده دو بنده را بکشد خواجهای ایشان شریک
شوند در بنده قاتل مگر آنکه خواجه اول پیش از قتل جرم او را دیت ببندگی گرفته باشد پس آن
زمان از آن دومین باشد و اگر اولی طلب مال کند و خواجه قاتل ضامن شود دومی را
رسد که قصاص کند یا ببندگی بگیرد و اگر ضامن نشود و اولی بنده قاتل را ببندگی
بگیرد شریک باشند و شرکت در قتل بان حاصل می شود که هر یک فعلی کنند
که بان کشته شوند از آن فعل تنها باشد یا هر یک بقصد قتل زخمی زنند که بقتل
سرایت

سرایت کند و شرط نیست که زخمها برابر باشند پس اگر یکی زخمی زند و دیگری صد زخم
و هر سرایت کند برابر باشند در قتل او و اگر یکی ده کس را بکشد دیگرون هر را رسد
قصاص او پس اگر یکی او را قصاص کند آن دیگر را دیت رسد و اگر کسی دست یکی را
ببندازد و دیگری را بکشد اول دست او را ببندازند و بعد از آن بکشند و اگر چه او
اول آنکس را کشته باشد و اگر یکی دست راست کس را ببندازد دست
راست او را ببندازند از برای اولین و دست چپ از برای دومین و اگر دو دست
سیمین را ببندازد بعضی گفته اند دیت بستانند و بعضی گفته اند که پای او ببرند
و اگر او را نه دست باشد و نه پای انجا دیت باشد **باب دویم** در اثبات
قتل ثابت نمیشود الا بیکی از سه چیز اول اقرار دوم گواهی سیم قسامه و در آن سه بحث است
اول در اقرار ثابت میشود قتل باقرار بالغ عاقل حر مختار یکبار و شیخ طوسی رحمه الله
گفته که دوبار پس از نابالغ و دیوانه یا مست یا کسی که باکراه یا بنده اقرار بقتل کند ثابت
نمیشود مگر آنکه خواجه آن بنده تصدیق او کند که آن هنگام قتل او ثابت میشود و باقرار
سفیه و مفلس بقتل عمد ثابت شود بقتل خطا و حق قرض خواهان او بلکه در حق
او بعد از زوال حجرش و اگر یکی اقرار کند بقتل کسی و بعد از آن دیگری اقرار کند
بقتل او و اولی از اقرار خود رجوع نماید از هر دو قصاص و دیت ساقط شود
و دیت او را از بیت المال بستانند چنانچه حضرت امام حسن ابن علی علیهما السلام
حکم فرمود در قضیه که در زمان حضرت امیر المؤمنین واقع شده و اگر اقرار کند

بقتل کسی یکی عمد و دیگری بخطا مخیر باشد ولی خون در تصدیق هر کدام که خواهد و اگر جرم دو گواهی قتل
و جنایتی که موجب قصاص بود ثابت شود بگواهی دو مرد عدل و بمردی و سوگند و باید که گواهی
بجرم و یقین باشد و از روی شایبه احتمال بری چنانکه او را اشتباه نبود پس باید دو گواه
در صفات و احوال موافق باشند پس اگر در زمان یا مکان یا آلت قتل مخالفت
داشته باشند ثابت نشود و اگر یکی بقتل گواهی دهد و دیگری باقرار ثابت نشود
و اگر یکی گواهی بقتل گواهی دهد و دیگری باقرار ثابت نشود و اگر یکی گواهی بقتل دهد
و دیگری مطلق قتل لوث ثابت شود و مدعی سوگند قسامه بخورد و اگر یکی گواهی دهد
باقرار مطلق و دیگری باقرار بقتل عمد اصل قتل ثابت شود و قاتل را تصدیق را تصدیق
کننده در قتل عمد و خطا و شرط است که گواهان را تهمت نباشد پس اگر دو کس گواهی
دهند بقتل شخص پس اگر شخص گواهی دهد بقتل گواهان یا دیگری پس اگر ولی خون
تصدیق گواهی اول کند و پس باو حکم کرده شود و اگر تصدیق گواهی آخرین کند یا همه را
هر دو گواهی را طرح باید کرد و اگر دیگران غیر از آن دو شخص بقتل گواهان گواهی دهند
مخیر باشد ولی خون در تصدیق هر کدام که خواهد و حضرت امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب علیه الصلوة و السلام در این قضیه که شش غلام در فرات رفته بودند یکی را غرق
ساختند پس دو گواهی داده اند که آن سه دیگر او را غرق کرده اند و آن سه دیگر گواهی
دادند که آن دو او را غرق کرده اند حکم فرمود که دیت را به پنج بخش نمایند بر آن سه
دو بخش و بر آن دو سه بخش سیم قسامه و آن چنان است که چون مدعی بر مدعی علیه اثبات
لوث

لوث قتل کند او پنجاه سوگند تنها یا با اقوام خود و اثبات محل بود با مدعی علیه پنجاه سوگند
بخورد تنها یا با اقوام خود و آن دعوی رفع شود از او و چنانکه تفصیلش بیاید و اما لوث
آن نشانه ایست که دلالت کند بر صدق مدعی بحسب ظن غالب همچو گواهی یک
شخص عادل یا گواهی جماعت فاسقان یا زنان که گواهی که ظن آن نباشد که با هم
راست داشته اند یا گواهی جماعت کودکان یا کافران اگر بمرتبه تواتر برسد و چنانکه
نزد کشته شخصی یافته شود که با او سلاح باشد که با او سلاح خون آلود باشد یا آنکه
کشته را در خانه یابند یا در محله که از شهر جدا باشد و در آن غیر اهل آن محله در
نیابند یا آنکه اهل آن محله با او عداوتی بوده باشد و اگر چه در راه بلند بود یا در دهی
اینچنین و اگر عداوت نباشد لوث نبود یا کشته را در صف مقابل خصم یابند و باهم
تیر انداخته باشند و مرد زخم خورده که گوید فلان کس مرا کشت لوث نیست و اگر
کشته را در میانه ازدحام بسیار یابند یا بر سر پلی یا جسری یا شارع عام
یا در بیابانی دیت او در بیت المال باشد و اگر شخصی را یابند کشته در خانه
که در آنجا یابند از آن او باشد آن لوث است و لوث بر طرف شود بحصول شکی
در قاتل مثل آنکه نزدیک کشته که سلاح دار خون آلود یابند یا سبعی درنده باشد
و اگر یکی از اهل خانه که در آنجا کشته یابند دعوی کند که در آن خانه نبوده و سوگند خورد
لوث از وی ساقط شود پس اگر بعد از حکم به قسامت گواه بر غیبت خود از آن
خانه بگذرانند آن قسامه باطل شود و دیه را باز ستانند و چون که لوث نباشد

بر مدعی علیه یک سوگند متوجه گردد در جواب هر دعویها و اما کیفیت قسامه چنان است
که چون لوث ثابت شود مدعی با قوم خود پنجاه سوگند بخورد هر یک یک سوگند اگر باین
عدد باشند و اگر کمتر باشند هر یک بیشتر از یک سوگند بخورند تا که پنجاه سوگند تمام
شود و اگر مدعی را قومی نباشد یا که باشند ولیکن از سوگند خوردن ابا کنند مدعی خود
پنجاه سوگند بخورد و اگر مدعیان جماعتی باشند پنجاه سوگند بر ایشان قسمت کنند برابر
و بعضی گفته اند بر نسبت نصیبها قسمت کنند برابر و بعضی گفته اند بر نسبت نصیبها قسمت
نمایند و اگر کسر شود صاحب کسر سوگند خود را تمام کند و اگر بعضی نکول کنند یا غایب
باشند حاضر پنجاه سوگند بخورد و حق او ثابت شود چونکه غایب حاضر گردد بیست و پنج
سوگند بخورد و همچنین بنسبت اگر طفلی باشد و اگر مدعی و قوم او از سوگند خوردن
ابا کنند منکر و قوم پنجاه سوگند بخورند پس اگر نکول کنند الزام کرده شود بآن دعوی و اگر
مدعی علیهم جماعتی باشند و بر هر یک از ایشان پنجاه سوگند باشد و اگر کسی را بکشند
در دوار و وارثی نباشد امام قسامت نبود و عدد سوگند قسامه پنجاه است در قتل
عمد و خطا و بعضی گفته اند که در قتل خطا بیست و پنج سوگند است و همچنین پنجاه
سوگند است در جنایت عضوی که دیت بدیت نفس رسد و بعضی گفته اند که
شش سوگند است و عضوی که دیت آن کمتر باشد عدد سوگند آن بر آن نسبت
بود و شرط است که سوگند بنا بر علم و یقین باشد بمجرد ظن و گمان سوگند نخورد
و قاتل و مقتول را ذکر کنند و نسبت ایشان را بمرتبه که اشتباه نماند و نیز ذکر کنند
که این قتل

که این قتل بشرکت بوده و یا قاتل را شریکی بوده و قتل عمد بوده یا خطا یا شبیه بخطا و از جهت
نیت ذکر آنکه نیت نیت مدعی است و سنت است که حاکم وعظ و پند دهد سوگند
خورنده را از سه در سوگند تغلیظ کند بزمان و مکان و لفظ

باب سیم در جنایات اعضا

و اقسام آن که عمد است و خطا و شبیه بخطا چنان است که در قتل گذشت
و شرطهای آن همچنان است پس اگر عمدا واقع شود قصاص باشد و الا دیت
و مرد را بزن قصاص کنند و عکس هیچ او مالی نباشد مادام که دیت آن عضو زیاد
از ثلث دیه نفس نبود و چون که زیاد بود مرد را از برای زن قصاص نکنند الا بشرط
رد نصف دیت مرد باشد و در قصاص اعضا سه شرط است اول برابری در صحت
و سلامتی پس دست صحیح را بدست شل نبندازند و اگر چه جنایت کننده راضی
شود و قطع کننده دست شل را در دست صحیح مگر آنکه اهل معرفت حکم کنند و با نکه
داغ کرده گرفت پس دیت ثابت باشد بجهت سرایت و دست شل را بدست صحیح
قطع کنند و با آن ارشی نباشد بجهت تفاوت و همچنین است پای و حرف
کننده و زبان گنگ و ذکر عنین حکم شل دارد و ذکر طفل و پیر و خصیه کشیده و ختنه
ناکرده همچو ذکر بالغ و جوان و خصیه دار و ختنه کرده است هر یک را بآن دیگر قصاص کنند
و گوش کر و سوراخ دار و بینی کسی که بوی نمی شنود و دندان طفل چون بعد از زمانی
بر نیاید و عضو مجذوم چون از آن چیزی نیفتاده باشد حکم صحیح دارد دوم آنکه در
محل متفق باشند پس راست را براست قصاص کنند و بچپ و انگشت میانی

میان این انگشتان خود قطع کنند نه با انگشتی دیگر و انگشت زیاده را با انگشت زیاده قطع
نکنند چون در محل متفق نباشند و اگر کسی که دست راست نداشته باشد دست
راست کسی را قطع کند دست چپ او را قطع کنند دست چپ او را قطع کنند پس
اگر او را نیز نداشته باشد پای او را قطع کنند و اگر یکی دست جماعتی قطع کند د
پای او را قطع کنند با وجود این پس دیگری با خود و باقی را دیت باشد و اگر اتفاق
که دست چپ را عوض دست راست قطع نماید جایز نباشد و بر قصاص کننده
دیت دست چپ باشد و او را قصاص دست راست باقی بود و در شکستن سر و
سایر جراحات طول و عرض آن معتبر است نه نزول زیرا که اعضا متفاوت اند در
فربهی و لاغری پس بر سیاق اندازه کنند و آن متعذر است که فتنه یکبار یا چند بار اگر
مشکل باشد و دندان را بدندان بشکنند چون در محل متفق باشند پس دندان
پیشین را بدندان پسین نکنند و نه اصل را بزاید و نه زاید را بزاید چون در
محل متفق نباشند و قصاص نیست در زخمی که بیم هلاک نفس است مثل جایفه یعنی
زخمی که باندرون رسیده و مأمومه یعنی زخمی که بام الرأس رسیده و هاشمه و آن
زخمی است که سر را ... شکسته باشد و منقله و آن زخمی است که احتیاج
نقل استخوان داشته باشد و در ابروها و موی سر و ریش قصاص است
و اگر بعد از کندن بروید آنجا اعتبار ارش بود خاصه و اگر ترسند که بعد از قطع یک خصیه
منفعت آن خصیه دیگر برود دیت لازم شود یعنی برابر در همه پس اگر کسی دستی را
قطع کند

قطع کند که در وی انگشت زیادتی باشد و در دست جنایت کننده نیز چنان باشد
قصاص کنند و اگر دست و انگشت زیادتی نداشته باشد او را قصاص کنند و
دیت زیادتی ستانند و اگر کسی انگشت زیادتی از آن جنایت کننده باشد
دیت انگشتان پنجگانه او را قطع کنند و از برای کف حکومتی بستانند و اگر
با انگشت دیگر چسپیده بود چهار انگشت او را قطع کنند و دیت انگشت دیگر و حکومتی
از برای کف بستانند و اگر انگشت مردی را قطع کند و دست دیگری را اول قصاص
کنند از برای انگشت پس از برای قطع دست و دیت انگشت از برای آخرین
ستانند و اگر بعض بینی کسی را قطع کند از آن نسبت دهند با اصل بینی و از آن
جنایت کننده با آن نسبت قطع کنند نه بقدر مساحت و اگر دو کس دست
مردی قطع کنند او را رسد که دست هر دو را قطع کند و دیت یک دست با ایشان
رد نماید بالسویه و اگر دست یکی را قطع کند آن دیگر نصف دیت دست را بشریک
خود رد نماید و جایز است قصاص الا بآلت آهنی و اگر چشم کسی را کنده باشد چشم
او را بکنند بآلت کج و کسی که التجا بحرم برده باشد او را قصاص نکنند بلکه طعام و شراب
بر وی تنگ گردانند تا که بیرون آید پس از آن قصاص کنند و اگر در جنایت در حرم
کرده باشد در آنجا قصاصش کنند و اگر بمسجدهای دیگر پناه برده باشد غیر از مسجد الحرام
او را از آنجا بیرون آورند و قصاص

باب چهارم در قتل شبه عمد و خطا

و آن یا بمباشرت است یا بتسبیب اول مباشرت و آن اگر

اگر کسی فعلی کند که بآن دیگری تلف شود نه بقصد پس طبیب ضامن باشد کسی را که عضوی
تلف شود بسبب علاج او و اگر تقصیر کرده باشد یا که علاج طفل یا دیوانه کرده باشد بی اذن
ولی و یا بالغی که خود اذن نداده باشد و اگر طبیب حاذق بود و بالغی اذن داده و بسبب
علاج او تلف شود نزد اکثر آن است که ضامن بود در مال خود و همچنین طبیب را پیش از
علاج بری گردانند بری شود و بنابر قول است و اگر کسی در خواب بگردد و بر دیگری خورد
و او را یا عضوی از آن تلف سازد عاقله او ضامن باشد و اگر چه آن زن دایه باشد و
دایه بیکی بخوابد ضرورت بود و احتیاج و اگر بجهت فخر و بزرگی بود دیت از مال آن دایه
لازم شود و اگر کسی زنی را چنان جماع کند که او را بکشد ضامن بود در مال خود و همچنین اگر
زوجه و کسی که نوره زند بر رفیقی یا دیوانه یا طفلی یا بالغی که عاقل باشد و بآن هلاک
سازد ضامن باشد در مال خود و همچنین است اگر شمشیر بکشد در روی
ایشان و اگر کسی بگریزد پس خود را در چاهی یا از بامی بیندازد یا در گرگی پس بشکند و
اسد بدرد شیخ گوید که ضمانی نباشد و اگر آن کس کور باشد یا نابینا باشد
که چاه را نداند یا زمینی که فرو شود یا مضطرب زند او را به شکلی پس شیری او را بدرد
گریزاننده ضامن باشد و اگر کسی در سر راه تنگ نشسته و دیگری باد رود در افتد
آن ایستاده را ضامن بود و خود هدر بود و اگر دو سواران بزم خورند و بمیرند ورثه هر یکی را
نصف دیت بر آن دیگر باشد و اگر دو سواران دو طفل باشند که خود سوار شده
باشند یا که ولی ایشان را سوار کرده باشد نصف دیه هر یک از ایشان بر عاقله
آن دیگر

بر عاقله آن دیگر باشد و اگر بعلما ایشان را سوار کرده باشند دیه ایشان بر و باشد
و اگر از آن دو سواران یکی بمیرد نصف دیت او برای دیگر باشد و اگر کسی میان تیر
اندازان بگذرد و کشته شود دیت او بر عاقله تیر انداز بود مگر آنکه تیر انداز آواز
رسانیده باشد و آن کس توانسته باشد که بگریزد و خفته کشته و که خفته طفل را
ببرد ضامن باشد و اگر کسی از بالای خود را بر دیگری اندازد بقصد آن کس را که
و آن انداختن کشته باشد او را قصاص کنند و الا او را دیت باشد
و اگر آن کس مضطر باشد با انداختن خود یا که قصد افتادن بر او نکرده باشد دیت
بر عاقله او باشد و اگر باد او را بیندازد یا که بلغزد ضمانی نباشد و اگر دیگری او را
بیندازد هر دو را ضامن باشد و اگر شخصی از خانه بیرون آورد ضامن است او را
که باز پس آید پس اگر ناپیدا گردد بر او دیت باشد و اگر او را کشته یابند بر او قصاص
بود و اگر بیرون آورنده دعوی قتل او بر دیگری کند و گواه بگذرانند بری گردد و آن
تسبیب است یعنی انگیختن سببی و مراد به اینجا امری است که اگر آن نباشد
تلف واقع نشود و لیکن تلف مستند بغیر آن باشد همچو کندن چاه انداختن سنگ
و نشاندن کارد و خنجر بر سر راه چه تلف از اینها حاصل نمیشود بلکه از رفتن در روی
در افتادن حاصل با اینهاست و اگر کسی سنگ بر سر راه یا در ملک دیگری
بنهد پس شخصی بآن رود در افتد آن کس ضامن او باشد در مال خود یا در محلی
مباح بنهد ضامن نباشد و همچنین است اگر کارد و خنجر در او نشاند پس کسی بآن

روی در افتد یا چاهی در راه یا ملک دیگری بکند اگر مالک باغ راضی باشد یا در راه بجهة
مصلحت مسلمانان باشد ضمانی نباشد و اگر شتاب کرد کودکی را تعلیم شناب
دهد و او را غرق سازد ضامن باشد در مال خود نه بر عاقله و اگر کسی دیوار را
فرود آورند و آن دیوار بر دیگری فرود آید و او را بکشد دو دانگ دیت که مقابل فعل
اوست ساقط شود و چهار دانگ دیگر را آن دو کس ضامن باشند در مال
خود و اگر الاغی کسی را بکشد یا چیزی تلف کند اگر به سر و دستها کرده باشد سوار یا کشنده
او از ضامن باشد نه آنچه به پاها تلف کند ولیکن اگر او را بداشته باشد یا
بزند یا در پیش راند ضامن باشد آنچه به دستها و به پاها تلف کند و اگر صاحب الاغ با او
بود الاغ را راند او ضامن باشد چیزی را که به دست و پاها تلف کند نه سوار و اگر سوار را
بیندازد مالک ضامن نبود و اگر چه با او باشد مگر آنکه برمانند او را و او را بیندازند و اگر
کسی غلام کودک خود را سوار کند جنایت او را ضامن بود و اگر رخصت دهد شخصی را
که در منزل او در آید جنایت کلب خود را ضامن بود و اگر بی رخصت در آید ضامن نبود
و واجب است بر مالک که دابه حمله کننده را نگاه دارد چون کلب درنده و شتر گزنده
و گاو بز جهنده پس اگر اهمال کند ضامن باشد و اگر مالک حال او را نداند یا آنکه در حفظ
او تقصیر نکرده باشد ضامن نباشد و اگر کسی بجهة دفع آن دابه را بزند ضامن نباشد
و اگر دابه بر سر دابه دیگر رود و او را بکشد یا ثانی اول را بکشد صاحب دابه
دابه اول ضامن بود اگر در حفظ او تقصیر کرده باشد صاحب دابه دوم ضامن بود اگر
اما طرق

و در زمان حضرت رسالت پناه صلعم گاوی خری را کشت
آن را رفع کردند بآن حضرت رسول خدا صلعم و صحابه حاضر بودند ابو بکر را در آن میان
گفت که حکم کن میان ایشان او گفت یا رسول الله صلعم حیوانی حیوانی را کشته است
چیزی بر او نباشد پس گفت ای عمر تو حکم کن او هم مثل ابو بکر گفت ای علی
تو حکم کن گفت یا رسول الله اگر گاو بر سر خر رفته است در جای او صاحب او را
گاو ضامن باشد و اگر خر بر سر گاو رفته است در جای او ضمانی بر ایشان
بر ایشان نباشد پس حضرت رسالت پناه دست بر آسمان برد و گفت
الحمد لله الذی جعل منی من یقضی بقضاء النبیین [illegible]
و اینکه گردانیده با من کسی را که حکم میکند چو حکم پیغمبران و اگر دیواری بر کسی
افتد صاحب آن دیوار ضامن نباشد لیکن آن دیوار را اگر میل کرده به راه بنا
کرده باشد یا آنکه در غیر ملک خود بنا کرده باشد یا آنکه بعد از بنا میل کند به راه
یا به غیر ملک مالک و توانند آن را برداشتن مالک ضامن بود و اگر پیش از آنکه توانند
بیفتد ضامن نباشد و اگر کسی در ملک خود آتش افروزد و آن به ملک دیگری
رود و چیزی بسوزاند آن کس ضامن نبود مگر آنکه زیاده قدر احتیاج آتش افروخته
باشد و غالب ظن چنان بود که به ملک دیگری خواهد رفت چون روز ای باد و اگر
ناگاه بادی سخت بیاید و آن آتش بخانه دیگری برد ضمانی نباشد و اگر کسی در
ملک دیگری آتش افروزد و مالی و نفسی را بسوزاند آن کس ضامن باشد و اگر به

و اگر بانی قصد آتش زدن باشد او را قصاص کنند به هر کس که سوخته بود و چون بشنوند که کسی
و اگر دابه کسی در راه بول سرگین کند پس کسی ضرر رسد گفته اند آن کس ضامن بود و اگر کسی پای بلغزد و هیچ آثار
از آب باشد یا چیزی انداخته در راه که کسی پای بلغزد مثل پوست خربزه و اگر کسی هیچ بر
کودکی زند و او بلرزد و از بام بیفتد ضامن بود و اگر کسی زن آبستن را بترساند و بچه
بیندازد ضامن آن بچه باشد و اگر کسی در ملک خود چاهی کند پس دیوار همسایه بیفتد
برو ضمانی نبود والله اعلم **باب پنجم** در دیت نفس امام و هر مسلمان یا کسی
که بحکم مسلمان باشد از اطفال ایشان دیت او در همه انواع قتل یکی از شش
چیز است اول یکهزار دینار طلای شرعی دوم یکهزار گوسفند سوم ده هزار درهم شرعی
چهارم یکصد شتر پنجم دویست گاو ششم دویست حله هر حله جامه ازار و ردا یعنی
در اختیار قاتل است یا عاقله او در دادن هر کدام که خواهد اما در عمد چون
به دیت راضی شوند در یکسال قاتل از مال خود ادا کند و شرط است که شتران
مسنه باشند یعنی پنج ساله و در شبه عمد قاتل از مال خود در دو سال ادا نماید
و شتران سی و سه حقه باشند یعنی شتر ماده در چهارم در آمده و سی و سه
بنت لبون یعنی شتر ماده در سال سیم در آمده و سی و چهار ثنیه یعنی شتر
ماده در پنج سال و همه حامل را کرده باشند و در قتل خطای محض عاقله قاتل در سه
سال ادا نماید و باید که از شتران بیست بنت مخاض باشد یعنی شتر ماده
در سال دوم در آمده و بیست ابن لبون یعنی شتر نر در سال سیم در آمده و سی
بنت لبون

بنت لبون یعنی شتر ماده و همچنین سی و سه حقه یعنی شتر ماده در سال چهارم
در آمده و این دیت تغلیظ میابد به دو چیز اول جنایت در حرم خدا یا رسول یا یکی
از مشاهد ائمه علیهم السلام واقع شود دوم آنکه در ماههای حرام که آن رجب و ذوالقعده
و ذوالحجه و محرم است واقع گردد و تغلیظ بآنست که دو دانگ دیت بر آن افزوده
گردد چنانکه یکدیت و ثلث شود و اما دیت زن مسلمان آزاد نصف دیت مرد است
و کافر حربی را دیت نیست و اما کافر ذمی که آن یهودی است و نصرانی و مجوسی
دیت او هشتصد درهم نقره شرعی است اگر مرد آزاد باشد و اگر زن آزاد
نصف آن و دیت عبد ذمی قیمت او چون از دیه مرد آزاد نگذرد و دیت امه ذمیه
قیمت او چون از دیت زن آزاد نگذرد و اگر گذرد بهمان اکتفا نماید و دیت عبد
مسلمان قیمت او است چون از دیت مرد آزاد نگذرد و چون از دیت زن
و الا همان دیت باشد و دیت بچه که در شکم باشد از زن آزاد مسلمان یکصد
دینار طلای شرعی است چون طول خلقت او تمام گشته باشد و روح در او داخل
نشده خواه نر باشد یا ماده خواه ذکور باشد خواه اناث و دیت بچه ذمی عشر
دیت پدرش و بچه عبد عشر قیمت پدر یا کنیزش و اگر بچه دو یا شکم متعدد باشند
هر یک را دیه علیحده بود و اگر در آن بچه روح آمده باشد او را دیت کامل بود از
برای نر و نصف آن از آن ماده بشرط آنکه حیوة آن بچه بیقین معلوم باشد و اگر در خلقت
خلقت آن بچه تمام گشته باشد بعضی گفته اند که دیت او غلامی باشد یا کنیزی و مشهور

آن است که در قطع بعد از آنکه قود در آنجا باشد بیست دینار طلای اشرفی است و در علقه چهل
دینار و در مضغه شصت دینار و در استخوان هشتاد و در آن میان حساب کنند و اگر کسی سر
مرده جدا کند برای صد دینار باشد و از برای وارثان او ندهند بلکه صدقه کنند یا حج کنند از برای
او یا در خیرات دیگر صرف نمایند و بعضی گفته اند که بیت المال باشد باب ششم در

دیت اطراف

هر چه در آدمی یکی است دیت آن دیت نفس است و هر چه
دو است در هر دو دیت تمام است و در هر یکی نصفی و هر چه چهار است در هر یک ربع دیت
و هر چه ده است چون انگشتان در همه یک دیت است و در هر یکی عشر دیت و در
هر جزوی که تقدیر دیت نشده در آن ارش است و در کندن موی سر یا ریش
یک دیت تمام است و اگر بعد از آن برآید ارش باشد و در موی زن دیت
او دیت و اگر برآید مهر زنان او باشد و در هر دو ابرو پانصد دینار است و در یکی
نصف آن و در بعضی باب حساب در قره ارش است و در چهار پلک چشم دیت
تمام است و در هر یکی نصف آن و در بینی دیت تمام است و در هر یکی نصف
و در نرمی دیت تمام است و اگر زنخ ببندند بعضی صد دینار باشد و در شل
ساختن آن چهار دانگ دیت است و در پرده میان بینی نصف دیت است و در هر دو
گوشها دیت تمام است و در هر یکی نصفی و در بعضی باب حساب و در شکافتن گوش
دو دانگ دیت آن است و همچنین است در نرمه گوش و در هر دو لبها دیت تمام است
و در هر یکی نصفی و بعضی گفته اند دو دانگ است در لب بالا و بعضی گفته اند چهار صد دینار
طلا و باقی

٣١٤

طلا و باقی آن تا تمام دیت در لب زیرین و در بعضی باب حساب و حد لب زیرین
آن است که از گوشت دندان جدا مانده باشد وکی دهن و لب بالا آن قدر است
که به بینی رسیده باشد وکی دهن و در زبان دیت تمام است و در زبان گنگ ثلث
دیت است و در بعضی زبان دیت آن بر نسبت قدری است که از حروف بیست و
هشت گانه گفتن آن متعذر شود پس اگر نصف حروف را خواند گفت نصف دیت
باشد و اگر چه دو ثلثی از آن بریده شده باشد و اگر نصف زبان بریده باشد از حروف
یک دانگ و نیم افتاده دیت آن یک دانگ و نیم دیت نفس باشد و در زبان گنگ
بر حساب مساحت است و در زبان طفل دیت تمام است پس اگر طفل بسخن رسیده باشد
و سخن نکرده باشد ثلث دیت باشد پس اگر بعد از آن سخن کند حرف افتاده را سخن کنند
و با آن نسبت دیگر بگیرند و از جنایت کننده ستانند و در است زبان را چون
جنایتی بر زبان خورد او را التصدیق کنند و در آنکه او رفته باقسامت باشد است
و در همه دندانها دیت تمام است و آنها بیست و هشت است دوازده دندانهای پیش
شش بالا و شش زیر و شانزده دندانهای پس است هشت از بالا و هشت از
نشیب و در هر جانبی چهار و در هر یک از دندانهای پیش پنجاه دینار طلا است در مجموع
آنها ششصد دینار باشد و در هر یک از دندانهای پس بیست و پنج دینار در مجموع چهار صد
دینار باشد و در دندان زیادتی چون از آنها برکنند ثلث دیت دندان اصلی
اصلی باشد و اگر برکنده شود در آن زیاده چیزی نباشد و در سیاه کردن چون

شکستن پس میل کند یا شوراند چیزی بگلو فرو بردن دیت تمام باشد پس
راست گردد در آن ارش بود و در دندانهای طفل یا کسی را که دندانهایش نباشد دیت
تمام نیست و اگر آنها یا دندانها بر کنده شود دیت باشد از هر دو دست دیت تمام است
و در هر یک نصف آن و حد دست از ابتدای بند دست است و اگر آن بعضی از
ساعد جدا کنند آنجا دیت باشد یا حکومتی و اگر از آرنج جدا کنند یا از دوش
یک دیت باشد و در هر دو ساعد دیت تمام است و همچنین در هر دو بازو و در هر یکی
نصف آن و در هر انگشتی از دستها یا از پاها صد دینار طلا است و در بندهای از انگشت
سی و سه دینار و دو دانگ از طلا در شست که دو بند است از آن پنجاه دینار طلا است
و در انگشت زیادتی ثلث دیت انگشت اصلی است و همچنین است که زیادتی و در
ناخن ده دینار است چون که باز بروید یا که سیاه روید و اگر سفید بروید پنج دینار باشد
و چون که دست را قطع کند دیت انگشتان داخل باشد در دیت دست و اگر دست
بعد از بریدن انگشتان قطع کند از برای انگشتان پنجاه یا نصف دینار باشد و از
برای کف حکومت ثابت شود و در پشت چون که بشکند یا خم شود یا آنکه برخواستن دشوار
گردد دیت تمام باشد پس اگر درست شود ثلث دیت خواهد بود و در صلب یعنی مهرهای
پشت چون شکسته گردد و باز بسته شود بی عیبی صد دینار طلا باشد و اگر نه چنان بود
هزار دینار باشد و اگر هر دو پا باطل شود یک دیت باشد و دو ثلث دیتی دیگر
و اگر جدا شده صلب از گفتار یا جماع بر طرف شود دیت باشد و در پاره کردن مغز
پشت دیت

پشت دیت تمام است و در هر دو پستان زن نصف دیت او است و همچنین
سر پستانها اگر بسبب آن جنایت او در شیر بند شود یا که در شیر دشوار آید بجهة حکومت ثابت شود و در
سر پستانهای مرد دیت آن تمام است و بعضی گفته اند که در هر دو پستان مرد دیت او است
و در هر ربعی و در ذکر و اگر چه از آن کودک باشد یا خایه کشیده دیت تمام است و هم
و همچنین است اگر حشفه تنها باشد و نیز تمام قدر که با آن باشد و اگر بعض حشفه را قطع
کرده باشند اثر او با باقی حشفه نسبت دهند و دیت بقدر آن باشد و اگر یکی حشفه را
قطع کند و دیگری باقی آن برابر اول دیت باشد و بر ثانی حکومت و در ذکر عنین
ثلث دیت است و در هر دو خصیه دیت تمام است و در هر یکی نصف آن و اگر کسی
خصیها را دیت سازد بها چهار صد دینار طلا باشد و اگر چنان شود که پاها از هم دور نهد
و در راه رفتن دشوار آید هشتصد دینار طلا باشد و در هر دو شفرها تمام دیت است
و در هر یکی نصف آن و در هر دو پاها تمام دیت است و در هر یکی انگشتی و حد پای از
بند ساق است و قدم و در هر دو ساقها تمام دیت است و همچنین رانها و در
افضاء زن تمام دیت است مگر آنکه زوج کرده باشد و زوجه بالغه بود که بر زوج چیزی لازم
نگردد و اگر پیش از بلوغ زوجه بود زوج ضامن بود مهر را و دیت و نفقه را تا که یکی از ایشان
بمیرد و اگر غیر از زوج اکراه نماید زنی را بجماع و افضا او کند بر او مهر باشد و در هر دنده
که به دل رسیده باشد چون بشکند هفت پنج دینار باشد و در هر دنده که یکی با بازوها
بود ده دینار باشد و در خنجر کردن چون بشکند و اگر او باز ببندند بی عیبی چهل دینار

شرعی باشد و در شکستن استخوان هر عضوی خمس دیت آن عضو است پس اگر اصلاح آید بی عیبی در آن چهار خمس دیت شکستن باشد و در کوفتن آن ثلث دیت آن عضو است پس اگر اصلاح آید بی عیبی در آن چهار خمس دیت کوفتن باشد و در جدا کردن استخوان بمرتبه که عضو معطل شود ثلث دیت آن عضو است پس اگر اصلاح آید بی عیبی در آن چهار خمس دیت جدا کردن باشد و هر که مسلم شخصی را بکوبد بمرتبه که او حدث کند از او قصاص کنند یا آنکه فدیه دهد نفس خود را ثلث دیت و هر که بکارت دختری بانگشت برد و مثانه او را پاره سازد بمرتبه که بول را نگاه نتواند داشت بر او دیت آن دختر باشد با مهر المثل او و در شکستن مخصوص و آن استخوانیست باریک میان خصیه و دبر بمرتبه که غایط و بول را نگاه نتواند داشت والله اعلم

باب هفتم در دیت

منافع است در بردن عقل کسی دیت کامل است و در نقصان عقل ارش است بحسب صلاح شرع باشد پس اگر شکستن سر عقل برود هر یک را دیت علیحده بود اگر چه ضرب یکی باشد و اگر بعد از گرفتن دیت عقل باز پس آید آن را باز پس نستانند و روایت است که اگر کسی را ضربی بر سر زنند و عقل او برود یک سال انتظار بکشند اگر بمیرد دیت نفس لازم شود و اگر بماند لیکن عقل او باز پس نیاید دیت عقل ثابت شود و در ابطال شنوائی هر دو گوش دیت کامل است و در یکی نصف آن و اگر عارفان حکم کنند که بعد از مدتی شنوای باز پس خواهد آمد انتظار بکشند اگر آن مدت بگذرد و باز پس نیاید

دیت آن

دیت آن قرار گیرد و اگر در ابطال شنوائی میل رود در هنگام غفلت او در بر وی صیحه زنند بآواز بلند اگر بآن دعوی او محقق گردد بدیت حکم کنند و الا سوگند قسامه بخورد و ثابت شود و اگر شنوائی یک گوش ناقص شود قیاس کنند بآن دیگر در هنگام سکون بآنکه گوش ناقص بگیرند و ملاحظه نمایند تا بچه قدر مسافت گوش صحیح میشنود و باز گوش صحیح او را بگیرند و ملاحظه کنند تا بچه قدر مسافت گوش ناقص می شنود و دیت آن را که نسبت هر دو مسافت است نمایند و اگر شنوائی هر دو گوش او ناقص گردد و آن را قیاس کنند بشنوائی کسی که هم سال او باشد یا بطریق دیگر و واجب است که در چهار جانب آن را ملاحظه کنند اگر در هر دو مسافت برابر باشد او را تصدیق کنند و اگر شنوائی کسی برود بقطع هر دو گوش او دیت او را لازم شود و در کور کردن هر دو چشم دیت کامل است و در هر یکی نصف آن و چشمها درست و شکسته و آن برابرند و چون کسی را که ضربی بر چشم خورده دعوی نقصان کند که کور شده او را تصدیق کنند بقسامه و اگر کسی دعوی نقصان روشنی چشمی که ضربی بر آن زده اند کند قیاس کنند آن چشم را بچشم صحیح چنانکه آن چشم را ببندند و چشم صحیح گشاده بگذارند در هوای صاف و زمین هموار و کسی بیضه را بر دارد و دور می شود تا جائی که او گوید که نمی بینم و در چهار جهت چنین کنند اگر برابر باشد او را تصدیق کنند بعد از آن چشم صحیحش را ببندند و آن چشم دیگر را گشاده و همان عمل کنند پس مسافت میان هر دو را ملاحظه کنند و بآن

و بآن نسبت دیت بستانند و اگر روشنی هر دو چشم کم کند او را قیاس کنند
بکسانی که هم سال او باشند و در ابطال قوت بویائی دیت کامل است
و در نقصان او آن ارش است بحسب مصلحت حاکم و در ابطال قوت نطق دیت
کامل است و اگرچه در زبان فایده ذوق باقی باشد و اگر بعضی حروف نطق نتواند
کرد بآن قدر دیت لازم شود و در ابطال قوت صورت دیت کامل است و در
سلس البول تمام دیت است و بعضی گفته اند که اگر بول تا شب رود تمام دیت
باشد و تا ظهر نصفی و تا بلند شدن روز ثلثی و در شل ساختن هر عضوی که
از او دیت مقدر بود ثلثان آن دیت و در قطع آن عضو بعد از آن یک ثلث

باب هشتم در دیت جراحات

اما شجاج یعنی جراحتی که بر سر
باشد یا بر روی بر هشت قسم است اول خارصه و آن آن است که پوست را
پاره کند و در آن یک شتر است دوم دامیه و آن آن است که گوشت نشیند
اندکی بعد از قطع پوست و در آن دو شتر است سیم متلاحمه و آن آن است
که در گوشت نشیند بسیاری و در آن سه شتر است چهارم سمحاق و آن آن است
که برسد به پرده که آن بر روی استخوان است و در آن چهار شتر است پنجم موضحه و آن
آن است که آن پرده را که بر روی استخوان است پاره کند و در آن پنج شتر است
ششم هاشمه و آن آن است که استخوان را بشکند و در آن ده شتر است
هفتم منقله و آن آن است که احتیاج شود بنقل استخوان در میان پانزده شتر
است

پانزده شتر است هشتم مأمومه و آن آن است که بام دماغ برسد و آن کیسه‌ایست
که جلد دماغ است و در آن ثلث دیت است یعنی سی و سه شتر است و ثلث
شتری و اما جائفه که آن جراحتی است که باندرون برسد خواه بر شکم باشد یا بر
پشت یا پهلو و در آن ثلث دیت است و در شکافتن هر دو لب چنانکه
دندانها ظاهر شود ثلث دیت است و اگر شود خمس دیت لازم گردد و در هر یکی نصف
آن است و در نافذه انف یعنی آنکه سوراخی در بینی شود و آن بهم در نیاید ثلث
دیت است و اگر بر گردد خمس دیت باشد و اگر آن سوراخ در طرف بینی باشد
تا به پرده بینی نصف آن لازم گردد و در نافذه در اطراف مرد یعنی آنکه سوراخی
در دست یا پای او شود صد دینار طلا است و در سرخ ساختن
روی بهشت و مانند آن یکدینار و نیم است از طلا و در سبز ساختن آن
سه دینار است و در سیاه ساختن شش دینار و اگر این حالها بر بدن باشد
نصف آنچه بر روی است لازم شود و سر و روی برابرند در دیت شجاج و عضوهای
دیگر که او را دیت مقرری باشد آن نسبت با دیت آن عضو همچو نسبت
دیت آن جراحت است چون بر سر باشد با دیت سر مثلا در هاشمه یعنی
در شکستن استخوان دست پنج شتر است زیرا که در هاشمه سر ده شتر است
و دیت یکدست نصف دیت سر است و جراحتهای باقی اعضا برین قیاس است
و در عضوی که استخوان نباشد همچو ذکر جهت جراحت آن حکومت ثابت شود

ومراد بحکومت آن ارشی است یعنی آن است که مجروح را بنده فرض کنند
و او را یکبار صحیح قیمت نمایند و یکبار مجروح و تفاوت بین القیمتین را نسبت دهند
با قیمت صحیح و از دیت بهمان نسبت فرا گیرند آن دیت جراحت او بود و این
در حر است و اما در عبد صحیح مجروح را قیمت نمایند و نقصان دیت جراحت او بود
و مرد و زن برابرند در دیت و قصاص اعضا تا که ثلث دیت برسد پس دیت
عضو زن نصف دیت عضو مرد شود پس سه انگشت او سیصد دینار باشد و در
چهار انگشت او دویست دینار و همچنین قصاص کنند از برای زن از مرد
در عضوی که دیت آن کمتر از ثلث باشد و چونکه ثلث برسد قصاص نکنند
از مرد الا بعد از رد نصف دیت آن عضو و در هر عضوی و جراحتی از مرد که در آن
دیت مرد است از آن دیت زن است و از ذمی و ذمیه دیت ایشان و از
غلام و کنیز قیمت ایشان و در هر جزئی از مرد حر آزاد که آن را دیت مقرر است
از هر یک زن و ذمی و ذمیه و کنیز و غلام بعضی است از دیت ایشان برهمان نسبت
مثلا دیت یک چشم از آن زن بیست و پنج شتر باشد و از آن مرد ذمی
چهار صد درهم و از آن ذمیه دویست درهم و از آن غلام نصف قیمت ایشان و
امام ولی کسی است که او را ولی نیست در عمد قصاص کند و در خطا و شبه
آن دیت بستاند و او را نیست که عفو نماید از هر دو والله اعلم بالصواب

باب ششم در بیان آنکه دیت بر چه کس واجب میگردد اگر قتل
بعمد باشد

بعمد باشد و بدیت راضی کردند واجب شود بر قاتل که از مال خود ادا نماید و اگر قاتل
هلاک شود از ترکه او فرا گیرند و همچنین است اگر بگریزد و بمیرد و دیت نباشد
بر قول اقرب و اگر شبه عمد باشد نیز دیت بر او واجب گردد و اگر خطا باشد
دیت آن بر عاقله بود و عاقله کسی است عصبه او و بنده اگر نباشد معتق و عصبات
او و اگر نباشد ضامن جریره اگر نباشد امام علیه السلام اما عصبه خویشان پدر
مادری اند یا پدری تنها از مردان بالغ عاقل چو برادران و اولاد ایشان
و عمان و اولاد ایشان و اگرچه دیگران اولی بمیراث باشند و شیخ گفته که
پدران و اولاد داخل عاقله نشوند و قول اقرب آن است که ایشان داخل
اند و قاتل خود شریک عاقله نیست و نه کسی که فقیر باشد هنگام طلب دیت
و نه کودک و نه دیوانه و اگرچه دیت میراث برند و خویشان پدر مادری را
مقدم دارند بر خویشان پدری و عاقله نمی باشند در قتل غلام و کنیز و اگرچه
خطا بود و نه در قتل عمد با وجود قاتل یا ترکه او و اگرچه موجب دیت بود چو
قتل پدر ولد را و نه بر جنایتی که کسی بر نفس خود کند و نه در جنایتی که باقرار جانی ثابت شود

چون معظم محمد پاشا و فرزندان آرام و فرزند کریم [illegible] و احمد خان

و ابدال [illegible] طاهر و فرزندان [illegible] و موسی خان و سایر [illegible] پاسبان [illegible] باشند [illegible]

[illegible] و فرزندان [illegible] خان برحمت ایزدی واصل گشته اور جمعه یازدهم [illegible]

[illegible] میباشند لهذا [illegible] برحمت [illegible] تعریف [illegible]

[illegible] عام [illegible] که [illegible] علما [illegible]

[illegible] و [illegible]

و بر عاقله جزی ثابت نگردد الا آنکه بگواهی ثابت

شود یا ایشان تصدیق نمایند و دیت جنایت [illegible]

[illegible] الا آنکه بگواهی

و بر عاقله جزی

بسم الله الرحمن الرحیم

عبد [illegible] الولی

و بر عاقله جزی ثابت نگردد الا آنکه بگواهی ثابت شود یا ایشان تصدیق نمایند و دیت جنایت ذمی در مال خود ذمی است نه بر عاقله و اگر چه بخطا بود و اگر آن ذمی عاجز آید آن دیت بر امام باشد از برای آنکه ایشان بنده امام اند جزیه را باو میدهند چنانکه بنده ضریبه را بخواجه خود میدهد و دیت جنایتی که مثل دیت موضحه باشد یا زیاده بر عاقله لازم میشود و در کمتر از آن شیخ طوسی را دو قول است فصل در کیفیت بخش کردن دیت بر عاقله از توانگر از خویشان مذکور نصف دینار طلا شرعی بستانند و از فقیر ربع دینار و بعضی گفته اند که هر چه مصلحت امام باشد و از نزدیک [illegible] بستانند و اگر ایشان تمام نشود از خویشان دور نیز گیرند [illegible] اگر از

وارث از خویشان نزدیک او دیت بهم رسد از معتق و اگر نباشد یا دگر چیزی در
باید از عصبه معتق و همچنین از معتق و عصبه او و از معتق رب و عصبه او و اگر دیت
از همه ایشان زیاد آید امام علیه السلام خود بدهد و بعضی گفته اند امام را رسد که بعضی را
تخصیص نماید و از غنی نصف دینار ستانند و از فقیر ربع دینار تا که تمام شود و اگر
بعضی از عاقله غایب باشند حاضران را تخصیص ننماید بلکه از حاضر قسط او گیرند
و انتظار غایب نکشند و دیت قتل خطا را در سه سال ستانند در آخر هر سالی
دیت از جانی سوم و دیت اعضا را عفا و جراحات را از جانی جنایت و جانی
که جراحت سرایتی کرده از جانی بر شده و اگر بعضی از عاقله بعد از تمام شدن
حول بمیرند حصه او را از ترکه او ستانند و اگر در اثنای حول بمیرد قسط او ساقط شود از او
و آن را از غیر او ستانند و شیخ طوسی رحمة الله علیه گفته که ارش را بعد از حول ستانند
اگر زیاده از ثلث دیت نباشد و الا ثلث را بعد از حول ستانند و زیادتی را
بعد از حول دوم اگر آن زیادتی زیاده از ثلث نباشد و اگر زیاده بود ثلث دوم را
بعد از حول دوم ستانند و زیاده بعد از حول سیم و اگر ارش بیشتر از یک دیت
بود همچو دیت هر دو دست و هر دو پای اگر از آن دو کس باشد از برای هر یک
ثلث دیت ستانند بعد از هر سالی و اگر از آن یک کس باشد از برای او
ثلث دیت بعد از هر سالی ستانند از برای هر جنایتی سه سنین و عاقله ضامن
جنایت بهیمه و اتلاف مال بخطا نباشد و اگر چه تلف کننده کودک یا دیوانه
باشد و اگر

باشد و اگر در قتل عمد باشد پس آن قاتل بگریزد یا بمیرد یا کشته شود دیت را از خویشان
نزدیک او ستانند از آن کس که دیت او را میراث میبرند و اگر نباشد
از بیت المال ستانند فصل در قتل و جنایت بر حیوانات حیوان
اگر ماکول اللحم باشد همچو گاو و گوسفند و شتر چون کسی آنرا بکشد بی سر بریدن
لازم شود بر او ارش آن و آن تفاوت قیمت آن حیوان است میان آنکه
زنده باشد یا کشته و بعضی گفته اند که مالک را رسد که آنرا بکشنده دهد و
قیمت زنده آن بستاند و اگر آنرا تلف سازد نه بسر بریدن قیمت بر او لازم شود
و چیزی که از او نفع دارد مثل پشم و موی از قیمت آن بیرون روند و اگر عضوی را
از آن حیوان تلف سازد یا او را جراحتی رساند یا استخوانش بشکند بر او
ارش آن باشد و اگر حیوان ماکول اللحم نباشد و لیکن سر بریدن آن را
فایده باشد همچو دد ها چون کسی آنرا تلف سازد بسر بریدن ارش آن بر او
لازم شود و همچنین است اگر عضوی از آن حیوان پاره کند یا استخوانش بشکند
یا که جراحتی کند و او بمیرد و اگر نه بسر بریدن او را تلف سازد قیمت او بر او لازم
شود و اگر حیوانی باشد که سر بریدن او فایده نداشته باشد پس اگر کلب صید
باشد در آن چهل درهم شرعی است از نقره و بعضی گفته اند که آن مخصوص است
بکلب سلوقی و آن منسوب است به ده ای و روایت کرده اند که در کلب صید
قیمت است و در کلب گله قوچی و بعضی گفته اند بیست درهم و در کلب خانه

بیست درهم در ملک زراعت یکجریب گندم و این تقدیر است در حق مالک است
و اما غاصب اگر در دست او تلف گردد قیمة آن برو لازم شود و بعضی گفته‌اند
که هر آنچه بیشتر است از قیمت و از مقدر شرعی و اما غیر این که کلاب است اگر تلف
کننده آن چیزی نباشد و همچنین است حیوانی که سر بریدن آنها را
فایده نیست و اگر ذمی خوک را پنهان دارد و کسی او را تلف سازد ضامن
شود قیمت آن را نزد کسی که آنرا حلال دانند و اگر جراحتی کند ضامن ارش آن
باشد و همچنین است اگر خمر یا آله ذمی تلف سازد بشرط آنکه او پنهان
دارد خواه آنکه تلف کننده مسلمان باشد یا غیر مسلمان و اگر آنها از
مسلمان باشد یا از آن ذمی که اظهار میکند تلف کننده آن ضامن چیزی
باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حکم فرموده در قضیه که از آن چهار
کس بود و یکی از ایشان پای دست او را بسته بود و آن شتر در چاه افتاد و
شکسته شد که بر آن شخص دیگر است ضمان حصه او از برای آنکه او نگاه
داشته و آنها ضایع گذاشته و الله اعلم

فصل در کفارات قتل

واجب میشود و کفارت جمع در قتل عمد و ظلم چون مقتول مسلمان باشد یا بحکم
مسلمان از کودکان و دیوانگان ایشان خواه آنکه مرد باشد یا زن حر
باشد یا بنده و اگرچه بنده قاتل بود کفارت جمع عتق بنده است و طعام
دادن شصت مسکین و روزه دو ماه پیاپی و اگر قتل خطا باشد پس

آن کفارت

آن کفارت آن مرتبه است اگر قتل بمباشرت باشد و کفارت واجب
نمیشود اگر قتل بسبب بعمد باشد چنانکه کسی در راه چاهی بکند و شخصی در آن
افتد و بمیرد یا سنگی در راه بنهد یا کاردی را بریخته نهد و کسی پای بآن سر درآید
و بمیرد پس دیت بر فاعل اینها لازم می‌شود نه کفارت و کفارت نیز در قتل کافر
یا معاهد و اگرچه کافر ذمی باشد خواه آنکه قتل بعمد باشد یا خطا و اگر کسی
مسلمانی را در دار الحرب بکشد و ندانسته که مسلمان است نه از برای
ضرورتی بر او کفارت باشد و قصاص اگر عمد بعمد باشد و دیت اگر خطا
بعمد و اگر گمان برده باشد که کافر است بر آن کفارت باشد نه قصاص
و نه دیت و اگر ظاهر شود که اسیر بعمد ضامن دیت باشد و کفارت زیرا که اسیر عاجز است از خلاص شدن

[illegible]
۱۳۲۰

در [illegible] ۱۳۱۳ [illegible]
[illegible]

بسم
بسم

٤٠٠

بسم الله

گوهری که صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

قلب جوهر لطیف

گوهری که صدف کون و مکان بود

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] تاریخ ۲۶ [illegible] جمادی الاول [illegible] ۱۳۲۰

در [illegible] ۱۳۱۰ [illegible] آدم [illegible] از [illegible] این کتاب [illegible]

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام الله سنه ماه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] زده در دهیه دران چهار کس بود ایشان را دست او را بسته بود و آن شتر در چاه افتاد و شکسته شد که بران سه شخص دیگر است فلان حصه او را زیرا آنکه او نگاه داشته و انها ضایع گذاشته والله اعلم فصل دیگر کفاره قتل واجب میشود و کفارت جمع در قتل عمد و ظلم چون مقتول مسلمان باشد یا بحکم مسلمان از کودکان و دیوانگان ایشان خواه آنکه مرد باشد یا زن و باشد یا عمد و اگر چه عمد قاتل بود کفارت جمع عتق بنده است و طعام دادن شصت مسکین و روزه دو ماه پیاپی و اگر قتل خطا باشد یا شبه آن کفارت

حرف علامات که بنده را در آن اعلی احوال یک باشد و یک خصلت دارد که آدم بدان داده
در پیش خلق بعد چهرای که در ما نیست بدانکه آن خصلت ما کی است حرام که یک ضرورت ما از او وقت
خصلت مجرد یعنی است بسم که بجای از اول خود بدانکه معلوم باشد که از روی زبانی هر جا باشد سخن میکند
و این علامت منور طلوع است مرا در شعر او است که سنه است این علامت صالحان است بهم اگر حاجتی
روز از بنده در یک صاحب شد نکند این علامت مردان است بسم حکمتی دارد که بسیار عمر خواند با خیر و بلا
و علامت شده داد را است بهم اگر دزد در کند او را از زنند و بعد او را آواز کننده با که
بنشر باید این علامت خاشعان است بسم بستر عمل او سکون است این علامت اولیا است
نهم اگر کم در بها دارد باد به هند بقا هند نکو و این علامت عالمان است دهم اگر بر دهانند او
کم در زنند او را و میراث شوند و ما همه از او نابه و این علامت را هیچ است و الله

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

يس والقرآن الحكيم انك

يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين على

صراط مستقيم تنزيل العزيز الرحيم

[illegible]

زوجتها اباه مع المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
زوجتها منه مع المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
زوجتها به على المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
زوجتها له على المهر المذكور — قبلت التزويج له على المهر المذكور
زوجته اياها على المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
زوجته منها مع المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
زوجته بها على المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
زوجته لها مع المهر المذكور — قبلت التزويج له مع المهر المذكور
انكحتها اياه مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور
انكحتها منه مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور
انكحتها به مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور
انكحتها له مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور
انكحته اياها مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور
انكحته منها مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور
انكحته بها مع المهر المذكور — قبلت النكاح له مع المهر المذكور

[illegible]

کتاب فرهنگ در بیان لغات مثنوی مولوی رومی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگیست مشتمل بر حل لغات غریبه و عربیه و الفاظ عجیبه مثنوی مولوی معنوی که
بهمین نامیه لطیف خبر که فرهنگ بخش هر صغیر و کبیر است اقل العباد عبد اللطیف بن
عبد الله الکبیر بیغزدی بسعی در جمع آن از کتب معتبره عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت
بحریست بی قیاس و صراح که در فن مذکوره قدریست وسیع در فنیع الاساس و کنز اللغة
که گنجیست بی شبهه و سوای آن فرهنگ میرجمال الدین انجو که مسمی است بفرهنگ جهانگیری دارد
چهل و چهار فرهنگ معتبره منتخب و ملتقط شده و به تکلف در وادی جمع کتابیست مستغنا بخش
عام و خاص و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سوری بهاری که در حد ذات آن هم بهار دولتیست کاشف
قلوب ارباب شک و التباس و مدار الافاضل شیخ الله داد و سرهندی که مدار افاضل
سرآمدهای اهل هند و مشهور است و مؤید الفضلا شیخ الله داد و دهلوی که الحق در اصل
حل لغات مؤید فضلاست و علاوه شرح اصطلاحات صوفیه شیخ ابن عطا و شیخ عبد الرزاق
کاشی و فرهنگهای متفرقه مثنوی که بعضی از ارباب طلب در گوشه بی حد و قیاس جمع نموده اند و تحقیقات
بی قیاس که در مدت دوازده سال از تلمذ و تتبع این کتاب مستطاب و سماع ثقات حاصل شده
بود فراهم آورده در سلک تدوین کشیده مسمی بلطائف اللغات گردانیده و اول حرف از باب
و آخر از فصل قرار داده و چون لغات باهم نوشته شده بر لغت عربیه ع و فارسیه ف
و ترکیه ت و سریانیه س و بر لغتی که در میان عربیه و فارسیه مشترکست عف و بر لغتی که
میانه ترکی و فارسی مشترکست تف و لغتیکه میانه فارسی و هندی مختلطست فه
داده

و آنچه میانه عربیه و هندی ملتبس باشد عه علامت نهاده که هر جا از عالم در تفرقه و تمیز آنها محتاج
تحقیق و تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام و غایت سعی است در این باب بتقدیم رسانیده چون
امثال این تالیفات میباید که عام الفیض و عموم الفهم باشد و مبتدی و منتهی از آن حظ
وافر یابد بی تفرقه تا در وقوع مشهور باقی عنایت نکرده هر چه در مثنوی واقع شده عموما به تحریر درآمده
با وجود آنچه مرتبه و زبان زد عوام و خواص بود از آن احتراز نموده و میتوانند که در این جمع بعضی
لغات از این عالم داخل شده باشد که در نسخهء و نسخه مثنوی که این فرهنگ بجهة آن ترتیب یافته
نبود اما چون در لغات مثنوی که برخی از سلف نوشته اند داخل بود ملاحظه آنکه شاید
در جائی از نسخه باشد یا در کتاب دیگر یافته شود و بعد از تفحص در این فرهنگ یافته نگرده
لایق ندانست و چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب معتبره متعدده بچندین معنی
آمده و در اثنای تتبع اطلاع بر همه حاصل شد هر که در مثنوی بیک معنی یا دو معنی مستعمل
شده بود بواسطه مزید فایده طالبان و زینت کلام و متعدد نشده تا بنسخه همه آن معانی را درج
مجموعه ایراد نمود که تشخیص مطالب جمله مثنوی هر معنی که بقرینه مقام و مقتضی کلام مقصود و مطلوب
باشد از آن جمله اخذ نمایند و باقی معانی تا نیز در مقامات دیگر بکار آید بلکه فواید بی اندازه قطع
نظر از حل مشکلات لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد و اگر بمقتضی بشریت
خطائی و زللی واقع شده باشد چون این کمینه مؤلف بیش نیست و نا قابلی در وادی بینش نه
و از کتب مذکوره بصدد استنباط و استخراج نموده توقع از هر که از ارباب فتوت و مروت
دارای صاحب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشانند و در طعن و تشنیع نکوشند و این
فرهنگ را از قسم فرهنگهای فارسی که بمحض قیاس و تخمین تدوین یافته باشند دانند

در تحقیق و تنقیح و تلخیص بمنزله کتب معتبره عربیه مثل قاموس و صحاح اعتماد نمایند هرکه کجی را
سخن فهم کینه قط سخن بکلام کنند تفنیکه هرکس از جهان معنی بهره دارد و سره و ناسره کلام را
دریابد و الم تتبع و تفحص کشیده و در تالیف و تصنیف چشیده چه در دانه زبان طعن زود
زود در سخن هرکسی دراز نخواهد نمود و طریق انصاف از دست نخواهد داد و هر [illegible] از این عالم خبری
ندارد و [illegible] از سخن او چه باک والله الموفق و علیه التکلان   در جمع و تالیف این
مجموعه فرهنگ دانش [illegible] بر جاده تحقیق و طریق مستقیم مولانا ابراهیم دهلوی که مدتی
با مسوده این سطور در تدریس مثنوی حاضر بود و قراءت و سماعا تلمذ نمود و مستحضر الفاظ و معانی گردیده
وجود اعظم بود در تسوید این نسخه حق عظیم دارد شکر الله سعیه در این مقدمه این دو بیت انوری که از
امداد و حالاتی خطیب درفوائی گفته نسبت بمرتبه عالی جامع این جمع است از هیچ کس در مکتوب
برزه داریاری نکرده هرکه بینی نتوانست از رعیت در زمان [illegible] جز جمال الدین خطیب اکبر رود زنی
تا بنات عابدات [illegible] نکات ثنیات   باب الالف فصل الالف استثناء چیزی از جمله بیرون
آوردن و ان شاء الله تعالی گفتن اند کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ
اقسموا لیصرمنها مصبحین ولا یستثنون ولا یقولون ان شاء الله تعالی و سمی استثناء
وان کان شرطا صورة لانه یؤدی الاستثناء من حیث المعنی
قولک لاخرجن ان شاء الله ولا اخرج الا ان شاء الله واحد استیلا
دست یافتن و غالب شدن و رسیدن بنهایت کار و طلب ولایت کردن اژدها
واژدها بار اول مفتوح [illegible] چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ و عظیم دوم
[illegible] عظیم جثه بعضی جمع آورده اند سوم شجاع و دلاور چهارم [illegible] رستم حکیم فردوسی در شاه
نامه گفت

۲۰۶

[illegible] یعنی باشد [illegible] عموما بمعنی [illegible] خصوصا آورده اند چهارم علم [illegible]
اقصا بفتح [illegible] بکسره [illegible] کردن و بپایان چیزی رسیدن اسا فارسی [illegible] معنی دارد
اول [illegible] زینت [illegible] دره باشد و دوم [illegible] فاره و فازه نیز گویند سیوم [illegible]
و مانند [illegible] خوانند چهارم بمعنی [illegible] پنجم بمعنی [illegible] ششم بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی روش و فایده خوانند انگشت نما فارسی یعنی [illegible] مشهور آمده
انطفاء بکسر اول و طاء مهمله فرو مردن آتش و چراغ و [illegible] نیز گویند اشنا فارسی بضم همزه
به معنی دارد [illegible] شناوری کردن دوم [illegible] یعنی در آب شناوری کنند سیوم [illegible]
[illegible] اما در شناوری بحذف همزه نیز در اشعار [illegible] واقع شده و شناو شناه باشد
استماع بکسر [illegible] شنیده اما عربی و فارسی بکسر اول و بای موحده [illegible]
[illegible] و فارسی [illegible] خورش و بفتح بمعنی [illegible] گویند اتقاء عربی [illegible]
افعلات جمع [illegible] بر وزن فعیل یعنی پرهیزگار استواء عربی بکسر [illegible] قصد کردن
و غلبه کردن و برابر شدن و تمام شدن و تمامی جوانی [illegible] رسیدن و قرار گرفتن [illegible]
[illegible] گویند عبارت است از دایره عظیم که [illegible] می کنند او را سطح محیط [illegible]
[illegible] انصفاع عربی [illegible] روشن یعنی [illegible] که از [illegible] کم دیدن [illegible]
[illegible] رسته باشد [illegible] رستن ارتقا بکسر همزه [illegible]
برزدن و بالا رفتن [illegible] درجه درجه [illegible] ابتلاء عربی آزمودن و در [illegible]
اصغاء بکسر همزه و غین معجمه [illegible] گوش داشتن و دیدن و میل کردن استغنا
عربی بکسر [illegible] بی نیاز شدن و طلب [illegible] بی نیازی اقتدا عربی بکسر [illegible] کردن [illegible]

عربی بکسر همزه و با الف مقصوره بمعنی هلاک کردن افترا بکسر دروغ بر بافتن و پوستین
پوشیدن احیاء عربی بکسر همزه و یای تحتانیه زنده کردن کار فراخی نعمت شدن و در باران
شدن از باب افعال و بفتح زندگان آدونیا بکسر یا بضم نام مردی که داود علیه السلام اورا با لشکر
بحرب بازو داد چون بقضاء الله تعالی بشهادت یافت زنش را الجبابه بنکاح در آورد و سلیمان علیه السلام از او
متولد شد امام رازی در تفسیر خویش میگوید که این قصه افتر است بر حضرت داود علیه السلام و چنین ابرار
مادر است نامناسب است و هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را بنکاح خود در آورد و او را بکشتن
رفتن دهد این گناه بر انبیا چگونه توان گرفت که واقع چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری
برای خود کرده و از پدر دختر و حضرت داود علیه السلام نیز برای خود خطبه کرد پدر او را داود علیه السلام راضی
شد با داود برادر یا جواب گفت این معنی اگرچه بحسب شرع جائز است اما از منصب نبوة
دور است از این جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که کسی
که این سخن بر داود بگوید من او را اشتداد تازیانه بزنم که تعذیر افترا بر انبیا ضعف تعذیر افترا
مؤمنانست و حد تعذیر افترا احاد مؤمنان چهل تازیانه است ادمیاس بسر یا و
بضم نام حضرت خضر است و قیل اسم بلیان ملکان و در تاریخ شاه شجاع می نویسد
که خضر لقب اوست و نام او ملیان است و از فرزندان ملوک بنی اسرائیل است ترک
ملک و پادشاهی داده زهد اختیار کرده و او را خضر از آن گفته که هر جا که نشستی
زمین سبز شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی او سبز شدی و گویند از هیا نام الیاس است
والله اعلم اتشیا عربی بمعنی پیغمبر زیبا ارام و پیرو نکیسا الخاعربی بکسر ناچار شدن
و ملتجی کردن اجتباء عربی بکسر اول و با موحده برگزیدن و برباقتن سخن و فراهم آوردن
اغرو

اغرو بکسر مهمله و غین معجمه براه ساختن اعضاء عربی بفتح جزوهای بدن اخصاء عربی بکسر خصی
کردن اذا عربی بکسر اول و درفتی و پس ازان گاه و را و بمعنی اول شرط است و بمعنی جزم حرف
و بمعنی سیم آورده است جزا هم چون و بمعنی چهارم از مفاجات است و بمعنی پس خورده نیز آمده
املا بکسر بمعنی درازی امید در عیش و از باد جزی نوشتنی و غیر را نوشتنی فرمودن و پر کردن
و علت زکام گرفتار شدن اجترا بکسر دلیر شدن اقتضاء عربی بکسر تقاضا کردن استقا
عربی بکسر آب خواستن و نیز نام علتیست که صاحب آن علت هرچند آب خورد تشنگی
او نرود و تشنگیش هر روز بزرگتر شود استقاء عربی بمعنی آب خوردن است از باب افتعال
انثی عربی بضم زن ضد اقتناء بکسر نیت کردن اعتیاء عربی بالفتح سرکشان است
جمع عنو اشتا عربی جزا انجلاء عربی بکسر جلا دادن و صاف روشن کرده و از شتاب
اصطفاء عربی بکسر برگزیدن ارجاء عربی بکسر همزه و راء مهمله و جیم پس افکندن و دیر
راه آمدن و تاریک شدن و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بفتح دیو
جمع احباء و بقصر و بفتح کرانه جای آمده الا بفتح همزه و آگاه باش و او حرف تنبیه است الا
بالکسر والتشدید مکر و بفتح و المد و بتخفیف لام نعمتها و نیکوئیها اسماء عربی بفتح جمع اسم و نیز
نام زن امام حسن علیه السلام که حضرت را بزهر شهید کرد و نیز نام معشوقه نور که اورا اسماء بنت
گفته‌ندی و بکسر نام کردن انساء عربی بکسر و سکون نون و سین مهمله فراموش گردانیدن
انشاء عربی بکسر و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن اذا فارسی آواز باشد
اناء عربی بکسر همزه و نون و مد وده ظرف و جای آب آنیه جمع اوانی جمع الجمع و بفتح همزه
بمعنی من ای که فارسی بکسر بمعنی زیرا استا بکسر امر است یعنی ستایش بکن و ستاینده

نیز و بضم کتاب مغان از اختراعات زردشت اسماع عربی بکسر اشارت است اجرا بکسر راندن
و چون در حساب جمع را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند انفاذ
کرد اشقیاء عربی بروزن افعلات است و مفرد او شقی است بروزن فعیل یعنی بدبخت
اجزاء عربی جمع جزو یعنی پاره جزوی ابداء عربی بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن ایقاء
بکسر روا گزاردن آماء بکسر جمع امت واست کنیزک باشد اقناء عربی بکسر مایه دادن
فصل الباء اصطرلاب بضم اول ترازوی آفتاب که آن عباسی است و خلاصه است
که بدان موازنه ساعات معلوم شود و از ارسطو و بطلمیوس حکیم یعنی اسکندر از جام خسرو
استخراج نموده اند و بسیاری محمد و علما در ... آمده و نیز گویند که در زبان یونانی اصطر ترازو را گویند
لاب یعنی آفتاب است و قیل لاب حکیم واضع او و قیل نام ارسطو و قیل نام ادریس ع و
صحیح است واضع او ارسطو است و از الفاظ لاب سطرلاب و اسطرلاب و اسطرلاب
و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبعه سیاره افلاک همه از اسطرلاب معلوم شود اما اکثر باسم
جزو اعظم که آفتاب است تسمیه شده آشوب فارسی بمد الف و واو و در فارسی شورد
غوغا و فتنه باشد اکتساب عربی حاصل کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب
عربی یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع صاحب و جمع اصحاب می آید
اضطراب عربی خلل یافته شده و پریشان حاصل شده و جنبیدن و بهم بر آمیختن
و بیم و اکوفتن و نیز در مثنوی معنوی و بعضی جاها بمعنی مضطر است که مضطر بمعنی فاعل
واقع شده ابواب عربی جمع باب اصلاب عربی جمع صلب بضم یعنی استخوان
پشت مرد که محل نطفه است و ناقه بهر و بفتح نیز سخت و پرده زیر پای چشم آدمی آب
آب

۲۱۰

آب عربی و فارسی بفتح یعنی بدرو بمد معروف که بعربی ماء خوانند و رونق و جاه و فیض و عطا
و رواج و رحمت و نیز مدت مانند آفتاب در برج اسد که رومیان آذر آب ماه
خوانند و ابان نیز گویند و بادهای بی منفعت در روی هوا وزد انساب عربی بانون
و سین مهمله جمع نسب اقطاب عربی بفتح قطبها و قطب بضم یک است و آنرا غوث
نیز خوانند و رتبه قطب و سایر اولیا ارفع است انشتاب فارسی بکسر یعنی شتابنده
اناب عربی بکسر توبت آداب عربی جمع ادب ادیب عربی ادب دارنده آسیب
فارسی با یای فارسی بر تو را گویند و در قنیه مذکور است که چون از تیغ و نیش بدوش یا پهلو
به پهلو هم می سایند یا بهم رسند و گفته که این را گویند آسیب رسید و عرب صدمه گفته
و بواطیه آسیب اعم است ام صدمه را گویند و هم بر تو را گویند و آنرا زحمت دیو و پری را
آسیب گویند یعنی سبب که بر تو ایشان است و بعضی که این را صدمه نامند باعتبار تعلق
و مس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب عربی بکسر باز
و اشتی از حاجت و کاری کردن که از آن کس را شرم آید و باز گشت اجتناب
عربی بکسر کشیدن اصوب عربی بفتح یکم و سکون دوم صواب تر اجتناب بکسر پرهیز کردن
و جنب شدن و نزدیک آمدن و دور شدن اقتراب عربی بکسر همزه نزدیک جستن
و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب سوره فاتحه قرآن و سوره حمد و سوره دیگر
و نیز یعنی عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت است بر جمع
و جهد است که حقیقت محمد است و نور محمد ام اذناب عربی بفتح یکم و کسر تیم فروش و در دستور
و بعضی گور خر است و نیز نام گیه دار و گیاه است آداب جمع اکتساب عربی بکسر دانائی

نوقانیه و یای تحتانیه اندوه‌گین و دردمند شدن است اذناب ع با کسره گناه کردن و بفتح
دمها و کنایت است از بندگان و کنیزان و اتباع اغتراب ع با کسره اول و غین معجمه و تای فوقانیه
دوری و بغربت شدن التهاب ع بکسر زبانه زدن آتش اعجاب ع بکسر شگفت
کردن از چیزی احتساب ع بکسر بمعنی شمار کردن احتجاب ع با کسره و حای مهمله در
پرده شدن اعراب بکسره همزه و رای مهمله هویدا کردن سخن با عرب گفتن و بیان کردن و برای کرده
و فحش گفتن و بفتح و روشن کردن چیزی و اظهار کردن ف و چیزی و زاده شدن فرزند ع با
و بفتح تازیان بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظ جمع است که واحد ندارد
اکباب ع بکسره روی در افتادن و بفتح جماعت من الخیل والابل انقلاب ع بالعکس
بکسر گشتن اشهب ع با فارسی شبه اسپ سفید را و از سفیده و جز آن اسباب ع با
جمع سبب یعنی ریسمان اریب بضم اول و رای مهمله و بای فارسی کج رفتن و پهلو رفتن
به پهلو نگریستن و جنبه وریب برادر آمده انیاب ع با کسره تنگ شدن من ارب
اعقاب ع بفتح از پس آیندگان و با ... و بکسره ... بردن و از بهر در آوردن فصل
الثاء والذکیر در اصطلاح صوفیه حقیقت است که اضافت کرده شود بسوی او
شیئی را بنده و مانند بروح من و نفس من و ثوب من و سیف من و بیتی بفتح تحقیق وجه
عیانی خارجیست از حیثیت رتبه ذاتی با قطع نظر از عوارض و این خاص عملی است یکنفر
بمنشور ایده الله بواسطه عدم توفیق استقامت ع با راست شدن و راست ایستادن
امهات ع با بضم جمع ام یعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما امهات
عناصر و طبایع را گویند چنانچه آبا افلاک و انجم را خوانند آفات ع با جمع آفت یعنی
رنج

412
رنج و زحمت اضافت ع با ... ابیات ع بفتح اول و سکون بای و یای تحتانیه
جمع بیت که بمعنی خانه و عیال را و دو مصرع از شعر که بهم بسته‌اند و جمع الجمع ابابیت و بیوتات
باشد و بیوت نیز جمع بیت باشد آبست فارسی با بای مفتوح سبی زده شیشه گی فرزند
بیت که آن را گوشت زنخ گویند و با یای مکسور بمعنی آبستن است الوهیت الوهر
ع با خدایی اینت فارسی بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون بمعنی زهی که کلمه تحسین است
انعکاسات ع جمع انعکاس یعنی واژگونه شدن اصحاب سبت یعنی یاران
روز شنبه و آن گروه از بنی اسرائیل بودند و آنچه مشهور است و در اکثر تفاسیر و تواریخ
مسطور آن است که اهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است و میان مدین و طور بر ساحل
دریا واقع شده و بقولی عبارت از طبریه شام است که حق تعالی امر فرمود که روز شنبه
ماهی و صید نکنند و چون ایشان تعظیم یوم سبت می‌کردند ماهیان در آن روز در امن بودند
همه بر روی آب می‌آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی مبتلا شدند و جمعی
از گروه رسم حیلی در پای ساخته و آب در درون می‌کشودند تا ماهیان را هم از دریا
شنبه در آنجا جمع می‌شدند و ایشان را ... بسته روز یکشنبه می‌گرفتند و می‌خوردند
مدتی بدین منوال گذشت شیطان بجامه و آن گروه را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از
ماهی خوردن روز شنبه منع کرده نه از گرفتن ماهی روز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته
شده ماهی می‌گرفتند و روزهای دیگر می‌خوردند چند گاه برین منوال بگذشت جمعی
از میان برگشته دلست در شکار روز شنبه نهادند و هم بگرفتند و هم بخوردند و هم فریفته
و چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باری تعالی همه را مسخ کرد و یکبار که بوزینه شدند

واین در روز داود ع بود بدلیل لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان اناعت عربی
بکسر اول و نون و بفتح همزه ثانیه از تا ناز رست یعنی تاخیر درآهستگی و حلم کردن و قبیل انات
بوزن قنتات یعنی وزن آهسته استمالت بکسر دلخوشی دادن و بسوی خود
میل فرمودن آلات بفتح و مد جمع آلت و آلت چیزیت که سبب حصول
چیزی خواهد ازمنت بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم کفره و سختی مرنج و سال قحط را
گویند اباحت عربی بکسر حلال کردن اناخت عربی بکسر و خای معجمه خوابانیدن شتر را
گویند اعادت عربی بکسر باز گردانیدن امارت عربی بکسر فرماندهی و حکومت
کردن و بفتح علامت امارات جمع استعانت عربی بکسر بازگشتن و توبه کردن
امنت عربی بضم اول و سکون میم یعنی آرزو رست آیت عربی بمد و فتح نشان و حرفهای
قران ان و آیات و ایا استحالت عربی بکسر ناممکن شدن در وجود و حال بحال
بگردیدن چنانچه آب گرم سرد شود و مثل این التفات عربی بکسر گوشه چشم
نگریستن پس نگریستن و روی بچیزی کردن افاخت عربی بکسر در سختی خوض کردن
و آب ریختن و با بنوهی و باز گردانیدن استکانت عربی فروتنی کردن
اصابت عربی بکسر براه و محجه رسیده براه راست و یافتن و خواستن و صواب
گفتن اجازت عربی بکسر جیم و زای معجمه روا داشتن و رخصت دادن امت
بضم اول و فتح میم مشدده گرده گروه و دین امام و بالای مردم و هنگام امم جمع امت
اف خجت فارسی و افروخته ذکر این و اقفظین خواهد آمد انشاء الله تعالی فصل الثاء
اثاث عربی بفتح همزه و ثای مثلثه کالای خانه و مال از شتر و گوسفند و غیر آن
اناث

414
اناث عربی بکسر همزه و نون زنان و او جمع انثی رست و مراد با اناث که در قران
آمده رست که ان یدعون من دونه الا اناثا بتهای ماده اند انتکاث عربی بکسر ازهم
جدا شدن فصل الجیم اخراج بیرون کردن ابتهاج عربی بکسر شاد شدن
استدراج عربی طلب درجه کردن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت
کافران را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در حل لغات رست تعویق گردانیدن
خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گرفتن کردن و سخن از دهن بیرون
آوردن و اندک اندک تعویق گردانیدن انتحاج عربی بکسر اول و جیم و فتحتین
جنبیدن و لرزیدن آهنج فارسی بای مفتوح بنون زده یعنی کشیده و کشنده و اندوختن
و اندازه و بکش و اندازه بود و نیز بمعنی قصه و آهنگ آمده ابلوج فارسی بای اول مفتوح
نبات زده قند و شکر را گویند استخراج عربی بکسر طلب بیرون آوردن کردن ایلاج
عربی بکسر در آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از رکانت قوله تعالی تولج اللیل فی النهار
و تولج النهار فی اللیل ازدواج عربی بکسر جفت کردن با یکدیگر جفت شدن
انضاج عربی بکسر پختن ایج یعنی رست ابراج فارسی بفتح جمع برج بضم گونک
و نیز دوازده حصه فلک که کل فلک را بروج دوازده قسم کرده اند و هر قسم را
برج نام نهاده اند چنانچه در علم هیئت مبین رست اینج فارسی بکسر اول بمعنی ایستاده
آدج فارسی بالف اول مفتوح تا نون زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند
صاحب قدر و خداوند مرتبه چه مند بمعنی صاحب خداوند آمده دوم بمعنی گنجینه است
سیم آرگون را نامند که تعریفش در باب کاف انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد چهارم

چهارم نام مرغی است که پران در غایت نرمی باشد و بالش را از پر آن پر کنند و منبها او را توخ خوانند
پنجم بمعنی قیمت آمده و انزار زر نیز نامند اوج عربی و فارسی ارتفاع و بلندی و او عروج باشد فصل الحاء
الواح بفتح اول جمع لوح که تخته باشد اصلح عربی سیاه و سفیده دنماهی تر افصح نحوی گویا تر
و نیز زبان آور تر اصباح بفتح همزه با مدادها و این جمع صباح است و بکسر همزه با مداد اصطلاح
رسم داعیه و اتفاقات قومی بر چیزی با یکدیگر صلح کرده استفتاح بکسر گشودن و بیان
کردن و خواستن از مشکلات فیهان و یاری خواستن و طلب فتح جستن و روز یازدهم از ماه
رجب و در مثنوی معنوی بمعنی آخر است و وجه آنکه یازدهم رجب را روز استفتاح می گویند
آن است که درهای رحمت خدای تعالی درهای بهشت در این روز گشاده می شود برای مومنان
و نیز مقرر است که در کعبه معظم در این روز یکجا زوار در حرم می کشایند و بعضی گویند که در این روز
زبانهای کودکان گشاده می شود چنانکه عیسی علیه السلام در این روز گشاده شد افتصاح
عربی بکسر اول در بیع محمد گردانیدن ارتیاح عربی بکسر شاد شدن و رحمت کردن انفصاح عربی
بکسر نهفت بر رفتی انشباح عربی بفتح سیاهیها که از دیده شود در جسام و کالبد انتطاح
بکسر اول و طاء مهمله سرون زدن گاو و قبیح و مثل آن الحاح عربی بکسر اصرار کردن و خواستن
و ستیهیدن و مبالغه کردن و دایم باریدن باران اقتراح عربی بکسر اندیشه فی الحال سخن گفتن
و بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بحکم در خواستن اباح عربی بکسر بود منه کردن و بفتح بودها
عمومها جمع ریح است انجاح عربی بکسر روان کردن و روان شدن حاجت افلاح عربی بکسر آورده
و کار رستگار چنانکه چشمها سوی زمین باشد ارتباح عربی بکسر سود گرفتن اصلاح نیک کردن و
فصل الخاء اوساخ جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک آخ فارسی اول مفتوح بثاء زده
اخ

ا ب ت ث ج ح خ

اخ فارسی بمد بمعنی اخی است اخ اخ فارسی مکرر با راء الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی دلّوا بخ بخ
گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تأسف بر زبان رانند و با راء اول مضموم کلمه ایست که در وقت
نهایت خوش و حظ گویند و اخ و اخ فارسی با همزه ممدوده و واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه
آمده دوم تعجب باشد استناخ بمعنی گستاخ باشد فصل الدال دا ابجد بفتح اول از رونق این چهار
کلیم است که حروف تهجی را بطریق خاص او وضع کرده و از حساب جمل سه و طریق است بعضی دیگر از اهل
متعارف است آن را بعضی گویند و دیگر آن است که با تبینات حساب کنند و قال النبی صلعم ویل العالم
جهل من تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای اتبع هواه فزال عنه نعم الجنة
حطی ای حط عنه ذنب بالتوبة و الاستغفار کلمن ای تکلم بکلمات فتاب علیه بالقول الارحمة
سعفص ای صادق علیه الهدیا فوض علیه قرشت ای اقر ذنبه فستر علیه الکرم تخذ ای اخذ من القوی ضظغ
ای نجح عن وساوس الشیطان بجزیمة لا اله الا الله افراد عربی بکسر تنها کردن و یکجا کردن اتحاد
عربی یکی شدن و یگانه داشتن و در اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل با
موجود است پس متحد میشود با و کل از حیثیت بودن کل موجود با معدوم بنفس خود نه از این حیثیت
که کل را وجود خاص است که متحد شده باو چه اتحاد اشیاء محالات اعداد عربی جمع عدو ای دو
عربی بکسر فرود آوردن و باب آوردن و حاضر کردن ازتفاد عربی با ل اول مضموم زاء منجه کرده
شتر اسد عربی شیر زرد رنده و نام برج است از بروج آسمان اسود و اسود و رساد جمع رشاد
قوله السیت در عرب و معه را ارباب علم یعنی چون شیر شده اضداد جمع بکسر خشم گرفتن
و ترش گردانیدن و بفتح جمع ضد ارشاد عربی بکسر راه نمودن استاد بکسر باز خواندن کسی و تکیه
دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن حدیث را بآن و آن اهل حدود داندن حد زدن بر گناهکار

بای اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود و آنرا اندرخور که در فصل را از این باب می آید و اندرخور نیز خوانند
ارجمند فارسی با میم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار حرکت جیم غلطست چه این ارج کتابت
ارج مرتبه و مند صاحب چون دانشمند و تنومند و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه اتشاید
انتقاد عربی الم کردن و الم شدن چیزی و غم خوار کردن استیعاد عربی دور شدن و دور شمردن و دوری
جستن استعباد عربی بنده گرفتن ارنک فارسی بای اول مفتوح سه معنی دارد اول نشان محبوبست
از سه نام دانرا بتازی سیف دبفتح نیز خوانند دوم نام درختیست که آنرا مهک نیز گویند و بتازی
بوین خوانند و بیخ آنرا اصل السوس نامند و در دواها بکار آید از اختیارات بدیعی نقل نموده از
سیم نخی لغتی بوده تنگ چنانکه گویند که آن جز خدای است یا چینی الجمل عربی بزرگتر اصفاد عربی
بکسر اول تخت بند برنهادن و بخشش کردن صفد بکسر اول بند کردن روان خنبه عمل اصفاد و بفتح جمع
عربی بکسر نقد ستاندن و جدا کردن گندم از کاه اسعاد عربی بکسر یاری کردن و نیز کمک
بخت کردن ارتعاد عربی برای مهمله لرزیدن و اضطراب استعداد عربی قابلیت الحاد
عربی بکسر از حق [illegible] اباد عربی دارای بقصر و بفتح نفرین و دعاء بد یعنی هلاکت دیه
افرخیت و دعا اخیر اخفاد عربی بالفتح جمع حفد بکسر حای مهمله کینه ایمن اباد فارسی محل امن و
بهشت و کعبه الله استبداد عربی بخودی خود بکار ایستادن و مشکل خفی دریافته شدن
بکار ایجاد عربی بکسر پدید آوردن و مانند چیزی ساختن اصطیاد عربی بکسر شکار
کردن اباسعود عربی کنیت ابوالحسن خرقانیست بحرف همزه نیز آمده اسود عربی همزه و دال
مهمله مضموم منیاع جمع است که بغیر باشد چنانکه در ضمن لغت بمعنی سیاه و عرب بمعنی عجم است قوم
پیغمبر بعثت الی الاسود والاحمد یعنی الی العرب والعجم اخل و د عربی بفتح [illegible] زمین
دلوه

دکره و وجه تسمیه اصحاب الاخدود که در سوره بروج واقع شده مهملست اعتداد عربی شمار آوردن
و عده داشتن و شمردن و اعتبار داشتن احدیت عربی یکانه بودن و در اصطلاح صوفیه
الهی است از اسماء ذات باعتبار انتفاء تعدد صفات و اسماء نسب و تعینات ازو
احدیت اعتبار ساقط با جمیع اعتبارات است احمد کرستایش می کنند در آسمان امرود فارسی نام میوه ایست
مشهور معروف امرود و امروت نیز خوانند و شبانی نیز مشهور است اما در کشمیر دومیه فصل الذال و
والخذ عربی بفتح الف و سکون خا گرفتن و بتدگرفتن انقاذ رها نیدن انفاذ روان شدن و روان
کردن و فرستادن و تیغ و صلاح بر چیزی گذرانیدن فصل الراء ایثار عربی بکسر اول و یای تحتانیه و ثاء
مثلثه و برگزیدن و افزون و بیش داشتن و بمعنی عطا دادن و خط دیگری بر خط خود اختیار کردن
ابناک عربی فارسی بای اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده دوم فرو ریختن و فرو افتادن
از خانه و دیوار و امثال آن سیم و خس و خاشاک و سرکین آدم و سایر حیوانات و امثال آنرا گویند
که در جوی انبوه کنند و مرا رعان آن در زمین زراعت بریزند تا مزارع قوت گیرد چهارم برگ را
که از آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع برابلیک است و نیز که چی یوست شتر بر قنقا دمی ورم آرد اشعاف
عربی بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن بهم
دادن اندر اختن و جامه اندرونی پوشیدن و با سوی کشتن عضوی و موی بر آوردن و با موی کردن
عضو آخر فارسی بید و با فای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسبان را گویند و آن مشهور است
دوم آنجوره را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا اخرک نیز نام اند و بتازی ترقوه خوانند
الخوره بالای موقوف و فای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول آبی که غصب باشد دوم مشربه را گویند
سیم از کنار آبخور تالاب و رود خانه و جای را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند یعنی بنوشند

آتش علی وسهل ومشهور وخانه آذر در فارسی بدال مهمله و ذال معجمه آتش و نام شهر اصفهان و ایام چنین منقول از آن مدت
ماندن آفتاب در برج قوس و آذر ماه نیز گویند و نام پدر ابراهیم خلیل مستفاد عربی آمرزش
خواستن از خدا عربی بفتح جمع برنیکو کاران اکبر عربی بکسر الف کیمیا اخفاق عربی یای معجمه برگزیدن و کاهش
دل کار کردن انتها عربی بشرها زدن انجار عربی بتای فوقانیه شدن تجارت کردن افکار عربی
فارسی بفتح جمع فکر فارسی با کاف فارسی یعنی ریش پشت چاروا انسلاخ کننده بمعنی محذوف
همزه نیز آمده است اندخت فارسی نیز آنچه خوردست از همین باب در فصل دال مرقوم شده ادبار
عربی بکسر دال مهمله باء موحده پس رفتن و برگشتن و بخت والت و از پس در آمدن رتبت
البته ریش شدن اگاه عربی آنکه قرب دارد و بودن افعل صفت است از کم ورات انتخاب فارسی
بازدیده اعتماد عربی عذر خواستن و بکار بردن جمع عذر بمعنی بکر و نام معشوقه نیز آمده اختر
فارسی هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آثار درفش نیز گویند سیم طالع
گویند چهارم در فرهنگ شده و شاه بمعنی فال می آرد پنجم در فرهنگ بمعنی نام منزلی از منازل قمر مرقوم است
ششم فرشته‌ایست در عالم ارواح گویان می گردد و هر دو دمگه بالای او پیوسته شد با جابت هر سه هفتم در فرهنگ
بمعنی فال گیر نجم نیز نوشته اثنی عربی بفتح بفرزند و با چیز دوم بریده انفطار عربی بضم نون و فای
مهمله آفریدن و پدید آوردن و نوبت شق و پاره شده اضمار عربی بضاد معجمه در دل نهادن
داشتن بود و ضمیر در کلام آوردن اخطار عربی بکسر در خطر انداختن یعنی در تهلکه انداختن و جمع
همزه جمع خطرهای هلاک احصار عربی بکسر پیوسته ایستادن بر معیت اضرار عربی بکسر اول
ضرر رسانیدن و بازان زنا کردن و بر سر زدن بود و سخت نزدیک شده و بخیل دارن ارتفاق
بمعنی یعنی ابی و اکنون بود ادبیر عربی اماله ... [illegible] مرقوم شد اقتفار عربی درویش

و محتاج شدن درویش و محتاج آذفر فارسی بسیار زرد عام از سرشته بود و در محل ها است بمعنی چیزی
بهم پیوسته دم از قدر آب از خون نوشته دیگر همزه در عربی از غره ماخوذ است آذفر عربی بفتح ... بوی
بوی تیز خوش و مشک آذفر مشک تیز بوی است اضطرار عربی بکسر بیچاره کردن بیچاره گردانیده
و ما جز آن ابتر عربی بفتح اول و شین معجمه و را و نون و حریص و او مشتق است از اشتر بفتحتین
که سخت شدن بگوید است و سرگشته و آله بهوش شدن احمر عربی بفتح سرخ و جمع در رنگ
سخت این افعل صفت است و مرگ چهار قسم است هر کدام رنگی دارد چنانکه از اعتبارات
نوراسته معلوم است و آن رنگ را انتها کالیا پیلیا و مولیا یعنی سرخ و سیاه و زرد
و زرد و سفید موت احمر یعنی موتی که شدت است و غارت و قتل بود بسیف و غیر چنانکه بخون
غرق گشته و سرخ شده باشد و موت ابیض آن است که در آتش سوخته باشد و موت ازرق
از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت ابیض سفید که در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق
نوعی دیگر قرار داده‌اند چنانکه قاسم این عنوان الدکتم قدس سره گفته که در این طریق در می
آمد باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است موت اسود و آن
جبر کرده است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و پاره‌ها
دوختی است بر پوشش استنفاد عربی بر سیدن و خواهش تفسیر کرده اقتدار عربی بکسر فرود
گذاشتن سیل و باران و پیوسته گردانیدن عطف انجاد عربی بفتح سنجرها و بکسر در سحر رفتن
انداز عربی فارسی با دال مفتوح بر جایی آنچه که در فرهنگ هم بدال مهمله تفسیح تخم و نقش
و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی را استشهاد آورده آتیک تلخ آید تو را آن کار این
خواب آید ترا زنهار ای سیاق و سیاق کلام و استادان تقاضای این معنی نمی‌کنند و بکسر بفتح

رسیده بکسر اول و دال مهجورت بمعنی زرد شدن اخضاض عربی بکسر و بجای معجمه کوتاه کردن و ناقص
گردانیدن اخضاض عربی بکسر و جای مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن انتشار بکسر از باب انفعال پراکنده
شدن و رنگ را او از خواب بیدار کردن اخضر عربی بفتح اول چیزی سبز و اسب و اشتر سیاه سبز رنگ
و آب صاف اثر عربی بفتحتین نشان پای و نشان زخم و سنت رسول صلعم و آثار جمع است اعتذار
عربی بکسر عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن فصل الالف با ابان عربی بای اول
مفتوح شریک باشد آئین فارسی بای اول مفتوح و بنای زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده اجتناب
عربی بکسر و تای فوقانی بتحتین چنین احتراز عربی بکسر پرهیز کردن و خویشتن نگاه داشتن آب چهار
معنی دارد اول طهارت خانه دوم دیوار سوم ظرفی باشد که در حمام غسل کردن بدان
آب بر سر و بدن ریزند چهارم گودالها بود که بجهت ریختن آبهای مستعمل کنده باشند و از آبار کاهی نیز
خوانند آز فارسی بمد حرص باشد در افعال مذموم در امور دنیاوی آذر فارسی اول مفتوح ثانی زده
دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و قیمت در مرتبه بود ابخان عربی بفتح اول و سکون نون و جیم نام
ولایت از ترکستان که ... آنجا به مغ مانند اهواز فارسی بفتح اول نام شهریست از ولایت
خوزستان گویند هوای بدی دارد هر که یک سال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و عقرب
آنجا هر کس را بگزد جان نبرد اذین عربی بفتح اول و کسر زای معجمه و یای تحتانیه بانگ کردن رعد و جوش
کردن دیگ جوش اعراض عربی بکسر اول و عین مهمله عزیز دار چند سخنی فصل الف التاء ...
عربی بفتح همزه مفتوحه و یای مهمله بنیاد و اصل بنا و اساس ... بفتحتین جماعت
افسوس عربی فارسی سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم تمسخر و طنز باشد و آن را افسون
نیز گویند سیم ظلم و ستم و بیراهی باشد ... معروف در عرب نام شهر ... المالح فارسی گویند
مشهور

مشهور که خود بار او را زیر خود دیوار شکسته و بمعنی بیخ آبدار و جنس او ... و بمعنی ... که جانفیض ع
آرام دهنده و همدم و مصاحب الکس عربی ... و یای تحتانیه با امید التباس عربی بکسر
پوشیده در آشفته شدن و آمیخته شدن اقتباس عربی فایده گرفتن ستاندن و علم آموختن
انعکاس عربی بکسر اول و نون و عین مهمله واژگون شدن انس عربی بضم اول و سکون
نون آرام گرفتن بچیزی و همزه انسان و اناس بضم جمع و بفتحتین نام اصحاب رسول صلعم
امس عربی بفتح همزه و سکون میم دیروز و مراد حضرت مولوی از این مصراع که فرمود شمس
جهان باقی است کو را امس نیست که شمس جان از زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است
اویس عربی بضم یکم و فتح دوم نام ولی معروف که از قرن بود رضی الله عنه و نیز نام ...
که ممدوح سلیمان شد و جن بوده و گرگ را نیز گویند ابلیس عربی بکسر همزه نام ... که از رحمت خدای
ناامید باشد انفس جمع انفس عربی جمع نفس بسکون ... شخص و کالبد آدمی و جز آن انجاس
بفتح جمع نجس استیناس بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و
خو گرفته شدن بچیزی ادس عربی بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ نیز آمده است از
... اکیس عربی بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرک
... انیاس عربی بکسر خو گر شدن و در آشتی و شفقت و دیدن و الفت و آرام دادن
و شاد کردن اقتناص عربی بکسر اظهار کردن احبس عربی ... در دل نگه داشتن و مخفی
گردانیدن و پنهان کردن انفاس عربی بفتحتین جمع نفس است ادریس عربی فارسی
در تفسیر مدارک ... مصرح است که ادریس لفظ عجمی است و دلیل بر عجمیت او عدم
انصراف است نه پیغمبر بود مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین ایراد کرده اند

مولد شریف او در دیار مصر بود در قریه منف و او پسر سریانی بود و اورا عرب هرمس و ادریس میگفتند
الثلثه خوانند و مراد از هرمس عطارد باشد چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام نجوم
و مزایای نجوم و ابداع خط و قلم و اختراع رقوم از خصایص آن حضرت بود و همواره بتدریس
و دراست صحف آبا و اجداد و معارف الهیه و ذکر سنن انبیا متقدمه و متاخره مبادرت
می نمود و بادریس ملقب گشت و اول کسی که صنعت خیاطت از وی بظهور آمد او بود اسلحه برای
او ترتیب کرد و سنت جهاد او در میان خلق نهاد و گویند ادریس ع فرمود که من کسی بودم که از زحل
کردم سموات برآمدم و از روحانیت علوم علوی خبردار شدم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف گشتم
و مطلع شدم و در تواریخ آمده که حضرت ادریس ع امت خود را از اعداد و جبران خبر داد
که بعد از مبعوث خواهد شد و از واقعه طوفان خبر داد و از برای صیانت فنون دانستنی از تاراج
احوال طوفان بنیاد از عظامی ارکان حکمت بفرمود تا کتبه اهرمان را در مصر بنا کردند و خود از مصر
رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرده باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن حضرت رفیع
الدرجات جل علا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو درجات کرامت
فرمود و لحمیات ابد در جنت مخلدش مخصوص گردانید و در رتبه رفعت او روایات بنظم
در آمده اما این مختصر را گنجایش آن نبود بنا بر آن متروک افتاد والسلام فصل الشین با العین
انعاش عربی بکسر اول و رای مهمله و تای منقوطه از انفعال سر لرزیدن و لرزیدن با اختیار
او باشد ع بفتح مرد فرومایه و ناکس و مرد از هر جنس ابتجه و در استعمال حرام و دیوانه و قلندر
و سرگشته پریشان و مثله اسکاش عربی مصدر لکالت که با اول مهمله مکسور سه معنی دارد اول
دشمنی و خصومت باشد دوم اندیشه سوم نحوی را گویند و بدسگال بمعنی بدگو و بداندیش آمده اغیش

اغیش

اغوش فارسی با نون مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر باشد دوم حنبره را گویند انفتاش
عربی بکسر اول و تای قرشت فاش کرده و بمعنی تفتیش کردن نیز آمده انتباش عربی بتقدیم بای موحده بر تای فوقانیه
و بای موحده از افتعال در دیده کفن مرده و برهنه کردن آکدیش بکاف عجمی بر وزن بالفتح بکسر اول
نیز بنظر آورده و کسر سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر دوم اسپ را
گویند که پدر او از جنس دیگر باشد و مادر او از جنس دیگر و انرا بتازی مجنس گویند سوم مجهول و مطلوب
باشد و این ترکیب انتعاش عربی بکسر و تقدیم نون بر تا بعین مهمله برخواستن و نیکو شدن
حال کسی و افتادن و بلند شدن اعمش عربی بر وزن احمد بمعنی ضعف چشم ادش عربی فارسی
با اول مفتوح بخانی زده و ارش با اول و دال مفتوح دو معنی دارد اول از آرنج باشد تا سر انگشتان
و انرا بتازی ذراع خوانند دوم شهرتست از ولایت شیروان و با اول مفتوح و ثانی در عربی
دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افکندن میان قوم در افروختن آتش
در انگیختن جنگ بود اشپیش فارسی بضم اول و سکون شین معجمه و فتح بای فارسی شپش که بتازی
قمله گویند و نیز کرمی که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در بوستانها دمند و بصوف
و سقرلات دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بیفتد و ضایع سازد و انرا اشپشه با اول و تای
مکسوره و اشپشه و سوس نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد فصل الضاد اشخاص
عربی جمع مایه بردم و جز آن اقتیاص بکسر همزه و تای فوقانیه و تای منقوطه و یای تحتانیه
از نجس اقتناص عربی بتقدیم قاف بر نای فوقانیه صید کرده و اسیر و کسب کردن فصل الضاد
اعراض عربی بکسر اول رو گردانیدن و بفتح همزه جمع عرض بفتحتین ضد جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده
امراض عربی بکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و بفتح بیماریها انقباض عربی بمعنی

دبای موحده گرفته شدن اعواض عربی بفتح اول و بیای مهمله جمع عوض عوض آمده اغماض عربی بکسر
و غین معجمه و میم آسان فرا گرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن اعتیاض عربی بکسر اول
بدل گرفتن ابیض بر وزن افعل جز بقیه بیض جمع و شمشیر و جوان را نیز گویند و نام کوه است اغراض عربی
بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش اعتراض عربی بکسر اول بدل گرفتن نا بکار پیش آمدن و رد
گردانیدن از سوال فصل الطاء [illegible] عربی ... اختلاط عربی بفتح همزه و خای معجمه
جمع خلط و بکسر خلط کردانیدن انبساط عربی بکسر گستاخی کردن و گستاخ شدن و گشاده روی شدن و بالای
داشتن و [illegible] شدن و بمعنی جوش و انشراح و اختلاط نیز مستعمل است اوساط عربی بفتح جمع وسط
میانه هر چیزی افراط بکسر اول از حد در گذشتن و شتابیدن و گذشتن و فراموش کردن و پیش دستی کردن
و بر کردن نوشته [illegible] و حوض از آب و بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینهای بلند و فرط بفتحتین
کاریکه در وی از حد در گذرند یعنی بسیار و بیجه و در مدح و تفریط از حد در گذشتن در فهم بمعنی
تاخیر کردن هم آمده اشراط عربی بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلق کردن چیزی بچیزی بشرطها و نشتر زدن
و بکسر نشان کردن و نشتر دو گوسفند بجهة فروختن و نشان نهادن فرومایگان و بزرگوار و این از لغات
الاضداد است اسباط بفتح و سین مهمله جمع سبط بکسر سین فرزند و نیز قبایل و امم باشند در بنی
اسرائیل چنانکه قبایل و امم در عرب است فصل الظاء ایقاظ عربی بکسر اول و یای تحتانیه
بیدار کردن و در پی کسی رفتن و بفتح اول جمع تقیظ عربی بضم [illegible] و کسر بمعنی بیدار [illegible]
هشیار فصل العین والجمع عربی در اصطلاح صوفیه فرق است بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت
و اعتبار ان کثرت در وحدت اتباع عربی بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده و بای موحده پس
روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن هر لفظی بیکدیگر آوردن که بیک سجع باشد حسن
و آن حسن

چون حسن و بسن و قبیح و سقیح و بفتح و تخفیف جمع تابع اشباع بفتح و تشدید تحتانیه جمع شبع و آن گروه در آزمند گوید
اتساع عربی بکسر گشاده شدن و فراخ شدن امتاع عربی بکسر تای فوقانیه باز داشتن انقطاع عربی بکسر اول بریده
ارتفاع عربی بکسر بلند گرفتن کوکب و غیره [illegible] اقرع عربی [illegible] افعل صفت است از قرع یعنی بی موی شدن سر قرع
و بفتحتین و قرعان جمع او اصبع عربی بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر با و ضم موحده
و فتح با انگشت اصابع جمع و نشانه و اثر نیک را اصبع گویند اقطاع عربی بفتح اطراف و جوانب ابلاع عربی
بکسر فرو آوردن و فرو گفتن کسند شده مرکب در رفتار اصلع عربی بفتحتین و صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد
یعنی کل باریک موی کردن انتفاع عربی بکسر سود بر داشتن اجتماع اجتماع فراهم آمدن بکسر گرد آمدن
و بلاغت رسیدن و نام شکل چهار دهم از اشکال انتجاع عربی بکسر گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و طلب
کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع بکسر در گردانیدن و دیده در رسیدن و واقف شدن اقطع عربی
بفتح بریده دست فصل الغین اصیغه فارسی بای تحتانیه بمعنی آمیخته الیتالغ بفتح اول و بای
فارسی موقوف والف و لام مضمومتین دلیر بزرگ چه الیت بمعنی دلیر والغ بزرگ و این لفظ
مرکبست و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول [illegible] بضم فارسی بفتح اول و بای زای منقوطه بکسر
و بای معروف نیز [illegible] که از قول یا فعل کسی در دل نشیند استفراغ عربی بکسر از باب استفعال تمام توانائی
خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده از افزون طعام الاغ ترکیا بضم است و در موید الفضلا
نظر در آمده آنکه براهی رود از آب و نوشته جهیدار دارنده تا جائیکه نامزد شده برود و برسند واو را
السکندر نیز گویند و آلدغ نیز [illegible] فصل الفاء ایتلاف بکسر همزه و بای تحتانیه
ساز وار آمده با هم و جمع شدن اختلاف عربی بکسر همزه نا موافق است کردن و پیش کسی آمدن
و رفتن و با هم آمده شده کردن اسکاف عربی بکسر کفشگر اغتراف عربی بکسر غین معجمه از کف آب خوردن

اعتزاف ع بالعین المهمله والزای المعجمه برداشتن از چیزی اتلاف ع بکسر تباه شده نیست کرده اشکاف
ع بمعنی شکافت بود رفع باشد اسلاف ع بفتح پیشینیان در گذشتگان و آن جمع سلف است
و اسلاف بکسر بیع چیزی به بیع سلم دادن یعنی پیش فروختن و پیش خریدن چیزی را ارتشاف ع
بکسر والراء المهمله والتای فوقانیه والشین المعجمه مکیدن ازلاف بکسر والزای المعجمه واللام نزدیک گردانیدن
وضع کردن و واجب شدن آصف ع بمد نام وزیر سلیمان ع و از علمای عظما بنی اسرائیل
بود اول البته برخیا نام داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین کر اضاف ع بفتح بمعنی
انواع صنف بکسر جمع الیف ع بفتح خوگر احتراف ع بکسر صاحب پیشه شدن اسراف ع بکسر
از اندازه خرج کردن و بر گزاف کاری کردن و از حد در گذشتن اکتناف ع بکسر پناه گرفتن اشکاف
ع آزار داشتن و آب چشم پاک کردن از زردی یعنی کم کردن و میل کردن از چیزی و تنکف ع
اشکرف ع بکسر همزه شاخ زده بمعنی شکرف باشد که در باب شین نوشته میشود الفاف ع
یعنی درختان بهم در شده انعطاف ع بکسر خم گرفتن الف ع بکسر همزه و سکون لام کاستی
والفت بضم خوگرفتن الف بفتحتین خوگرفتن و دوستی و یکجایی انف ع بفتح اول و سکون نون
بینی و انف با خر کت و آناف بکسر و انوف بضم جمع و اول هر چیز و کرانه کوه و کرانه دندان پیشین
در وقت برآمدن و مهتر را نیز گویند آنف به همزه ممدوده بروزن فاعل الاستری که از جمله بینی
بیناله اسم فاعل از انف من باب علم و در دو گردیدن بینی و ننگ داشتن و انف اسم فاعل
آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی ازدن تا بینی رسیده است و غیره و تر کردن انف
بمعنی الکثرة نیز آمده اعراف ع بفتح واسطه میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت
از مطلع است که آن مقام شهود حق است در هر شیء از اعیان ممکنات و از اوصاف آن ممکنات
در حالت

٤٣٨

در حالت بعون الله تعالی متجلی بصفات که این شیء مظهر آن صفات است آن مقام اشراف است
فصل القاف اطلاق ع از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و بر زبان آوردن
سخن احتراق ع بالحاء المهمله سوخته شدن انفاق ع نفقه کردن آفاق ع بمد همزه جمع افق بفتحتین و بسکون
فا کرانه آسمان و هر دو جانب رسیده نیز گویند و نیز جزیره از خوانند و بمعنی گرداگرد گوش نیز آمده
اعتناق ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن اتفاق ع بکسر موافقت یکسان کردن بچیزی یاری
گرفتن ابریق ع آبدستان بطرف که او را دسته و لوله باشد و تشدید گویند بو الاحمق ترکیب اول
و ضم میم فارسی خانه بحر امیان که از موی بز و جز آن سازند اختناق ع بکسر بوی کردن خمر اب
در بینی کردن درزق تنق بالمعجمه کنایه از آسمان است ارتزاق ع بکسر روزی
ستاندن و روزی یافتن اطباق ع اتفاق کردن و طبق بر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن
و بفتح جمع طبق بطریق استعاره مراتب مراد است اعناق ع بکسر گردن نیز خاصه حلقه در گردن
در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گروه استراق ع بکسر دزدیده گوش فرا داشتن الحاق
بکسر لام و حای مهمله پیوستن و در رسانیدن ارداف ع بفتح جمع اردقت و اردق دراز دندان را
گویند استبرق ع دیبای سبز رنگ ستبر افتراق ع جدا شدن استحقاق بکسر و بسین مهمله
سزاوار شدن استغراق بکسر فرو گرفتن همه را و غرق شدن و تمام توانایی خود کاری کردن
الحق بمد آنچه مراد اولیاء خدای تعالی اند چنانکه علیه السلام فرموده وقع شده و دال بمعنی اهل نیز آمده
اشفاق ع بکسر و بالشین المعجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت فصل الکاف آدرنک
بکسر را فتح و رسیده بچیزی رسیده و رسیده شده میوه آهنک فارسی هشت معنی دارد
موزونی و آواز باشد قصد بو خمیده طاق ایوان و امثال آن را گویند و از را باصطلاح

انکه خوانند چهارم کنار صعود حوض و مانند آن را خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف
مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی کشیده بود آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طویله خانه را
نامند املاک عربی بفتح ملک بکسر اول و سکون ثانی و ملک و بفتحتین که فرشته است و حضرت مولوی
چندین جا در مثنوی باین معنی آورده و در دفتر اول هم در قصه تعظیم سلیمان در دل بلقیس میفرماید:
خاک آدم چونکه شد چالاک حق: پیش خاکش سر نهند املاک حق: و در دفتر سیم در قصه هاروت و ماروت
می گوید: تا چه مستیها بود املاک را: در ضلالات روحهای پاک را: و در دفتر چهارم در تقریر عمارت
کردن سلیمان ع گوید: در از این دیوان پریان سرکشند: جمله را املاک در فرمان کشند: غرض
از تحریر این مستمسکات متعدده این معنی است که املاک جمع ملک بفتحتین آمده امساک بکسر باز
ایستادن و نگهداشتن و خنک در زدن آذنک بمد همزه و بزای عجمی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و بر اندام افتد و تغیر نیز آمده و نیز بمعنی میوه و در تحفه بزای فارسی بوزن
درنگ بنام والنا مازندران که رنگش کشت اشنات ترکی و عارسی بکسر اول و فتح ثانی در زبان ترکی
بمعنی خراست و بفتح و سکون ثانی آب چشم است اصطکاک بکسر همزه و اکوفتن و زدن و در
فراز کردن اهلاک عربی بکسر نیست هلاک کردن ابیک عربی بفتح همزه و سکون بای تحتانیه و فتح بای
موحده قاصد و غلام افک بکسر همزه زدن مفتوحه دروغ گفتن و بضم گردانیده اورنگ ع
تاج و تخت اشراک عربی بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسر شریک ساختن

[illegible]

فصل لام اکل عربی بفتح همزه بسکون کاف خوردن و با مد و کسر کاف خورنده اتصال در
لغت پیوستن و رسیدن و در اصطلاح صوفیه ملاحظه نمودن چیزی را و بنده عین وجود را در حالت
بودن او متصل بوجود الهی با قطع نظر از تقدیر وجود الهی بین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده
بسوی وجو.

بسوی وجود الهی پس می بیند انقطاع مد وجود الهی و نفس رحمان ع الله دوام بسوی خود تا باقی بماند بنده با
مدد اکال عربی بفتح و تشدید بسیار خورنده صیغه مبالغه است اکل عربی بضمتین میوه درخت نخل است و
او را خورند و منه قوله تعالی اکلها دائم اقلال عربی بکسر اندک کردن و درویش شدن و بر داشتن
و نیز بفتح جمع قله و قلل نیز جمع قله است که بمعنی سر کوه باشد و سر مردم و برتر چیز آمل عربی بفتحتین
امید داشتن آمال بمد جمع اشکال عربی بفتح جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن
اشتغال عربی بکسر مشغول بودن ابتر و تخت بودن در کاری و بفتح جمع شغل ابتهال عربی بکسر زاری
کردن و گرد آمدن ابابیل عربی جمع ابول طیور و مرغان که اصحاب فیل را هلاک کردند نیز بمعنی گروه گروه
اجل عربی بفتحتین و اللام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مرگ و بعد کسر میم بوزن
عاجل آن بمعنی ان است استدلال عربی دلیل خواستن امسال عربی بفتح مانند امر و قصه او است اینها جمع مثل بفتحتین
و امثال بکسر مانند کردن کسی را و قصاص کردن آهن کسل بمعنی تخت و قوة جاهل اصیل ع شبانگاه
و نیز حاجب و اصل او صال عربی بفتح اول جمع وصلت بالکسر و الضم استکمال عربی بکسر تمام کردن
و تمام شده خواستن اغلال عربی بفتح بندهای آهنین که بر گردن مردم نهند و ابهای روان که در
میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال عربی آنانکه نامهای
اعمال بدست چپ دهند آل بمد شخص و هر چیزی و اولادی و شراب که با مادر و دوستان نگاه
خورند و غیر مد و کسر الف و ولایت و در نصاب الفتیان بمعنی سال پشت و در شرح نصاب است
بکسر و تشدید و لام بمعنی خداوند و نزدیکیها و عهد و سوگند و خویش و مستعمل پارسیان بمعنی نای
در هم دارند که آن را بالای و دال نیز گویند و آلت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل زنک گویند و جو بهای
خیمه و سراب که آن را لا نیز گویند در حیث بوزد بستان و مرضی است که گاهی زنان نوزاده را

تا هفت روز واقع میشود و عوام را عقیده آن است که جنی است باین نام که بر زچه زنان زائیده میکردد
و بزبان ترکی که مهر بایت ماه دا گویند و آن را آل تمغا نامند و بزبان هندی نام درختیست که از
آن کل بنفش آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هند جامها برای رنگ کنند
و دارو هم بیز بکار آید کمال بکسر تمام کردن اعتزال عربی بکسر یکسو شدن و کوشه گرفتن و منزل طلبی
شدن در محو شدن انتقال عربی بکسر از جای بجای رفتن احتمال عربی بکسر باز داشتن و بار
بر نهادن اکل عربی بفتح همزه فرسکم و بضم همزه جمع اکل اتحال عربی بکسر جای فعله بار بر نهاده
و بار اندیشه چیزی را از جای برداشتن و بجایی رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن
و بر پشت کسی نشستن اعتلال عربی بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را
از کاری اطلال عربی باطل کردن خون و مشرق شده و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا
جای قرار شده امتثال عربی بکسر و به میم و تای فوقانیه دا استیع و دامان دادن یعنی اطاعت
دادن و در است ایستادن و از آمدن و نیز بمعنی سستی آمده اختلال عربی بکسر زده شده
و بهم دادن و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن و خلل پذیرفتن انتسال عربی بکسر نون
فرزند شدن استخلال عربی بکسر نون و جای خلل کشاده شدن انزال عربی فرود آوردن و بفتح
جمع نزلست احتبال عربی بکسر حیدن فتی و حیله برزدن اسهال عربی بکسر دارو دادن شکم راندن
الحل عربی بفتح نام انفعال بکسر شرمنده شدن و شرمنده اقول عربی بفتحتین بید
شدن احتال اجبال عربی بفتح جمع جبل انبارت النبیل بفتح یعنی مردم ابدال عربی
بکسر بدل و بفتح بدلها و جمعی از بندگان خاص خدای تعالی که ایشان هفتاد اند و وجه تسمیه هفت تن
با ابدال آن است که هرگاه یکی از ایشان اراده مسافرت از موضع خود نماید جسدی را بصورت خود بوجی
کراهل

کر اهل آن از فیض تقدم او را در جای خود بگذاشته مسافر میشود و این است معنی ابدال بدل اصطبل
عربی نام کنده است مشهور از ولایت روم و تای منقوطه هم منویسند امهال عربی بکسر مهلت
دادن است احتبال عربی بکسر حیله کردن بدام اعتدال عربی بکسر برابر بوده اشتغال عربی
بکسر فرمان بردن شدن افضال عربی بکسر نیکی کردن از حد و بفتح جمع فضل اسرائیل لقب یعقوب
علیه است و معنی این نام بزبان سریانی و عربی برگزیده خدا است آفل عربی بر وزن فاعل غروب
کننده و شونده و هلاک شونده یعنی فرو رونده و ناپدید شونده و ماخوذ است از افول بمعنی
غروب اغزل عربی بر وزن افعل مرد به صلاح است استافیل و فارسی بکسر همزه و سین مهمله
انگور را گویند بزبان رومیان آنکه دو خوشه بکسل یعنی جزی که در غایت شهرت باشد حش
بو شی کردن و پنهان کردن آن را اضلال عربی بکسر و بفاد گمراه کردن و ضایع گردانیدن
کردن است اقبال عربی بکسر پیش آمدن و روی آوردن بر چیزی پیش کسی درستی باذل
عربی بفتحتین و که از آن نشسته بالام بکسر و آن سرو بفتح
بلم و سکون جوی تنگ و سخت و باز داشت و بکسر از نوع فصل المیم والهام و بکسر همزه در دل افکنده
چیزی بطریق فیض و از کفتن احتجام عربی بکسر حجامت کردن یعنی خون کشیده احکام جمع
بکسر همزه استوار گردانیدن و بفتح جمع حکم اکرام عربی بکسر گرامی کردن و بزرگ داشتن و نوختن و بخشش
کردن الم عربی بفتحتین درد و بفتح لام و ضم همزه علم است مثل کمال و در لغات بمعنی بفتحتین
اسم فارسی با اول مکسور بمعنی باشد اسم عربی بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسما و جمع در اصل
سمو بوده و او را حذف کرده و همزه وصل در اول او در آورده سه لغت دیگر است اسم بضم و سم
بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم عین لفظ بلکه ذاتی است مسمی باعتبار صفت

وجودیه مانند علیهم و قدیر یا علام مانند قدیر و سلام انشام بکاف فارسی است میوه ای چهار معنی دارد اول
در کشیدن آب و شربت و مانند آن باشد دوم قصد را آن است میوه بود چون خوراک اقدر حاجت
زیادتر مانند و آن را بتازی قوة گویند سیم نام ولایتی است که ما بین مشرق و شمال بلخ واقع است
و در آن ملک عود بود بغایت خوب چهارم آید در کوهیه که در میان نخستان خشک یا بلاد خشک بکر ... اقلیم بکسر اول
و سکون قاف کشور یعنی رکنی و بخشی از زمین را اقالیم بفتح جمع و در عرف اقلیم هفت حصه بخشی کرده اند
و هر بخش حواله ستاره ایست هندوستان حواله کیوان است که زحل باشد و جای او آسمان هفتم است
و او رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک و موثر زکالهاست و او پاسبان و دهقان فلک
و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای او بر فلک ششم است و رنگ او سفید
زرد است و مزاج او گرم و تر است و موثر بر حرارت و اقلیم ترکستان حواله بهرام است و آنرا
مریخ گویند و جای او بر فلک پنجم است و رنگ او سرخ است و سیاه و مزاج او گرم و خشک است و موثر او آتش
را آتش است و اقلیم خراسان حواله آفتاب است و جای او فلک چهارم است و رنگ او سرخ و زرد و مزاج
او گرم و خشک است و معتدل و ... جنس عالم از وست زیرا که نور روز از وست و نور شب ماه
دارد هم از وست نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ماوراء النهر حواله ناهید زهره است و جای او بر فلک
سیم و رنگ او سفید و روشن و مزاج او سرد و تر و او مطربه فلک است و اقلیم روم حواله عطارد است و جای
او بر فلک دوم است و رنگ او بر هفت رنگ است و مزاج او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند اقلیم
بلخ حواله ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سفید و تیره است و مزاج او سرد و تر است
و موثر بر آب انجام عربی خوشیها و زه دادن که اطوال در آن قرار گیرند اهرام عربی با اول مفتوح نباغ زده
و رای مهمله مفتوح بمیم زده یعنی اهرمنست که در فصل نون تشریح یابد انجام بفارسی آخر کار و فرجام نیز گویند
و نیز عضو

٤٣٤ و نیز عضوی از اعضا اخشم عربی بروزن افعل با فای و شین بیمار که بوی نمی رسید به
و بدان سبب ادراک روایح نتوان کرد ... عربی بفتح صاد مهمله و بمیم مشدده گروه انبوه اهرام
عربی بفتح را مهمله جمع هرم ... ضم ها ادام عربی بکسر اول و دال مهمله نان خورش مطلق پیش امام
محمد باقر علیه السلام آنست که با نان زنگ گیرد و پیش امام اعظم و امام ابو یوسف آنکه اگر کسی سوگند خورد
که ادام نخورد بر نان خورد حانث نشود از نمک خورد حانث شود ... حانث شود لقوله
علیه السلام سید الادام لدنیا الملح ادیم بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است
که ظاهر هر چیزیرا گویند ادیم نهاد یعنی بیاض او و روی هر چیز و پوست سرخ که هنگام طلوع
طلوع سهیل و رنگ بوی گیرد ان قسم است ادیم یمنی یعنی طائفی اولی العزم عربی
پنج پیغمبر اند نوح ابراهیم موسی و عیسی و محمد مصطفی و عزم بمعنی آهنگ جد و ثبات در کار
... کار مفروض و مقطوع باشد او فم ... بفتح اول و سیم لفظ ... است بمعنی انگور
اذوحام عربی بکسر همزه و زای معجمه انبوهی کردن انام عربی بفتح همزه و نون خلق عالم احتشام
بکسر خداوند حشم و خدم شدن و بزرگ شرم داشتن استعصام عربی بکسر همزه چنگ در زدن
و دور ایستادن اعلام عربی بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم اغنام عربی بفتح جمع غنم گوسفندان
ایتام عربی بفتح کودکان بی پدران نا بالغ انشکم بفارسی بضم اول و سکون شین معجمه ...
دانسته که کسی ستم کرده و ناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی را بر چیزی داشتن و
شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است اشهام عربی بکسر پوشیده گفتن ادهم عربی بدال مهمله
بروزن افعل است سیاه و نیز آهنیان که در پا بندیان کشند نام ... ابراهیم که ...
بلخ بود افتاب سیم کنیت از قرآن است ... عربی بفتحتین ... بمیم شده مقصود تر

آن دم فارسی با رای منقوطه و مفتوح چهارده معنی دارد اول شرم و حیا باشد دوم رم و نفرت
دزرمی بود سیم ترنگ درخت را گویند چهارم عدل و انصاف را گویند پنجم سلامت و راحت را نامند
ششم بمعنی نگاه داشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم بمعنی تاب و طاقت باشد نهم نام دختر خسرو
پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرد و او را آزرمی دخت نیز گفته اند دهم گیاهی و درشکال را یازدهم
غم و اندوه دوازدهم مسلمان شده است سیزدهم خواری که داشتی باشد چهاردهم گناه را
گویند انجام عربی بکسر آمده ستاره و سرود و نبات و فتنه ارم عربی بکسر همزه و رای مهمله
مفتوحه نام شهریست که شداد بن عاد آنجا بهشت ساخت بهشت را نیز ارم نام کرده است
و بقول بعضی آورده اند که بعد از نشیب ماه یک تخت بالای آن رفتی و در کنز اللغة نوشته اند
که ارم نام شهر عاد است و نام پدر عاد و نام رودیست و قیل بکسر اول و سکون دوم بمعنی سنگ نشانه
راه است امام عربی بفتحتین پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینیه و دنیویه و راهی که در آن می
پیدا شود و در صحاح گوید که چوبیست که بنایان با آن بنا راست کنند و کتاب یا حدیث ازین
آدم عربی بمد و فتح دال مهمله آدم صفی الله که کنیت او ابو البشر است و ابو محمد بن عباس گوید او را
آدم گفته بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی برآنند که او را
آدم نام کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون بود و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول ثانی
از ادمه بالضم ماخوذ بود و بعضی گویند او را از آنجهت آدم گفته که طینت او از آب و خاک
بود مخلوط من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این دلالت می کند برآنکه اسم
عربیست و الاعجمی لا اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول الادمة گندم گون شده
دوم اشتر سفید باشد فصل النون ادان عربی بفرق وزن انکلیون با اول

مفتوح

مفتوح بلام زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده و بیای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را
گویند دوم نام کتابیست که مانی نقاش تصویرات و نقشهای دلکش بدیع و دیگر صنایع بدایع و فنون تصویر
و نقاشی که خود آن را اختراع کرده در آن ثبت نموده بود در هر جا که نام حضرت عیسی و نصرانی و زنار
و چلیپا و ترسایان و امثال آن می بود درست را در آن رنگین و در هر مقام که با نقش و نگار و گلها
و الوان رنگهای مرقوم بود و قلم با بیکر [illegible] از آن کتاب هیئت آن را ارژنگ و ارتنگ
و ارجنگ نیز خوانند سیم دیبائی بوده هفت رنگ که ایوان سیوم رو ظاهر باشد و آن را الکلیون
نیز خوانند ایمن عربی بفتح کسی بر او اعتماد باشد و از دو ایمن باشند دیه ترس شده و اکنون است
از اسمای الهی و مراد از هذا البلد الامین و در قرآن مجید آمده مکه معظمه است اصطلاحی [illegible]
عربی بمعنی چلپی حسام الدین است و نام یکی از خلفای آقا مولوی [illegible] جمع ابدال نیز جمع بود
ابستان بمد و فتح دیگر جامه و فضا انسان بکسر همزه و سکون نون و سین مهمله مردم
واحد و جمع مذکر و مؤنث یکسان است و مرد مطلق [illegible] و سر انگشتان نام ابدیست
در عرب و بالم بروزن غفران ماخوذ از انس است که الفت باشد اکنون [illegible]
بمد کاف فارسی بمعنی انباشتن یعنی پر کردن جای عمیق و نشیب اسفلین عربی
بای فروترین که مراد از آن دوزخ است اهرمن با هرمن اهرمن و اهرمین راء مهمله
بود باید چنانچه یزدان را [illegible] فارسیست و علامت [illegible] آورده
که اهرمن را شیطان است چنانچه یزدان ملک و عبارتی است که المجوس [illegible] الثنویه
یقولون ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن ویعنون منها ملکا و شیطانا و الله تعالی
منزه من فعل الخیر و الشر و نیز دیو را خوانند که برای استراق سمع باسمان صعود

کنند و شمها بوی البنز و بعد دمره نیز در رستی اکابر واقع شده و اثر ا هم و اهم نیز گویند
انکان مرهم صریح رکنی کاهان از این بازرده گشته که کاهی بهار رکنی رکنی عالم و اشتان آن و
جانب قوی تر خرید و خویش را انجه انکه جانب قوی است رکنی گویند آخرا افتادن
فارسی در اصطلاح بمعنی مرده است انگشت بدندان و انگشت بدهان بردن
بمعنی افسوس بر کاری کردن و حیرت است بخاموشی و کنایت از تعجب کرده است
انشتافتن بها شتاب کردن انبان پوست بزغاله خشک کرده قلندران
در میان بندند و ذخیره در وی گذارند بتازی جراب مانند ادمغان با اول مفتوح شانه
زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از سفر ایزد بخانه دوستان بیارند و آنرا سوغات و ره آورد نیز
گویند و در لسان الشعرا رازگردن نقل کرده و بجای غین قاف نیز آمده که تصحیف غین است
و غین معجمه نیز سنط در اقسام الحان آواز نرم در پرده و بفتح جمع لحن از ضون فارسی
آزمایش آسیمی فارسی و رستن انکلیس مشهور ادغوان بفتح تم و تیم کاهی است مشهور که
کنند زبان باشد اغشن تر کرده و آلوده شدن آن بعد چهار معنی دارد اول اشارت
بعید است یعنی فرا این دوم بمعنی بازان سیم بمعنی ملاحت چهارم کیفیتی باشد در محبوب
که تقریر در نیاید و بدون ذوق از رو در نتوان یافت و در مثنوی آخر جا از علم الف
لام عهد گفته است رو بشنی آید و در ره وقت و در اصطلاح صوفیه آن زمان که نسبت بذات
مقدس الهی واقع میشود امتداد حضرت الهیت که مندرج میشود در آن ازل و ابد هر دو در
در وقت حاضر بواسطه حاضر بودن آنچه در ازل است بر رحای ابد بودن هر یک در فی ازل
احیان را جایی مجمع ازل و ابد پس مقصد میشود بآن دایم ازل و ابد و وقت حاضر و اینه

۳۴۸
ورز هیچ جنبه گفته شود آنرا باطن زمان و اصل زمان بود بواسطه انبساط ذات زمانیکه نقوش و تغیر از آن است
که ظاهر میشود بان تغیرات اطلاع از آن زمان و دهر از زمان ثابت است حیث اصول فارسی
رود خانه ایست مشهور که بیان ایران و توران واقع شده گویند دریای است آمو نام و این
رود خانه بنام ده مشهور شده ابستان آبستن است اسکالیدن وسکالیدن بمعنی
سگالیدن است که در باب سیوم مذکور خواهد شد آفرین شد معنی دارد اول تحسین و ستایش
دوم آشتی دهنده بجای آن را بدو ترکیب اطلاق میکنند مانند جهان آفرین و بخش آفرین
سیم نام روز اول است از جمله خمسه مسترقه ب اسامی ملکی انجمن مجلس و جمع باشد ادغون
و ادغو و ادغون فارسی نام ساز است که افلاطون واضع آن است و اشهر دغنیت ارومیان
و نفیر را دارند ارسلان بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاهی افغان عربی بکسر مکان
دارستان الغون برکار تبعو و دروکترک در ام فریده در رسخ نام حرم شاه است ادکلمه الغب ارتصلان
باباری فارسی شیر دلیر و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است اعضاک عربی جمع عضو
نام شاخ درخت که ذلک عضوه و اعضو اکشن بزکه با اول مکسور شانه زده نوعی از
دیبای سیاه رنگ که بغایت عملی تیتی باشد انین عربی بفتح اول و کسر نون زده بمعنی
نالیدن است رت بخاموشی و کنایت از تعجب کردن انشتافتن بها شتاب کرده انبان
پوست بزغاله خشک کرده قلندران که در میان بندند و ذخیره در آن بگذارند بتازی جراب
مانند ادمغان فارسی با اول مفتوح شانه زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از سفر آینده از
برای دوستان آیین بر نالیدن و ناله ایام الموزین ناله و از گناه کاران این بر
بفتح همزه و نون بمعنی گاهی و بدکار و بابون موقوف بزغ و مانند کی و نیز این جهان و آن جهان

افتتان بکسر در فتنه افتادن و مال و عقل رفتن کسی را و بفتح کردن در عبادت افتراق
افرافتن فارسی بمعنی بلند ساختن آذن عربی بضم گوش و نیز بفتحتین و بکسر و سکون و بمد
الف و کسر ذال دربان و نیز بفتحتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اسفنجیة
هو المرکب من العسل والماء والنخل ابن اللبون شتر بچه شیرخواره آمین عربی با همزه ممدوده
و میم مکسوره و سکون نون امر است مشتق از ایمان یعنی زیاده از حد تحقیق کردن و بفتح یا و سکون
یا ایمن شده بچیزی شده و بمعنی ایمن کردن و ایمان کردن هم آمده است آدکن عربی
خاک رنگ است و این مشتق از دو است بضم زنگ که بسیاهی زند امتحان بکسر اول
خوار و ضعیف داشتن و بذل کردن چیزی و چیزی را دایم بکار در داشتن و خدمت کردن
امتهان عربی خوار داشتن و خواری انسان عربی بضم زرانیست که الفت باشد
امعان عربی بکسر و دور رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و دور از آن شدت
است و حق کسی بردن و در کاری شتافتن و نیک نگریستن امکان بکسر است و دادن
و ممکن گشتن و مکنت و قوت و مرتبه افزودن و آگندن آگندن فارسی بفتح اول و سکون نون
مملو و پر انباشتن کردن و پر کردن و رخنه ها گل کردن بام اندودن و دو معنی دیگر در اصطلاح
تخم ارزاستی و دروغ برستن و تکلف و مکر و فریب این عربی دو معنی دارد اول الفری
دوم رسم و روش بود ... در ... آن غار که مومیائی حاصل ... است و نام
آن ده ایجی بود ... بسبب این ... ایجی نام کرده اند ... ایام ... است
مومیائی خوانند اصبان عربی جمع ... است ... و الذات ... دستری ... و
دار یعنی ... باشد جمع ... اساطین عربی جمع اسطوانه است که ستون خانه
باشد

باشد و نیز افسونه را گویند اصنام صبیان عربی جمع ... را خوانند اعتنان بکسر نسبت دادن
زینت نهادن و بیان کردن ... خویش را کشتن ایمان بفتح جمع یمین یعنی سوگند و راست
راست و بکسر معروف اوطان جمع وطن اند و اختتان با اول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن بود و این از بفتحتین والقعدان نیز گویند فصل الخاء و استیزه فارسی و اول و ثانی
مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت بود دوم لجاج و گشتی باشد سوم خشم و کین است
و این استیزه کستیز خوانند اوان فارسی ... معنی دارد اول بمعنی کم و ناچیز شده
باشد دوم ... بود سوم حساب را گویند و آواره بفتح همزه نیز خوانند چهارم
خراب شده را گویند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی بنیاد را آمده هفتم ... اللهم
که در ... کرده ... هشتم ... و ... بحذف یا نیز به همین معنی آمده اسکدر عربی با یاء
مار ... جای ... داشته باشد بکسر بفتحتین جمع آوه با واو مفتوح و الظهار
یعنی آه باشد آتش ... را گویند ... بمعنی نو باده بود انتباه بکسر بیدار شدن
و بیدار ... بضم بکسر قاف ... درم و قیل چهار درم ... و وزنی است از نفقات
عرب ... گویند بحذف الف نیز خوانند که در باب ... والله تعالی نوشته جواهر
شد بضم و بکسر قاف ... درم و قیل چهار درم آسیه بمد همزه و کسر یا نام زن فرعون
که موسی را ایمان آورده بود حق تعالی او را ... از شر فرعون محفوظ داشت چنانچه هر وقت
که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی دیوی بصورت او بر فرعون فرستادی تا با وی جمع شدی
و بعضی گویند که وی ... بود و هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقاید مذکور است
بر چهار کس از زنان بهشت خوانند زوجه آدم حوا ... و مادر موسی ... و زوجه فرعون آسیه و مادر

عیسی ع مریم ع [illegible] برنیست که ولیه بوده اند باشد و در روایتی آنکه بنت [illegible] مریم خاله زاده حضرت
موسی ع بود اسکیز فارسی اول مکسور بوزن استیزه برجستن و جستن آمده و رفتن ستوران را گویند
و آن را سکیزه نیز گویند اقچه ترکی بفتح همزه و میم فارسی چیزیکه [illegible] نقب کنند و بمعنی [illegible] آمده
آمده و آنرا اقچه بجای قاف فای عجمی نیز خوانند اسکره عربی کاسه [illegible] را گویند سکره بحذف الف نیز
آمده و در باب [illegible] انکاکتیه عربی بفتح اول و سکون نون [illegible] نام شهریست
بشام که در او عمارت عجیب است و در مثنوی مولوی در باب [illegible] که از آن واقع شده و در جهت
روان است که در [illegible] وارده است بجانب [illegible] که [illegible] از [illegible] که گویند او [illegible] عربی
بفتح اول و دو واو مشدده مفتوح خوانند رحیم و مومن و آه کشنده و نیز آواره کسی را گویند که او را
بزبان حاجت [illegible] کند [illegible] ابرهه عربی نام سرلشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه
برای تخریب خانه کعبه فیل سفید که محمود نام داشت با چهار هزار فیل [illegible] همراه آورده بود
بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند آن قصه در سوره فیل مبین است اماکن عربی بفتح اول و میم مشدد
[illegible] الهاویه عربی جای بوده [illegible] اصل آن انگشتر عربی جمع [illegible]
درخت خانه [illegible] که باشد افکنده و فگنده فارسی انداخته [illegible]
[illegible] باشد اخت [illegible] گشته انگدر عربی بفتح [illegible] درختان [illegible] بند سقف خانه
اشباه [illegible] شده [illegible] جمع شب است انگوزه انگره [illegible] شیره [illegible] است
کثیف است [illegible] که [illegible] گویند آب سیاه [illegible] آب [illegible] نام رودی در [illegible]
که متولد حضرت رسالت پناه [illegible] گشت اند [illegible] کرده [illegible] اصل [illegible]
فصل الیاء ایجی بفتح اول و جیم فارسی برادر کلان را گویند [illegible] بابای [illegible] موقوف [illegible]
اصطلاح

در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال آمده و در فرهنگ [illegible] آشفتن فارسی بمعنی پریشانیست
ادیم طایفی عربی پوستی از ادیم منسوب بطایف که نام شهریست از عرب چنانچه ادیم یمنی
منسوب بیمن است اجرهی عربی بکسر [illegible] اقی بفتح همزه [illegible] و مکسوره بمعنی [illegible]
اصلی عربی بکسر [illegible] آمده است اسماعیلی عربی نیز طایفه است منسوب باسمعیل که مردی بود
صاحب مذهب [illegible] اهالی [illegible] باک می دارم از مبالات بمعنی [illegible]
اتائی عربی بفتح [illegible] کار را ابابی فارسی [illegible] اول [illegible] باشد [illegible]
نام میوه [illegible] گویند [illegible] انگور باشد افغی [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] اعجمی عربی آنکه [illegible] گفتار [illegible]
خوانند [illegible] اقی عربی [illegible] نوشته [illegible] خوانده و منسوب [illegible]
و بمعنی [illegible] افعی [illegible] گویند که [illegible] خوانده [illegible] نویس [illegible] فصل
فصل الف با صاد صفا بفتح نام مردی بود که بوسوسه شیطان کافر شده و قصه او در منطق
الطیر و غیره مشروح و مذکور است بنجا فارسی [illegible] مفتوح بمعنی فراخ آمده بکاء عربی
بضم [illegible] در شرح نصاب است [illegible] مصدر بمعنی گریستن [illegible] و نیز
ممدود [illegible] اشک [illegible] مقصور [illegible] بیرون آمدن اشک و قیل بکاء آواز کردن [illegible]
[illegible] سیلاب [illegible]
بنا [illegible] بفتح اول و تشدید نون [illegible] را گویند [illegible] معمار خوانند [illegible] و نیز بمعنی
[illegible] خوانند بوسینا فارسی نام [illegible] فخر الدوله [illegible]
بو بغا فارسی [illegible] مفتوح [illegible] را گویند [illegible] خوانند

برنا فارسی با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم خدا باشد و از برناک و برنا
نیز خوانند بی علاوه با بوده و نیز نام شاعر فصیح که در عرب بود کنیت او هبنقه که در ابلهی ضرب
المثل بود و گویند دوال از ترس گم شدن و خود نشناختن در گلوی انداخته بود و از شخصی
در حالت خواب آن شده را از گلوی گشوده بگلوی خود بست چون بیدار شد فریاد بر آورد
که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهبنقة و او را ابو الهبنقه نیز گویند و نیز
ابو العلا کنیت اهرن بها بفتح زیبائی و خوبی و روشنی و لازم آن است در شتران که با تشنه
خوانس گرفته باشد باب التماح دراه که مکث باد بهما فارسی بجا مثل دیه‌های دیه بهوده
و بهزه بنی بی آ فارسی بجای ها بی قبول کنند و در آن شنونده و فرمان بردار بالای
فارسی بهار معنی دارد اول رب جنیب باشد دوم بمعنی صاف کننده آمده و لیکن این
معنی بدون ترکیب کفته نمیشود چون می بالاد خون بالاستیم آدمی را گویند بهام در کتاب
زند بمعنی فریاد آمده بطحی نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در و سنگ ریزه بسیار بود
و نیز ریگ زار بلو فارسی مفلس و قلندر را بر قرار شیده را گویند پی و فارسی شش معنی
دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن سوم بمعنی سرور که آمده چهارم
بمعنی توجه آمده و التفات پنجم میل و رغبت ششم ترس و باک شش فراغت را
گویند فصل الباء مع الجیم عربی آنکه شکفت آرد و این کنیت یاران کرامت بو تراب
کنیت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابو تراب نیز گویند باب عربی در خانه و سرای
و باب کتاب و بمعنی حد نیز آمده در اصطلاح اهل هند پدر را نیز گویند ابو لهب نام
عبد المطلب که عم رسول الله بود و نام او عبد العزی و عم الشر در شیعه و ابو لهب کنیت باو از
عداوت

عداوت و دشمنی با آن حضرت بر و تعریض واقع شده ابو لهب با هرش کردند یعنی صاحب زبانه
آتش ابو المصر کنیت ... زیر فصل التاء لنشت تازی بمعنی بوران کرد بوار شده
بی اعتنا عربی بمیرون رفتن از چیزی هار شده و جدا شدن و باکی پنج نوبت فارسی
یعنی صلوات پنج وقت و نیز نوبت را در ملوک و سلاطین زنند بدست با اول
و ثانی مکسور دراجب را گویند و از ابتدای شب خوانند و بشب بیاری و بلام ابرام مکسور
و بعضی بمعنی زشت گویند بثبات جمع بثنه بفتح اول گواه و حجت و روشنی و اشکار
بیات عربی فارسی بفتح شبانگاه و شبخون و آنکه در شب گذشته باشد از گوشت و نان و غیر
آن بطالت عربی بیکار بودن و دیر بود باد بروت یعنی تکبر و غیره در این صلعت نیز
گویند بروت فارسی با اول مضموم نام زده بمعنی آمده بت عربی بفتح قطع یعنی بریده
لقب عربی باره مال که بدست کسی تجارت فرستد بلاغت عربی در لغت
رسیده و در اصطلاح بلغا مطابقه بودن کلام است بمقتضای حال با فصاحت
کلام بر غت عربی با اول مفتوح بیننده زده و ثانی مفتوح لبای زده و معنی دارد
اول گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخلش ساخته بزنند و لیکن خوردنی
بخلاف اسپناج که آن را در باغها بکار زندگان جویه باشد که نیز گران از مینج
نجات و اعمت خو ریک ... محنت عربی بفتح و های محض و حرف در است
بی نمک و بجای جمع حالت و طایع باشد فصل الثاء بعث عربی از گلخن
و فرستادن و مرده زنده کردن و بیدا کردن و جمع و مجموع اسم فاعل با حرف
عربی عبارت از متکلمین است بث عربی اندوه که بر آن صبر نتوان کرد

برکنده و استفراغ کردن را و البته [illegible] باشد [illegible] بکوه فارسی بفتح [illegible] و کلاه دوره
و کسی را سخن در آوردن مصدر از باب تفعیل فصل الجیم بسیج به پارسی بمعنی ساختن و آماده آراسته
[illegible] باشد بجیم [illegible] زیبا و شاد [illegible] که زیبایش دهان [illegible] شده است فصل الحاء
[illegible] بفتح جزیکه میانه دو چیز حایل باشد خواه میان دو [illegible] و [illegible] و خواه میان
دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشر و آنچه در قرآن آمده است
که برزخ الی یوم یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم
[illegible] میان رؤیت معقولات مجرده و با اصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خطی است
میان [illegible] و [illegible] و برزخ البرازخ که برزخ جامع [illegible] مسمی می شود و [illegible] است
که [illegible] اول حیات [illegible] است و [illegible] محمدی و حقیقت محمدیه [illegible] بفتح فارسی
با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از صبح باشد [illegible] را گویند [illegible]
باشد که آب باران در آن جمع باشد که آن را تالاب [illegible] نیز خوانند چهارم را گویند بفتح
و با بکسر [illegible] خربزه [illegible] بطیخ هندی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول و [illegible] مشدده و نیز مخفف [illegible] است که در وقت [illegible] در [illegible] بکار [illegible] شود
و نیز در مبالغه [illegible] گویند فصل الدال [illegible] فارسی بفتح اول [illegible] دو نوع [illegible]
[illegible] [illegible] را نیز گویند و نیز [illegible] که در [illegible] بافته و [illegible] گویند و بفتح [illegible]
بمعنی [illegible] و نیز [illegible] را گویند [illegible] سرد [illegible] سرد [illegible]
فارسی با اول مفتوح بثانی زده نوزده معنی دارد اول [illegible] خوانند [illegible] بزرگ [illegible]
مجرمان نهند [illegible] و آن را [illegible] استحکام بر صندوق تخته در امثال
آمده.

چهارم قفل را مانند [illegible] قریب و [illegible] حلقه را مانند [illegible] بضم [illegible] و [illegible] باشد هشتم گره و عقده را
مانند نهم [illegible] که در پیش آب استحکام بربندند دهم خیال و [illegible] مثلا اگر گویند که در
[illegible] بکمر بندد و میان بند چو دوازدهم ریسمان و طناب را خوانند سیزدهم بند
جمع را خوانند [illegible] باشد چهاردهم [illegible] را خوانند پانزدهم هفت
[illegible] را خوانند که تخته را [illegible] بربندند شانزدهم [illegible] باشد هفدهم
[illegible] بنده باشد از [illegible] و [illegible] جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند [illegible] و بند قبا
و امثال آن هجدهم [illegible] کار را گویند نوزدهم [illegible] با بای فارسی در آن [illegible] است
[illegible] را گویند [illegible] بکسر [illegible] رشته و کسی را از خود دور کردن [illegible]
بفتح و سکون [illegible] بفتحتین خوار شده و خوار شده [illegible] و بضم [illegible] رشتن و هلاک
شدن و هلاک [illegible] گرم [illegible] یعنی [illegible] بکسر [illegible]
و کسر [illegible] یعنی [illegible] عربی و فارسی بفتح جمع [illegible] یعنی [illegible]
و [illegible] و هلاک شده [illegible] یعنی [illegible] آمده و بکسر [illegible] درختی است که [illegible]
[illegible] نوع [illegible] و [illegible] و [illegible] و نیز نام
دیو [illegible] و [illegible] موش و [illegible] باشد چنانکه استاد فرماید
میان [illegible] در پناه [illegible] آید
و معنی باد [illegible] باشد استاد فرماید که [illegible] نوید [illegible]
[illegible] و نیز نام [illegible] کتاب [illegible] گویند و آن
در اصل [illegible] چهار دفتر [illegible] دفتر اول [illegible]

دوم ازکه بیست وهشتم بحر بیه و چهارم بقریبی نشه به اول امر و نواهی و وعده و وعید و سایر احکام
شریعت اشاره است و به چهارم مناسبت به دفتر اول و نیمه افروش تمام صفت محمدی است
و کلام الله که عبارت است از کلمه طیبه و در آن بسیار است و از اول آفرینش تا آخر
دنیا و هر چه در آن میان است از عقد و راست در آن نوشته شده است استاد فرماید
نه از زنگ مانند ز بوسیفه: نه پولاد هند و نه طبع نه بیمه بیغل از فارسی مشهور است
و او را پیشی از آبادان باغ و او گفته و از آنکه در عهد نوشیروان عادل در آن باغ
بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی به مرور ایام شهر آبادان شد الف [illegible]
ساقط گردند بغداد گفتند بیل عربی فارسی بفتح ضد جنب و چهار چنین بوضه زبوده که در آن
آتش زود درگیرد و گیاهست که زیر چقماق نهند دیبای فارسی نام درختی است و نام اول
دال مهمله مشدده چاره و علاج و نیز مرکب می آید چنانکه لابد و بفتح تخفیف مختصر بود
فصل الذال بوذ بمعنی بود که فارسیان دال را بذال خوانده اند و اشعار از مثنوی
مولوی در بیتی قافیه اعوذ واقع شده و از اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده فصل الراء
بشیر عربی بفتح مژده دهنده و خوبروی و نام حضرت رسالت پناه [illegible] فارسی با اول
مکسور و یای مجهول مفتوح و دال ساکن گوینده نام وزیر نصرانی بود که در قوم نصارا عداوت
افکنده و قصه آن در دفتر اول مثنوی معنوی مندرجست دار فارسی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و دال مهمله خوانند بر از مشتق اول است بهر عربی فارسی با اول مفتوح [illegible] معنی
دارد اول بالا و زیر بود [illegible] درخت را گویند [illegible] گینه [illegible] چهارم [illegible] را گویند بفتح
مخفف برکت [illegible] هشتم [illegible] آمده [illegible] و [illegible] را گوینه

والارد

۴۵۰

و آن را ازرم گوینه نم بمعنی تری بود چنانکه گوینه که چیک برتو [illegible] آن باشه که به طرف [illegible]
دوم از خانه و سرایت و نیز در فرهنگ بمعنی نزدیک بنظر در آمده بفتح دال مشدد
جنگ و هیجان و بیابان و بکسر [illegible] و آنچه [illegible] رشته از هر و بفتح گندم [illegible]
بفتح دال و سکون [illegible] ماه تمام شب چهاردهم بدر جمع و بدر را از آن گوینه که ماه در شب چهاردهم
مبادرت میکند بر آفتاب گوینه در غروب و نام غلامی و نام جایی که در کنار آن جنگ
واقع شده و آن را جنگ بدر گوینه [illegible] فارسی با اول مکسور که باشه و ابراز
[illegible] بود [illegible] با اول مضموم غبار [illegible] از جائیکه برآید و قیل دود دیگ از آب
گرم رطوبات چرب [illegible] و قیل [illegible] دیگ ازدان و از آنچه که در زمستان برآید
و نیز بمعنی علم باشه استاد رومی فرماید: فخر کنه [illegible] زیرا [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] را انه و [illegible] را از این لفظ مشتق است و معنی او بسیار بود و چون در آن
شهر علما و فضلا بسیار بودند و آن [illegible] را موسوم ساخته باد عربی فارسی [illegible]
معنی دارد اول میوه درخت [illegible] نامیست [illegible] زحمت باشه زحمت [illegible] در آمده
مجلس بود خصوصا چهارم بمعنی مرتبه بود پنجم بار [illegible] گوینه [illegible] بمعنی [illegible] هفتم [illegible]
کار است هشتم [illegible] و بسیاری چیزها را گوینه مانند گنج و دریا نهم بارنده را گوینه مانند [illegible]
[illegible] و ابر باران بارد و چشم اشک بار دهم حاصل نباتات را گوینه از گل میوه
یازدهم [illegible] بود که در میان زعفران و [illegible] کشته [illegible] فرماید: [illegible]
خس حریف او است: آری ز گوشت [illegible] و بو بار زعفران: دوازدهم دیگ [illegible] باشه
[illegible] است [illegible] امروز [illegible] و دیگ [illegible] بار

سیزدهم پرده را گویند چهاردهم دوست را خوانند مثل یار یعنی زن دوست و غلام یار یعنی [illegible]
پانزدهم به معنی کار را گویند و مطربان و نوازنده را مانند چنگ و رباب و معنی آن شانزدهم حمل زنان [illegible]
چهارپایان را مانند هفدهم غم داننده باشد هجدهم انبار بود نوزدهم برنج و ارزن را گویند بیستم
نام دهی از مضافات بخارا بود و نیز به معنی حمل بود چون بار شتر و بار گاو و در معنی آن در
معنی بزرگ خدا که گویند بار خدایا یعنی بزرگ خدایا و نیز به معنی لقب آید مولوی جامی راست
باعور نام مردی که دعای حضرت موسی ع مستجاب دعوت بود و بعد از حضرت موسی ع چهل
سال در بیابان تیه افتادند [illegible] بجای یوشع ع گویند [illegible] موسی ع [illegible] گشت نام
پدر او باعور بود کذا فی [illegible] و محمد غزالی در منهاج العابدین می آورد که در مجلس وی دوازده
هزار دوات بر قلم حاضر میشد چون قصه او مشهور است تطویل ننمود [illegible] فارسی بوزن [illegible] نام
ولایتی است و نیز خطاب و لقب [illegible] و نیز [illegible] صاحب خراج می گویند
به معنی املاک و نقود [illegible] است و نیز به معنی عجب آمده [illegible] فارسی به معنی زراع آمده و
برزیگر و برزگار و نیز گویند چه برز با اول مفتوح [illegible] زراعت را گویند و این را ورز
نیز خوانند [illegible] فارسی بدال ابجد نیز به معنی زراعت که [illegible] کشاورز نیز خوانند که در بعضی فرهنگها
بجای دال مهمله [illegible] زای [illegible] بلخی [illegible] فارسی با اول
ثانی مضموم و واو معروف و زای موقوف عسل النحل باشد که آن را [illegible]
[illegible] و میوه [illegible] سلاری خوانند و آن از درخت [illegible]
دیگر بذات خوشبوی باشد و نیز عطریست سوخته و قیل عطری که [illegible] طعام [illegible]
دست گویند در تاج است هر چه بدان بوی کنند [illegible] فارسی با اول مضموم و واو
معروف

معروف [illegible] معنی دارد اول [illegible] را گویند [illegible] منسوخ [illegible] خوانند بود فارسی
با اول مضموم [illegible] سرخ را گویند و نیز به معنی کبک آمده که عرب آن را تذرو خوانند بلغار
فارسی نام شهریست نزدیک ظلمات [illegible] التوفیق است چون ذوالقرنین در طلب آب
حیات بظلمات در آمد بنگاه در این غاری بگذاشت چون از ظلمات بازگشت از آن غار کوچ
کرده خلقی از اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر تنگ آمده بودند [illegible]
انبوه همان جا مانده [illegible] شهری عظیم شد پس نون [illegible] شده بلغار شد و نیز نام [illegible]
[illegible] در ترکستان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بزرگ بلغار روم [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]
[illegible] به معنی [illegible] بزرگ آمده بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مهمله
مضموم [illegible] معنی دارد اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

البیان که بیت المقدس است یا در زمینی که قریه جابره بود یا بلقا از ولایت شام یا ایله عقب ... انند
که این قوم بیرون از آن جا در شد که چهل سال در تیه سرگردان بودند و تیه صحرائی بود در میان
ایله و دوازده فرسنگ عرض آن چون مدت سرگشتگی ایشان در چهل سال بپایان رسیده و موسی
و هارون بجوار رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع ابن نون از اسباط یوسف ع که بعد از فوت
موسی ع بود که بنی اسرائیل را بگو که در آن دیه ماری در آیند و بخورید از این ده یعنی میوه و طعام آن ده را
که خواهند در آیند از یکی از درهای این ده و این را هفت در بود یا در مسجد ایلیا که آن را
باب الحطه گفتندی و آن در هشتم بود از درهای مسجد و گویند در آن بود که موسی ع و بنی اسرائیل از وی
بدان آورد و دیدی در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیند سجده کنان شکر از خلاص یافتن
از تیه و استغفار کنید ایشان از آن اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد
و آن آتشی بود که فرود آمده و بهر ... و در بعضی تفاسیر مذکور است که حضرت رسالت پناه ص
فرمود که بنی اسرائیل گفته که در آن دیه در این در سجده کنان در آمدند ... بر زمین
می خزیدند چنانچه کودکان ... از قدرت بر رفتن ... از این بود که عذاب بر ایشان آمد
و بر هیچ انست که نوعی بود از طاعون که آن را ... گویند در یک ساعت ... رسانم از
رسیده و تقریبا ... هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس را ... رسیده و ... [illegible]
با خفیف ... موقوف ... باشد و بمعنی ... نیز آمده ... فارسی فتح اول ...
و میان ... بای ... مضموم ... نام ... گویند ...
نشینه ... آب ... آب نخورد ...
و خوردن ... حافظ باشد ... را نیز گفته ...
معنی دارد

سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی ... شده و جمله را
مانند و نیز بمعنی استاده شو منتظر باش و بجای خود باش در باب آمده و در باب فارسی بفتح تحتانی
ابا وقار و آهسته و با سکون باشد فصل الشین ... سه معنی دارد اول معروف است دوم ...
نقاره را گویند سیم پرتو و نور بود چهارم شمس و شستن ... وقت ... یعنی عبارت از ...
یعنی تحویل شمس میزان و عقرب و قوس که ... زمستان است با فارسی ... معنی دارد
از اتفاقات آنکه ... نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم ... است
و باز زنده را نیز گویند و این معنی ... مانند ... [illegible]
سیم ... چهارم ... [illegible]
راست دیگر ... [illegible]
قلاج خوردند ... [illegible]
کردن ... فصل ... با فارسی ... معنی دارد اول ...
[illegible]
[illegible]
بوالهوس ... [illegible]
را ... [illegible]
دانیو ... [illegible]
ام یعنی عشق است ... [illegible]
با بای فارسی مضموم ... [illegible]

برشته هر از قرح اسفند یار با لبس به سخت و مجمع و دروش فصل الشین باداش با پاداش و
مکافات نیک باشد و آن را با دارش نیز نامند باد دیش فارسی بمعنی خوبی و نالی
و لاف بنات النعش ستاره کان هفت که نزبران فارسی هفت برادرنگ گویند
دختر کان یه کن فصل الضاد ببیض بکسر جمع ابیض بیضه نو هرم بیضه باشد و شیر دجاج
و نام کوهیست بفتح تخم مرغ فصل الطاء بسیط با اول مفتوح و ثانی مکسور زمین
فراخ و جای فراخ و هر فراخ فصل العین بلیع بکسر بلیع با بای عجیب و شگفت و نو باده
نیک از نام های خدای عز و جل بقاع بکسر جمع بقعه بیع بفتح به سکون و بجای تحتانی خرید و
فروخت بکسر و فتح باء موحده کلیسای ترسایان و قیل النصاری کذا فی الکشف اللغات
بضع بکسر و سکون ضاد میانه سه تا نه و بعضی گفته اند میانه سه تا ده در القول الصحیح است
و بعضی گفته اند میانه یک تا ده قول او معتبر است در تفسیر قول حق سبحانه و تعالی جل جلاله که
سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول او منقولست از سید انبیا صلوات الله علیهم کذا
فی الکشاف و بالضم نکاح بضع زوج و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن جراحت سیر شده
فصل الغین پلاغ فارسی بفتح بای و قیل بابای موحده مفتوح دیر و ماسوره ریسمان خام
که بر سر اک رسیده و سر انیست که ته ندارد و در چوب خشک و جزوی است و نیز مغلوب
و تار ریسمان خام و تجمیر نیز آمده و نیز چون مرغ در حباله بگیرد بلاغ بفتح رسیدن و کافی
شدن بوغ و با پیچ بفتح حیره که در کارها به کار اعلام نوازند ادم هند شکل مانند بوغ ها
بفتحتین البلوغ یعنی بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و لشکر و از کسی
از راه بیشتر فصل القاف طبق بفتحتین صدای ارتبه شکلی که شکسته با بلوغ دار آن
اندازند

اندازند
برهان محقق عبارت از سیه برآن تحقیق که خلیفه بزرگ سلطان العلماء سلطان بهاء الدین
ولد والد بزرگ حضرت مولوی به که شمس الدین احمد افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب
العارفین که مشتمل بر مناقب العارفین سید حضرت مولوی احوالش بتفصیل نوشته مشهور
سید سروران است براق مرکبی برای شده ده بسیار روشن نام راست بهشت است که حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم شب معراج تا مسجد اقصی بر آن سوار رفته بارق بار روشن
و تابان خوانده و هر ابری که در آن دیده برق و بیرون آید و قیل نام قبیله است از یمن و نام مرغی است شکوفه
که و در اصطلاحات صوفیه بارق عبارت از لائحه ایست که وارد میشود در سالک از جانب حق
و بسرعت منطفی میشود و این از اوایل کشف است بساق در عبارت مردم جمع ساق ورود ابوه
شکم نیز آمده است بق بفتح اول و تشدید ثانی پشه بعوض جمع آن فصل الکاف ملنگ
با اول و ثانی مفتوح نام درنده ایست مردم که در عرب آن را ابر خوانند و نوعی از زر نیکو
و بمعنی رنگ نیز آمده بک فارسی با اول مفتوح و زنگ باشد و آن را خفیف و مطلق گویند
و سبق طمع در گذشتن بجیح و بودن آن در میان اسب و مجنش با مرغ و لالک بیشتر
گویند سر با ریش پو بلای درشت بدی بک و محبت لالک بیشت و نیز بمعنی الله آمده
و در تربا صاحب و امیر بار را خوانند و مختصر بیک آمده پالهنگ پالانگ کنیز
گویند که گوشه افزار و لگام بسته است و رسید آن را پالهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه
گوشه بیش آهنگ یعنی پیش رو فصل اللام بوالمال یعنی از ماه
که هم سلی ماه از ادر آن حقی باشد بال بر ماهی حیوانات پرنده را گویند و نیز بالا را
و قامت بمعنی فوق آمده است بقل بفتح تره و سبزی خیار و بادرنگ و بطال

بفتح بای موحده و لام [illegible] شده نهایت بلند و دروغ گویان را گویند بفصل الخاء المعجمة بسیار آمده
بلال بفتح اول و دال [illegible] بنول و بازل جمع [illegible] ازرندیل
ازباب نعم فصل المیم بوسیم نام شخصی که در زمان خلافت ابوبکر دعوی نبوت کرده و بعضی [illegible]
مرتد شده و همو [illegible] ابوبکر جنگ عظیم چنانکه هفتصد مرد قاری حافظ قرآن در آن جنگ بدرجه
شهادت رسیدند و آخر آن بیدین مخذول و مقهور شده روی [illegible] نهاد و بدو مسیلمه
کذاب مشهور است و او را ابو سلم و ابو مسیلم نیز گویند [illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible]
گشته [illegible] فارسی با اول مفتوح [illegible] زده [illegible] معنی دارد اول مجلس می و بعضی [illegible]
و خروش [illegible] را گویند دوم نام ده ای است از [illegible] در آن [illegible] را زنده [illegible]
زده [illegible] در آنجا دفن کرده اند سوم نام شخصی از [illegible] است نه از آن [illegible]
که [illegible] نه از آن معنی [illegible] که [illegible] بضم اول و سکون کاف جمع [illegible]
[illegible] بهرام فارسی بفتح اول چهار معنی دارد اول نام ستاره است که مریخ بود
دوم نام روز بیستم بود از ماه شمسی سوم نام پادشاه ذی شوکتی مشهور است [illegible] چهارم نام
[illegible] بود که یکی را بهرام گور و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجه [illegible] است
بهمن فارسی با اول مفتوح و سکون ثانی [illegible] معنی آمده است اول درخت [illegible] باشد
دوم بمعنی [illegible] بسیار [illegible] نام فرشته است که [illegible] باشد بر [illegible]
[illegible] گوسفندان و [illegible] و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن در روز بهمن [illegible]
[illegible] اسفندیار ابن گشتاسب که از دیگر نام داشت [illegible] جهان [illegible]
باللبن و بالاتیه [illegible] بمعنی دیدن و [illegible] کردن [illegible] بفتح [illegible]
[illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible] ستاره و قبیل هفت ستاره که یکی جمع [illegible] اند و آن منزل قمر است در برج ثور
که تازی ثریا خوانند و [illegible] بمعنی بالا آمده [illegible] بالاتر [illegible] است که [illegible]
[illegible] بطن [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و جانب [illegible] برج [illegible] شکم [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] پرده باشد [illegible] معروف است [illegible] پرده [illegible]
و آن را از جانب راست [illegible] می بندند [illegible] بالای جامه گویند
و آن را تازی جیب خوانند چنانچه از کلام مجید واقع است که و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء
من غیر سوء و بعضی [illegible] گویند [illegible] فارسی [illegible] گویند
[illegible] در مثنوی فرماید [illegible] را سلام می بگو این وحیست [illegible]
[illegible] بنگر که [illegible] بانیان [illegible] مفتوح سه معنی دارد
اول صفت فعال و کفش [illegible] را گویند دوم [illegible] و کفیل را گویند سوم [illegible]
آمده [illegible] فارسی بضم اول و [illegible] شهوت زنان را گویند بن فارسی [illegible]
و تازی [illegible] مقعد را [illegible] خوانند و جمع [illegible] بحران [illegible]
و بعضی فرهنگها [illegible]
[illegible] گفته بود بمعنی [illegible] آمده [illegible] بیخ [illegible]
[illegible] اختلاف چند معنی دارد اول [illegible]
[illegible] است [illegible] فارغ شده آمده [illegible]
[illegible] فصل الواو با واو [illegible]

وحصار را گویند یعنی دیوار حصار آمده فصل الهاء بهره بار اول مفتوح حصه وحظ و نصیب باشد
باده بمعنی شراب آمده رام بمعنی پیمانه باده باری مفتوح و های مختفی چند معنی دارد اول
حرب را گویند جرم دیوار قلعه را گشید واشیای آنکه باشد بسم بمعنی کسرت الماره بمعنی ورت باشد
بهم بمعنی حق آمده شیم بمعنی طرز روش آمده بهم شیره باشد مسکر که از برنج سازند اشتر زرافه را
گویند نیم کوکه دال و گوسفندان را گویند بان کوه بمعنی دار کوه بمعنی شوم و نحس و نامبارک
بوم بادیه بمعنی صحرا و دشت بانجیر مسخره و آنچه بر آن باران کشند پالوده بمعنی ترکشده
بهیمه عربی بفتح اول و کسر ثانی حیوان چهارپای را گویند بنفشه فارسی با ها و زای منقوطه
زده با یام تازی مفتوح بالازده منکر شده و محو کرده و نرم ساختن و پراگنده کردن دارا نرا
چنانکه گویند بد کنند یعنی منکر شوید و محو کنید بالوعه عربی بفتح لام ارائش و جای نشستن
و جای ریختن آب بته تفتیحتین و تشدید ثالث که گوسفند که عربی اصلاح علاج گویند
بوزینه بار اول مضموم میمون را گویند بلا یعنی بکر بون بطانه عربی بالکسر ... است
استر دوات را گویند بو مصرع عربی بضم تیم ابلیس است جذلد بفتح اول
و سکون دال مجمله لطیفه باشد پادشاه نامی فارسی پاسداشتن با دیبه طریق نظرا آمده
اول بمعنی پاس دوم بمعنی پاشیدن و دارنده که آمده است و نیز بخشنده معنی آمده است
اول بمعنی خداوند معنی سلطان پاسبان خلق است دوم بمعنی ذات بمعنی اهم ملک را
عروس شیر نعم انداباه کبوت را گویند بسوقر بار اول مضموم و برادر مجهول چند معنی
دارد اول درختی باشد که بسیار بلند نشود بر زمین نزدیک شود و نیز بچه شتر را گویند
دوم نیز را گویند بتیاده بمعنی چند جز آمده اول آفت و بلا باشد دوم زشت و کریه را
گویند

گوید و نیز نام وصید را گویند و شور غلغا را نیز گویند فصل الیاء بادیگی دو معنی دارد اول آنکه
اسب باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت آمده بمعنی عربی ستم کردن و امتحان و بیان رسیدن
جراحت و درد مانک شدت باب التاء و فصل الالف توصنا بار اول مفتوح بلند زده اثنی
است که در عیسی باشد ستارس نصرانا خوانند و در اصطلاح است ساکن در مرتبه کامل و قبل
مردم صاحب تجرید و تفرید را گویند تقوی عربی بفتح اول بمعنی تفاوت یعنی پرهیزیدن و ترسیده
از خداوند عالم تفاوت یا ... طلب خواهش تو اعربه نافتح القمر هلاک شدن و هلاکت بتیرا
بر وزن تولا منزاری آمده است تولا عربی بفتحتین و تشدید لام محبت و دوستی و قصد و عزم کاری
کردن فصل الباء تخریب عربی بمعنی ویران کردن و گروه گروه تقلیب بفتح بگردانیدن
و بر نظر چیزی انداختن بتاب عربی بفتح زبان ... کارشده و هلاک و زبان کاری
تب عربی بفتح شدن و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف تعب عربی بفتحتین رنجور
شدن و نیز رنج و مشقت تقریب عربی نزدیک شدن و نزدیک جستن و دست بر
تهیکاه بوده تقلب از باب تفعل برگردیدن و گردش کردن تعقب بفتحتین از باب
تفعل عصب کرده یعنی بستن کردن کسی و خویش وندی و قرابت از طرف پدر شده
و نیز بمعنی جنگ عصب یعنی بازستن تکذیب عربی بمعنی دروغ و دروغی ... خوب
توبه کننده تادیب عربی ادب کردن ترهیب عربی عبادت کردن و در ... شده
تعذیب عربی بفتح عذاب کرده مرجب مرجا گفتن فصل التاء تفتیش عربی ازباب
تفعیل ... کفتن و مکرر شدن ترتیب عربی بضم گرده و بمعنی ... نام شهری از شهرهای
خراسان شرت و شرت ... باول ... مفتوح بمعنی تافته بافت و تاراج

در زیر و زبر باشد و آن را تار مار نیز گویند تحیت بفتح اول و کسر حای مهمله و تشدید یای تحتانیه
درود و نیایش را گویند و تحیات جمع آن و در عرف نیز گویند التحیات یعنی سلام کردن و زنده
گانی دادن و سلام کردن فصل الثاء تحدث حدیث کردن فصل الجیم تفرج از
باب تفعل آسوده شده و از جستن و غم اندوه و تزوج بفتح زا زن بردن و تزویج زن کردن
فصل الحاء تسبیح بر وزن تفعیل خدای عز و جل را به پاکی یاد کردن و نماز گزاردن تنقیح
به پاک کردن از مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخ از درخت تصحیح بمعنی تصحیح را
گفتن و از شک را کردن و پاک و صافی شدن و بر چیزی قائم بودن فصل الخاء و تشیخ
بیرون نمودن توبیخ بفتح سرزنش کردن فصل الدال تقلید بفتح بر وزن
بردن کردن کار از عهده کسی کرده و در گردن افکندن تأیید بفتح قوت
دادن از باب تفعیل تردد از باب تفعل امر شدن کردن و گردیدن تهدید بفتح
ترسانیدن توحید بفتح یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد کردن و این بر پنج
قسم آمده اول ایمانی دوم علمی سیم رسمی چهارم حالی پنجم الهی و تعریف هر کدام در کتب
معتبره حقایق مثل عوارف و نفحات و غیرها مبسوط مذکور است ان اردت فاطلب
منه و در اصطلاحات صوفیه عبارت از انقطاع تعلقات تزاید بمعنی افزودن
تجرید بر وزن تفعیل برهنه کردن زمین از نباتات و جز آن و برکشیدن شمشیر و برآوردن از درخت
کذا فی الصراح و در اصطلاح صوفیه تجرید قطع تعلقات ظاهر است و تفرید قطع
تعلقات باطنی تنناد بفتح اول و نون بمعنی روز قیامت و معنی او یکدیگر را
خوانند که در آن روز بعضی مر بعضی را نفی خوانند و استعانت نمایند و هیچ کس نی داد
آن کلمه

ایشان رسیده
فصل الراء تعییر بفتح اول سرزنش کردن تن و تعبیر بفتح بیان راستی و دروغ خواب کردن
تذکیر بفتح یاد دادن و پند دادن و ظاهر مذکور کردن و وعظ گفتن تصویر بفتح صورت
کردن تاجر بکسر جیم بازرگان و شراب فروش تجار جمع تیمار فارسی بجهت معنی آمده
۴۶۲ اول معروف دوم رسم فرشته است تنار بفتح فارسی با اول مفتوح و دوم ... را
گویند تحقیر بفتح زبون و خوار گردانیدن تعبیر بیان خواب کردن باشد توقر بفتح زای
داشتن و آزموده کردن و آرامیدن کرده تغار فارسی با اول مفتوح ساقی دو معنی
دارد اول معروف دوم جام خوردنی و آزوقه و راتبه باشد تدبیر بفتح اصلاح اندیشیده
تفوف کرده و پس از ترک بنده را آزاد کردن و حدیث روایت کردن و اندیشه کرده
در عاقبت تار فارسی پنج معنی دارد اول خنده بود دوم تاریک بود سیم تارک سر را گویند
سوم هاله دیگر می فرماید نخی رسیده بیشتر و هایی جامه دارد با همه ... لازم همی باشد
کلام تار موی تار زلف و تار اندک و امثال آن پنجم نام درختی است شبیه به درخت خرما
که از آن ... حاصل کنند تخسیر بفتح هلاکت کردن و زیان کاری و خوار کردن
و زیان کار خواندن تکثیر بفتح اول دعای الحمد و شکر ... بسیار جمع کرده و کوتاه کردن
و تنگ داشتن و تفقیر اهل و عیال و فرزندان و غیره و نقصان تفسیر بفتح روشن
و آشکار کردن و در اصطلاح که مراد از لفظ کلام الله مفهوم گردد و مشتق است از تفسره که طبیب
بعین نظر کرده طبیب از بول رنجور از آن استخراج و تشخیص مرض می کند همچنین مفسر در آیه از آن
استخراج علم معانی می کند تسفیر از سفر آن گفته اند که هر چه در راهها و منازل
و شهرها پنهان است برملا می گردد کما قال الله تعالی و الصبح اذا اسفر ای اضاء

وافاده روشن گردانیدن و روشن شده است پس حرف ها را بر حرف سابق مقدم داشته‌اند
و نفس کفه‌اند تقدّد ع ع از باب تفعّل پاره پاره شدن و کهنه شده و لازم افتادن دیگر
آن تسعیر نگرش از فروختن تنویر ع ع بفتح روشن و روشن شده تحجیب ع ع اول مفتوح
یعنی نکته بستن تقلید ع ع بمعنی اندازه کرده و اندازه چیزی نگهداشتن و نوشتن و
آفریدن و واجب کرده تحسیس ع ع با جاه و بی همه اندوه کردن و دریغ خوردن تصلّف
ع ع بمعنی بالا نشستن و بالا نشستن را گویند فصل الزاء تعزّز اقتضاب باشد تاف
یعنی نا حق و نیز بمعنی محبوب آمده است تجهیز ع ع بفتح ساز کردن و جهاز عروس
نیز آمده است فصل السین تلبیس بفتح مکر و حیله کردن و پنهان کردن کسی را عیب در
فروختن که بر خریدار پوشیده باشد و کار را بجلیت کرده تسکیس یعنی سالوس یعنی
رواج کرده آید تدلیس ع ع و در لغت تقدیس ع ع بفتح پاک کردن و پاکی یاد
کردن و پاک ساختن و پاک خواندن خداوند را فصل الشین تفتیش کاوش تفحّص کردن
تجسّس یاری کردن فصل الصاد تخلیص ع ع خلاص کردن و رهایی دادن تخصیص ع ع
خاص گردانیدن فصل الضاد تبغیض ع ع بفتح دشمن گردانیدن تحییض ع ع حایض
ساختن و پاکیزه کردن تفویض ع ع تسلیم نمودن و سپردن فصل الطاء توسّط
چیزی در میان بودن و کردن توسّط امتحان و فساد کردن در کارهای نا صواب فصل
العین تبع ع ع تتبّع پیروی کردن و نیز پیروی کننده تضرّع زاری کرده
تشنیع ع ع شنیع کردن و باطل نمودن ترفّع ع ع از باب تفعّل بلندی نمودن و زاری
تجوّع ع ع گرسنه بوده و خود را گرسنه داشتن تراجع ع ع بفتح و ضم جیم باهم بازگشتن
تنازع

تنازع و دشمنی کردن تقطیع ع ع پاره پاره کرده و بریدن جامه تفصیل ع ع جدا جدا کرده
و در دست دادن فصل الغین تبلیغ بفتح رسانیدن و فرو گذاشتن فصل الفاء
تصرّف ع ع شروع کردن در کارها و بخود داشتن و حیله نمودن توقّف ایستادن
و وقف کردن تخلّف ع ع خلاف ورزیدن تخویف ع ع ترسانیدن تصحیف ع ع
خطا در نوشتن و نقطه بدل داده تشریف ع ع بزرگوار گردانیدن تکلّف ع ع
رنج چیزی کشیده و چیزی از کسی درخواستن چیزی که از آن رنج رسد تکیّف ع ع چگونگی
دانستن تلف ع ع هلاک شده و تباه گشتن فصل القاف تصدّق ع ع بمعنی صدقه
دادن تنسّق ع ع … برده و … نخست … وقف ملبوس باشد … بمعنی
بمعنی زیاد آمده تفریق ع ع بفتح جدا کردن و پراکنده کردن توافق ع ع بفتح …
موافقت کردن تملّق چاپلوسی کردن و لاس و لطف نمودن و بسیار تواضع کرده
تعویق ع ع از کار باز داشتن و گران کردن توفیق ع ع موافقت دادن و موافق
گردانیدن اسباب موافق تشقّق ع ع بفتح … زده تحقیق ع ع بفتح حقیقت
حقیقت دانستن تعمّق در رفتن از چیزی تأنّق آرزو مند که آرزو خواستن است
تلاق ع ع بفتح ملاقات نموده تعلیق ع ع از باب تفعیل در آویختن و معلّق کردن
فصل الکاف تاجیک ع ع ده که در عجم کلان شود نام و ولایتی نیز نامه تلک
بدست آوردن چیزی را بابت را تنک … اول معروف … بمعنی آمده است و نیز
نام ولایتی است از ملک بدخشان قریب بده … و ولایتی از آن ملک است
و مردم تنک … صورت … را گویند تشکیک ع ع

عربی از باب تفعل بگمان افتادن تمسک چنگ در زدن تادلت عربی بمعنی ترک کننده آمده
تنسک عربی عبادت کردن خدای تعالی تبوک اسم موضعی بشام که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آنجا
غزا کرده و جمعی از صحابه رضی الله عنهم در آن غزوه بشهادت رسیده و آن غزوه را جیش العسرة گویند و تبوک نیز گفته
تک بکنید معنی آمده اول بمعنی بن و بایین و نیز بمعنی جز آمده فصل اللام تاویل عربی
تفسیر کردن و نیز معنی کلام بیان کردن توکل از باب تفعل اعتماد کردن اعتراف بعجز خود کردن
و اعتماد بر غیر خود کردن تخلیل بر آمدن از کار تبدیل عربی بدل کردن تفضیل افزون
گردانیدن تحویل عربی بفتح گردانیدن تهلیل لا اله الا الله گفتن است تفضل
فضل نمودن تکمیل عربی تمام کردن تل عربی فارسی بفتح و تشدید پشته تمثال عربی بکسر صورت
تمثیل تشکل خوب صورت تقبل بمعنی بریدن چیزی و جدای کردن تعویل
بازگشتن و بازگردانیدن و زیاده کردن و اعتماد کردن بکسی من العون هو الرجوع الفضل
نیز باواز بلند گریستن تنفیل عربی فزون فرستادن است تسویل عربی بیاراستن
و خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان کار بد را در نفس مردم ترحال عربی ارتحال
و کوچ کردن تعجیل شتافتن تلعک ... فصل المیم تسلیم عربی سپردن سلام کردن و گردن
نهادن و بمعنی قبول و قابل نیز آمده تحریم حرام کردن و محترم گردانیدن تبسم عربی
آهسته خندیدن و دندان برهنه کردن بخنده تجسیم عربی جز کردن چیزی را تکوین نمود
از قدرت خود که جل جلاله تفهیم فهمانیدن تفخیم عربی سیاه گردانیدن و در تاریک
شب سیر کردن فصل النون تلقین عربی بفتح یاد گرفتن فهمانیدن و فرا یاد کسی دادن
تلون رنگ برنگ شدن رنگارنگ و زنگ گرفتن تمکین عربی بر جای دادن و راست بر کاری و قبل
انتهی

آهسته

مرتبه و فرمان برداری کردن تخمین عربی بفتح گمان و بگمان سخن گفتن و اندازه کردن تحسین
نیکو گفتن فصل الواو تسو مقدار چهار جو تفو بفتحتین آب دهن انداختن بسوی کسی تو
یعنی ته بته درجه بدرجه و دقیقه بدقیقه فصل الهاء تحذیر بهاها کردن تیه بالف اول
مفتوح بفتحه زده بمعنی تاریک آمده و آنرا تازه و تار نیز گویند توجیه فارسی از باب تفعیل
بیان کردن و روی بسوی چیزی کردن و کسی را بفرستادن و با برکاری فرستادن تخمه
و فارسی با اول مضموم بمعنی درد و اول نزاد و جو جوی نوعی از جامه تهلکه بفتح هلاک شدن و راه
بمعنی هلاک شدن تنجیله کسر با اول مفتوح و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای
معروف معنی درد و اول تره بمعنی چین و از رنگ و آنرا گوفه را گویند مولوی معنوی فرماید
سیب بگوی از نرنج از رنجیده به گفت من از چشم بد می شود جدا بد اول بمعنی کشیده
آمده و عنصری فرماید بیت بیار است خوار ایم مردان جنگ برتخنده بر باری تنگ
تزکیه عربی پاک یاد کردن و پاک گردانیدن و ستودن و زکوة ستاندن تفرقه عقلی
فصل الیاء توقیع بمعنی در و عیار نوشته تاری با یای تازی تیره و تاریک تلافی
بهم رسیدن و همدیگر را دیدن تعالی تلنفی شدن تولی دوست داشتن و برگشتن
و ولایت راندن با کسی و کار کسی قیام نمودن تجلی روشن شدن حقیقت
کار و هویدا شدن و عبارت است از آنکه کلام غیر قلب باب الثاء فصل الالف
ثریا پروین و آن شش ستاره است ثناء عربی صفت کردن و ستایش فصل الباء
ثیاب بکسر جمع ثوب ثواب باز آمدن آب ثاقب عربی درخشنده و شتر ماده و ستاره
روشن فصل الثاء ثبات بفتح ایستادن و بر جای بودن و مرد ثابت عقل و قرار استوار

ثبوت بالضمتین ایستادن وجای بودن ثروت بالفتح بالم وسکون واو بمعنی قدرت
اما محقق ومعروف بمعنی توانگری ونعمت است فصل الجیم ثبج بالفتح میان کتفین ورنگی عرق از گاو
وجزی از اسب از نامهای الغمر وشجاع بزنده فصل الدال ثرید ریزه کردن نان باشد و
ثبرو شربت است وآبگوشت وامثال آن واز رشکه نیز گوینه کما قال النبی فضل الثرید
علی سایر الطعام کفضل خدیجه علی ازواج الطاهرات وبفارسی ترید وترید
باول مضموم وثانی مکسور یا معروف خوانند ثمود بالضم نام قبیله از عرب واینان قوم صالح
پیغمبر بودند که ناقه را پی کردند فصل الراء ثمر میوه پاینده ثمار جمع ثمره ثمره تازیانه را نیز
گوینه والثمره المال الذی ینتفع صاحبه ثبور بالضم زبان کشیده از نفس آمده یعنی
هلاک آمده ثغر بالفتح وسکون غین معجمه دندان پیش یعنی دندان شکستن ودر دندان
زدن و ویران کردن جمع بمعنی جام [illegible] بالفتح تاء معجمه گوینه نام ابلیس است فصل الطاء
ثرط ثروط جمع فصل اللام ثقیل بر وزن فعیل یعنی گران شدن وثقلاء جمع فصل المیم
ثلم بالفتح یعنی بریدن ثلم کسی که یعنی او را بریده باشند فصل النون ثمین بالفتح هشت یک
ثمن جمع ثمن بالفتحتین بها جمع اثمان وبضم هشت یک ثعبان بالضم اژدها ثعابین جمع فصل
الهاء ثالث ثلاثه بکسر اللام قوم اند که قایل به سه خدا اند وحق گوینه مسیح علیه السلام
سه خداست وهم آن خداست یعنی ترکیبی از [illegible] است فصل الیاء ثری یعنی
خاک نمناک آمده است ثنی بالکسر یعنی ثانی است باب الجیم فصل الالف جفا بالفتح
ستم وجور کردن وظلم وبدی نمودن جرا بمعنی چراگاه آمده وران رفتار وچرا گو وچرام
وچرایان نیز خوانند چرا بالکسر اول یعنی دحیفه ورا نیز در آن باشد با نام ونیز خوانند جابها

جابلسا

٢٦٨ جابلسا نام شهر عظیم اند بسرحد مشرق فصل الباء جناب بالفتح ایستادن وگرداگرد
سرای جلبیب [illegible] جواب بالفتح پاسخ دادن مشهور است جلباب کالجورب که در
که در کلام مجید واقع شده در اصل جوابه است یعنی حوضهای بزرگ جنوب بالفتح
جیم وضم نون باد راست جب کذا فی الشرح النصاب وقیل باد دیگر از طرف دست راست
آید وچون روی بقبله آرد ونیز طرف راست را گویند واین قاعده در ولایت عرب است
جلب بفتح اول کشیده وبرانگیختن از فاحشه اودر رفتار سیاه روس گوینه ونیز
یعنی بانگ زدن اسب وقت دوانیدن جلاب بالضم وتشدید معروف است [illegible]
وانگه فاش وجز آن از شهر [illegible] گشته جوع الکلب علتی است که هرچه خورد
سیر نشود جلب بفتح اول وسکون لام [illegible] جنب بفتح اول وسکون
نون پهلو بالضمتین [illegible] وجنابت رسیده مشتق است از جنوب که [illegible] کرده است
فصل التاء جبت بالفتح نام بت است جرات بالفتح دلیری کردن جبروت
بفتحتین بزرگی وعظمت ودر اصطلاح سالک جبروت مرتبه واحدیت را گویند جناح
[illegible] گناه کردن جفت [illegible] یعنی [illegible] جالوت نام
ملکی است کافر که در زمان اشموئیل پیغمبر بود وبا طالوت جنگ کرد چون داود
همراه طالوت بود در آن جنگ جالوت را بسنگ فلاخن بکشت جبال الراسیات
کوههای سربلند وبرجا ایستاده واستوار شده فصل الحاء جرح بالفتح زخم
آمده است جناح بالضم گناه وقیل بال مرغ ودست آدمی فصل الخاء چرخ
هفت معنی دارد اول فلک [illegible] گویند [illegible] حرکت [illegible]

نامند و جوج که نیز السنا از قبیل اشنان فصل الدال جرید و گروهی جدا کرده و قهر را گویند
بمعنی نامه و جاسوس نیز آمده جحود کافر را گویند و نام درخت بلند جود بضم بخشش و جوان
مردی جواد بفتح بمعنی بخشنده و نام حضرت عزه جل جلاله و اسب نیک رفتار بضم تشنه
نیز آمده است جحود بضمتین جمع جحد بفتح و قبیل بضم انکار کردن و کم خیر شدن جهد
بفتح بمعنی کوشش و سختی بسیار خوردن و زر روی طمع کرده کرد جلد بکسر بمعنی کوشش
کردن و بعض حقیقت گفتی جماد بکسر تکبر کار زار کردن و بفتح زمین سخت جامد افسرده
یعنی بسته جلود بمعنی بلد یعنی پوست جند جنود بضم لشکر را گویند جاد
صیغه ماضی است از جود بمعنی بخشش کرد فصل الراء جبر بفتح شکسته را بستن و نیکو
کردن جبار بفتح و تشدید بزرگ و متکبر گشته و غضب کننده و نام خدای تعالی
شکننده گان جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر بکسر کار زار
کردن با کفار بجهت رضای و خوشنودی خدای تعالی جانی همه یه و نگهبان و شریک انبار
دادن جنه بمعنی بال آمده جعفر طیار برادر حضرت امیر المومنین علیه السلام و او را طیار
از آن گویند که چون شهید شد و هر دو بازوی او را قطع حق تعالی بجای آن دو بازو دو پر داده
طیران نمود بسوی بهشت و در تمیم الفنون در بهشت می پرد جعفر طیار بضم ...
کرده پر از زر ای خود ساخته بود که بال می برید جار بکسر ...
بود جوار بمعنی همسایه آمده جدار بکسر دیوار جهر بکسر آشکار است جور
بفتح میل کردن از راستی و راه یقال جار عن الطریق و ستم کردن در حکم و یقال
جار علیه بالحکم و نام گیاهیست جمیز بفتح جار است جویبار ... چوب
جای روی

جاری روان شدن آب فصل الزاء جانبازان عاشق صادق فصل السین جلوس
۲۷۰ بمعنی نشستن جلیس بمعنی هم نشین جالینوس نام حکیم مشهور است جرجیس بکسر
پیغمبر مکرم نام پیغمبری است که هفتاد مرتبه کافران او را پاره پاره کردند و سوختند او هر بار بفرمان
رب الارباب زنده میشد قوم را دعوت میکرد بسیار دستیار الله جرس بع
بفتحتین زنگوله و درای ابراس جمع بفتح کردن پس بکسر او را جاسوس ضعیف جابلوس
فریبنده فصل الشین جاوش بجیم ترکی نقیب لشکر را گویند جیش بع لشکر جیوش
جمع فصل العین جمع بفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار را آورد فراهم آمده و در اصطلاح
جمع شهود حق است از روی مشاهده گفتن نه عقلی جزع بفتحتین شکیبائی و صبر نکرده
جوع بمعنی گرسنگی فصل الغین جمع ... بفتح ... الفصل الفاء جلف
بمعنی پوست کندن جوف بفتح میانه خالی بمعنی اندرون جف بمعنی خشک
جیف بکسر مردار بوی گرفته فصل القاف چاق چاق آواز زدن شمشیر ...
و هم بر درس و آواز هر چیز که بشکنی آید جقایق و جق جق نیز خوانند فصل الکاف
چیک چیک با هر دو جیم عجمی بفتح سه معنی دارد و آواز زدن تلخ و آواز چوب و ...
و مانند آن دوم صدای چکیدن آب چو قطره قطره رسد سیوم ... زدن دندان ...
و نیز مقرر ... فصیح و گفت که فهمیده نشود و زبان مرغان جهان دانک بضم ...
یعنی جهار بخش و جهار گوشه و جهار جانب فصل اللام جبال بکسر جمع جبل ...
جلال بفتح بزرگ شدن و بزرگواری جعل بضم بفتح ... سرگین غلطان و ...
جدا کند گویند جا مغول ... و واو مجهول عوام را زده را گویند ...

لوکنه خوردن فصل الجیم جوبج بالجیم بربالای دیگ پخته برای خوش بوئی اندازند در آنچه فرو ریخته باشد

خانه باشد حواجج جمع حجاج بفتح و تشدید جیم بمعنی بسیار حج کننده و نیز نام امیر ظالم معروف

که فصاد هزار کس را بناحق کشت مجیج مثل حاجیان فصل الدال حقود بفتح کینه گیرنده

و بفتح کینه کردن حسد بفتحتین بد خواستن حسود بفتح اول و ضم ثانی بدخواه حاسد

حدید بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل از حدت از باب نصر بمعنی باز

داشتن و آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و حدود را گویند یعنی آنکه زمینی را که

زمین دیگری باشد حداد بفتح و تشدید آهنگر و دربان و زندان باشد حمد بفتح و سکون ستائش

و ستودن و ثنا حامد ثنا گوینده حامدون جمع حمید ستوده فصل الذال حنیذ بفتح اول

و کسر نون بر حاله الدعوی بریان کرده فصل الراء حجر بفتح سنگ جمع حجار و حجور و نام مردی

که او را حجر گفتند حشر بفتح اول و سکون شین بجا آوردن قیامت و گرد آوردن و جمع کردن و تیز

کردن و مردان حصر بفتح بوریا و خرما و بسامه و بخیل و پادشاه و زندان نفس خود را باز دارد

حذار بفتح اول و کسر راء و ضم ثانی ترسنده و مرد پرهیزکار حریر بفتح اول و کسر راء مهمله

ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند و آن کاغذ را حریر گویند حقیر بفتح اول و کسر قاف خوار کننده

یعنی خوار کننده حقیر خوار حسر بفتح و سین را از مفقط مانده فصل الزاء

حراز بفتح حا و تشدید راء بسیار فصل السین حس بکسر و تشدید سین مصدر دانستی

و آگاه شدن و در یافتن بر یکی از حواس خمسه و آن پنج است باصره و سامعه و لامسه و ذائقه

شامه و نیز در دست که در حیاتی وضع حمل زنان نفاس را گیرند و کسر حائی که گیاه را

بوزد حبس بفتح باز داشتن در زندان حائس پاسبان حسیس بفتح و مرد اسپی

مهمله

مصدر بمعنی آتش و آواز نرم و آواز بهمان کردن حواشی بفتح حا جمعیت خادم فصل الشین

حشیش گیاه خشک جمع آن فصل الصاد حصحص بفتحتین کم موی شدن سر و کم

شدن موی و بهره دادن کسی را و بیدن بکسر اول و فتح حاد مهمله جمع حصه یعنی بخشش حرص

بفتح اول و کسر راء مهمله آرزومند و بسیار بفتح و غیر فصل الضاد حرض بفتحتین بیماری

که از عشق و اندوه باشد و القاف و عقل را بشوید بردن وقف و مذهب و فساد عقل و غیر

بیماری که مشرف باشد بموت حامض بکسر میم ترش فصل الطاء حائط دیوار حیطان

جمع حنوط خوش بوئی که بر جنازه باشد در فرهنگ بنظر در آمده که بفتح درختی است و چوبه

که چوب آن برای مرده بکار آید حناط بفتح حاء و تشدید نون نان گندم فروش فصل الظاء

حفظ نگاه داشتن و یاد کردن و حفظ فرشتگان نگهبانان نویسنده و در اصطلاح علم حفظ

عهد عبارت است از وقوف و امساک نمودن چیزی که عهد کرده است الله تعالی بر بنده خود

حافظ نگاهبان و با لفظ و تشدید جمع با لفتح و التخفیف علم جمعیت و بد خطا بهره زکت و نفع

حفیظ بفتح حا نگاه دارنده فصل الغین حکمة بالغة دانش کامل فصل الفاء حیف

حتف بفتح مرگ و هم صحبت در هم سامه حیف بفتح جور و ستم کردن حرف مخلف گفته از اخلف

گوفی است حلاف بالفتح و تشدید مبالغه از حلف یعنی سوگند خورد فصل القاف حرق

آتش را به کشته و سوزاننده حالق حلاق تراشنده از حلق یعنی موی سر ستردن و بر

گلو زدن حمق بفتح و سکون نادان حمقی جمع آن فصل الکاف حبک بفتحتین

در بیابان جمع حبیک یعنی راههای ستارگان و شکن زده آب و موی جعد حبیکه نیز جمع حبک است

حنک بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار زاغ سیاه و سکون نون مصدر از باب نصر گوشه کردن

گران شتر حایک بضم جولاهه حوت بفتح حا للال حلک بضم وقیل بفتح سیاه و زنان چون ملوک
بهم بفتحتین سیاه شده حالک سیاه شونده فصل اللام حل جبل بفتح قوة وتوانائی وحیله کرد
وقت یافتن حصول بفتحتین بعد از شدن و برآمدن شکم حبل بفتح اول وسکون ثانی عهد کردن
و بدام کردن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن حجال بکسر حجله است و جمع شتر
با زینت و خلخال زنان حیض الحجال کنایه و دروغ و در قرار و سخن حسنی و غیبت
و کلام بی فایده و رد یعنی حنظل بفتح اول و ظاء معجمه کدوی تلخ و قیل خربزه تلخ و هندوانه
تلخ حلول بضمتین فرود آمدن حسن الفعال نیکو کردار حصول بفتحتین حاصل
آمدن رسن حبل بکسر اول وسکون یاء مشدده باری حبل بفتح اول وسکون ثانی
جرمل بکسر اول وسکون را و میم لام مشدده حنبل بفتح حاء مهمله و تشدید باء بعنی شغاب
زفتن حمال بارکش حبب الجمال بفتح حا وسکون سین و کسر باء انجم در فن باشه فصل المیم
حشم بفتحتین خدمتکاران و بمعنی خشم نیز آمده است در بحر الاحمیم بوزن فعیل بمعنی
فاعل من الحم بالفتح والتشدید خارش و بند تابستانی و گرما و باران است که در آب
گرم باشد حطام بضم و طاء مهمله شکسته ریزه گیاه و اسباب و سرمایه و مال دنیوی
فصل النون حضین بکسر حاء و ضاد جای پهنور که اثر بنا کرده بمعنی قلعه و زندان
حزن بفتح اندوهگین و غمگین حنین بضم نام مرد و نام وادی که جنگ انجا واقع
شده و بحنانکه حنت حنین حرمان بکسر بی بهره داری و مهجوری حین بکسر مدت
تا وقت مبهم که صلاحیت داشته باشد جمع زمان را خواه دراز و خواه کوتاه است باشد و بجای
روز قیامت قوله تعالی فنزل عنهم حتی حین احیان و احایین جمع و در اخبار آمده است
که ردی

که ردی نیز داد ابوبکر رض گفت که من عهد کرده ام که حین با هیچ شخص تکلم مرا بازو با چند
گاه سخن نباید گفت ابوبکر گفت تا روز قیامت مرد گفت بی کار می گوئی گفت از کجا
که ذالکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین آن مرد توبه بعمر خطاب آمده واز دو رسیده
گفت چهل سال گفت دیگری می گوید گفت توده تعالی که هل اتی علی الانسان حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا و آدم علیه السلام چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود این مرد نزد
عثمان رفت که دراین مسئله چه می گوئی گفت شش ماه گفت چه دلیل گفت بدلیل بقوله تعالی ترفع
تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و بعد از آن بخدمت امیرالمومنین صلوات الله علیه رفت پرسید
آنحضرت فرمود که اگر شبانگاه نذر کرده با مداد و اگر با مداد نذر کرده شبانگاه
سخن توان گفت آنمرد گفت بکلام حجت امیرالمومنین ع فرمود حجت کلام خدای تعالی که
فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون
آن مرد رشد و امیرالمومنین ع را دعا گفت و گفت حقا که علم رسول خدا بر امام دیگانه
رفت و بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی متکلم موت گفته اند حرفن بفتح
توسن یعنی اسب سرکش و بفتحتین توسن کردن حضون مردی باشد که او را بجماع زنان
حاجت نباشد و اسب بخت و کابسته باشد و هم کره میرون نباید از بار کردن جمع
و بضم جمع فصل الواو حشو بفتح آگندن و در میان افتادن زاید و شتران خورد
و مردم فرومایه و آنچه بالش و جز آن و جامه کهنه بدان آگنده که میان و اهل معنی کلام بی فایده را
گویند و اهل عروض میان مصراع و در عرف شعر ابیات میان غزل و قصیده را حشو
گویند فصل الهاء حله بضم جامه بهشت جزع نام عم آن سرور علیه السلام است

خراره بفتح آواز چیزی در آواز عمای مردم را گوینده حسن بعز و دشنه و نیزه کوتاه و چوب دستی
خجسته بفتح نام کوه است حیلم بفتح نام زنی است که صاحب پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بود در شهرت خطیره محوطه که برای چارپا و غیره سازند و دیوار است و قبیل جالات
بودن ستوران که از شاخ و چوب و درخت ساخته کنند و گورستان فصل الیاء حاکی
حکایت کننده حواری بفتح نان سفید و یاران حضرت عیسی علیه السلام حواریش می نمودند از آن
باب الخاء فصل خطا بفتح شهر معروف و شهر نور ترب خطا آفریست نظم [illegible] خلا
بفتح فنا شدن و در خلوت شدن و خالی شدن و میان زمین و آسمان که نهایت جای
رستنی جای خاخا دو معنی دارد و اول [illegible] باشد دوم نوعی از پارچه ابریشم که مانند
صوف [illegible] خفا بفتح پنهان و پوشیده شدن خون بالا خون صاف کننده از آنکه
بالاییدن بمعنی صاف کرده است و کنایت از خون زیری و خون رختی باشد خلفا بضم
اول با جمال شرع فصل الباء خطوب بضم جمع خطب بفتح [illegible] کار بزرگ [illegible]
عرب حضرت ختم البشر محمد [illegible] است خطاب بکسر اول سخن [illegible] گفتن فصل التاء خسارت
بفتح زیان کاری و زیان کار شده خادشت بضم یای پارسی [illegible] معجمه از جانور زیست که بر آب
رود [illegible] دراز باشد چون قصد کننده خود [illegible] و آن مار که زر اندازش [illegible]
مجروح کننده [illegible] از آن به فریب تر شود و زبان هندی [illegible]
کرم در آب باشد [illegible] خطیئت بفتح اول گناه خاتمت آخر کار خطبت زن خواستن
خطوات بضم [illegible] فصل الثاء خبث بفتح پلید فصل الجیم خراج
بفتحتین میروند [illegible] خراج بکسر [illegible] از کار روانیان [illegible] گیرند

٢٧٨
فصل الدال خلنده بضم [illegible] خود بفتحتین فرو نشستن آتش و گرمی او و مردن و پاموش
شدن و آرام گرفتن و بضم تشدید میم جای که آتش از نهان [illegible] و نگاه دارد [illegible]
اول [illegible] دشمن [illegible] فصل الراء خبیر بفتح دانا و آگاه خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه
و منزلت و [illegible] و دشواری و بمعنی مثل [illegible] و هلاک [illegible] آمده [illegible] کرده کننده
خمار بضم [illegible] مستی و ملامت و کدورت که بعد از شراب [illegible] خوش [illegible]
فارسی [illegible] نمود و شیرین باشد خطر بفتحتین [illegible] بفتح [illegible]
فصل الزاء خاکبیز محنت کش و قومی اند که [illegible] بسم و زر برآرند خامیان
[illegible] باشد فصل السین خس [illegible] معنی دارد اول معروف [illegible] نام مردم [illegible]
دنی و [illegible] را گویند بسم بخیل را گویند شیخ گفته است [illegible] بخشنده [illegible]
خصال [illegible] خراطیش بمعنی اسباب بزرگ [illegible] بفتحتین [illegible]
خناش بفتح مع التشدید بوس کننده و وسوسه کننده فصل الشین
خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلام و چاکران یک خانه خویش [illegible] را گویند
و بمعنی خود [illegible] را گویند [illegible] خفاش [illegible] قاموس و حل اللغات
اما مشهور بفتح بود خفاش [illegible] خواب [illegible] در اصطلاح
بمعنی تغافل [illegible] و نیز بمعنی فریب [illegible] شیخ نظامی گفته است
[illegible] از خواب [illegible]
بمعنی [illegible] آمده است [illegible] بعقل [illegible] خواجه قدس
سره فرماید [illegible] و حکایات [illegible] هنوز

فصل الصاد خبیص روغن و خرما بهم آمیخته یعنی حلوا آمده است خلوص بضمتین خالی
بودن و پاک خصوص خاص شدن و یگانه شدن خرص بکسر بمعنی دروغ گفتن فصل
الضاد خوض بفتح غور کردن در چیزی و شنا را بر خواض بفتح اول بمعنی فرو شده
و فرو شونده فصل الطاء خط بمعنی چند آمده است اول معروف خط نوشتن دوم
بخفیف [illegible] که خط عبارت از عالم ارواح است خبط بفتح آمیختن و [illegible]
خبط دماغ شده یعنی آمیخته عقل با جنون و عقل ناقص مانده و پای زدن خلط
بفتح آمیختن خیط بفتح رشته و از این سفیدی و سیاهی شام نیز آمده خرط بمعنی احمق
فصل العین خضوع بضمتین فروتنی کردن و میل کردن خشوع بضمتین ترس
فروتنی و آرام گرفتن و چشم فرو خوابانیدن خاشع و خاضع ترسان و فروتنی کردن
خلع بضمتین طلاق گرفتن زن به بدل کابین و کشتی و بفتح جامه کشیدن و خلعت
دادن خادع فریبنده و مغید و متلون و ناقص فصل الفاء خائف ترسنده
خسوف بضمتین گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بگور فرو رفتن جسم خلف بفتحتین
فرزند نیک و از پس آینده و بفتح و سکون بد خریف نام بهار و خزان آمده خرف
بفتحتین سفال و بفتح کسر پیر زولیده را گویند [illegible] خفیف [illegible]
سبک خفت یعنی سبک شدن خلاف بفتح ناراستی خف موزه خفاف
موزه گر خلف الصدق یعنی فرزند نیک خلف الوعد فرزند بد فصل
القاف خلق بفتح خا و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریده شده
خارق پاره کننده و آنکه خارق عادت است یعنی پاره کننده [illegible] کننده
عادت است

عادت است حاصل که خلاف عادت است [illegible] پرنده در زنده یعنی پرده دریده
شده خلاق بالفتح و تشدید آفریدگار خورشید عراق [illegible] آفتاب از [illegible] روز بر آورد
فصل الکاف خنک با اول مکسور چیز سفید را گویند [illegible] چنانچه گفته اند سبز خنک
و در حل اللغات است رنگ سفیدی یا سیاهی زند خدلوک با اول و ثانی مضموم
پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم خدنگ نام درختی است
و از چوب آن تیرها سازند لهذا تیر را خدنگ گویند و خشک را بمعنی [illegible] است
بخیل و خنه گرم را گویند خرچنگ [illegible] و کاف فارسی نام برجی است از بروج فلک
[illegible] سرطان گویند خشوک [illegible] بجمه حرام زاده و چوب [illegible] فصل
فصل اللام خذول بفتح اول و ضم ثانی فرو گذارنده و خوار شده خلیل [illegible] دوست اما آن
دوستی که از ته دل باشد و لقب حضرت ابراهیم است خیطل بفتح فا و کسر یا و فتح لام
و سکون آخر گربه فصل المیم خیام بمعنی خیمه که معروف خام ضام چند معنی دارد اول نا
تمام پخته دوم [illegible] خوش صورت را گویند فصل النون خان بمعنی آمده
پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه چین را فغفور نامند و سرا
خانه بالشیم کاروان سرا نامند خافقین مشرق و مغرب خانق [illegible]
خیشوم سوراخ بینی که از جانب اندرون دهن است که غنه از آن بیرون می آید خا
قان نام دهی است در خراسان در کوهستان بسطام در سر راه استرآباد [illegible]
بفتحتین نیز گویند خازن [illegible] گنجور یعنی نگهبان گنج خزان ضد بهار یعنی برگ
ریز و سر در فتن و این را مکرر استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان خرم خزه

خاکی بفتح کننده خار و نیز نام نوائیست که از موسیقی خاررا گویند خسروان
باربد ان خاین خیانت کننده ختن بفتحتین دراه دخانقی بکسر فاء
قاف جو کنار ره جهان فصل الواو خو بالواو معروف بکنه معنی آمده اول نام گیاهی آمده که
و نیز بمعنی کندن آمده ستم بمعنی بریدن و دور کردن را گویند چکارم کف دست را خوانند
فصل الهاء خفته بالواو مفتوح بثانی زده بمعنی خمیده سعود و سعد سلمان گوید : تا کیم
تیر غمزه زد بر دل : ابرو خفته هلال است : خرگه خرگاه بکسر و بفتح معروف یعنی جای …
و راسته است جرخ بفتح اول وقیل بکسر بمعنی خروش است و در زبان پهلوی را گویند
خرابه بفتح اول و واو مهمله شده نام الت بازیست خلوه بضم رسوا و بفتح نهان
ختنه بفتح سر ذکر و فرج بریدن انقدر که سنت باشه فانیه محروم و نومید
خطوه بضم و بفتح میان دو گام و گام زدن خصاصه بالصاد مهمله درویشی و به حالی
و تهی دستی و محتاج شدن خفیه بضم اول و سکون و فتح یا پنهانی در شکار را گویند
خطبه بضم خطاب کردن و در وعظ و بکسر خطاب بنکاح خجسته مبارک خرنده بمعنی
مکاری آمده خرمن سوخته بامایه و مایه را بر باد دادن خانقاه خانقاه خانقه
کلان بکاف فارسی عبارت خانه خانه سرا اول معروف و ثانی نه دیگرا نیز گویند فصل
الیاء خرد کسنی بی قناعت و خوشحالی را گویند خی بمعنی آب دهن آمده و … را
نیز امون و زمین نرم را گویند خفیع بفتح شکار را نهان آزده است خاطی
گناه کار باشد باب الدال فصل الالف دا بضم زیر گرد دردانا ورد و دانا …
بمعنی آمده اول سرگردان را گویند حکیم خاقانی فرماید : ره روان جون افتاب از آزادی … خدا را
افزاند

رفته اند : من جرا جون ذره سرگردان در دوا مانده ام : دغا بالغین فریب بمعنی بازیست
آمده فصل الباء دولاب بمعنی دلو آب آمده دلک بضم دال و سکون لام حیله بازیست
٤٨٢ فصل التاء دست بضم و فتح اول دست و ثانی قوه است و ظفر است و نصرت و … است
بمعنی طلب جستجو واستغفار بود دعوه بفتح و سکون عین مهمله و فتح واو بطعام خواندن
دست استهار دارد و دوست گردش زمانه و … دهشت
بفتح لام و سکون هاء بیهوش شدن و ناءت ثانی درایت دانستن فصل الثاء
دیوث بیغیرت باشه فصل الجیم دواج بکسر لباس فصل الخاء
دیولاخ خرابه از آبادی دریا بان و جراگاه او را و شکل دیوان و …
که نیز ضعیف بارگ روید در مناقب شمس الشیخ گفته : زاباد رفته سوی دیولاخ
برو نیک گشته جهان فراخ : فصل الدال دند بضم و ته جیزی را بعنی خلوه را گویند
دود بضم رفته از خدای عز و جل و استغفار زاریه بکسر بفتح بمعنی طیور و قیل
بکسر بمعنی بریده فصل الراء دار بمعنی سرای و ذات است … معروف
دوار بفتح گرد گردنده و بضم گشتی و نیز نام … است دیر بفتح اول معبده …
در … را گویند سپهر دهر بفتح اول روزگار … دمان بفتح
هلاک و دود که بتازیش دخان خوانند … برکندن و از بیخ کندن و هلاک
کردن دبر … استهار دارد داور نام حق تعالی است جل جلاله و گاه …
بر … عادل … بمعنی داورنده است دبیر نویسنده و منشی
دیجور بفتح شب تاریک و شب … ماه و نیز نام شهریست دفتر بفتح اول

کتاب و حساب فصل الراء دهلیز بکسر معروف دستان بفتح ریواقی فصل الشین داش
بکسره معنی آمده اول معروف یعنی آلت زر دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب
کهف از وی گریخته در غار در آمده و آن قصه مشهور است دیش بکسر و شاید گره بود
و حش بر آن آفتاب سالک نور افکند یعنی یکی نبود چون از رهبان حواس انسانی مطول
ذکر کرده بود مختصر آورده شد چنانکه شیخ ابو علی گفته است : سه تخویف دارد مانی
بشر : کز احساس باطن دهندت خبر : مقدم ز تخویف طبع بدان : بود فان مشترک را
مقر : مؤخر از و شد محل خیال : که ماند از و در تصور اثر : پس اندر نخستین اوسط
بدان : تخیل ز حیوان و فکر از بشر : اخیر و وسط جای وهم است و حفظ : ز تخویف
اخر نبیند بدر فصل الشین درفش ناوس علم سیاه و التی که کفش و موزه بدان
مالند دختران نعش یعنی بنات النعش و بنات النعش مانند کبری و صغری
کبری آن هفت ستاره است که بشکل کشتی می نماید و صغری آن هفت ستاره است
که با فرقدین هم اند تخویف قطب شمال فصل الصاد دلاص بکسر زره نرم
باد فصل الضاد داحض بفتح زنده و بر گرداننده و باطل شده در حجت خود
زوال آفتاب و الدحوض باطل شدن بفتح الماضی و المضارع فصل الطاء دریای
محیط دریائیست که عالم را احاطه کرده و آفتاب در آن غروب می کند و آب آن
دریا گرم و سیاه است مانند سیماب فصل العین دریع بکسر هم زره فصل الغین
باغ بفتح و تشدید پوست روییده در بر کرد فصل الفاء ادا نفیف
[illegible] سرای باشد فصل القاف دلق بفتحتین و آن جانوریست مانند گربه که از
پوست

از پوست او پوستین سازند دق عیب با فتح و تشدید کوفتن و عطا کردن دقایق
بفتح اول و کسر یم مشکلات فصل الکاف دنک بجنبه معنی آمده است اول
وقت ساعت بود دوم انگشت زر گویند و خانه چکم کنند فرهی فرهنگ است
دو سازی در رنگ اندرین جای ماننگ : شود شنگ بر تو سرای لا ز رنگ
دلاک یعنی مالنده فصل اللام دخیل یعنی راست خالص دغل با اول بفتح
مکر و حیله و نا راستی بود کسی دغل دغل بکسر اول و فتح دوم مکر است هم دلو است
باشد دلیل رزه واره مانند دخل در آمده دخول بضم در آمده داخل در آمده
فصل المیم دژخیم [illegible] بزرگ و کنایت از آن حضرت است درژم
با اول و ثانی مفتوح یعنی افسرده و اندوهگین آمده و بمعنی اندیشه ناک است نیز گویند
دم با اول مفتوح بجنبه معنی آمده اول معروف دوم فریب سیم [illegible] دار السلام
خانه سلامتی و [illegible] نیز گویند و در لغت بهشت و دار السلام از زبرجد افریده شده
دوم دار الخلد که از یاقوت سرخ است سیم دار الخلد که از نقره خام است چهارم جنات عدن
که از زر سرخ است پنجم جنات النعیم که از نور است ششم جنات المأوی که از زبرجد است
هفتم جنان الخلد فردوس [illegible] فصل النون دکان بضم یعنی [illegible]
دکنه دستان یعنی حکایت و نیز نام پدر رستم است که زال باشد دو ملکی در رفتن
دیده بان کسی را گویند که در بلندی نشیند و هر طرف را ببیند و لشکر [illegible] دمان
با اول مفتوح شه یعنی دارد او آن فریاد کنان از روی شادی و فریاد نشیند را گویند
جرام تیز رفتن باشد بمعنی زمان آمده و در فرهنگ بمعنی خنده افتاده گفت [illegible]

دیهیم تاج شاهی

دبیرستان مکتب خانه باشد آن را دبستان نیز گویند ذُبان بفتح و تشدید بمعنی ... است
از صفات حق جل جلاله دخان تموز دود مان قبیله باشد دخشان
بفتحتین و قیل بفتحتین روشن و تابان دُرفشان سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام
فصل الواو دو بفتح و تشدید دارو بیابان فصل الهاء دخمه سردابه را گویند و بمعنی
گنبدی که بر سر قبر باشد بهار گورخانه که آدمی را بعد از مردن در آن نهند و دمشتاق آن
نام کتاب است و نام نام سورتی را گویند را بیرون کردنده فصل الیاء داوری خصومت
باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دنی ناکس باشد داعی خواننده و بمعنی دعا گوی و
خواننده فصل الذال باب الالف ذکا بضم آفتاب بفتح نیز طبع و دانشمند
و بمعنی پاکی آمده فصل الباء ذنوب بمعنی گناه آمده و ذنب نام ستاره است
ذهاب بکسر گذشتن و رفتن راه و بیرون اعقاب چشمه و بفتح ذو الالباب
خداوند خاص یعنی خداوند عقل و فهم ذباب بضم مگس و نام کوهیست در مدینه فصل
التاء ذلت خواری ذریات یعنی فرزندان و فرزند زادگان ذات الحسن
خداوند فصل الجیم ذات البروج خداوند برجها یعنی کرسی فصل الحاء ذبح
بفتح و سکون باء موحده بسمل کردن ذبیح فعیل یعنی بسمل کشته فصل الدال
ذرود بفتح ذال زرامیدن فصل الراء ذات القدور خداوند سنبری
و باصطلاح ... ذرایع جمع ذریعه ذخایر بفتح اول جمع ذخیره فصل
العین ذرایع جمع ذریعه یعنی وسیله فصل القاف ذوق بمعنی چشیدن
... فصل الکاف ذو الملک خداوند ملکها یعنی اسم الله تبارک
الوزار

استوار و نیکو کردن فصل اللام ذَیل بفتح دامن جامه ذهول بضمتین شفقتی شدن
و بغفلت و فراموش کردن ذبول بفتح و قیل بضم پژمرده شدن دکاهیدن باشد
ذو الکفل گویند که ایوب بود بکفایت این بود که او نیز بعد از ایوب ع در شام
چون دعوی نبوت کرد خدای تعالی او را و قوم او را تکلیف جهاد کرد قوم او از قتل ترسیدند
گفتند ای کاه خاص بیشوی که ما نمیریم ما رابیم او کفیل قوم گردید از جانب کفایت او
حق تعالی همه قوم او را سلامت از جهاد باز آورد ذات الشمال جانب دست چپ
و کسانی که نامه اعمال بدست چپ آید و آن کافرانند ذو الجلال خداوند بزرگی فصل
المیم ذم بفتح و تشدید نکوهیدن فصل النون ذهن حافظه و زیرکی ذقن بفتح
زنخ اذقان جمع ذات الیمین جانب راست و کسانی که نامه اعمال ایشان بدست
راست دهند و مراد ازین مؤمنانند ذو النورین کنایت از عثمان است ذو النون
یونس ع را نیز نام دهند یا ماهی کشتی ذو النون مصری ذو فنون صاحب هنر
ذات البین میان دو کس فصل الواو ذو بضم یعنی خداوند و راست یعنی الخرد
فصل الهاء ذخیره اکثر پس انکننده فصل الیاء ذکی هری ازرا بعلم را گویند و نیز
تم باب الراء فصل الالف رئا بکسر نمایش یعنی کاری که برای روی مردم
کنند نیز گوسفندی که گلف آتش تر یک باشد ردا بکسر چادر و نیز جامه که بر سر
فرو گیرند و در اصطلاح صفات حق است رعنا بفتح نام گلی چهار برگ است که درونش
سرخ و بیرونش زرد است رجا بمعنی امید رضا بفتح خوشنودی رها بفتح خلاصی
روح فرس رؤیا بضم را آنچه خواب بینند رؤس الخطایا سر همه گناهان

فصل الباء رَبّ بفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بضم ب دانه و قبیل پرورده
و نیز انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح عبارت است از
الهی باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه رغیب رغبت کنند رطب
بفتح و سکون طاء مهمله خرمای تر و تازه و چه باشد در غنه خشک و کیاه تر و رطوبت و رطوبات
راکب سوار شتر و کشتی نشسته رغیب زبان (?) راغب خواهنده راهب راغب
صاحب رغبه فصل التاء رفات بضم نکته راسیات جمع راسیه یعنی کوه استوار و جرای (?)
دیگر ریاضت بکسر فرمان بردار شدن و نفس خود را زیر دست خود کردن ریاست
سرداری رجعت بفتح بازگشتن و بازگردانیدن رقت بالکسر نرم کردن رؤیت
دیدن رهبانیت بضم از غذای ترسیدن و عبادت کردن رسالت پیغام رخصت
زبردست رخصت چهار نوعست اول رخصت صریح مثل آنکه مالک گوید در منزل
من نماز کن دوم رخصت ضمنی مثل آنکه بگوید امروز در منزل من باش سیم رخصت عرفی
مثل آنکه مهمان را بخانه برد و بمنزل خود در آورد چهارم رخصت شاهد حال و آن در
مثل صحرا و حمام و کاروانسرا است که جای شاهد است با آنکه مالک نماز کردن در آن
راضیست رجعت بفتح مایل شدن فصل الجیم روج سود رواج مشهور فصل
الحاء روح بضم جان و رحمت و فرزند و جبرئیل و عیسی ع و نام فرشته ایست عظیم
الجثه که روز قیامت تنها در یک صف بود و همه فرشتگان دیگر یک صف در پی ایستاد
فصل الخاء رسوخ بضم تمکین استوار و پای برجای و ثابت بودن فصل الدال
رقود بضم در خواب کنندگان رشاد بفتح راه راست گرفتن در راست
تقریر

تقریر و عمل رعد بفتح نام عاشق رباب و غیر رعد و نیز نام فرشته ایست که ابر را می راند و قیل
آواز ابر و برق تازیانه اوست و گویند آواز هولناک فرشتگان است و برق آه عشق
آنها و ابر باران گریه ایشان است و بعضی عاشق است رماد خاکستر رماد بفتح
فصل الزاء رز بکسر اول و تشدید ثانی برنج گو فصل السین روح القدس بضم نام
جبرئیل ع فصل الشین رش بمعنی ریزش بالفتح و تشدید دادن زر را افشاندن
باشد رصافت [illegible] است رفیقه فراز کننده فصل الصاد رصیص بفتح ازار
رقاص بفتح و کسر زر ریز که قلع باشد فصل الضاد ریاض جمع روضه یعنی بوستانها
و مرغزار رضوان الله یعنی رحمت کند خدا او را فصل الطاء رباط بفتح خانه
و معنی پل رهط بفتح قوم و قبیله فصل العین رضاع بفتح یعنی شیر خورده
رضیع بچه شیرخواره رجوع باز آمدن فصل الغین راغ دامن کوه که بجانب صحرا
و بن کوه و درخشیدن تیغها را نیز گویند چون چراغ فصل الفاء رعیف بفتح
نان گرده ردیف بفتح پس دیگری سوار شدن فصل القاف رفیق بفتح یار
همراه و یاران و او جمع مفرد آمده رقیق بفتح برده رعاف بینی (?) [illegible] و جانور
شق رزق بالکسر و تشدید بدنها و علامی رحیق تصحیحی [illegible] شدن [illegible]
و دروغ گفتن رحیق بفتح شراب خوشبوی و آب صافی فصل الکاف رنگ
بجنبه معنی آمده اول معروف رنگ دوم حصه و نصیب باشد سیم بمعنی عیب آمده چهارم
رنج و محنت پنجم قوت را گویند ششم جان را گویند عشق بازان گوید: اگر بود هانی
بجنبه گردی: می مردم را باز رنگ وری فصل اللام رسول فرستاده خدای

خدای تعالی خبری را بوی صلی تحفه تبلیغ احکام شریعت و شرد طارت باد کتاب روس
المال سرمایه تجارت رطل بفتح و قتیل و کسر ... اثنا عشر اوقیه والاوقیه
اربعون درهما و مرد سست و جام شراب و پیمانه رحیل بمعنی کوچ کردن رحل
ریگ کثیل ضعیف فصل المیم رجم بفتح و سکون سنگسار کردن و رجیم بفتح و کسر میم
رانده و باز مانده و سنگسار کردن و رجوم راننده رجیم زربان علم کهانه را گویند
رغم بفتح و سکون غین کاری جنس کردن رغام خاک فصل النون رایگان
چیزی را گویند که در راه یابند بدل عوض و تحمل مشقت کسی در اصل رایگان
بوده حرف ها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نویسند رهین بفتح در گرو کرده و محبوس
ریب المنون گردش زمانه و حوادث روزگار رهان بکسر جمع رهن بمعنی گرد
رکون بضم رء سکون آرام گرفتن و بسوی چیزی میل کردن راهن گرو کننده راهی
بفتح راه گرو دار رنگ رنگ میکنند رجحان بفتح اول و ثانی گذرنده
رکی خوب فصل الواو رنش کاو با یتیم موقوف رکی با اول و ثانی مضموم
لنه و جامه ... را گویند و بمعنی چادر تنخه آمده فصل الهاء رایحه بمعنی بوی خوش
راوید شتر آبکش رستن بمعنی روئیدن بود نیز بمعنی یافته آمده رفعه بمعنی پاره
راحله بمعنی مرکب البحر خرید فروخت و سود و قید سکون یا افسونگری
فصل الیاء رای شبان و نیز کنایت از انبیات راجی امید دارنده رای
عقل و خرد و نیز مو گسته ... لا گویند رقی افسونگری رجائی افزونی
باب الذال فصل الالف ذات خداه بیهوده زی باشه ذهل بمعنی فرزانه
آمده

آمده زنا حرام فصل الباء ذهاب بفتح اول ترا ردیدن آب بعوار کنار چشمه زیرج
ذیب جر فصل التاء ذلت بفتح زا معجم و لام مضموم مشدده لغزیده و ذال خواری
زکات پاک شده و افزونی شده بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند و باکره
زرزکا خود زرت فصل الجیم زوج جفت زجاج آبگینه فصل الدال زاد
توشه زاره زید زیاده باد فصل الذال ذود بمعنی زرد رت فصل الر
زوجر بفتح منع فصل العین زرع کشت کننده فصل الغین زاغ اول معروف و ثانی
بمعنی کشته گردید گویند فصل الفاء زلف اول معروف و ثانی پیش شدن زفاف
بکسر فرستادن زن بخانه شوهر عروس و داماد را نیز ... زرقاف ... ب
زادن فصل القاف زنق بفتح بمعنی کبود چشم و بمعنی دیل نیز آمده زهوق
هلاک شدن فصل الکاف فصل اللام زوال بمعنی میل کردن و گردیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوار زلال آب خوشگوار زلع بفتحتین جای لغزید
فصل المیم زمام مهار ستر زقوم نام درختی است در دوزخ که برگ و شاخ
وی در آتش و میوه او سرهای شیطانی باشد کما قال الله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها
کانه رؤس الشیاطین و طعامی است که از خرما و روغن تازه ... باشد
زعیم حرام زاده زعیم دعوا کننده فصل النون زمن بفتح زاء و کسر میم افگار
شده و مبتلا شده زبح بفتح زاء رستی از آتش و بکسر مختص زینت است زبعاه
زاء معجم ... شعله نار و شرار فی القاموس الزبعة اسم للشیاطین الزبنی ...
و فی محکم اللغة ... نزع اذا ... الشر ... زوجان جفت فصل الواو

زدو هیچ معنی وارد افگی بتار رگویند چه جای توی و زبردست را گویند شکاف یابه
چهارم درّه کوه را نامند بجیم شکسته بود فصل الهاء زهره بفتح ستاره ایست و
نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است
زاویه بتج و گوشه و فراهم آورنده زاهد که متصد هزار سال گفته اند از ابلیس است
که شش صد هزار سال عبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار بلعنت انکار بلعنت ابدی
گرفتار شد ذلّه اول بمعنی تکرار آمده و ثانی شبنم بود زهره بفتح گرده مردم اند
زنده بمعنی زنده بمعنی پاره و نیز بمعنی جرعظیم و جهت آمده زه بجنبه بمعنی آمده
اول زه کمان نیز و در تحسین گویند و کناره چیزی را گویند فصل الیاء زر جعفری
زر خالص منسوب بجعفر برمکی است که او غش را از طلا بر آورده دهی و خالص
ساخت باب السین فصل الالف سیمیا علمی و طلسمی که از آن
انتقال روح و دیدن دیگری شود بمعنی مطلق طلسم نیز آمده امیر خسرو گفته است
این چه نیرنگ و سیمیا کاریست یارب این خواب یا به بیداریست
شینا بکسر چراغ کشنده شنا بمعنی روشنی و نیز بمعنی بلندی آمده سها
ستاره ایست بنات النعش که مردم روشنائی چشم را از آن امتحان
کنند سبا بفتح نام شهریست فصل الباء سغبان نام راهی به ... است سلب
بفتح اول ربودن فصل التاء سومنات بفتح بتخانه است سرشت
طینت و طبیعت و خلقت بود سیئات بدی بفتح زمانه و حوادث آن
سعت بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح توانگر و توانگر شدن شباهت
شنا زدن

شناکردن و شتاب رفتن سکوت بفتحتین و بفتح و ضم خاموش شدن و از رسیدن سرات
بکسر بمعنی تاثیر سباقت بمعنی پیش گرفتن و پیش دستی کردن سیاقت بکسر سخن راندن
سبت بکسر و سکون تاء ستار سعادت نیک بختی سویت برابری سبات
بضم خواب سکرات الموت بیهوشی مرگ فصل الجیم سراج بکسر اول آفتاب
و چراغ با فتح و التشدید زین گر را نامند فصل الحاء سبوح پاک و منزه فصل
فصل الخاء سلاخ با فتح و التشدید پوست کن سنگلاخ زمین سنگسته
و سنگلاخ و سختی سنگ فصل الدال سواد بفتح سیاهی و سواد قلب حبه را
گویند ساعد بازو مردم و بال مرغ سنبل بمعنی نبات و نیز نام ... نامند
و نیز نام مرام اراده گویند چنانکه حکیم رشید با نظم در اسعد شفا بنده ... شده
که هستی تو در کوه خویش سنه شعاد بمعنی یاری کردن سرهد بفتح همیشه
سعود بفتح نیکبخت شدن و مبارک شدن سبیل بل ذات کومی بر مهاد
بیداری فصل الراء سمر بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب سعیر آتش
افروخته و سوزان نام تجارت سرفد بفتحتین شادی و اطراف بهار و شکوفه ستار
بالفتح و التشدید پوشنده و پرده پوش و بکسر سین و تخفیف تاء نام کوهی است و ستار
نیز گویند ش سمندر بالاول و ثانی مفتوح نام جانوریست که در میان آتش متکون
شود بعضی گفته اند که برنگ موش باشد که از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و از گرد
آتش چرک یابد با آتش اندازند چرک او بسوزد و پاکیزه شود و ادام نام ولایتی رسته در
ولایت هند ... اسراف بفتح بزنهانیها و ... سیرت سحور بمعنی طعام سحری

وبضم یای جمع سحرست ساطور کارد بزرگ که گوشت بر سمّور نام جانوریست که از پوست
او پوستین سازند ساتر شادکننده و شکر کننده سپاس کننده سحاب ابر
فصل الشین شناس اول معروف بلادی در زیارت الکوینه علم فرس کوید بیسرشتی را
بمنزله زرتن بازگرد دو و دام را از تنش باز کرد ونیز بمعنی مرحله آمده فصل الصاد
سالوس نام تنک و دروغ و فریب دهنده و چرب زبان و محیل و مکار فصل الضاد
سست دیش بمعنی احمق بو فصل الطاء سقط بفتحتین خطا کردن ساقط م
افتاده و مرد ناکس فرومایه سبط بکسر گروه و قبیل و نیز قوم موسی ع فرزند زاده واز
سبطی بفتح های حطی را دراه نام جایی است فصل العین سماع شنیدن و قبول
کردن سمیع شنونده سجع سخن فرمودن ساجع گوارنده فصل الفاء سخاف روزن
کتاب فصل القاف سبق بفتحتین گرو پیش بردن در اسب تاختن و تیر
انداختن و جوان سبق که در پیش استاد خوانند سباق با کسی پیش کردن سنا برق
برق روشن بطریق استعاره آمده سفراق بضم قدح بزرگ و بفتح پیاله سارق مرد دزد
فصل الکاف سالک راه رو در لغت سمک بفتحتین ماهی سموک بضم و بفتح م و سکون م
مقدار بلندی و بلند کردانیدن و برداشتن و در فارسی بمعنی عشق در اخری آمده سماک م
بکسر نام ستاره ایست و نیز از منازل قمر و برج نامند کوینده و نیز سماکان بکسر
کوینده سترک بمعنی بزرگ و درشت و نیز بمعنی آزام و آزرم را کوینده علم فرس
کوید بزیر فرام از خدای بزرگ که دل بر تو هرگز ندارم سترگ سکسک م
سیاه مفتوح بخنه معنی آمده است اول اسپی را کوینده که راه ندرسته باشد در بام ندارد
بوته

۴۹۴

که جو او را بسوزاننده و آتش او را از بهر بیشتر بماند و آن را زناج ناغ کویند سکال بمعنی زرد
کرسک بضم اول و کاف بوی ناخوش ملعبه کوید بسک زنی تو ستم دل بجای آید را زرد
لعل قندت اهل بینی نموس فصل اللام سفول زیر فرود شده سفل بکسر و بضم پستی
و نشیب و زیرین و سفله و سنبل بضم اول مضموم نام کشت و نانی تایج و نام کیاه نیز
آمده و سنبله ستاره است که بتازیست سلسبیل آب صاف روان خوش مزه
سکال بالف اول مکسوره بمعنی دارد اول دشمن و خصومت باشه سلیل بفتح لام
خیمه است در اشت ساحل بکسر حا لعل دریا بمعنی کناره نیز آمده است سبیل
بفتح راه فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و بعد در عربی بمعنی سبب و علت آمده
سلاسل بفتح زنجیرهای واوج سهله است سهل آسان سهیل بضم ها و فتح ها
ستاره یمن سفرجل به فصل المیم وسلم بفتح در است وسلامت وانده
ولندیده باد سقام بالفتح بیماری سلام بفتح نام باری تعالی و رحمت بمعنی گزنده
مار و کژدم و بکسر نام درختی بود و سلام علیک کفتن و رستگاری یافتن سئوم
بفتح در هیچ ملکی کردن و نیز بها کردن و چریدن و گذشتن و رنج خوردن کشیده
کردن سهم تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت فصل النون سکون
بفتحتین آرامیدن سمین بفتح فربه و چرب کوشت سبحان بضم بیای خوانده
صفتی است از صفات الله تعالی بمعنی تعجب کقوله ان شاء سبحان
علقمة الفاخر ای عجبا منه سجن بکسر زندان در باز داشت و بفتح مصدر
یعنی در زندان سجین بالکسر و التشدید سخت دریر زبع جای از دوزخ و زندان سخت

ساکارون
بیت شوند

ستان نیزه و سه نیزه و نیزهای همه باشد فصل الواو سوء بفارسی بضم بدی را گویند
و نیز آفتی را گویند و بمعنی بد معروف سهو فراموشی فصل الهاء ستیزه مشهور ستره
نشانی باشد ساده چند معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی رنگ دوم نادان سفید بفتح بیخرد که
سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند و آنرا سکوره گویند سجده بضم و قبیل بفتح تسبیح دعا
و ذکر سفینه بفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند که حامل جواهر معانیست
و دیگر نقطع طول لاغر است چون در هم بفتح نظر کننده شکل کشتی یافته شود سفره بضم
طعام سر مسطور بفتح لکه کرده و جمع کردن سقط بالضم و جزئی که ساقط شود از شئ
ستاره بفتح سین و تشدید یا [illegible] زننده ستا بدانست شهادت سیه گناه
سار قدر [illegible] زرد مسلح الحمید بوست ما رسیده که روان سلاله که دیده ماهی
فصل الیاء ساعی کوشنده و زکوة ستاننده و سخن چین رساننده یعنی داعی زکوة
و عیب جوی و سخن را نیز گویند سوگواری غمناک بودن سعری سخت اول
ساعی شتاب یعنی تخسنده ساهی سهو کننده ساقی آب دهنده باب الشین
شکیبا با اول و ثانی مکسور صبور و متحمل باشد شهلا کشتی شفا درست شدن
و به شدن از بیماری شرا خریدن و فروختن شتا زمستان فصل الباء شراب
بضم آشامیدن و خورد آب [illegible] نصیب و بهره از آب و بفتح جاهای خرد که گرد
بر گرد درخت آب خورد شیب بکسر اول و یاء مجهول سه معنی دارد اول بمعنی فرود که
دوم یعنی تازیانه باشد سیم بمعنی مدهوش و بیماری و سوراخ زیرین را نیز گویند و در
[illegible] بفتح بر شدن موی و بیرون نیز بمعنی کوه [illegible] شهاب بکسر
نام ستاره

296

نام ستاره ایست و شعله که باز کند و بفتح [illegible] سراب آنچه [illegible] شهب جمع
شهاب کسی بر قوم شد و در فارسی بفتح اول زن را گویند شباب بفتح جوانی فصل التاء
شفاعت درخواه کردن گناه کسی را شهادت گواهی دادن و حاضر شدن و خبر
درست و آگاهی شناعت زشت شدن و زشت شمردن و ملول کردن و عیب کردن
شفاعت بفتح مصدر است و در کار لازم باشد ارباب کرم [illegible] و در متعدی باشد ارباب
منع بمنع دار شدن و دلیری و بردلی [illegible] و بحرکات ثلاثه صفه [illegible] از شجاع شاة
گوسفند شماتت بفتح شادی کردن بر خواری دشمن شهامت بضم پوشیده
شگفت بضم [illegible] با اول مضموم و بای مجهول [illegible] معنی دارد اول بمعنی عجب [illegible] شگفت گویند
قرار و آرام و صبر و شکیب را گویند [illegible]
کار دان شقاوت بدبختی شکایت گله کردن شرکت انبازی [illegible]
جوانمردی [illegible] آرزو شفقت مهربانی شطارت بکسر
[illegible] فصل الثاء [illegible]
[illegible] فصل الجیم شکنج
با اول مکسور و ثانی مضموم [illegible] باشد [illegible]
فصل الحاء شرح بفتح [illegible] گشاده کردن و گوشت [illegible] بریدن فصل الخاء
شاخ پاره [illegible] شوخ [illegible] بلند فصل الدال
شهود [illegible] حاضر شده [illegible] بفتح [illegible] بخیل
فصل الذال [illegible] آتش که [illegible] بالکسر [illegible]

بفتح نام قاتل امام حسین علیه السلام است شب دیجور شب تاریک و دیجور یعنی تنگ تاریک آمده
شعر بفتح موی و جامه ابریشمی و بکسر دانش و سخن موزون شعائر در لغت آن فعل است
که خبر میدهد از تعظیم منعم از جهت بودن شبگیر بفتح اول پگاه باشد و بعضی سحر را گویند
و بعضی راه رفتن شب را شبگیر خوانند شیر گیر یعنی نیم مست آمده شغاب بفتح جای
متصل بتی باشد و نیز علامت را گویند شاکی آزاد کننده شکوی آزاد کننده
فصل الزاء شهباز جانوریست شکاری و بجز او نیز کلانتر باشد شهناز مروی را
خوانند و نام نغمه ایست شاش در لغت سخت شدن مکان و بیقرار شدن و شوف
بریدن و در لغت فصل السین شمس بفتح یعنی آفتاب شدن و در دل انگاره
شوریده شدن فصل الشین شش بفتح بیقراری و جنگ و فتنه و آشوب شپش اول معروف
جانوریست که از جامه مردم از چرک و ناشستن بدن پدید آید و بلغت تازی قمل نامند
گرم باشد فصل الطاء شیطان و شیطان فصل العین شیع [illegible] نزلة
شاع [illegible] فاش و آشکارا شارع راه عام و بمعنی صاحب شرع و شوارع جمع
شارع و درآمدن داخل شدن شایع بفتح فاش فصل الفاء شغاف
بفتح پرده دل و بیماری شریف بزرگ شریف بزرگ شعف بفتح اول
و ثانی شکوفه [illegible] رسیدن [illegible] شفا [illegible] آب [illegible]
فصل القاف شقیق [illegible] برادر [illegible] و در شرع [illegible]
یعنی [illegible] شقاق یعنی علتی است که در پای بهار [illegible]
شایق صاحب شوق فصل الکاف شک بفتح در لغت گمان کردن و خلاف یقین
زده

498

کردن مشرکت بفتحتین دام و راههای بزرگ و میانه راهها و بکسر اول و سکون
لام کافر شدن بانباز کردن خدای تعالی را فصل اللام شمائل خلقها فصل المیم
شاد کام اول معروف و ثانی نام برادر فریدون بوده شحم بفتحتین چشم بفتحتین از و
مند بودن فصل النون شیبان بفتح نام ولایتی است معروف و نام قبیله است
از جن و بکسر نام شهریست فصل الهاء شبه بفتح اول یعنی باره است شمه
بفتح اندک بوی و بمعنی اندک شکوفه بالاول مکسوره معنی دارد اول معروف و ثانی قارا
در استغراق بود شفاه و شفاه خدای تعالی او را اشعه بکسر شبی و بفتح یعنی بادها
شعله بفتح و عوض شقه کرب شقه عبارت از قوت او فصل الیاء شاکی
گویند شکوی بکسر باب الصاد فصل الالف صفرا یعنی زردی صلا بفتح
آتش برای دفع سرما از بهر عام و آواز برای خواندن طعام کننده و بکسر بریان
صفورا نام دختر شعیب پیغمبر است که در حباله موسی بود فصل الباء صعب
بفتح زبون و دشواری یعنی تند صلب بضم در لغت سخت استخوان و ناقه از نسل
صایب راست و درست صیب بفتح ابر و صاحب الدار صواب موافق راست
صلب یعنی کشش فصل التاء صورت در لغت پیکر و در اصطلاح صورت
حق عبارت از ذات مقدس محمدیست بواسطه متحقق بودن ذات نبوی بحقیقت
احدیت در احدیت بصورت الهی عبارت از انسان کامل بواسطه متحقق بوده
او بحقایق اسماء الهیه صنعت بفتح کار و پیشه و در کلام از عبارت ترصیع و تجنیس
و جز آن واقع شود صناعات جمع صلابت درشتی و سختی صلات یعنی عطا و بخشش

وپیوند صبغت رنگ کردن وآفریدن ودین مثل صبغة الله رنگ خدا ومراد از دین حوالت
صعوبت بضم دشواری ومحنت بفتح نیز راستی صلاة قامت راستی وراستی صلوة نماز
صلوات درود گفتن فصل الجیم صنج جرس فصل الحاء صبوح بضم وقت صبح صباح
صحیح بفتح چوبها خوب صالح نیک مرد صلاح نیکو فصل الدال صائد صید کننده
صهیل بفتح بانگ کردن ورم وخوی صعود بضم بر بالا رفتن وبفتح بلم وکام
ونقصت تخت صاعد بالا رونده صیاد شکار کننده فصل الراء صفیر
بفتح بانگ کسی که در آواز در میان دندان دمد وبانگ مرغان آید صرصر باد سخت
سرد وباد تند صفره بکسر ای وبفتح روی کناره شبیه به برج کاه است وکمر خانه
ما وعمارت وعلامت برج حمل ونعتچی ماهی از ماههای عرب ومعنی اندک نیز آمده
صبر بمعنی شکیبائی کردن در زندان ونگهبان هم نام دارد ونیت بفتح ایلوه خوانند ویم
هم آمده وبفتح بم وسکون ام زبان سنگستان وداربستفیده را گویند صابر شکیبائی وخوار
نگهداشتن ونشتاب نکردن صبور جمع صابر صادر آنچه در امع شود صصر بکسر وسکون بدرزن
صغیر بکسر خورد صغار جمع صغار بفتح اول وتشدید غین جمع مسلرا گویند صراط راه صراط
المستقیم راه راست صراط در اصل بسین است زیرا که صراط از سرط است بمعنی بلع
یعنی فرو بردن وراه را صراط گفته اند که رونده فرو میرود فصل العین صنعت
صنع بضم کار کردن وآفریدن وبفتح نیکو صناع بفتح بم وسکون لام گونه جزیرک
دلم مختلف گویند بمعنی حاره وکاهوئی وگفته در دهن هدالله صداع بضم دردسر
فصل الغین صباغ رنگرز صبغ بفتح رنگ کردن فصل الفاء صیف بفتح تابستان

وباران

۵۰۰

وباران تابستانی وغلط شده این نیز راست صحیفه بضم نامها ونکته بها صحائف جمع آن صوف
بضم اول پشم صفوف برگزیده کان فصل القاف صدق راستی بالکسر ودانسته اند بضم جانب
کس کنند صلاف بفتح اول کاهی صک بضم صاد وسکون کاف قباله وقباله نوشته فصل
اللام صهال بفتح بانگ اسب وآواز لگام وبانگ شم نیز وبانگ آهن صیقل آنکه آهن را
بدان روشن کنند آنچه دیگر صحیح القول راست گفتار صحیل بفتح معروم وراست گوینده
فصل المیم صنم بت خواه از چوب باشد وخواه از سنگ وامثال آن صمصام بفتح شمشیر تیز
برنده صوم بفتح روزه داشتن وایستادن آفتاب در نصف النهار وسرکین شتر
مرغ صایم روزه دار فصل النون صولجان بفتح چوگان صاحبقران بکسر
ولادت با نقطه او در وقت قران عظیم ومصطلح اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او
دخل شتر از قران بوده باشد واین بوده اما بهم باشد وان باشد سعادت سنه بود
صحن بمعنی کف دکی صاین نگاه دارنده صبیان بکسر اول ونفی زده یعنی کودکان
فصل الهاء صعد در بنه است کردن است وبوجود سلامت سخره بفتح سنگ
در بیت المقدس وبیابان نیز گویند وسنگ بزرگ وبضم رنگ سرخ وزرد صفره بفتح
کردن وافزونی ... ومعنی بخل آمده صومعه بفتح فلوتخانه رفتاری که آن را بلند
باشد وبار رنگ سوام جمع صعقه بفتح بیهوشی شدن صاعقه آواز که از رعد آید
صله بفتح زدن وکار سختی رسیدن صحابه یاران رسول صلی الله علیه وسلم صلح
خبر بروی دادن صلصله بانگ درای صاعقه تاریک دو باران صلاة الله
نگهدار داور از خدا صلی الله علیه وسلم از راست گفت خدا ورسول او فصل الیاء

ا جمیع

صوفی پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد حضور را از ماسوی
یعنی خطرات شیطانی و نفسانی را داخل در سراپرده دل نمیدهد و دایم در عبادت رب الارباب حضرت
بر جاده شرع مستقیم باشد صفی بفتح حرکات یگانه و برگزیده باشد صیرفی مرد
صراف و حیله گر و متصرف در کارها صیفی تابستانی باب الضاد فصل الالف
ضیا روشنی فصل الباء ضراب بکسر جماع کردن اشتر و با کسی یکدیگر زدن ضرب زدن
ضارب زننده فصل التاء ضراعت بفتح زاری کردن و خوار شدن ضرورت
حاجتمندیست ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی فصل الحاء ضباح بانگ روباه
فصل الخاء ضوخ روشن شدن فصل الدال ضد بکسر دشمن و مخالف و مانند و همتا
دیار فصل الراء ضریر نابینا و کنار رودخانه و نقش و شکیب ضمیر بفتح اندرون
و اندیشه که چیزی پوشیده در دل گیرند ضمایر جمع او ضاری هلاک کننده و ضرر
رساننده فصل السین ضرس بکسر دندان و لخت شعر نانه فصل الطاء ضبط
بفتح اول نگاه داشتن چیزی از بیهوش بودن و مهره دست در کار کردن ضابط
نگاه دار ضاغوت سنگ پی فصل العین ضیاع بفتحتین ستاره گاو و دیو نفته و زاری
کردن و ضعیف لاغر و کنایت در عرب ضالع گم شده ضبع کفتار فصل الفاء
ضیف بفتح مهمان شدن یعنی مهمانی و مهمان کردن ضعف سستی و ناتوانی و بیماری
و عدم قوت در عقل و بفتح عدم قوة در دین فصل القاف ضاق بمعنی
طاقت ضیق تنگ فصل الکاف ضنک بفتح تنگ کما قال الله تعالی معیشة
معیشتا ضنکا ضحک خنده ضاحک خنده کننده فصل اللام الیم

۲۰۵
ضیم ستم فصل النون ضمن بکسر اول و سکون میم اندرون و بفتح اول و کسر میم آنکه انکار
باشد بمرض و بقیمت انکار شده و مبتلا شده ضامن زنکه متعهد چیزی شود ضمان
پذیرفتاری و جای مانده که باشد ضالین گمراهان که مراد در ضالین که در سوره فاتحه آمده
جماعت نصاری است ضغن بکسر کینه ور شده ضمان مثل فصل الواو وضو
بفتح و بضم روشنائی و روشن فصل الهاء ضاله چرم گم شده ضابطه نگاه دارنده
ضریح بکسر گور ضغینه کینه ضاعف الله قدره بزیادت کناد خدای تعالی
قدر او را فصل الیاء ضرابی سکه زننده ضبی لاغر باب الطاء فصل الالف
طوبی بضم نام الف فقر د نارسیان یعنی عیش خوش و شادی و درخت فرح
و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که هیچ او در منزل هم رسیده هیچ قصری نباشد که
شاخ از آن در آن و چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد فصل الباء طالب
یعنی طلب یعنی جستجو و بضم جوینده فصل التاء طاغوت آنکه سوای حق از صورت
و غیره پرستند و نیز یعنی دیو و فال گیر آمده طالوت نام مردی سلطان که در اصل
سقا بود طریقت نخل ... و برگزیده قوم و در اصطلاح سالکان عبارت از سیر
از سیر مخصوص طبیعت سرشت طلعت دیدار طاقت توانائی طراوت تازگی
طویت بفتح و تشدید یا اندرون دل و نیت طاهات بهمه طریقت راه
فصل الثاء طمث جماع کردن و بکارت بردن و شوریدن زدن و بگردن و حایض شدن زن
فصل الحاء طریح انداخته طالح بدمرد و فنه صالح فصل الدال طرد
از بام افتاد یعنی آوازه بدنامی برخواست و بلند شد طراد بفتح راندن و دور کردن

فصل التاء طهوث بفتح پاک کننده طبل خوار یعنی بسیار خورنده طوماری که
نانوشته فصل الثاء طهران بکسر نام شهریست در حدود ری طنتان بفتح
ناز کننده طرز بفتح صورت و شکل و شکوه و ... فصل السین طس
بفتحتین نام شهریست از خراسان طرس بضم نام کری باشد فصل العین طبع بفتح ...
سرشت طلایع دیده بانان طبایع بکسر ... بردارد کرده زننده طمع ...
فصل الفاء طواف گرد برگرد برآمده فصل القاف طمطراق بفتح ...
خوبان طراق بفتح یعنی آوازی که در زدن ... باشد ...
... طقطق بفتح آواز زدن طاق طاق آواز تخت ...
... طارق نام ستاره ایست که در وقت صبح طلوع میکند طوق ... طریق راه
فصل الکاف طنک بفتح صدای دره کوه و آواز فصل اللام طفیل بضم ...
... نام ... که طفیل ... طول درازی طویل دراز
فصل المیم طعم مزه طاعم ... کننده طعام خورده فصل النون طغیان ... از
حد درگذشتن و گمراه ... طمع ...
گردن ... طاق ...
طالقان نام ولایت ... فصل الهاء طعنه ...
... طره ... طول الله عمره
دراز گرداند خدای تعالی عمر او را ... طیب ... عیشه ...
خدای تعالی زنده ... طایفه گروه طالحه زن بدکار فصل الیاء طاغی
نافرمان

نافرمان باب الظاء فصل الالف ظماء ... تشنگی و تشنه شدن فصل الباء
ظهر الغیب یعنی پس پشت فصل التاء ظرائف ... ظلمت ... فصل
الراء ظاهر پیدا فصل الفاء ظریف بفتح بزرگ و زیبا و خوش طبع فصل
اللام ظل ... سایه و سیاهی شب ظلیل بفتح سایه پیوسته ظلال ...
فصل المیم ظلوم بفتح ... ظلم کننده ظلم ... ظلم ظالم ... فصل
فصل النون ظعن ... رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم ...
ظاعن ... فاعل رونده و کوچ کننده ظنین ... و ...
... ظنون بفتح ... فصل الهاء ظل ...
... فصل الیاء ظبی ... آهو ...
باب العین فصل الالف عنا بفتح عنقا بفتح ... معروف الاسم المجهول الجسم
... علت
... افلاک ...
باشد علت ... عمیا بفتح کور و نابینا
عنا بفتح ... عدنا بفتح ... عنا
... فصل الباء عذاب بفتح ... عذب ...
... عذوبت ... عتاب بکسر و تخفیف ... زجر و سرزنش
... عندلیب ... بلبل ... عرب ...
... عطب ... هلاک ... عنب ... عرب ...

عقارب جمع عقرب تازی غضنفر بت توزیک فصل اللام عبادت عبودیت
در لغت بمعنی خضوع و در اصطلاح سالکان از غایت تذلل بدرگاه الهی العموم و الحلیة عبرت
بدریافتن عبادت بلفظ لغتی عنکبوت معروف پرده از پرده‌ای چشم عاصفات
جمع عاصفه یعنی باد سخت و تند عیادت پرسیدن بیمار عین الحیات در اصطلاح
سالکان باطن اسم حی را گویند کسی که تحقیق پیدا کردن بآن اسم که هر که آب حیات چشید هرگز
نمیرد عنایت بردوش کردن عاریت فرا خواسته عبارت سخن نیکو غربت فصد کردن
عاهات آفتها عثرات سخنهای ناصواب عشرات نوزده ده بالا رفتن
عافیت از رنج بازرستن عناهت باوری دادن عقوبت بد عقوبت
کند عاطفت مهربانی عقوبت عذاب عصمت نگاه داشتن عفت پارسائی عاقبت
آخر کار فصل الجیم عاج استخوان پیل یعنی دندان او عرج لنگ شدن عوج بفتحتین
بدخلق شدن و بکسر کج از راست ایستادن چوب دیوار درخت و تمام آسمان عشق و مار و ترا دام
بو فصل الدال عدد شمرده شود عاد یعنی بازگشت عاد قوم هود علیه السلام
عهد پیمان نیکو کنند و وصیت دادن عقد بفتح و سکون دیم بستن و گره بر زدن
و پیمان کردن نظام عقد بفتح بازگشتن و بضم چوب خوش بوی عناد بکسر دشمنی کردن
عجوز پیرزن عمید کار را باز گذاشته عید روز شادی غریب الوجه دلخواه و نادر
بدست آید فصل الراء عور برهنه و بفتح عیب و سکون دار و گرفتن و بردن
و یک چشم کور کردن عقر بفتح کم کننده عذار بکسر روی و اره و ریش و خط
ریش عذر بفتح بهانه و معذور داشتن و بضم گناه عصر بفتح زمانه عشار بکسر ده ماهه

غریزی

غریزی نام ستاره عبرت عبور بفتحتین بر چیزی گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح
نام ستاره است عاذر بفتح نام مردی کافر مرده بود و فرمان گذشته بود و حضرت عیسی
او را زنده کرد و او را در زبان او روده برد عصفور بضم گنجشک و سفینه بشارت است ٥٠٦
عشر بفتح ده عشر بضم ده یک غضبان انده بغض رد فصل الزاء عزیز یعنی ارجمند
و غالب و چیزی دشوار که در اصطلاح سالکان عبارت که غیر گردانیده او را فلان ...
عجز ناتوان فصل السین عروس زن نو که شوهر او را داماد گویند مرغ نام بلدیست
کرد در راه که آن را عندلیب خوانند و بفتح نام کیکاوس که در شهر طوس نهاده بود عبوس
ترش روی و روز سخت عوام الناس زیر دستان فصل الشین عرش بالا
آسمان و سقف فصل الصاد عقص مازو فصل الضاد عرض پهنا و بضم بزرگ
عوض بکسر بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح عین و سکون واو و در قدم خاد بلا گوین
عریض بفتح پهن و بسیار و آهو و بزغاله یکساله فصل الفاء عارف در لغت
شناسنده و بعبارات در نزد ما سید هیئو تحقیق بدرستی نکو عاکف گوشه نشین
عارف شناسان حق عرف عادت نیکو عاصف باد عفیف پارسا
و باک دامن فصل القاف عمیق بفتح مغاک و جوی دور و دراز عرق رگهای درختی
درخت و زمین و قیل بمعنی زرد چوب زرآمده عرق بفتحتین در عنبه گوشت عناق
بکسر دست در گردن کشیدن کردن و بفتح بزغاله گونه علوق بفتح برگ و عنب که در کم
زن باشد و فرج زنان و جامه و زیور درخور زنان را گونه عقوق بفتح ناوی فرمان نافرمانی کردن
کسی را عشاق آزاده عتیق آزاد شده عاق نافرمان عقوق نافرمانی بدر و مادر عقاق

لمرنه چغبق نه جاه که بسیار کنده باشد فصل اللام عقل بالضم گوهریست مجرد از ماده موثر
در بدن ادراک می کند محسوسات را بالذات و معقولات را بواسطه تعلق او به بدن
از عالم تعلق عاشق بمعشوق باشد و در عبارت سالکان فی اصطلاح نور محمد است
که مسمی می شود بدرة البیضا بدلیل حدیث نبوی صلعم که اول ما خلق الله تعالی و اول
خلق الله درة البیضا و اول ما خلق الله تعالی العقل و روح و قلم هر سه یک نور شده باعتبار
ذات مختلف عقول بالفتح خردمند عاطل بمعنی بیکار و زن بی زیور عیال
زن و فرزندان را نامند عزال بالفتح جدا کردن و بیکار کردن و بمعنی مرد با صلاح دور شده
از زن عیال الکمال چشم زخم عائل درویش و عیال مند عجول شتابنده عدل
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن عادل داد دهنده و ترازوی راست عدل راستی
کردن علیل بیمار عامل کار کننده عمال کار کنندگان غسل بالضم اول تن شستن
غسال غسل دهنده غزال آهو بره غزاله آسمان قرص عقل خرد فصل المیم عالم
بالفتح لام ما سوی الله و در اصطلاح عبارتست از ظل ثانی حق تعالی که اعیان ثابته باشند
و ظل اول معلوم علم که عبارتست از اعیان ثابته اند عم عمو برادر پدر و جامعه او میباشد
مکر ابر است بالفتح نو شگفتن باش عاصم باز دارنده عظام بالضم بزرگ و بالفتح استخوان عقیم
بالفتح درخت بیمیوه و زن نازاینده عزائم بالفتح آهنگ و جزم و واجبات در کار حق
تعالی مفروض و قصد کردن علیم دانا علم دانستن عوام زن که با نو عام زیر دست علی العموم
بر همه کس عمیم همه جا رسیده عموم همگی عجم فارسی گو عام سال فصل النون عنوان بالضم
والکسر معروف سر نامه علیین بکسر [illegible] بلند بلند در بهشت مکانی که نامه اعمال مؤمنان
دران بو

دران بود و آسمان هفتم و این جمع است که واحد آن نیست علان نام کوهی است در بروم [illegible]
عنین بالکسر آنکه بر جماع قادر نباشد عطن و ان بالضم سستی گرده و از [illegible] که نشستی
عرجان بالضم شاخ فراخ کج شده عطشان بالفتح تشنه علویان ستارگان سبعه
و ملائکه عنان یاور عصیان نافرمانی عودان بر [illegible] عون یاری کردن فصل
الواو عوا مشهور بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] آمده در [illegible] است
برای جمع مذکر مخاطب در اصل عوان بوده است همزه و نون را حذف کردند [illegible]
اللغه عو [illegible] آواز سگ عضو جزوی از بدن فصل الهاء عمامه بکسر اول
مغفر و بمعنی دیگر که بر سر بندند شو عاهد بکسر اول مشهور در اصطلاح سالکان [illegible]
که مقرر شده اند و عمل است بتجرد تقلید بدون دلیل عشوه بکسر [illegible] و بالضم [illegible]
عرصه بالفتح میان هر چیزی و جمع عرصات قیامت را نیز گویند عمره بالضم یک زیارت کعبه
ع عکاشه بالضم عنکبوت و نام یکی از اصحاب و قصه [illegible] او در سوره بقره است
عقیده بالفتح آنچه در دل گرفته شده باشد عقده بالضم گره و [illegible] عیشه بالکسر زنده ماندن
و بالفتح گذران عتبه بالفتح آستانه و نام مردی عربی [illegible] از زن [illegible] و خشک داشتن
[illegible] عاضد [illegible] که رود به عهده بر گرفتاری عفا الله عنه
عفو کند خدای تعالی او را علانیه آشکارا علا [illegible] عقبه آستانه [illegible]
عافاک الله بر سلامت دارد خدای تعالی او را عیله درویش شدن عامر آبادانی
فصل الیاء عیاض اسم مردی عادی بمعنی [illegible] بمعنی جاهل آمده [illegible] که
ظاهر دیده شود علوی بلند تر عالی بلند قدر و بزرگ عاصی نافرمان و گشته عبقری

نوع باب الغین فصل الالف غوا بمعنی گمراه آمده غذا بکسر و مد خوردنی و آشامیدنی
غربا غریبان غرما بالضم غریمان بفتح وام و قرض خواه غنا صوت آواز فصل الباء غرب
ضبه مجاور و فقر در دروس بمعنی عیب غیوب ناپیدا شدن و جای ناپدید غلوب بفتح
غالب غراب بضم زاغ یعنی کلاغ و نیز نام ستاره است غاصب بناحق ستاننده
غریب بیگانه فصل التاء غرامت تاوان دادن فرطا غفلت فرو گذاشتن
غیرت رشک غارت تاراج غایت پایان کار غالیات گرانی غنیمت
مالی که از غارت بیارند فصل الثاء غوث فریادرسنده و در اصطلاح غوث
رسم اعظم است غیث بفتح باران و گیاه و رمه یعنی باریدن غیوث جمع غیاث فریاد
رسی بنده فصل الجیم فصل الدال غمد بکسر نیام شمشیر فصل الراء غرور بالضم فریفتن
بمطامع دنیوی و فریفته شیطان غیور بفتح رشک بر ناموس غمر بضم کول یعنی احمق و نادان
غدار بفتح بیوفا و مکار و قبل شکر انبوه غافر پوشنده و بخشنده و آمرزنده غفار
آمرزنده غفور آمرزیده شده عذر بفتح خیانت کردن غضنفر شیر فصل الزای
غماز سخن چین و عیب جوئی و اشارت کننده و طعنه زننده فصل السین غرس
بفتح درخت نشاندن غلس بفتحتین تاریکی آخر شب فصل الشین غرش بضم
آواز کردن شیر وقت خشم فصل الصاد غواص بفتح بدریا فرو رونده بطلب
مروارید و غیره فصل الضاد غامض مشکل فصل الطاء غبیط بفتح غلط
ناصواب فصل الظاء غیظ بفتح آزردن و خشم پنهان ربع فصل الفاء غرف
بضم بالاخانه فصل القاف غسق بفتحتین تاریک شدن اول شب پس از شفق و
تاریک شدن

۵۱

تاریک شدن غرنیق بکسر و فتح نیز جانور خوش شکل غرانیق جمع آن و بضم اول
نوعی از مرغان آبیست فصل اللام غلول بضمتین خیانت کردن غسل غل بکسر زنجیر غل
خیانت غیم بمعنی ابر است فصل المیم غنم گوسفند و بضم غنیمت فصل النون غمان
بفتح جمع غم و غمناک غبن بفتح بکسر و سکون لام زیان در رب شدن کسی بیع و شری و غیر
و لغتی غلیان بفتح غلی جوشیدن دیگ غبن زیان عقل و تدبیر غبن و لغتی
فصل الواو غلو بضمتین از حد درگذشتن در جوم و بفتح تیر زنان انداختن فصل الهاء
غمزه اشارت و طعنه و غمزه چشم بهم زدن بناز غصه بضم در استخوان و جز آن در
گلو ماندن و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غلد بمعنی وظیفه دستاره و معروف یعنی
کنم و جود و غیره غفر الله له ذنوبه بیامرزد خدای تعالی او را گناهان او را
فصل الیاء غنی در لغت مالدار و در اصطلاح از ملک بس غنی بذات بجز حق تعالی
نیست غشی بفتح بیهوشی و جماع کردن باب الفاء فصل الالف فضاء زمین
فراخ و کشاده فلا بمعنی بیابان آمده فجاءة بکسر و الف مفاجات یعنی ناگاه فقرا
درویشان فصل الباء فتح باب معروف معنی گشادن کاری فصل التاء
فطرت بکسر آفرینش و آغاز کاری فتوت بضمتین جوانمردی و کرم
فرتوت بفتح پیر سال خورده فسحت فراخی و فراخ شده ملوف فصاحت
در لغت بمعنی طلاقت و منتقل فصاحت کلام فهرست بفتح در راه آنکه در صدر کتاب
بر طریق اجمال ابواب و فصول کتاب ذکر کنند فرقت جدائی فراست دریافتن
فوت در گذشتن از غم فصحت سخن خوب گفتن فصل الجیم فرج بفتحتین گشادگی

بفتح و سکون را عورت زن فرج و ج بجهٔ فردی فوج گروه فصل الحاء فتوح
بضم گشادنها و فتوحات ج فیروزی فلاح بفتح رستگاری و فیروزی و بقا ملاح بحری
ریا بفتح والتشدید چاه کن فضیح رسوائی فتاح گشاینده فصل الخاء فرخ بچهٔ
فرسخ بفتح فرسنگ و آن سه میل است فسخ باطل کردن فصل الدال فاسد
تباه فواید فایده ج فصد رگ زدن فقد بفتح یکم نایاب کردن و نیافتن چیزی
فقدان مثله فرهاد صدت فصل الذال فخذ بفتح یکم و کسر دوم یعنی ران
فصل الراء فجر صباح و روشنی و نماز اهل شرع فقیر اندک چیزی دارد و
مسکین چیزی ندارد فتور بضمتین سست شدن و خسته و شکستن فگار بکسر عضو
عضوی زخم یافته و ریش شده را گویند و آن را افگار نیز خوانند فاخر چیز
خوب گرانمایه فکر اندیشه و حاجت فشار بکسر اول افشردن و نیز بمعنی
دشنام آمده فرز بکسر کرکی از چیزی فطیر خمیر ناپخته یعنی زده فجار
بفتح بسیار بدکننده فخر نازش فاخر نازنده فاجر بدکار فجور جمع فجره
بحج فور جوشش فصل الزاء فراز بمعنی ربود بالا آمده و بمعنی فرود نیز
بمعنی گشاده و بالا آمده فصل السین فرس شی بکسر بوستان فرادیس جمع
و نام موضعی را گویند فارس سوار فطس پهن فرس خبر کردن فصل الشین
فاش آشکارا فحش زشت و ناسزا و دشنام فصل الصاد فص انگشتری
فحص جستن فصل الضاد فرض واجب فرایض جمع فیض نیکی فیروزی فایض
فیروزی یافته فصل الطاء فرط بفتح بسیار رفتن و دستی و شتافتن بر کسی و اول
بحج

بحج فصل العین فرع بالا چیزی و فروع جمع فقاع بضم نیشه و نوعی از شراب که
از جو سازند فزع بفتحتین و راه سقوط رسیدن و فریاد کردن فرع ج
فروع جمع فصل الغین فراغ بفتح پرداخته شدن از چیزی فارغ پرداخته
فصل الفاء فلسف همان فلاسف که در یای باب در فصل یاء نیز خوانده ٥١٢
فصل القاف فریق بضم فرق گسسته و بمعنی گروه نیز آمده فوق بمعنی
بالا و در گذشتن از چیزی بفضل مرتبه فایق جدا شدن و جدا کننده فرق
بمعنی گشاده کی میان سر و بمعنی مطلق سر آمده فایق در گذشته و افزون آمده
فلق شکافتن سپیده دم صبح و بمعنی مطلق عام و جاهی است در دوزخ و در مای دشت
که میان دو کوه بود کننده چوب فراق دور افتاده فواق بضم یکم و تشدید دوم
با دو غلط که از معده جدا شود فصل الکاف فلاسنگ همان فلاخن آمده
فرهنگ بجه معنی آمده و اول دانشمند و نیز عقل را گویند فتراک بالا اول
لمور بیناغ زده دوال را گویند که از پس زین بیاویزند فک بفتح جدا کردن
فلک بمعنی آسمان فصل اللام فصل جدا کردن و بریدن فضول بضمتین
شخصی که خود را فاضل نماید و نباشد و زیاده خرج کننده و غیبت که زیاده
آمده باشد فصال بکسر از شیر باز داشتن بچه را از مادر فیصل بفتح یکم حکم که از
میان حق و باطل جدا کننده و جدا علاحده و سرانجام کار فاصل جدا کننده
فضل افزونی فاضل زیاده فعل با قلا فصل المیم فرجام مقفوح ناتمام
زده افتخر و نیکو آخر کار فطام از شیر گرفتن بچه را فادح الهم رسانه دهنده

ازغم فصل النون فتان زرگر و فتنه انگیز و شیطان قهرمان بفتح قاف و بعد از دن
حی ازبابل فرمان بود بها فصل الواو قلبی صفح و ثنا نمود بهیهه ندیم فایده
فصل الهاء قسرده و افسرده هم گویند اول بفتحه و درست بود و دوم تفکر را
گویند قسری بمعنی شکوه است فقه بکسر دانستن و در یافتن فقیه دانشمند فاتحه
ام الکتاب فاتحه الحمد است و هم فاحشه حرامزاده فقیه دانشمند فرقه گروه
فاقه درویشی فصل الیاء فدای بمعنی فدیه دادن و فرمانی گرده نانی
پخته شدن نحوای انکار کردن چیزی که از غیر باشد باب القاف فصل الالف
قضا بفتح معروف و فرق میانه قضا و قدر اینست که قضا علم ازلی در مرتبه اجمال و قدر تفصیل
قبا جامه که او را یلمق گویند قضایا که ازش علم فصل الباء قریب بفتح نزدیک
فصل التاء قرابات بکسر نزدیکیها قساوت بفتح سخت دل شدن و سنگینی
قدرت قوه توانایی قضات حکم کننده گان شرع قربت خویشی قناعت
خورسندی قصاوت کارزی کرده قباحت زشتی فصل الحاء قبح بمعنی زشت
قوس قزح و آن چیزی در هوا پدید آید و شکل کمان رنگین فصل الدال قباد
پدر نوشیروان عادل و تعظیم هر باشی را گویند فصل الذال قنفذ بضم
نام جانورست که آن را خارپشت خوانند فصل الراء قدر بکسر اول اندازه
هر چیزی قصار بکسر در یکی رختی قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن بفتح قهر
قرار آرام گاه فصل الزاء قیماز بفتح اول کنیز و خدمتکار باشد قزاز بفتح و تشدید
ابریشم فروش فصل السین قدس بمعنی پاک و پاکیزه است ققنس ققنوس
جانورست.

جانورست خوش آواز که منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هر سوراخی بسدی دیگر آواز در
مقهور در میان مردمان است در طمع او شصت باشد فصل الشین قماش بضم
رخت و متاع خانه و معنی چیزی تراشیده فصل الصاد قصص حکایت و سخن و کسر
قمیص پیراهن قصاص کشنده را بعوض کشتن و جراحت بعوض جراحت
فصل الضاد قبض بفتح بستن چیزی گرفتن و ضبط و اموال و دیگر آید
قریض بضم اول قصیده گردانی از بهود قرض و ام قروض جمع قابض گیرنده قبض
کردن فصل الطاء قنوط بفتح نا امید شدن فصل العین قطوع بکسر
برنده قانع خورسنده قامع شکننده قطع برنده قاطع برنده فصل الفاء
قطاف بکسر و فتح کام شب قاصرات الطرف زنان که چشم جز بشوهر نیت یاید
فصل القاف قطاع الطریق مهور راه زنان قیچاق ترکی بالقاف صحیح
... است و نیز اهل ترکان را قبچاقان خوانند خفجاق نیز خوانند فصل الکاف
قدر مشترک عبارت است از مفهوم کلی که موجود است شامل است و چون
و غیرها فصل اللام قابیل پسر آدم و برادر قابیل کشت قابیل گویند قبول
پذیرفتن قبل پیش فصل المیم قیام بکسر ایستادن و قائم و در خورستی و ایستادن
قلام ... ام ... است ... قائم ایستاده ... هم ممنوع قایم دلالت فصل
فصل النون قرآن ... بعض اهل تنجیم ... ستاره در یک برج
قرانین یار و مصاحب و همتا قراطین بضم جمع قرطه که بمعنی گوشواره آمده قرنیان
بمعنی اصل هر چیزی را در رسم و قاعده و نیز دیک سی را گویند قرنیع العقاب گوش جنیم

قانون و دستور العمل نهادن فصل الطاء قطر عراق بهائی باشد و گزینند قرعه خوانند
قبند سر بالا در کاه فاقید ازین آینه قلعه بهم سر کوه قرة روشنائی چشم و فرزند
قلاده پیشوا قبله بوسه قاعده دانستن قطعه پاره و بریده قضا عدل
قلاده کردن بند فصل الیاء قبطی نام مردی بوده که موسی ع او را کشته است کذا اند
که قوم فرعون علیه اللعنه را قبطی گویند باب الکاف فصل الالف [illegible]
کیا کاف تازی مکسوره نام پادشاهان را گویند از الجمله کیومرث کیکاوس کیخسرو
و کیقباد کی بچهارم بهم نیز ملک الموت را گویند کیا اهر ضمن فصل الباء کوکب
ستاره روشن کاذب کذاب دروغ گو کرب بفتح اندوه و غم کئیب غمگین دل
فصل التاء کنشت آتش کده را خوانند کلفت جد کرده کردن کف بمعنی
شکفت بود کیفیت آن حال را گویند که ثابت در نفس باشد آرامی آردن کفایت
حاصل کردن کسوت پوشیده گشت چندی کیاست زیرکی کسوت
تاج کراهیت ناخوشی فصل الجیم کج برثان را گویند و کسی را که مغز سرش اریان
شده باشد آن را کج خوانند کاج نوح را گویند و نیز بمعنی کاشکی آمده چنانچه
حافظ گوید فغان که در دل حافظ هوای چون تو شهی . کمینه بنده خاک در تو بودی کاج
فصل الخاء کاخ سه معنی دارد اول قصر دوم باران کخ کخ دو معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل نفرت گویند دوم آواز خنده را نامند گستاخ بی ادب و دلیر و شوخ فصل
الدال کرد بکسر بمعنی آمده اول طایفه مشهور است که مولوی گوید چه دانید
روستای مخزن شده کاج کرغ دانند جان کردک و نیز بمعنی چوپان و شبان آمده
کبد

کبید بفتح
کبد بفتح جگر و میانه هر چیزی کاسد ناروا فصل الراء کرار حمله برنده
یا بحور دریا کمال احسان ایسنف کنجور خازن و صاحب گنج کراد چیزی را گویند
که در راز بغایت خوش باشد گفتار ماثور سیست صحراء و قصه کرانی کیفر مکافات و جزا
٥١٦ ظلم فردوسی گوید الهی بدکنی کیفر بد کنش که چشم زمانه بخورد اندر است کرداد
[illegible] کسوت کسر بفتح تشکلی دو حرکت بر حرف کیمیا بزرگواری کار عمل
فصل الزاء کنی چیزی زحمت باشد کاز بازار که معنی دارد اول خانه باشد خرگاه
که از علف بر زنند دوم شاخهای درخت کراز اول خوک نر را گویند دوم
باز و پتر بس شجاع را گویند کامیتی چوب سیر بود شاخه مشهور کمین شاخه صوان
فصل السین کناس خاک روب خانه آهو و گوزن و گاو و نخانه و جای خواز
آهو کیس مردار خوارست برنده برادر را گویند بر بکار برند کیس بکسر گوسفند نر
کناس بتشدید سرگین چین کل سن حزین فصل الشین کنش بکسر کاف بمعنی
دین و مذهب آمده و نیز درخت شمشاد را گویند و نام شهریست کنشت بمعنی
معابد کاهش دو معنی دارد اول ظلمه ایست که طلب چیزی بطریق آرزو گویند
و نیز نام کاشان است کوشش سعی فصل العین کریع عربی آب باران ایستاده
آهن مزرع نهادن در کنار آب بارلکنا قیدی فصل الفاء کشوف گرفتن
آفتاب کنف عطف بکسر و نیل بفتح ثانی گویند دو دسته را نیز گویند کهف چون
چگونه کهف پناه و غار بیله در کوه باشد و سوراخ کفاف بقدر قوت کف باز
داشتن بیجه و کف دست و بمعنی کف دریا و کف صابون کثیف بفتح بر داشتن چیزی

درروی حری مهیا کردن کفاف بکسر بس باشد فصل الکاف کنک اول از شهر
کز شنود کعک بضم کلک قلم فصل اللام کول بضم دارن و احمق بوم
دجهد کسل بضم کاهلی کبل بفتح بهانه و حایح کیال پیمانه کننده کفل بضم سرین
وظرافت مولوی عرفه منظرش باقی دجره بود کبر ترک کنفل و قسمی ره را
کمل میانه سال کافل پسند فصل المیم کم بخشنده و دور کور و کناه
بخش کلام مراد و مقصود کتام بمعنی پنهان داشتن کالم زن کدبانو فصل النون
کبر دول عبارت از قاب است کون بفتح بودن و با بندان و خادن بودن
حری کنزی پسندیده گلخن آتش گاه حمام کنج روان نام گنج قارون است که تقویت
بفتح رحمت کردن و قادرش و نام پهلوان کنعان نام پدر نمرود باشد کانون آتش دان
درای بو کسر ارزیدن فراسیدن کیهان بفتح عالم و جهان است
کبره در انبان بمعنی مکر و حیله آمده است کتمان پوشیده فصل الواو کلی با نو
دو معنی دارد اول بیبی و خاتون خانه دوم نام کده در او امیر گوید فصل الهاء
کنزیده با کاف بمعنی پارسی بمعنی پسندیده کلید نام شغل در کلید و منه فصل است
کالد بمعنی مطلع آمده دارد کالا گونه کاشانه خانه محقر زنبور را گویند کتبت ولله
اعد ادیه نکوف رکنا و خدای تعالی دشمنان او را فصل الیاء کافی
بس کننده و سالم کیتی دنیا و روزگار کرشتی ... شتن کی دلدار فصل
فصل باب اللام فصل الالف لقا دیدار دیدن و رسیدن و کار از کرد
و بمعنی موت هم آمده لا بمعنی نه و بفارسی بمعنی است لا الا دو معنی دارد اول
بنده

بنده و خادم لوا بالکسر و علم بزرگ لبنا مادر فصل الباء لب بفتح اول حروف و ...
... معنی کلاه و سیب بود لهب زبانه آتش و غبار بالا رونده لغوب بضم دو در مانده شده
لباب بضم بهتر از هر چیز لقب نام دلالت بر مدح لبیب بفتح عاقل و بضم لعب
بازی و بازی کردن فصل التاء لوت اقسام طعام و ... لذیذ حاجی گوید انها هم
بود لات لوت تنه باد جبروت بود ... لعبت بضم بازیچه که دختران بازی کنند
لخت بازول بفتح دو معنی دارد اول گزر را گویند دوم پاره بود از جنس نان انوری گوید
باد ... بوی داد ... دشمن لخت لخت گشته بخت لاهوت حیاتی
که ساز ... در آسیا و ناسوت محل ... و آن الی لغات در صحاح است
که لغت لفظی است که هر قوم غرض خود را بیان می کنند لفت بکسر ... دام
طعامی و میل کردن لیاقت چابکی لطافت نازکی لیت بمعنی کاش لمعات
درخشیده لکنت بستگی زبان فصل الجیم لجاج ستیزه کردن لجوج ستیزه کننده
فصل الدال لا ابد ... ظهور فصل الذال لوذ ... دام فصل الراء
لغز بضم بمعنی که مخفی بود در فارسی چیستان را گویند فصل السین لبس بضم
پوشیده جامه و بکسر پوشش لبیس ... لباس و پوشش فصل الشین لواش
... را گویند فصل الصاد ... فصل الطاء لحظ گوشه کردن ... فصل الظاء
لمع بفتح درخشیدن و روشن شدن فصل الغین لیغ بمعنی ... لغو ...
فصل الفاء لحاف ... بمعنی ... و ... و علاف ...
لطاف بکسر جمع لطیف ... و لطیفه نکته لطیف نازک طبع لطیف

لم یکنف چرا و چون فصل القاف لواحق بیکوها فصل الکاف لبلد
الصکاک شب تیره شعبده که شب برات بست آلک بخیه جبه آمده اول
صبح و را آلک گویند و در عربی ماه برات چنانکه گویند الحمد لله الک عمه و الک الشکر فصل
الام لال اول لنگ باشد دوم زنگ سرخ را گویند سیم نام جوهریست گرانمایه
که رنگ آن سرخ باشد فصل المیم لام ملامت کننده لئیم بفتح بخیل ناکس لئام
لجام لگام فصل النون لحن خطا کردن لاحن بکسر نام شدن درخت درمی
لا ینبلن یعنی گفتنی باشد چه لان یعنی سخن گفتنی آمده و میلا ینبلن یعنی می گوید
لمعان بفتح روشن شده و درخشیده لبان یعنی شیر فروش لحن آواز
فصل الواو لهو بفتح بازی کردن و برگشتن لؤلؤ مروارید فصل الهاء لابه
سه معنی دارد اول تملق و فروتنی کردن دوم چرب زبانی سیم بوسیم بازی را گویند
لوزینه حلوای بادامی لحظه هر ساعت لهجه خشم برام زدن لطیفه چیزی طبعی
لمعه درخشیدن لحیه ریش لمزه بدگوی فصل الیاء لاابالی بفتح بی پروا بی
باک لحیانی مرد بزرگ ریش لی یعنی مرا لیالی شبها لودعی تیز رای تیز خاطر
باب المیم فصل الالف متی بروزن حتی بدر بوس مشتهی بضم نهایت
رسیده مولا یعنی صاحب ناصر هر گاه زاد و رشد مجا بضم و محبت در جنگ
و خصومت و معنی دوم بفتح مبرا آمده مشتهی بضم کمک واز منادی خوانده شده
مقتدا پیشوا باشد مواسا کسی را با خود در هر چیز برابر دادن مرتجا
بضم امید داشته شده ملا بحر او را تنگها را و بفتح گروه مردم بزرگ ما خولیا
ملال دماغ

خلل دماغ و سودای خام مسا شبانگاه ضد صباح متکی و جوان مانا ای هم مانند
عالی را گویند ملتجا بضم پناه گرفتن مینا بکسر معنی دارد اول آبگینه دوم کیمیا را
گویند مغتذا با خوار غذا منتوای بفتح جای بودن با الف ممدوده مرتضی
بضم الف مقصوره پسندیده مجتبی بضم با الف مقصوره برگزیده مستوفا
تمام شده محابا چیزی را از کسی پنهان داشتن ملاذ پناه مصطفی برگزیده
معلی بلند قدر مقتدا پیشوا مسمی اسم نهاده ملجا و منجا پناه گاه
ملاذ علاج مصطلب نوشنده متنعا خواه خواه مشکل
چیزی که از او بالند و تکلیف کنند منکا اول حال ماضی روای کار از کار
منشاء نشاء مقتضی خواهنده مصفی ارزنده و صاف فصل الباء
منقلب بضم اول واگردیده شده منسوب مخلوط و آمیخته شده معجب
بضم اول در عجب انداختن و شکر پر بضم خشم دارنده و ترسنده و بفتح خشم آرنده
شده مجیب جواب دهنده مشروب نوشیده مصلوب بر دار کرده شده
مقلوب بدل کرده شده محجب بضم پوشنده و بفتح پوشیده مستطاب
بضم خوش آمده و پاک مصاب بفتح شده از مصیبت منتخب بفتح برگزیده و برگزیده
منتخب بضم دوست داشته شده ملقب بضم شعر مستجیب
اجابت کننده مهذب پاک کرده شده مودب ادب دارنده و ادب داده
شده میراب جوالم داد آب مرکوب آنچه بر آن سوار شوند منصب
بفتح بالا داشتن گاه و مناصب مناب باز داشتن کار را و باز داشتن اهم

متحصن صحبت دارنده و بر هوا برآینده مکروب اندوه ناک منشوب
قایم مقام کرده شده مکاتب بنده دانا فروخته شده مهربان پنج آمیز گاه
مهارب جنگ جمع مرتعب بهم خایف و ترسنده مراتب درجات مرتب
ترتیب داده مراکب چهارپای مرغوب رغبت نموده متعاقب از عقب جزی
رفتن مواهب عطا بخش منکوب رنج دیده مذهب صنعت و روش معایب
علتها معیوب با نقص الاعضا معاقب اند او را عقوبت کننده مناب
اندر او را نور بله مصیب ... بد هیبت متقرب جرینده نوبک
منقلب برنش فروکرنده محجوب کناره شده مجذوب دیوانه شده
فصل الثالث مسامحت با کسی نرمی نمودن ملت نسبی کرده باشد
مسروقات چیزها که از دزدی باشد منازعت باکسی کشاکش کرده
بخصومت مقلبت رنج توانایی مال منحوت تراشیده شده منشکات
روزن و دریچه مستیوار ستانی و خورت ماهیت حقیقت چیزها رسیده
امهات جمع ام مملکت یعنی ملک را نامه گوید من سلیمان ملک غنقم
هست لعل لبت نگین ما من ملاوعت فرمان برداری معدلت
داد دادن مسامحت نرمی باکسی کار آسان کردن و فروگذاشتن مقامات
کرامات منات سنگ بود که از بیل و خزاعه می پرستند و نام قبیله جهاد
گذشتها و ماجراها دستیزه کردن مجاعت گرسنه شدن وبا باک منفعت
رنج از خود دستور دکا مروت مردی معرفت شناختن مشقت رنج دیدن منفعت

منفعت فایده مغفرت زبان ملازمت صحبت کردن مسرت
خرمی مراسلت بهم اول پیغام فرستادن متابعت پیروی کردن مقاربت
نزدیک نمودن مباشرت بهم بودن منازعت جنگ کردن مشاورت
ملامت سرزنش کردن مصیبت تعزیت مسافت کاری مطالبت
طلب کردن مجاملت داوری مسارعت شتافتن ملاطفت
نامه فرستادن موالات دوستی معیشت زنده گانی بعیش کردن
مباحات بهم ادای فخر آوردن مکاتبات کتابتها مراعات
نیام رو ملاطفات برادری مناجات راز گفتن مواسات مدارا کردن
مکالمت بهم سخن شدن منحت رنج یعنی تیشه محرفات سخنها
نسبت بر برج موهبت بخشش معاونت یاری دادن معاودت
عادت باز روبرگشتن موافقت همراهی مرافقت رفیقی مصالحت
با هم نیک شدن ملازمت در کاری بودن مهانت مذلت خواری
مصافات دوستی پاک مخالفت دشمنی ناپاک مقابلت
دشنام دادن منفعات سود کردن مدافعت دفع کننده
مخالطت آمیختن مجانبت جدا شدن معاقدت عقد کردن
مایعات چیزها روان چون آب و سرکه و مانند مؤانست
انس گرفتن مقالات گفتارها مفاوضت برابری کردن موانست
کشیدن منادت ندا کردن معانقت در بر گرفتن یکدیگر مصطلحات

مُبطِلان باطل کننده‌گان مُبطلات بلاکشیده‌گان معاطف
دست درکردن معدلت داد عدل دادن مهربت تلخیها محاورت
استادی معاقبت عقوبت کردن منافقت دوروی مرافعت سخن
گفتن با اکابر معانات بسرزه کاری منابعت همراه رفتن فصل الثا
مکث درنگ کردن مُغیث فریادرس فصل الجیم معراج نردبان ورب
فی تعالی ظهور رسیده منهاج راه روشن دوره مراج راست ممزوج آمیخته
فصل الحاء مسیح راست و حضرت عیسی و انکه زمین مساحت کند می گویند
که زیر پای مبارک مسیح همه جانش بزمین چسپیده می شد ازان جهت مسیح گفته اند
ملح نمک ملیح نمکین مفتاح کلید نوبا گفته با مصلح مرد بازکار ملاح
کشتی بان فصل الخاء مطبخ پختن منسوخ باز آرده شده مزن بجزی دیگر مسلخ
جای پیچ پوست کندن گوسفند فصل الدال معهود دیده دانسته شناخته
مقالید کلیدها اکلید مشید بنای بلند و محکم مجاهد جهاد کننده
مراید بسیم خواهنده و ارنده رست بیعت نسخی دهد معتقد [illegible] کننده
محمود ستوده شده و نام مقامی که رسول خدا که در شب معراج بانجا رسیده موحد
هم از آن گویند که بمرتبه یکانکی رسیده منقاد مطیع و فرمان بردار مخلد
جاودان مفقود نایافت کرده وکم شده منفرد تنها مرصد جای نگاه
داشت متفقد تفقد ستاننده مفتقد باز پرس کرده شده صد سال دراز
کشیده ملتحد پناهگاه مُخلد بسته شده مرقد خوابگاه معاد جای
بازگشت

۴۲۴

مجیل
برازک

بازگشت و کفایت از آخرت مرقود رد کرده شده موجود ایجاد کرده شده
مسعود نیکبخت مشهد قبرستان شهدا اصل د یاری دادن مستقل
انکه دارند معقیل بسته مقیل فایده بخش مستفید انکه فایده طلب باشد
منوتد [illegible] باقر معتقد نیک اعتقاد مکلل [illegible] اصل
چشم داشته محمل کشیده معاهد عهدها مرشد ارشاد کننده مشهود
گواهی دهنده منقاد نهان کردن صواد باد مخلد دل بدبخت معقد
نشسته شده معقد بسته شده فصل الذال ملاذ و معاذ پناه ماخوذ
گرفته شده فصل الراء [illegible] و بمعنی کلمه زاینده باشد که از بران حسن کلام ارند
مانند انکه مرا او را کفتم و مرا او را دیدم شیخ سعدی گفته است   مرا او را رسید
کبریا و منی   که ملکش قدیمست و ذاتش غنی   ماکی [illegible] بدسکال و مکار
مستجیر پناه جوینده و پناه دهنده مشتهر شهرت داده شده منیر
[illegible] دروازه موصل [illegible] جای بازگشتن و بدرآمدن معتبر کرده موثر
تاثیر کننده و مختار منافق [illegible] مجیر نجات و پناه دهنده مفر قرار
رسانیدن مبشر [illegible] بشارت دهنده و نیز [illegible] مستقر جای آرام
گرفتن مستعیر [illegible] عاریت خواهنده مناصر [illegible] یاری دهنده موفر
کرده شده موقر [illegible] ماده مجمر عود [illegible] مفاخر [illegible] منکسر
کردن کشش کردن متواتر [illegible] مختر [illegible] مستقر قرار گیرنده
منصور نصرت یافته مطهر پاک کرده مظفر ظفر یافته [illegible] جای

منهم کتابه والستی مصر بفتح ث دستور یکی از معمار عمارت کننده مجاور
نزدیک ماره مستعیر عاریت خواه مجیب اجاره دهنده مستجیب اجابت کننده منشار
اره منتشر است و شده منقوش روشن شده ملاقی ... گرده منفعل انکه اثر
بدو آید منتظر نگرنده گرده راست کرده مقصر تقصیر کننده مستعار عاریت
ده مختار برگزیده مباشر در کاری شروع کرده منتظر ایستاده منظور دیده خوب
مخیر صاحب اختیار منکور یاد کرده ... مختصر کوتاه مشکور شکر کرده
مضطر ... موجر بفتح اجاره دهنده مستاجر اجاره کننده مسرور
... مهجور بیطاقت ... مقدد ... مرتلخ ...
... فصل الزاء ممیز ... محترز احتراز کننده مبارز
دلیر و مردانه مغترف ... مفروج ... ممیز جدا کرده متمیز تمیز
دهنده ممتاز جدا شده فصل السین مقتبس یعنی روشن گرنده و اخذ کننده
از چیزی مقناطیس سنگ آهن ربا و معدن ... منکوس سرنگون
شده باشد مقدس پاک ... بیت المقدس مجلس نشستن گاه مأیوس
نومید شده محروس نگهداشته مفلس تهی دست ملبوس پوشیدنی
فصل الشین مفروش بفتح جامه خانه معاش ... معیشت زنده گانی کردن
بدان زنده گانی کننده متوحش بفتح رمنده و گریزنده متوحش ... دهنده
فصل الصاد مخلص ... که ... و با ... منصوب ... کرده
شده مخصص ... مناص ... منقوص
منقوص

منقوص کم شده مخلص ... فصل الضاد محض بفتح صرف و خالص ...
منعرض ... مفترض بفتح فرض کرده شده مستفیض
... و خبر فاش شده ... فیض منقبض ... مخفض
... منقرض ... مفوض کار بکسی گذاشته فصل الطاء محیط
... دریا ... مشهور نام کتابی در علم فقه مختلط ... امیزنده مناط ...
مسلط ... مسقط ... مفرط ... فصل الظاء محظوظ
... ملحوظ بفتح نگرسته شده محفوظ ...
شده فصل العین منقطع ... قناعت کننده منبع بفتح جای برآمدن
آمدن آب از چشمه مطلع جای برآمدن و در اصطلاح ... مشهود
مبدع ... مستطاع بفتح فرمانبردار و مطلع ...
در طلا ... متاع ... مقطع ...
و جای بریدن مطاع اطاعت کرده شده مشایع نگاه داشته شده مصرع
بفتح ... مسمع بفتح شنونده و جای شنودن ...
و مضجع محل خوابگاه موضوع ... نهاده شده متوقع چشم داشته
مطیع فرمانبردار مودع امانت دار مشارع ...
کرده ... شریک باشند مرتفع بلند مطلع ... آگاه متتابع
متابعت کرده مربع ... طرف منافع ... منتفع
منفعت گیرنده ممتنع ... مطیع اطاعت کرده مطبوع ...

خوش آید مسموع شنونده مرفوع رفع کرده شده مقطوع قطع کرده شده فصل
الغین مبیغ [illegible] ابر یعنی سیاه ماغ زننده است آیه مبلّغ مبالغه کرده
فصل الفاء معترف بفتح شناسنده و معارف مضاف یعنی جاهای
صف کشیدن منحرف دیده درشونده و نویسنده و جای بلند منکشف بفتح
تیره شونده مصروف خرج کرده شده منصرف بازگردنده مطاف طواف
گاه معروف الله همه کس شناسنده متشرف بر سر جز راه موقوف فرود گذاشته
فصل القاف معتق بفتح معنی هشیاری مذاق داو شتق از ذوق است
محقق بفتح تحقیق کننده الله سخن را به دلیل ثابت کند معلق در آویخته باشد
منطق سخن گفتار و نام علمی مشهور منطیق سخن نیک منفق نفقه دهنده در راه
محاق آخر ماه و بمعنی کاهیدن ماه مسترق دزدیده شده موثق
مرد استوار عهد میثاق استوار و عهد بسته ملق محو کردن و شتافتن در رمی مشفق
بفتح اتفاق کننده و بفتح اتفاق کرده شده مسابق دو معنی دارد اول بیرون
گذشتنی و برجستنی تیر از نشانه دوم یعنی بیرون شده از دین سنت [illegible] کشنده
مضیق جای تنگ مسبوق گذشته و سابق شده محقق بفتح ثابت
کرده شده مشوق بفتح یعنی شایق مخفف معشوق مراهق کودک نزدیک
بلوغ رسیده باشد ملی فوق بفتح باریک و لاغر شده ماق بفتح چشم
مستغرق غرق شده متشوق آرزومندی منافق [illegible] مال
ناطق [illegible] پایان مضایق شیخ مکارم الاخلاق خوب [illegible]
مطلق

٤٢٨

مطلق گشاده مشرق نور با مستحق قابل صدقه مسترق دزدیده شده
فصل الکاف ممالک جمع مملکت است منفک بفتح جدا کرده شده
ملیک مالک صاحب مثل ملک رسنده و دریابنده منسک
[illegible] محرک [illegible] جنبانیده [illegible] سیاهی [illegible] را گویند [illegible]
بزرگ گویند ملک بفتحتین فرشته ملک بفتح اول و کسر لام پادشاه مالک
صاحب ملک متحک [illegible] در معارک جایگاه مستهلک هلاک کننده
فصل اللام مزابل بفتح جمع مزبله متوکل شخص که کارها باو سپرده شده
محمول بار برداشته شده محال سخن باطل است و چیزیکه ممکن نباشد مل
بفتح معنی دارد اول معشوقه [illegible] گویند [illegible] بودن و [illegible] بودن و درنگ [illegible]
کننده [illegible] محارم [illegible] حرام زاده و در عربی صاحب [illegible] مثل بفتح [illegible]
بفتح [illegible] رسیده شده و اندوه یافته موصل پیوسته کننده مفضل [illegible]
کرده مستقل بفتح صاحب استقلال یعنی پا برجا منبل کاهل یعنی تنبل مرسل
بفتح فرستاده شده و پیغمبر که صاحب کتاب باشد مختل بفتح خلل یافته محتال بفتح حیله گر
معلل علت گرفته و آنکه علتی بسبب ایجاد او شده باشد محلل [illegible] و [illegible] مستدل
طلب دلیل کننده مستطیل بفتح دراز منیل دل بخشیده شده و قبول
کرده محفل جای جمع شدن مردم و هنگامه مجالس جمع مشغل بفتح عیال
سند و عاجز مستبدل بفتح بدل کننده و بدل کرده شده منفعل [illegible]
[illegible] مجهول ناشناس مهمل [illegible] گذاشته مقبول پذیرفته موکل گماشته

متوکل توکل کرده منزل جای فرود منازل جایگاه مرحل دیگ مهمل بیهوده
متخیل انکه بگردد حال بحالی متمثل گرو آورده مستقبل آینده محصل
حاصل کننده منفعل بیت شده مقتول کشته شده فصل المیم متعلم
معلم آموزنده مردم محرم بفتح ماه سر دانکه در حرم راه دارد دانکه بوی نکاح روا
نبود معلم ... دانسته شده مقدم پیش رونده و دلیر مقام جای محتشم
با حشمت و جاه مبرسم آستور زیر جامه است مشام جای بوی کردن مظالم
جمع ظلمه مختوم مهر کرده شده مهم کار سخت دشوار ضروری منجم روشن ... محرم
محترم ... منعم نعمت دهنده و مالدار ملهم الهام کننده موثم بفتح گناه کننده گناه
کار معصوم گمان و سهو کرده شده منهزم ... هر حوم ... سار شده
متیم مشتاق و دردمند عشق مجرم گناه کار مدام دایم مادام همیشه معلوم دانسته
مفهوم فهمیده موهوم رسیده مقام ... مستقیم راست مرحوم رحم کرده شده موسم
وقت منهم تهمت کار معظم بزرگ داشته مراسم رسمها مستلام ... محروم
بی روزی محتشم حرمت داشته مرحوم رحم کرده مطعوم طعام مامور شده معصوم
کرده معصوم بی گناه مظلوم ظلم کرده شده مکرم گرامی داشته شده فصل النون
مادون ... مفتون ... شده و دیوانه ... مستهان
بفتح خوار کرده شده معدن کان زر و نقره ... مرد با قوه و جای سخت بلند دور
... نویسنده ... بفتح ... مرد ... مقرن
رابسته ... خوار کرده شده مستعان ...
شده

شده محن اندوه ناک ... میمون مبارک و بزینه موزون ... دارات
مجمع البحرین عبارت از ملتقای بحر روم و فارس است مغیلان نام درخت خوار دارات
محسن ... کننده مبین ... مسکین ... ضعیف موقن یقین
کننده مداین نام شهری ... معین ... دهنده ممتحن ... شده
شده موذن ... مطمئن ... مفتن فتنه انگیز ملعون
بفتح ... مغبون ... شده ماذون دستوری داده شده
مطحن بفتح ... مدیون بفتح قرض دارد و دیوانه ممنون منت
کش ... شده مبین ... روشن کننده و ... مقرون
... شده مضمون ... دیوانه ممکن توانا ...
جمع دیوانه مستعین ... میزان ترازو ... دهنده مرهون
گرو کرده شده مرتهن گرو گیرنده مدین ... پرورده معان
جایگاه ماکو ... مدعو خوانده فصل الهاء مانده
خوان ... منظره ... جای دیدن کوشک منبر
... مشهور ... دوستان خدا
منتزه ... کننده ... محصه ... شده ... ایام قحط
گونه مفازه بیابان و جای ... مکاره ... موقد ... بنه
... مرحله بفتح منزل و جای ... محافه ... داده ...
آسوده ... مشرعه جای آب خوردن ... داده ... صمیمه

جانب راست میسره جانب چپ مدافعه دفع کردن مواجهه روبرو موعظه
پند دادن مقنعه سرپوش متقابله بهم نزدیک آمدن مخرج مقاتله کسی را
کشتن مقابله برابری مادّه اصل چیزی ملاحظه فروگذاشتن مداخله در
کاری دخل کردن مناظره ناظر بودن مغلّظه سوگند استوار مکابره انکار
کردن معانقه بغل گرفتن مصافحه دست بهم گرفتن فصل الیاء مستغنی بی نیاز
منی بفتح آب پشت ونیز بمعنی زمانیه وبالف موضع قربان در مکه مشتهی طلب کننده
ماضی گذشته مقتضی بفتح تقاضا کننده مهتدی هدایت یافته شده معا
نفس سرمایه صاحب ربا متقی پرهیزگار مشتری بفتح خریدار مجوسی
آتش پرست مستسقی آنکه هرچند آب بخورد ممتلی بمعنی پر منسی
فراموش کرده شده مغتذی واین ماخوذ از عبارت مقتضی بفتح گذارده
شده ملی توانگر منهی بفتح باز داشته شده وبضم خبر دهنده یعنی جاسوسی
متواری پوشیده شده محتوی در گیرنده منطفی فرو نشاننده مصلی
پیشوای مجری جاری بودن مهدی رهنما منقضی از حد درگذشتنی
منبنی بنا نهادن مبتلی بضم چیننده مساوی یکسان شدن منادی
آوازه مدعی دعوی کننده متوالی پیاپی پی در پی منزوی
گوشه نشین مخازی رسوائیها مساعی سعی و کردار مؤذی
رنجاننده مرتجی امیدوار باب النون فصل الالف نهی بازداشتن
ناز نازان نقابت بکسر فصل الباء نصیب بهره نقیب سردار قوم
[illegible]